

بسم الله الرحمن الرحيم

کاربرد آیات قرآن در اندیشه‌ی دکتر شریعتی



به کوشش امیر رضایی

تهران، انتشارات الهام، ۱۳۷۹



فهرست مطالب

-	پیش‌گفتار	۲۴	نور	۵۴	قمر	۸۶	طارق
۱	فاتحة‌الكتاب	۲۵	فرقان	۵۵	رحمان	۸۷	اعلی
۲	بقره	۲۶	شعراء	۵۶	واقعه	۸۸	غاشیه
۳	آل‌عمران	۲۷	نمل	۵۷	حدید	۸۹	فجر
۴	نساء	۲۸	قصص	۵۹	حشر	۹۰	بلد
۵	مائده	۲۹	عنکبوت	۶۰	ممتحنه	۹۱	شمس
۶	انعام	۳۰	روم	۶۱	صف	۹۳	ضحی
۷	اعراف	۳۳	احزاب	۶۲	جمعه	۹۵	تین
۸	انفال	۳۴	سبا	۶۳	منافقون	۹۶	علق
۹	توبه	۳۵	فاطر - ملائکه	۶۴	تغابن	۹۷	قدر
۱۰	یونس	۳۶	یس	۶۵	طلاق	۹۹	زلزله - زلزال
۱۱	هود	۳۷	صافات	۶۶	تحریم	۱۰۰	عادیات
۱۲	یوسف	۳۸	ص	۶۷	ملک	۱۰۲	نکاتر
۱۳	رعد	۳۹	زمر	۶۸	قلم - نون	۱۰۳	عصر
۱۴	ابراهیم	۴۰	مؤمن - غافر	۷۲	جن	۱۰۴	همزه
۱۵	حجر	۴۱	فصلت - سجده	۷۳	مزمل	۱۰۶	قریش
۱۶	نحل	۴۲	شوری	۷۴	مدثر	۱۰۷	ماعون
۱۷	اسراء - بنی‌اسرائیل	۴۳	زخرف	۷۶	دهر - انسان	۱۰۸	کوثر
۱۸	کهف	۴۷	محمد	۷۸	نبأ	۱۰۹	کافرون
۱۹	مریم	۴۸	فتح	۷۹	نازعات	۱۱۰	نصر
۲۰	طه	۴۹	حجرات	۸۰	عبس - اعمی	۱۱۱	تبت
۲۱	انبیاء	۵۰	ق	۸۱	تکویر - کورت	۱۱۳	فلق
۲۲	حج	۵۱	ذاریات	۸۲	انفطار	۱۱۴	ناس
۲۳	مؤمنون	۵۲	نجم	۸۵	بروج		



پیش‌گفتار

کتابی که در دست دارید، شامل اغلب تفسیرها و تحلیل‌های دکتر شریعتی، از آیات مختلف قرآن است، که از متن تمامی مجموعه‌ی آثار وی (۳۵ جلد) استخراج شده‌اند.

ضرورت تدوین این کتاب، از یک سو دست‌یابی آسان و سریع به تمامی تفسیرها و تأویل‌های قرآنی دکتر، و از سوی دیگر، نشان دادن این تأویل‌ها در نظم‌ی هماهنگ و مطابق با ترتیب سوره‌های قرآن است.

گفتنی است که این برداشت‌ها و تحلیل‌ها، در پرتو نگاه معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی پدیدآورنده‌اش، روح، معنا، و جهت پیدا می‌کنند و از این رو، قضاوت درباره‌ی تفسیر و تأویل هر آیه، بدون در نظر گرفتن این نگاه، ممکن است زمینه‌ساز انواع ابهامات، سؤالات، و حتی بدفهمی‌ها شود. بنابراین، شناخت بینش و مبانی فکری و معرفتی پدیدآورنده‌ی این تأویل‌ها، شرط اساسی درک و فهم دقیق و راستین این کتاب است.

دکتر شریعتی، با اندیشه‌ی ژرف و مؤاج و خلاق خود، به حق توانسته است که نوترین، پویاترین، و هم‌دلانه‌ترین تأویل‌ها و تفسیرها را از کتاب مقدس بکند؛ به طوری که پس از گذشت حدود سه چهار دهه از آنها، همچنان تازگی و طراوت خود را حفظ کرده‌اند. او با این کار شگفت، گنجینه‌ی ارزش‌مندی را از خود به یادگار گذاشت، که می‌تواند نسل‌های تشنه‌ی حقیقت و راستی را همواره سیراب سازد.

در مورد گردآوری این کتاب، اشاره به نکات زیر بایسته است:

۱. از ۱۱۴ سوره‌ی قرآن، دست‌کم به آیات ۹۴ سوره استناد شده است. این سوره‌ها، به ترتیب سوره‌های قرآن منظم شده و تقدم و تأخر آیات اشاره‌شده‌ی هر سوره، رعایت شده است.

۲. در زیر عنوان هر سوره، تمام یک آیه - اگر آیه کوتاه باشد - یا قسمتی از یک آیه - اگر آیه بلند باشد - یا ابتدا، انتها، یا وسط یک آیه را - همان‌طور که در متن آمده - به منزله‌ی آیه‌ی محوری، در سطر اول قرار داده و در مقابل آن، شماره‌ی آیه یا آیات، شماره‌ی صفحه یا صفحات، و شماره‌ی مجموعه‌ی آثار مورد نظر (با علامت اختصاری «م.آ») نوشته شده است.

۳. گاه به همراه تأویل آیه‌ی محوری، به یک یا چند آیه‌ی دیگر مربوط به سوره‌های مختلف نیز اشاره شده است و چون تفکیک موضوعی این آیات امکان‌پذیر نبود، فقط به ضبط خود آیات در جای خاص خودشان اکتفا شده است و در زیر آنها، به متنی که یک بار در ذیل آیه‌ی محوری آمده، همراه با مشخصات لازم، رجوع داده شده است.

۴. در برخی موارد، یک جمله یا یک بند، که معطوف به مضمون جملات و عبارات سابق بوده، بنا بر ضرورت حفظ پیوستگی و استقلال موضوع، از درون متن حذف شده‌اند.
۵. از ضبط پاورقی‌هایی که از نظر موضوعی، با زمینه‌ی متن ارتباط نداشته‌اند، خودداری شده‌است. پاورقی‌هایی که در آنها آیه و تفسیر آن آمده‌است، تماماً به متن منتقل شده، یا در برخی موارد، با متن پیوند خورده‌اند.
۶. از ضبط آیات بدون ترجمه و تفسیر، ترجمه و تفسیر آیاتی که نقل قول دیگری است، ترجمه و تفسیر آیه بدون ذکر خود آیه، ترجمه و تفسیر آیات مربوط به آثار ترجمه‌شده، و ترجمه‌ی آیاتی که صرفاً برای بیان شأن نزول تاریخی آمده‌است، خودداری شده‌است.
۷. علامت سه‌نقطه در ابتدای شروع برخی بندها، نشان‌دهنده‌ی این است که متن از پیش ادامه داشته، اما برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام، با حفظ استقلال موضوع، قطع شده‌است. گاه برای روشن‌تر کردن معنای جمله، به جای سه‌نقطه، از واژه‌ای که داخل کروشه نهاده شده، استفاده شده‌است. همچنین، از تمامی کروشه‌های موجود در متن اصلی، صرف نظر شده‌است.
۸. تمامی تأویل‌ها و تفسیرهای آیات قرآن، از چاپ نخست مجموعه‌ی آثار استخراج شده‌اند.
- در خاتمه، از انتشارات الهام، به‌ویژه مدیر محترم آن، بسیار سپاس‌گزارم که چاپ و رسم این کتاب را در برنامه‌ی نشر خود قرار دادند تا دوست‌داران و علاقه‌مندان افکار و آرای قرآنی دکتر شریعتی، به سرچشمه‌های زلال ایمان و الهام، به سهولت دست یابند.

امیر رضایی

۸۰ / ۸ / ۳

سوره‌ی فاتحة‌الکتاب (۱)

الحمد لله رب العالمين آیه‌ی ۱ ص ۱۸۷ م.آ ۷

... رسالت اسلام - به عنوان یک ایدئولوژی الهی - نجات طبقه‌ی محکوم و محروم است و مبارزه با قوانین وضعی، ارزش‌های هنری، و اخلاقی‌ای که وابسته به طبقه‌ی حاکم است. چنین شد که با شکستن «لات» و «عزی»، و فرو ریختن بت‌های اشرافی، شعر جاهلی - که هنر پرصنعت و زیبایی بود و در عین حال، انباشته از تفنن‌های اشرافی - نیز نابود شد و لباس‌ها و آرایش‌ها و دبدبه و شکوه و جلال اشرافیت، همه فرو ریخت. و دیگر کسی نتوانست از اجدادش بگوید و به مداحی فلان خان و خانواده بنشیند. چرا که **الحمد لله رب العالمين**؛ سپاس تنها از آن خداست.

إيّاك نعبد و إيّاك نستعين آیه‌ی ۴ ص ۲۴۷ م.آ ۱۵

در اسلام، پرستش خاص خداست - **إيّاك نعبد و إيّاك نستعين** (تو را عبادت می‌کنیم و از تو استعانت می‌جویم) - که او یکتاست و ما موحد.

إهدنا الصّراط المستقيم آیه‌ی ۵ ص ۲۱۵ م.آ ۱۵

... زرتشت می‌آید و با کمک ایزدان و امشاسپندان، آن‌ها را که از ذات «سپن‌تامنی‌نو» اند به بهشت می‌برد، و آن‌هایی را که دوزخی‌اند، از همان‌جا به دوزخ می‌افکند - چون پل از دوزخ می‌گذرد - و این، همان پل صراط است که در اعتقاد عوام ما وجود دارد، که صراط را از زبان عرب گفته‌اند، از **إهدنا الصّراط المستقيم** - یعنی «خدایا مرا به راه راست هدایت کن». اما مثل بسیاری از مفاهیم، از معنی‌اش انداخته‌اند و شده است: خدایا مرا بعد از مرگ، به راه راست هدایت کن. یعنی اکنون می‌دانیم که کجاییم و کجا می‌رویم، پس به راهنمایی شما نیازی‌مان نیست. بعد از مرگ که به پل رسیدیم، هدایتمان بفرمایید! و غافل که باید این‌جا هدایت شوی تا هوایت آن‌جا را نصیب ببری. نه این که این‌جا هر چه شد، شد؛ آنوقت آن‌جا هدایتت کنند و راهت بنمایند! به خاطر چه؟

سوره‌ی بقره (۲)

الم، ذلک الکتاب لاریب فیه... آیه‌ی ۱ - ۳ ص ۹۴ م.آ ۲۴

«ایمان به غیب» را قرآن در آغاز نخستین سوره (بقره)، به عنوان شرط «هدایت» و اصل «تقوا» اعلام نموده است: **الم، ذلک الکتاب لاریب فیه، هدی للمتقین، الذین یؤمنون بالغیب و یمینون الصلوة و ممّا رزقناهم ینفقون.**

این غیب، در حقیقت روح و اراده‌ی مطلق هستی است و بر خلاف ایده‌آلیسم، که پدیده‌های جهان مادی را زاینده‌ی «ایده» می‌پندارد، و بر خلاف ماتریالیسم، که «ایده» را زاینده‌ی جهان مادی، اسلام هم «ماده» و هم «ایده» را نموده‌ای (آیات) متفاوت آن «وجود مطلق غیبی» می‌شمارد و بدین‌گونه، ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را با هم نفی می‌کند و در عین حال، هم به وجود جهان طبیعت در خارج از ایده اعتراف دارد و هم به انسان، که وجودی صاحب ایده است، در برابر طبیعت مادی و محیط اجتماعی مادی و تولید مادی، استقلال و اصالت قائل می‌شود.

الم، ذلک الکتاب لاریب فیه... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۱۲۱ م.آ ۲۷

... قرآن خود را «کتابی که در آن شک و ریب نیست» و برای آنان که انسان بودن خویش را نگاه داشته‌اند و ارزش‌های معنوی در آنان ساقط نشده است، «چراغ راه» می‌کند (**الم، ذلک الکتاب لاریب فیه، هدی للمتقین**) و خود را یک «جداکننده»، «پیام»، یا «یاد» می‌نامد و محمد را تنها یک «مبلغ»، که رسالتی جز ابلاغ پیام ندارد (**ما علی الرسول الاّ البلاغ**) و جز یک «یادآور» نیست (**انّما انت مدکر**)، و بنابراین، هدفش آگاه کردن مردم است و روشن‌گری و جدا کردن و آشکار کردن راه تکامل و راه توقف در زندگی انسان‌ها، تحمیل راه بر آن‌ها.

هدی للمتقین آیه‌ی ۲ ص ۱۹۲ م.آ ۲۳

... در جامعه‌سازی است که قسط و عدل و امامت و امت مطرح است. همه‌ی این‌ها به عنوان وسایلی هستند که از طریق ساخت اجتماعی و ساخت فردی، انسان را به فلاح برسانند. در کدام جهان؟ جهانی که بر اساس توحید، تصویر و تفسیر شده است. در کدام جامعه؟ جامعه‌ای که بر اساس یک امت ساخته شود؛ یک جامعه‌ی امتی، نه یک جامعه‌ی سوسیستی و ناسیونال. و چه انسانی؟ انسانی که با تقوا باشد. **هدی للمتقین**، از اولین آیه‌های قرآن است.

ذلک الکتاب لاریب فیه... آیه‌ی ۲ ص ۵۶۷ م.آ ۲۶

برخی از بزرگان مذهبی نیز، به عنوان یک اصل کلی و اختصاصاً انتقاد از شیوه‌ی کار من، و بالأخص در همین مبحث امام و امامت، فرموده‌اند: «این‌گونه موضوعات، اصول تعبدی و مسائل قلبی و روحی و حقایق اشراقی و معنوی است و نباید در این زمینه‌ها به استدلال منطقی و

توجیه‌های علت و معلولی و تحلیل‌های عقلی و علمی و اجتماعی پرداخت. باید فقط یقین کنیم که در اسلام و تشیع هست، و چون در جای خود ثابت گردیده که اسلام دین الهی است و شیعه، مذهب حقه‌ی جعفری، پس باید ایمان یافت که آنچه در قرآن و سنت و روایات ائمه‌ی معصومین آمده است، حق است و بیان وحی است و می‌دانیم که به فرموده‌ی الهی - قرآن - **ذلک الكتاب لا ریب فیہ، ہدی للمتقین**، و احادیث نبوی نیز هم‌ریشه‌ی قرآن است و پیغمبر از زبان خدا سخن می‌گوید، که **و ما ینطق عن الہوی**، و ائمه‌ی طاهربین نیز همه، همچون حضرت رسول، معصومند و عالم به غیب. بنابراین، آنچه را که محقق است، به تحقیق نیازی نیست. و کوشش برای اثبات حقیقت و حقانیت آنچه از ذات حضرت حق سرچشمه می‌گیرد، کوشش عبثی است.

فی قلوبہم مرضٌ

آیه ۱۰

ص ۲۷ و ۲۸

م.آ ۱

صد سال است که از اولین گامی که سید جمال برداشت، می‌گذرد و گام دوم را کسی برداشته است. ششصد سال است مسیحیت منحنی اعتراض کرده است و چهارصد سال است که رنسانس. و حتی دنیای اسلامی غیر شیعه، صد سال است که از قید شیوخ متعصب‌الآزھر رها شده‌اند. اکنون اسلام، در میان روشن‌فکران و دانش‌مندان و نویسندگان و شاعران و محققان و هنرمندان نسل جدید، پایگاهی اصیل و مستقل و نیرومند دارد. در جامعه‌ی ما، نویسنده بودن و حتی روشن‌فکر بودن، با مذهبی بودن مغایر است. زمان می‌گذرد و نسل جدید را به سرعت تبدیل می‌کنند و همه‌ی وسایل ارتباطی و تبلیغی و تعلیمی و فرهنگی از دست مذهب خارج است. اگر مذهب را از انحصار همین قالب‌های تکراری «طبق معمول سنواتی» نجات ندهیم و آن را به یک حرکت بدل نسازیم، مذهب با مرگ نسل فرتوت و تیپ فرسوده‌ای که همچون عادت، بدان وفادار مانده‌اند، خواهد مرد. وجود این عناصر بداندیش و مشکوک و آلوده‌ای که **فی قلوبہم مرضٌ فرادہم اللہ مرضاً**، این مرگ را تسریع خواهد کرد. درست است که خدا حافظ دین خویش است و نباید برای از دست رفتن آن دلسوزی کرد، ولی ما برای مردم خودمان و آینده‌ی مردم خودمان دل می‌سوزانیم که فردا، نسلی پوک و پوچ، که نمونه‌هایش را می‌بینیم، مردم ما را خواهند ساخت. حیف است این مردم، پس از چهارده قرن فرهنگ اسلامی و یک تاریخ پر از معنای و فضائل انسانی و سرشار از تکاپوی جهاد و شهادت، و قرن‌ها تلاش برای تکامل و حق‌پرستی و عدالت، تبدیل شود به قومی فقیر و خالی از محتوا و بریده از گذشته، که چون یک ملت نوساخته، آفریقایی یا استرالیایی، باید از صفر شروع کند!

تجری من تحتها الأنهار

آیه ۲۵

ص ۲۲۱

م.آ ۲۵

... ناگاه مسافر، پا که از جنین حضر بیرون نهاد و گام بر دشت بی‌کرانه‌ی سفر گذاشت، گویی یک‌باره از دوزخ، به قلب زیبا و پر از خداوند و فرشته و استخر کوثر و پریان و کاخ‌های در گل‌های نسترن و نرگس و نسربین پرتاب می‌شود، پرواز می‌کند و می‌نشیند به ایوان باز قصر خیالی بهشت علیین. ماه در برابرش، سرشار از لبخند پرفروغ مهتاب، **تجری من تحتها الأنهار...**

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آیه‌ی ۲۰ ص ۲۲۱ م.آ. ۲۲
 ... می‌گوید: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**. پس معلوم می‌شود خلیفه بودن انسان در ارض، در پیش‌بینی‌اش هست.

إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ آیه‌ی ۲۰ ص ۲۲۲ م.آ. ۲۲
 وقتی که خدا می‌گوید: «من می‌خواهم آدمی بیافرینم که خلیفه‌ام باشد»، می‌گوید: «می‌خواهی کسی را بیافرینی که فساد و خونریزی بکند؟» یعنی چه؟ خدا هم این اعتراض فرشتگان را نفی نمی‌کند. می‌گوید: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**. خدا جواب سربالا به آنها می‌دهد. معلوم می‌شود که یکی از صفات انسان، خلافت و خدایی‌اش در زمین است و یکی دیگر از صفاتش، خونریزی و فساد.

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آیه‌ی ۲۰ ص ۸۵ م.آ. ۲۴
 اسلام، نه تنها انسان را در طبیعت کرامت می‌بخشد (به جای فلاکت دینی، که مارکس می‌پندارد) که: **و لقد كرمنا بني آدم**، و اعلام می‌دارد که خداوند او را نه یک «موجود بی‌چاره‌ای که خود را از یاد برده و ارزش‌ها و قدرتهای خود را در وجود خدا می‌جوید و با آه و گریه از او مطالبه می‌کند»، بل که او را صاحب امانت خاص خویش در هستی (**إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا... وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ...)** و داری مقام «جانشینی خدا در طبیعت» آفریده است: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**.

أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا... آیه‌ی ۲۰ ص ۶۰۰ م.آ. ۲۸
 اول خدا اعلام می‌کند که «می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای برای خودم بسازم» (صحبت دیگری نیست). فرشتگان می‌گویند: **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا** (می‌خواهی کاری کنی که در زمین فساد و خونریزی به وجود بیاید). خدا اعتراض فرشتگان را نفی و رد نمی‌کند، که نه‌خیر، این کار را نخواهند کرد. می‌گوید: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** (من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید). نمی‌گوید که «فساد و خونریزی نمی‌کنند».

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آیه‌ی ۲۰ ص ۱۰۷ و ۱۰۸ م.آ. ۲۰
 مهم‌ترین مسأله در این‌جا است: چرا انسان خاکی، معبود فرشتگان؟ همه‌ی فرشتگان، حتی نزدیک‌ترین آنان به خدا، و بزرگ‌ترینشان (به قول قرآن... **كَلِّمُوا أَجْمَعُونَ**)؟ از متن ماجرای آفرینش انسان در قرآن و اعجاب فرشتگان از دستور به سجده افتادن در برابر آدم و پاسخی که خداوند می‌دهد برای افناع آنان و اثبات فضیلت‌های این «لای بدبوی خشک‌شده» ای که موجود زنده‌ای شده است به نام انسان، چنین برمی‌آید که فضائل انسان در این‌هاست:
 الف. خداوند، در تعقیب تصمیم خویش، مبنی بر تعیین جانشینی در زمین، دست به خلقت انسان زده است: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْفِنَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخَفَّ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ**.

ب. با این که برای سرشتن کالبد انسان، خاک پستی انتخاب می‌شود، اما پس از آن که آدم درست شد (سویته)، خدا از «روح خویش» در او دمید.

ج. همه‌ی نامها را به آدم آموخت و از این طریق، انسان به همه‌ی معانی پی برد. این معانی را بر فرشتگان عرضه کرد و نامهای آنها را از آنان خواست؛ ندانستند. از آدم خواست تا آنان را از نامهای آن معانی آگاه سازد، و آدم نامها را به فرشتگان بازگفت.

این نامها چیست؟ آن معانی چیست؟ آیا مقصود، همه‌ی حقایق موجود در عالم است؟ آیا تعلیم «اسماء»، به معنی تعلیم حقایق است که از طریق تعلیم اسامی آنها صورت گرفته است؟

پاسخ به این سؤالها ساده نیست و در این‌جا نیز مجال طرح آن را نداریم. اما این «اسماء» را سمبل‌های حقایق، علوم، یا هر چیز دیگر بگیریم، آنچه مسلم است، این است که در این‌جا سخن از تعلیم است و دانش و آگاهی و استعدادی که انسان در کسب این حقایق و معارف دارد و فرشته از آن عاجز است و ملاک برتری‌اش نیز نسبت به او، در همین تعلیم و شناخت است.

د. نکته‌ی دیگری نیز که فضیلت انسان را بر همه‌ی هستی به روشنی می‌رساند، این آیه است:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

به روشنی نمی‌دانیم این امانت چیست. اما روشن است که آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها از پذیرفتن آن امانت، که خدا بر آنها عرضه می‌کند، سر باز می‌زنند و از آن می‌هراسند و انسان آن را برمی‌دارد.

من عمیق‌ترین و درست‌ترین معنی‌ای را که برای این «امانت» کرده‌اند، «اختیار و آزادی در انسان» می‌دانم، که هم منحصر به انسان است و هم سنگین‌ترین باری است که کوه‌ها و زمین و آسمان‌ها از به دوش گرفتنش می‌هراسیدند و تنها انسان به دوش گرفت. زیرا آزادی و اختیار است که «مسئولیت» را در انسان پدید می‌آورد و مسئولیت در برابر آفرینش، انسانیت و جامعه و حیات و «خود»، انسان را در مخوف‌ترین و جدیدترین پرتگاه‌ها رها می‌کند. و متمم آیه، که انسان را ظلوم و جهول می‌خواند، به این حالت نظر دارد.

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آیه‌ی ۲۰ ص ۲۷۱ م. ۲۵

تعریف من از هنر، نه تنها یک ایده‌آلیسم منفی نیست، بل که تکیه بر ابتکار و خلاقیت و آزادی شریف آدمی در این جهان است. رادها کریشنان می‌گوید: «نمی‌توان تمدن را به دست تصادف سپرد. ما باید بار خود را در مسئولیت آفرینش به دوش بکشیم.» من هم تمدن را و هم آفرینندگی و هم مسئولیت انسان را به گونه‌ی وسیع و شگفتی می‌فهمم. این سه اصل را من، بر خلاف همه، در کشف و استخدام طبیعت و تغییر و تبدیل صور طبیعی، یعنی «آنچه

هست»، محصور نمی‌دانم. بل که دامنه‌ی این آفرینندگی، به ماورای آنچه هست نیز می‌کشد. یعنی نه تنها طبیعت را آنچنان که می‌خواهد تغییر می‌دهد، بل که آنچه را که می‌خواهد خلق می‌کند؛ از عدم خلق می‌کند و این کار هنر بزرگ است و این است معنی **خلقت الإنسان علی صورتی، و اِتی جاعل فی الأرض خلیفةً.**

عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ آیه‌ی ۲۱ ص ۲۲۱ م.آ. ۲۲

عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ، یعنی به این حیوان کور و ناخودآگاه، که مثل میمون و مثل هر حیوان دیگر است، اسمها را آموختم. (نمی‌گویند که اسمها چیست، و چه قدر عالی است که نمی‌گوید!) نمودها را به او آموختم. اسم، نمودهای حقیقت است که ذهن ما - انسان - از لحاظ علمی، به وسیله‌ی شناخت آنهاست که به حقیقت پی می‌برد. آنچه از یک شیء پنهان پیدا است، آنچه از یک شیء دور نزدیک است، و آنچه از یک حقیقت ناشناخته قابل شناخت است، «اسم» است. (به قدری کلمات را عظیم و مطلق بیان می‌کند که تعبیر، با هر تحولی ارزشش را از دست نمی‌دهد؛ بل که درخشان‌تر می‌شود.)

«به آدم استعداد فرا گرفتن و شناختن و معرفت اسمها را یاد دادم.» اسمها، یعنی نمودهایی که او را به حقیقت می‌رساند.

عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ آیه‌ی ۲۱ ص ۶۰۱ م.آ. ۲۸

می‌گوید **و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ**، و به آدم اسماء را آموخت؛ یعنی تمام پدیده‌های قابل شناخت جهان را به او آموخت. یعنی انسان تنها نیرویی است که می‌تواند تمام پدیده‌های عالم را - فنومنونها را - شناسایی کند، تجزیه و تحلیل کند، و روابط علمی‌اش را کشف کند.

و لَاتَقْرِبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ آیه‌ی ۲۵ ص ۱۴۰ م.آ. ۱۱

حوا و آدم در بهشت، از همه‌ی نعمتها، بی‌تلاش و کوششی، تنها با خواستن برخوردارند و همه‌ی نیازهایشان برآورده است و اضطراب ناشی از تنهایی‌شان هم از بین رفته و خوردن همه‌ی میوه‌ها، یعنی رفع همه‌ی نیازهایشان، مجاز است؛ جز یک میوه که خوردنش ممنوع است. (در قرآن فقط درخت ممنوع نام برده شده. **لَاتَقْرِبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ**. اما در *تورات*، و در تفاسیر اسرائیلی، گندم بیش‌تر گفته شده تا انگور. ممکن است مربوط به مرحله‌ی ورود انسان به کشاورزی باشد، که در آن صورت، همه‌ی مسائل فرق می‌کند.)

و لَاتَقْرِبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ آیه‌ی ۲۵ ص ۲۱۷ م.آ. ۲۳

وقتی که خدا می‌گوید «چنین بکن»، به این معنا نیست که خدا به آدم گفته که «از این شجره‌ی ممنوعه نخور»، یا «به این شجره‌ی ممنوعه نزدیک نشو». این درست است که گفته **لَاتَقْرِبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ**، درست همان‌طور که به حیوان می‌گویند «به این گیاه سمی نزدیک نشو»، و همان‌طور که پرواز ما دو یا سه متر بیش‌تر از سطح زمین نیست و نیروی جاذبه، جبراً ما را به زمین چسبانده و نمی‌توانیم بیش‌تر پرواز بکنیم. این جبر، به صورت قول خداوند به این که

«نزدیک نشو» و «نکن»، در این قصه بیان شده و آدم، که بر خلاف این امر خداوند رفته، نزدیک شده، و خورده، نشانه‌ی این است که استعداد این را داشته که بر خلاف نظم جهانی، که تجلی سنت و امر پروردگار است، عمل کند. از این‌جا، مسأله‌ی اختیار انسان، نه تنها در برابر قوانین طبیعی، بل که در برابر امر الهی و اراده‌ی الهی هم استنباط می‌شود. من نمی‌فهمم که آن‌هایی که به جبر الهی معتقدند، چه‌گونه این داستان را در قرآن تفسیر می‌کنند که خدا می‌گوید **لاتقربا هذه الشجرة** (به این شجره نزدیک نشو)، و بعد می‌گوید که «نزدیک شد». معلوم است که انسان، می‌تواند در برابر اراده‌ی خدا، از خودش انتخاب دیگری بکند - بدیهی است.

و أنزلنا عليكم المنّ و السّلوٰی آیه‌ی ۵۷ ص ۲۶۶ م.آ ۱۲

... ناگهان به «مائده‌های زمینی» و «مائده‌های نو» آندره ژید رسیدیم که مثل من و این کتاب ژید، درست همانند مثل مائده‌ی خدا بود و قوم گرسنه و قحطی‌زده‌ی بنی‌اسرائیل، که:
و أنزلنا عليكم المنّ و السّلوٰی، کلوا من طیبات ما رزقناکم...

لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون آیه‌ی ۶۲ ص ۲۶۸ م.آ ۱۵
(ر.ک. به همین سوره، آیه‌ی ۷۴، ص ۲۶۸، م.آ ۱۵)

إنّ الذّین آمنوا و الذّین هادوا... آیه‌ی ۶۲ ص ۲۰ و ۲۱ م.آ ۲۰

قرآن نسبت به پیروان صدیق ادیان دیگر، چنین قضاوت می‌کند: **إنّ الذّین آمنوا و الذّین هادوا و النّصارى و الصّابئین من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم أجرهم عند ربّهم و لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون**: آنان که ایمان آوردند و آنان که یهودی‌اند و مسیحیان و صابئین، که به خدا و روز دیگر ایمان داشتند و کار نیک کردند، در پیش‌گاه پروردگارشان پاداش دارند و بر آنان بیمی نیست و اندوه‌گین نباشند.

و لاتجادولوا أهل الكتاب إلاّ بالّتی هی أحسن. (و با اهل کتاب، جز به نیکوترین روش، مجادله مکنید.)

خشية الله آیه‌ی ۷۴ ص ۲۶۹ م.آ ۱۵

در قرآن هست که اولیاء خداوند، از جانب خدا، خوف و هول ندارند - اولیاء خدا نه ترسی بر آن‌ها هست و نه غمی. در حالی که حضرت امیر (در تاریخ نوشته و گفته می‌شود) از خداوند، بیش از همه می‌ترسید. البته این، دو تلقی و مفهوم است: یکی این که انسان، وقتی که به مرحله‌ی بالا می‌رسد، دیگر ترس و غمی از خداوند برایش نیست؛ و دیگر این که این انسان، برعکس، به میزانی که در شناخت خدا بالا می‌رود و تکامل روحی در جهت نزدیک شدن به خدا پیدا می‌کند، ترسش بیش‌تر می‌شود، و برای همین هم هست که فقط دانش‌مندان از خدا می‌ترسند.

در فارسی، متأسفانه برای اختلاف این دو ترس، لغتی نیست. یکی «خشیه» است، که هر کس بیش‌تر تعالی روح پیدا می‌کند و به خدا نزدیک‌تر می‌شود، خشیتش از خدا بیش‌تر است؛ و دیگر خوف، که کسی که از کفر و گمراهی و پلیدی و گناه و جنایت دست برمی‌دارد، و به این راه و مذهب می‌گردد، دیگر خوف و هولی برایش نیست. این دو تا، دو تا مفهوم است که در فارسی، هر دو را ترس می‌گوییم. گو این که در فارسی، تقوا را هم ترس از خدا می‌گوییم: **إتقوا الله**، یعنی از خدا بترس! و **خشیه الله** را هم ترس از خدا می‌گوییم، و خوف باز هم به معنای ترس است! در صورتی که خوف و غم، دلهره‌ی انسان است از گمراهی. این است که می‌گوید به راه که آمدی، دیگر ترس و خوف نداری؛ و قرآن نه فقط برای اولیاء می‌گوید، بل که برای کسانی از اهل کتاب (یهود، صائبی، مسیحی، و مسلمان)، که کار نیک بکنند و به خداوند و قیامت معتقد بشوند و به راه بیایند، این آیه‌ی **و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون** را می‌گوید. اما خشیت از خداوند، به این معناست که در برابر عظمت او، خود را حقیر بپاییم و همچنین، احساس خاص انسانی است که در برابر شکوه و جلالت مطلق، و هراسی که ابدیت به جانش و احساسش می‌افکند، خود را در حالت خشیه ببیند. این ترس از گمراهی نیست؛ بل که هیجان و حیرت و شگفتی و لرزیدن یک عاجز است، در برابر یک زیبایی و عظمت مطلق.

و بالوالدین إحساناً
(ر.ک. به سوره‌ی عصر، آیه‌ی ۱ تا ۳، ص ۶۲۰، م.آ ۲۸)

ثم أنتم هؤلاء تقتلون أنفسکم
ص ۱۸۸ م.آ ۳
عبدالله بن مسعود - صحابی بزرگ پیغمبر - در کوفه، از تبعید ابوذر خبردار شد. به کنایه، در خطاب‌ای گفت: شما این آیه را شنیده‌اید که: **ثم أنتم هؤلاء تقتلون أنفسکم و تخرجون فریقاً منکم** (شما آن‌هایی هستید که خودهاتان را می‌کشید و عده‌ای از خودهاتان را تبعید می‌کنید).

قل هاتوا برهانکم...
ص ۲۶ م.آ ۳۰
علمای اسلامی، تقلید در مسائل عقلی و اصول اعتقادی و فکری مذهب را به شدت منع کرده‌اند و گفته‌اند ایمان مقلد قبول نیست: **و لاتقف ما لیس لک به علم. قل هاتوا برهانکم إن کنتم صادقین.** (اگر راست می‌گویید، دلیل بیاورید).

قل هاتوا برهانکم...
ص ۱۲۶ م.آ ۲۵
اصالت عقل، راسیونالیسم، و علم و فکر و منطق و برهان (قل هاتوا برهانکم)

آینما تولّوا فتمّ وجه الله آیه‌ی ۱۱۵ ص ۵۷ م.آ ۶

تمامی جهات چند تا است؟ شش تا؛ و تنها شکلی که این هر شش جهت را در خود جمع دارد چیست؟ مکعب! و مکعب، یعنی همه‌ی جهات؛ و همه‌ی جهات، یعنی بی‌جهتی! و رمز عینی آن: کعبه!

آینما تولّوا فتمّ وجه الله! (به هر سو که رو کنی، اینک روی او، سوی او!) و این است که در درون کعبه، به هر جهتی نماز بری، رو به او نماز برده‌ای. و در بیرون کعبه، به هر سمتی رو کنی، رو به او داری.

تلك امة قد خلت... آیه‌ی ۱۲۴ ص ۲۸ م.آ ۷

«تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لاتسئلون عمّا كانوا يعملون.»

این است امتی که گذشت. او را است آنچه خود کسب کرده است و شما را است آنچه خود کسب کرده‌اید و شما مسؤول «اعمال» آنها نمی‌شوید.

به عبارتی دیگر، سرنوشت هر امتی، آنچنان است که خود به دست خویش می‌سازد. آنها که در گذشته بوده‌اند و دارای آن سرنوشتی بودند که خود ساخته بودند و شما امت - اسلام - هم سرنوشتتان همان است که خود به دست خویش ساخته‌اید. مخصوصاً یادآوری می‌شود که **لاتسئلون عمّا كانوا يعملون!** چرا که می‌خواهد تأکید کند (یا لاقلاً یکی از معانی آن چنین است) که شما امت، که دچار این اسارت و بدبختی شده‌اید، نمی‌توانید به بهانه‌ی این که نسل‌های پیشین یا ملت‌های دیگری - به غیر از خودتان! - شما را دچار چنین سرنوشت شوم و سیاهی کرده‌اند، این بدبختی و اسارت را توجیه و بر آن تمکین کنید. نمی‌توانید ناهنجاری‌ها، کژی‌ها، بدبختی‌ها، و اسارت‌های خود را تنها به این بهانه که نتیجه‌ی سستی‌ها یا خیانت‌های دیگران است، طبیعی تلقی کنید و خود را غیر مسؤول. هر بدبختی و نکبتی که هم‌اکنون در چنگال آن گرفتار آمده‌اید، تنها و تنها حاصل دست خود شما است؛ گرچه به دست دیگران بوده باشد!

تلك امة قد خلت... آیه‌ی ۱۲۴ ص ۲۷ و ۲۸ م.آ ۲۰

مسیر تاریخ را ناس، بر اساس سنت‌های موجود در جامعه و در انسان، به وجود می‌آورند و هرگونه تغییری، معلول اراده، امیال، خوی، و رفتار و اعمال «ناس» است که طبق سنن معین و تغییرناپذیر، هر یک از آنها انعکاس و اثر قطعی و مسلم در اجتماع و تاریخ دارد. بنابراین، در یک فرمول: ناس + سنت = بنیان جامعه و موتور تاریخ. **تلك امة قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لاتسئلون عمّا كانوا يعملون.** (آنان امتی بودند که گذشتند. آنان را دست‌آورد خویش است و شما را دست‌آورد خویش؛ و شما را از آنچه آنان می‌کردند، باز نمی‌پرسند.) **ليس للإنسان الا ما سعى** (آدمی را جز آنچه خود کوشیده است، نیست).

كل نفس بما كسبت رهينة (هر کس در گرو دست‌آورد خویش است). نه‌تنها افراد انسانی، بل که اجتماع نیز چنین است: **إنّ الله لا یغیر ما بقوم حتّی یغیروا ما بأنفسهم.** (خدا آنچه را در

قومی هست، دگرگون نمی‌سازد، تا آن‌گاه که آنان آنچه را در روانشان هست، دگرگون سازند.) در اینجا اختلاف میان مشیت الهی، به تعبیر کاتولیکی و تعبیر اسلامی آن، مشهود است. تغییر و تحول جامعه، معلول مشیت خدا نیست؛ معلول تغییر و تحول اخلاقی و روانی خود جامعه است و همین، مشیت خدا است و نیز همین خود، یکی از «سنت»ها است. در این آیه، مسأله‌ی دیگری نیز مطرح است و آن، نقش عامل پسیکولوژیک است در جامعه و تاریخ. این خود مکتب بزرگی است که محور اساسی بسیاری از علوم انسانی را روان‌شناسی می‌داند. منتها در اینجا، چنان‌که می‌بینیم، سخن از روان‌شناسی اجتماعی و قومی است. برای فهم معنی دقیق سنت، رجوع کنید به قرآن، کلمات سنت و آیه.

لها ما کسبت و لکم ما کسبتم آیه‌ی ۱۴۱ ص ۱۲ م.آ ۲۴

هم جامعه‌ی انسانی مسؤول سرنوشت خودش می‌باشد و هم خرد انسانی، مسؤول سرنوشت خویشتن. **لها ما کسبت و لکم ما کسبتم**؛ سرنوشت تمدن‌های گذشته، همان بوده که خود به دست آورده‌اند و سرنوشت شما هم آن چیزی خواهد بود که خودتان، با دست‌های خود خواهید ساخت. بنابراین، انسان مسؤولیت بزرگی در برابر خداند دارد؛ چون صاحب اراده و اختیار است.

لها ما کسبت و لکم ما کسبتم آیه‌ی ۱۴۱ ص ۷۹ م.آ ۲۸

... در اسلام هم اجتماع بشری (جامعه‌ی ناس) مسؤولیت دارد و هم فرد بشر مسؤول سرنوشت خویش است: **لها ما کسبت و لکم ما کسبتم**.

سيقول السّفهاء من الناس... آیه‌ی ۱۴۲ ص ۵۰ م.آ ۷

پیامبر اسلام، در مدینه امتی ساخت بر الگوی قرآن، که خود راهبر و امام آن بود. قبله یا سمبل جهت حرکت خدایی این امت، بیت‌المقدس بود. بدین معنی که بیت‌المقدس، مظهر جهت‌گیری نهایی این امت بود. چهارده سال که می‌گذرد، قبله‌ی این امت از بیت‌المقدس، که در شمال مدینه است، به مکه، که در جنوب مدینه قرار دارد، تغییر پیدا می‌کند. یعنی قبله‌ی امت، ۱۸۰ درجه می‌چرخد! قرآن پیش‌بینی می‌کند که به خاطر این دگرگونی، اعتراض‌ها شروع خواهد شد.

سيقول السّفهاء من الناس ما وليهم عن قبلتهم التي كانوا عليها...؟

«بی‌شعورها خواهند گفت که چه عاملی آن‌ها را از قبله‌ای که بر آن بودند، برگرداند؟»

قل لله المشرق و المغرب... آیه‌ی ۱۴۲ ص ۵۲ م.آ ۷

... قرآن عملاً قالب را می‌شکند و حتی مظهر جهت‌گیری نهایی و خدایی - قبله - را تغییر می‌دهد تا روح و «محتوا» را که دارد قربانی می‌شود، نجات دهد و در پاسخ اعتراض بی‌خردان به این «قالب‌شکن»، چنین می‌گوید:

... قل لله المشرق و المغرب، يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم!

«بگو - به این بی‌خردان که - مشرق و مغرب (و همه‌ی هستی) از آن خداست (و اوست که در هر حالی) هر که را بخواهد به راه راست راه‌نمون می‌شود.» چرا که خداوند نه در شمال است و نه در جنوب؛ نه در بیت‌المقدس و نه در کعبه. بل که در جهان، همه‌جاست - در جامعه، هر جایی که «مردم» هستند - و این‌ها ملاک‌هایی است برای «جهت‌گیری معنوی...»!

لله المشرق و المغرب... آیه‌ی ۱۴۲ و ۱۴۳ ص ۱۲۱ م.آ ۲۲

چنین آینده‌ای که با پشت سر نهادن سرمایه‌داری و مارکسیسم آغاز شده است، نه مقدر است و نه پیش‌ساخته. بل که باید آن را ساخت. و بی‌شک، هنگامی که اسلام می‌تواند در ساختمان آن نقش و - در نتیجه - سهم شایسته‌ی خود را داشته باشد، که خود را از قرن‌ها جمود، خرافه، و آمیختگی برهاند و از صورت یک «مجموعه‌ی فرهنگ قدیم»، به صورت یک «ایدئولوژی زنده» ارائه شود و این مسؤولیتی است که روشن‌فکران راستین اسلامی بر عهده دارند و تنها در این صورت است که اسلام - پس از یک رنسانس اعتقادی - که از گوشه‌ی انزوا و ارتجاع برون می‌آید، قادر خواهد بود که در عرصه‌ی جنگ‌های اعتقادی، و به‌ویژه در این میدانی که روح جدید انسان عصر ما در تکاپوی آغازگری جهانی دیگر و انسانی دیگر است، میان‌دار باشد و نمونه‌ساز و در «وسط صحنه‌ی زمان و عرصه‌ی اندیشه‌ی انسان» حضور داشته باشد.

این یک بلندپروازی پیشنهادی نیست. بل که یک «مسؤولیت» است و ذات دعوت به اسلام، نه تنها آن را «ایجاب» می‌کند، بل که نص صریح پیام قرآن، پیروان راستین خویش را بدان فرا می‌خواند.

لله المشرق و المغرب و كذلك جعلناکم «امة وسطا»، لتکونوا «شهداء علی الناس» و یکون «الرسول علیکم شهیداً».

شرق و غرب جهان از آن خداست. و این‌چنین شما را «گروهی میان‌دار» (در متن زمان) قرار دادیم تا «برای مردم سرمشق باشید» و پیامبر «برای شما سرمشق باشد»!

لله المشرق و المغرب... آیه‌ی ۱۴۲ و ۱۴۳ ص ۲۱۹ م.آ ۱۹

لله المشرق و المغرب و كذلك جعلناکم «امة وسطا»، لتکونوا «شهداء علی الناس» و یکون «الرسول علیکم شهیداً».

در این‌جا می‌بینیم شهادت دیگر به معنی کشته شدن نیست. به معنی آن است که چیزی غیب شده، در حال کنار رفتن و از صحنه خارج شدن است، و مردم دارند کم‌کم آن را فراموش می‌کنند. شهید برای این محکوم بی‌گواه و بی‌سروصدا و مظلوم، شهادت می‌دهد و آن را دوباره طرح می‌کند. می‌بینیم که شهید، کلمه‌ی دیگری است. پیغمبر، بدون مقتول بودن، شغل و مسؤولیتش شهادت است و می‌گوید شما باید برای خلق جهان شهید باشید؛ هم‌چنان که پیغمبر برای شما شهید است.

بنابراین، رل شهادت، اعم و بالاتر از قتل است. منتها کسی که جانش را می‌دهد، متعالی‌ترین شهادت را انجام داده است. و الا هر مسلمانی باید یک جامعه‌ی شهید برای دیگران بسازد، همچنان که پیغمبر، الگویی است که ما خود را بر اساس او می‌سازیم. او شهید ماست و ما شهید انسان‌ها هستیم.

لله المشرق و المغرب... آیه‌ی ۱۴۲ و ۱۴۳ ص ۴۶۵ م.آ ۲۸

در آیه‌ی زیر، وجهی دیگر رسالت «امت» را بیان می‌کند:

لله المشرق و المغرب و كذلك جعلناکم «امة وسطا»، لتکونوا «شهداء علی الناس» و یکون «الرسول علیکم شهیداً».

(مشرق و مغرب از آن خدا است، و این‌چنین شما را امتی میانه قرار دادیم تا برای مردم، شاهد و سرمشق باشید و پیغمبر، برای شما شاهد و سرمشق باشد.)

در این‌جا، امت دارای یک رسالت جهانی بشری است. باید خود را بر الگوی پیامبر بسازد و پیرود، تا امت، خود برای همه‌ی بشریت الگو باشد و نمونه‌ی متعالی و سرمشقی که مردم جهان، خود را بر انگاره‌ی امت بسازند و پیروند.

لله المشرق و المغرب... آیه‌ی ۱۴۲ و ۱۴۳ ص ۲۱۹ م.آ ۲۹

محمد، در روی یک تکه زمین دو هزار متری صاف، متعلق به بی‌فخرترین و محروم‌ترین افراد، که دو یتیم یک ده دورافتاده‌ای به نام یثرب است، جامعه‌ای می‌سازد که خشت اول بنایش را به دو دست خودش می‌گذارد، تا سال دهم شکل آن جامعه را تکمیل می‌کند، و تا سال دهم، از درون این جامعه‌اش را ذره ذره در زندگی مادی و زندگی اخلاقی بنا می‌کند و در مدت ده سال، با بیش از ۶۵ جهاد و مبارزه‌ی مسلحانه، از این جامعه‌ی نمونه دفاع می‌کند و در مدت ده سال، قوانین این جامعه را تکمیل می‌کند و بعد که رسالت خودش را تمام می‌کند، نه‌تنها یک کتاب آسمانی به بشر داده، بلکه مکتبی با دست خودش ساخته، تا به بشریت بگوید: «این‌جوری جامعه بسازید». **لله المشرق و المغرب و كذلك جعلناکم «امة وسطا»، لتکونوا «شهداء علی الناس» و یکون «الرسول علیکم شهیداً».** مشرق و مغرب از آن خداست؛ این‌چنین شما مسلمان‌ها را یک امت میانه ساختیم تا شما که این امت را می‌سازید، برای همه‌ی بشریت و مردم نمونه باشید و نیز برای این که پیغمبر برای شما نمونه باشد.

لله المشرق و المغرب... آیه‌ی ۱۴۲ و ۱۴۳ ص ۲۴ م.آ ۳۲

درجه‌ی معنی دادن کلمه، فکر و جمله است. معانی بشری حد ندارد، عمق محدود ندارد. عمق معانی، بستگی به میزان قدرت ما در تعمق دارد. وقتی گفته می‌شود «انسان کامل، انسانی است که به طرف راست یا چپ منحرف نشود و متعادل باشد»، در این که معنی این جمله را همه می‌فهمند، شکی نیست. ولی از نظر درک درجه معنی این حرف، شنونده‌ها با هم فرق دارند. مثلاً این آیه را: **لله المشرق و المغرب... كذلك جعلناکم «امة وسطا»...** هر مفسری می‌فهمد؛ اما هر کدام با درجه‌ی عمق خاصی.

و کذلک جعلناکم امة وسطا... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۱۵۱ - ۱۵۲ م.آ. ۱

چه خداپرست باشیم و چه نباشیم، این واقعیت را به چشم می‌بینیم و علوم هم اثبات می‌کنند و نشان می‌دهند که این جهان، صحنه‌ی حرکت و درگیری و تضاد و تنازع و بود و نبود و ظهور و زوال همه‌چیز است. در عالم حیات نیز چنین است. هر زنده‌ای می‌زاید و می‌بالد و می‌پژمرد و می‌میرد و از مرگ او حیاتی دیگر سر می‌زند و از حیات این مرگی دیگر یا مرگ دیگری روی می‌دهد و به گفته‌ی قرآن:

تخرج الحیّ من المیت و تخرج المیت من الحی.

آنچنان که نور به قلب ظلمت و ظلمت به قلب نور فرو می‌رود:

تولج الیل فی النهار و تولج النهار فی الیل.

هر جا که اینچنین نیست، سکون و سکوت و یکنواختی و جمود و امن و آرام است، عدم است یا قبرستان است. و اما در چنین دنیایی، اسلام را بین که از آدمی چه‌گونه تعریفی می‌کند و برایش چه سرگذشت و سرنوشت عمیق و پرمعنی و شگفتی طرح ریخته است.

در بهشت است؛ باغی پر از برکت و لذت و امنیت و آدم در آن سیر و پر و راحت و بی‌دغدغه و بی‌رنج و بی‌خطر و بی‌عطش و بی‌آرزو و بی‌کشمکش و بی‌جنگ و مرگ و مصیبت و کار و صبر و انتظار و تحمل و حسرت و بیماری و عشق و نفرت و پیروزی و شکست و تلاش و مسؤلیت و تکلیف و گناه و ثوات و حرام و حلال و... هیچ! اما خدا او را نه یک فرشته و نه یک جانور، که آدم آفریده است و بار امانت خاص خویش را بر دوشش نهاده تا در زمین، جانشین وی باشد. پس در تقدیر است که بهشت را رها کند و به زمین فرود آید. عصیان می‌کند و سپس فرمان تقدیر که ای آدم، ای حوا، **إهبطا منها جمیعاً بعضکم بعض عدو**؛ فرود آید از بهشت بی‌دردی و بی‌مسؤلیتی به زمین، این خاکدان کویری که در آن جنگ هست و رنج هست و تو تبعیدی این غربت و محکوم تلاش و تحمل و مسؤلیت در قبال دیگران و مأموریت خودسازی (ریاضت) و خوبشتن‌بانی (تقوا) و دعوت به نیکی‌ها و مبارزه با زشتی‌ها و... از خویش «خداگونه» ای ساختن و از جمع خود یک «امت» بنا کردن و چه‌گونه؟ با جهاد! جهاد در خویش تا بر الگوی محمد، خود را آنچنان ساختن که برای خلق الگو باشی.

و کذلک جعلناکم امة وسطا»، لتکونوا «شهداء علی الناس» و یکون «الرسول علیکم شهیداً»*

و جهاد در جمع، تا نیکی‌ها و زیبایی‌ها را در زندگی انسان‌ها جان دهید و زشتی‌ها و پلیدی‌ها را از زمین برانید و در آن هنگام که همه‌ی دست‌ها و دستگاه‌های شیطانی انسان‌ها را بر شرّ می‌رانند و همه‌ی ارزش‌ها را به سقوط می‌کشانند، شما دعوت‌کنندگان به خیر باشید و کسانی که تنها خدا را باور دارند و دیگر هیچ.

* و اینچنین شما را گروه پیش‌آهنگی در وسط گود، نه در خود فرورفته و از بستر زمان پرتافتاده و از جمع خلائق و از عرصه‌ی کشاکش و حرکت و نبرد و اندیشه‌ها و فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و توطئه‌ها و سازندگی‌ها گوشه گرفته، بل‌که در وسط معرکه و میانه‌ی میدان و قلب زمان و بحبوحه‌ی حوادث ایام، قرار دادیم تا در پیش روی مردم جهان نمونه باشید؛ و الگو و سرمشق. و در پیش روی شما آن صاحب رسالت، نمونه و سرمشق و الگویتان باشد.

ولكن منكم امة يدعون إلى الخير، يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر.

در این راه صعب و طولانی و خطیر، وسیله‌ی کار و نشان‌دهنده‌ی راه چیست؟ در سوره‌ی حدید، معرفی کرده است: کتاب، ترازو، و آهن! مکتب فکری، برابری، و قدرت. پس دیگر چه مانده است؟ مشکل چیست و مانع راه کدام؟ خودت! خودت را آنچنان بساز تا بتوانی بازیگر خوب و لایق این نمایشی باشی که قلم تقدیر در صحنه‌ی این زمین، برای فرزند آدمی نوشته است. در کجا باید تمرین کرد؟ زندگی! فرصت چیست؟ عمر!

امة وسطا... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۱۶ م.آ ۲

امة وسطا، یعنی گروهی که در وسط معرکه‌ی زمان مطرح است؛ نه امتی که وسط هندسی و مکانیکی است، که فاصله‌ی آن‌بر و این‌برش مساوی است و وی در وسط قرار گرفته است. وسط چی؟ آخر وسط و بین چی؟ «وسط» یعنی این که این امت، در متن زمان و متن جامعه و صحنه‌ی درگیری‌های فکری و اجتماعی و عرصه‌ی نیروها و جناح‌ها، مطرح است، حضور دارد.

و كذلك جعلناكم امة وسطا... و كذلك جعلناكم امة وسطا.
آیه‌ی ۱۲۲ ص ۵۴ م.آ ۷

«و این‌چنین شما را امت میانه - نمونه - قرار دادیم»، «نه به این‌سوگرا و نه به آن‌سوگرا». و از این‌جا دقت کنید که مهم‌ترین رسالت امتی که ما باشیم، مطرح می‌شود و «حزب» دارد شکل می‌گیرد:

لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً.

«تا پیش روی مردم جهان، نمونه باشید و پیامبر، در پیش روی شما، نمونه باشد!» به عبارتی روشن‌تر، رسالت و هدف مهم‌تر «امت برتر اسلام»، این است که برای تمام جهانیان، الگو، سرمشق، و نمونه باشد - آنچنان که رسول خدا برای او سرمشق است.

لتكونوا «شهداء على الناس» آیه‌ی ۱۲۲ ص ۱۰۴ م.آ ۷

امتی که سمبل همه‌ی ارزش‌های متعالی و ایده‌آل خویش را - به عنوان «شهید خویش» - رهبر انتخاب کرده است، تا خود بتواند نقش رهبرانه‌ای - به عنوان «شهید» - برای مردم جهان بر عهده گیرد و هر فردی از این امت، برای مردم یک «شهید» باشد! (...لتكونوا «شهداء» **على الناس**...) به گونه‌ای که خود را آنچنان رهبری بسازد تا بشریت، او را برای خویش، شاهدهی رهبر گیرند.

یعنی هر فردی از امت محمد، رهبری برای مردم.

و كذلك جعلناكم امة وسطا... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۱۹۹ م.آ ۱۹

ما وارث عزیزترین امانت‌هایی هستیم که با جهادها و شهادت‌ها و با ارزش‌های بزرگ انسانی، در تاریخ اسلام فراهم آمده است. و ما وارث این‌همه هستیم و ما مسؤول آن هستیم که امتی بسازیم از خویش، تا برای بشریت نمونه باشیم:

و كذلك جعلناكم امة وسطا»، لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً خطاب به ما است.

ما مسؤول این هستیم که با این میراث عزیز شهدا و مجاهدانمان، و امامان و راهبرانمان و ایمانمان و کتابمان، امتی نمونه بسازیم تا برای مردم جهان شاهد باشیم و شهید باشیم و پیامبر برای ما نمونه و شهید باشد.

و كذلك جعلناكم امة وسطا... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۵۵۷ م.آ ۲۶

یکی از معانی «شهید»، به نظر من، همین است؛ کسی که با وجود خویش، با عمل خویش، انسان بودن را شهادت می‌دهد در این که:

و كذلك جعلناكم امة وسطا، لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً به این معنی است که شما یک جامعه‌ی نمونه و نماینده باشید برای مردم جهان، و پیغمبر یک انسان نمونه و نماینده باشد برای شما. «اسوه»، که در قرآن برای پیغمبر به کار رفته است: **لكم في رسول الله اسوة حسنة**، چنین نقشی را دارد: اسوه یعنی سرمشق، الگو، آنچه را امرسون، Representant می‌نامد. درست‌گویی، معادل همین «شهید» است.

و كذلك جعلناكم امة وسطا... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۲۲۲ م.آ ۲۹

امت، یک مسؤولیت بزرگ و یک رسالت بزرگ دارد: «خودم را باید بسازم؛ مثل کی؟»، «امت را باید بسازیم؛ برای کی؟». «خودم را باید بسازم»، مثل پیغمبر که الگوست (به عقیده‌ی من، در این‌جا شهید یعنی الگو). و «امت را باید بسازیم»، تا الگو باشد برای جامعه‌های طایفه‌ای و قبیله‌ای و خونی و نژادی و خاکی - و همه‌چیز - که تا حالا بشر می‌ساخته. و این امت، باید امت وسط باشد؛ نه مثل هند، امت آخرت‌گرا، نه مثل روم، امت دنیاگرا. امت وسط یعنی این: **و كذلك جعلناكم امة وسطا، لتكونوا شهداء على الناس** (برای این که شما نمونه‌ها و الگوهای برای جامعه‌های بشری باشید) و **و يكون الرسول عليكم شهيداً** (و رسول برای شما نمونه باشد).

و كذلك جعلناكم امة وسطا... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۱۲۶۸ م.آ ۳۲

و كذلك جعلناكم امة وسطا»، لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً! و این‌چنین شما را گروهی میانه ساختی تا شما برای مردم «نمونه» باشید و رسول برای شما «نمونه».

و کذلک جعلناکم امة وسطا... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۸۴ م.آ. ۲۴

شهید در فرهنگ اسلامی - و به‌ویژه در تشیع، که تاریخش بر شهادت بنا شده است - هم از نظر لغت و هم معنا، خصایصی دارد که به هیچ‌زبانی ترجمه‌پذیر نیست. معادل آن در فرهنگ غربی، و حتی مسیحیت، که تکیه‌گاهش شهادت است، martyr، از ریشه‌ی mort، به معنای مرگ و فوت و وفات است؛ و شهید، درست برعکس، به معنای «حی و حاضر» است. مارتیر یک صفت منفی است؛ یک صفت توصیفی و انفعالی (Passif) است. شهید، نه‌تنها به معنای زنده است، نه‌تنها به معنای حاضر است در برابر مرده و در برابر غایب از صحنه، که یک صفت فعلی و فاعلی و اثباتی است؛ گواهی‌دهنده است. حضرت امیر، در بیان فلسفه‌ی احکام، می‌گوید: **و الجهاد عزّ للإسلام و الشّهادة الستظهارا للمجاهدات**. جهاد دیگر است، و شهادت دیگر. شهادت یک حکم مستقل است، نه حالتی فردی که بر یک مجاهد ممکن است عارض شود. نقش خاص و فلسفه‌ی خاص و هدف خاص خویش را دارد. مسأله‌ی کشته شدن نیست. نوعی انتخاب و نوعی عمل است. **و کذلک جعلناکم امة وسطا، لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً**: شما را امتی در وسط زمان و زمین و متن صحنه و میانه‌ی درگیری‌ها و رویدادها و حرکات جهان و انسان قرار دادیم تا شما بر مردم شهید باشید و رسول بر شما شهید باشد. جان دادن، یکی از اشکال شهادت است. چه کسی از علی شایسته‌تر است تا فلسفه‌ی این حکم را تفسیر کند؟ شهادت رسواگری، افشاگری، و روشن‌گری و پرده‌داری و پیداسازی است، عیان کردن و بیان کردن و برملا کردن و آشکار ساختن تمامی آن چیزهایی است که انکار کرده‌اند، به فراموشی سپرده‌اند، و از آن سخن نمی‌گویند، قربانی توطئه‌ی سکوت کرده‌اند. کم‌کم می‌خواهند بگویند اساساً چنین چیزی و این‌جور چیزها وجود ندارد تا چندی که گذشت، نه‌تنها دیگر حرفش را نزنند، که فکرش را هم نکنند. و اندیشه‌ها به هر چیزی و چیزی مشغول باشند، درگیر باشند، و سرگرم و سرزند باشند، الا آن دردها، نیازها، و آرمان‌ها که از عمق اندیشه و احساس و وجدان جامعه ریشه‌کن شده و تلفطش و تصورش نیز جرم، و الا آن خواست‌ها که انسان بودن، انسان بدان‌ها است و پنهان‌کاران و دسیسه‌بازان و قداره‌بندان و آدم‌خواران، همان‌ها را در نفس انسان‌ها و در نفسانیات جامعه‌ی انسانی می‌کشند و این از کشتن انسان و قتل نفس و قتل عام فجیع‌تر است، و شهادت که جهاد حق‌پرست است و در عصر نتوانستن‌ها، عصری که حق خلع سلاح است و خلق زیون و پریشان و خو کرده به ظلمت و ظلم و قربانی خاموشی و فراموشی و لاجرم، هر کس پوزه در خاک می‌چرد و سر در آخور فرو برده می‌خورد و نه‌تنها «چه‌گونه زیستن»ش، که «چه‌گونه بودن»ش را نیز هم‌چون پالان و افسار بر او بار می‌کنند و چون معتادی که زوال و اضمحلال وجودی خویش را می‌بیند و بدان عادت کرده و تن به مرگ داده است، آزادی و خشم و خروش و رهایی و زندگی و سلامت و سعادت را بر زبان نیز نمی‌آورد و بر خیال نیز نمی‌گذراند.

در چنین امنیت سیاه و آرامش مرگ و سکوت گورستانی که هر وجودی تابوتی شده است و هر روحی جنازه‌ای و تنها متولی قبرستان است که کُروفّر می‌کند و عساکرش جنازه‌کشان و مرده‌شوران و کفن‌دوزان و گورکنان و لحدتراشان و تلقین‌دهندگان و نماز میت‌خوانان و گدایان و قاریان و کفتاران، ناگهان یکی تابوتش را بشکنند، گورش را برشورد، هستی‌اش را صور کند و در

آن، اسرافیل‌وار بدمد و فریادی در سکوت مرگ برکشد و روح را فرا خواند و نام زندگی را بر زبان آورد... شهید است.

لتكونوا شهداء على الناس... آیه‌ی ۱۴۲ ص ۲۲۸ م.آ ۲۵

لیبرالیسم سرمایه‌داری (نمونه‌های بارزش، دموکراسی غربی که بر آزادی فکر و کار و اقتصاد فردی استوار است) می‌گوید:

«برادر! حرفت را خودت بزن، نانت را من می‌خورم.»

مارکسیسم، برعکس، می‌گوید:

«رفیق! نانت را خودت بخور، حرفت را من می‌زنم.»

فاشیسم می‌گوید:

«نانت را من می‌خورم، حرفت را هم من می‌زنم، تو فقط برای من کف بزن.»

اما

«نانت را خودت بخور، حرفت را خودت بزن، من برای اینم تا این دو حق برای تو باشد.» من آنچه را حق می‌دانم بر تو تحمیل نمی‌کنم. من خود را نمونه می‌سازم تا بتوانی سرمشق‌گیری (فرق حکومت و امامت):

لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً.

آیا به راستی، علی این‌چنین سخن نمی‌گوید؟

فلسفه‌ی زمامداری‌اش را می‌گوید، و آزادی فردی‌اش را:

لا تكن عبد غيرك و قد جعلك الله حراً.

إنا لله و إنا إليه راجعون آیه‌ی ۱۵۶ ص ۲۶ م.آ ۶

نه تصوف!؛ مردن «در خدا»، ماندن در «خدا»،

که اسلام!؛ رفتن به «سوی خدا».

إنا لله و إنا إليه راجعون، ألا إلى الله تصير الامور:

نه «فناء»، که «حرکت»؛ نه «فیه»، که «إليه»!

إنا لله و إنا إليه راجعون آیه‌ی ۱۵۶ ص ۹۸ م.آ ۶

(ر.ک. به سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸، ص ۹۷، م.آ ۶)

إنا لله و إنا إليه راجعون آیه‌ی ۱۵۶ ص ۹۹ م.آ ۶

از «کعبه»، ناگهان در عرفات: إنا لله

و از عرفات به سوی کعبه، منزل به منزل، در بازگشت: **إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ!**
پس عرفات، آغاز است؛ آغاز آفرینش ما در این جهان!

إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۵۶۶ م.آ ۱۲
(ر.ک. به سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۷ و ۲۸، ص ۵۶۶، م.آ ۱۲)

إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۲۶ م.آ ۱۶

... این شعار عمیق **إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** را من نه مثل تفسیرهای رایج معرفی می‌کنم که یعنی «مرگ و قبر». گویی از وقتی سرازیر قبر شدیم، در اختیار خدا قرار می‌گیریم و مأمورین خدا ما را از این دنیا - که از آن ماست - تحویل می‌گیرند؛ و نه مثل وحدت‌وجودی‌ها، که یعنی انسان در ذات عینی خدا حلول می‌کند و همچون حبابی که از دریا بود و چون ترکید دریا می‌شود، از خود فانی و در خدا باقی می‌گردد. در این آیه، می‌بینیم «فیه» نمی‌گوید؛ «إلیه» می‌گوید. یعنی «به سوی او» باز می‌گردیم، نه «در او». سخن از «جهت» تکاملی انسان است. یعنی «کمال بی‌نهایت».

إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۲۱۴ م.آ ۱۶

... نمی‌دانیم که چه‌گونه بزرگ‌ترین و نیرومندترین و انقلابی‌ترین اندیشه‌ها و شعارهای اسلامی و شیعی‌مان، راهی گورستان شدند و از شهر به قبرستان کوچیدند! قرآن به گورستان برده شد، و کتاب دعا به خانه آورده شد، و امروز هرچه را که ارزشمند است، باید از قبرستان‌ها جمع کنیم؛ که از آن نمونه‌اند دو شعار **أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَصِيرُ وِإِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، که هر دو را در قبرستان آموختیم. اما در زندگی، و در رفتار انسان‌ها، و در روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جامعه‌مان معنایی ندارند. فقط اختصاص به دنیای مرگ دارند...

إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۲۲۶ م.آ ۱۹

فرمول ساختمانی انسان عبارت است از یک قدرت انتخاب، و اراده‌ای که میان لجن و روح خداوند ایستاده است و باید حرکت کند. راهش چیست؟ راه این حرکت کدام است؟ راه این حرکت روشن است. از لجن آغاز می‌کند تا به روح خداوند برسد. این است معنی **إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۲۲۸ م.آ ۱۹

هگل به طور خلاصه می‌گوید که خداوند یک روح مطلق بوده، اما ناخودآگاه! (دیگر این قسمت‌هایش خیلی فیلسوفانه است!) بعد آن روح مطلق در طبیعت وارد شده، در اشیاء طبیعی تکامل پیدا کرده، بعد وارد موجودی به نام انسان شده، و در انسان تکامل پیدا می‌کند و ما هرچه بیشتر به خودآگاهی می‌رسیم، بیشتر به عقل می‌رسیم، بیشتر به فهم و تکامل می‌رسیم، دائماً بیشتر به خدا می‌رسیم، تا به جایی که انسان در مسیر تکاملی خودش باز به آن روح مطلق برمی‌گردد. یک نوع فلسفه‌ی **إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** در فلسفه‌ی هگل

هست، که اگر تعبیراتش را و نوع برداشت‌هایش را عوض کنیم و استخوان‌بندی فلسفه‌ی تاریخ و انسان‌شناسی هگل را استنباط و استخراج کنیم، درست این فلسفه را می‌گوییم.

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۲۴۰ م.آ ۱۹

همان‌طور که فلسفه‌ی تاریخ در فرد، عبارت است از مسؤولیت او و حرکت او از لجن تا خداوند، بشریت هم در طول عمرش - یعنی در تاریخ - برای یک مهاجرت مسؤول است. در حال هجرت است از لجن (بدویت نزدیک به ماده و نزدیک به جمود و رکود و جهل و ناخودآگاهی)، به طرف خداوند، رجعت به الوهیت (اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و رجعت به طرف خداوند، که از آن‌جا منشعب شدیم.

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۲۴۹ م.آ ۱۹

مگر آدم، این نفس پاک خدا، امانت‌دار خدا، جانشین زمینی خدا، صاحب سرّ خدا، شاگرد خاص و محرم این معلم آسمانی که طلسم «نام‌ها» را تنها به وی آموخت و یا نه، تنها او یاد گرفت و با آموختن این رموز، کلید رمز گشودن در آن گنجینه‌ی نهایی را به دست آورد؛ گنجینه‌ای که خدا سخت مشتاق بود تا دست معرفتی آن را بگشاید و آدم گشود؛ مگر این آدم خود نیز مشتاق ملاقات پروردگار مهربان خویش نیست؟ مگر او که نیمی‌اش با خدا هم‌سرشت است و روح او را در کالبد خود احساس می‌کند، از اسارت زمین، زندان خاک، و نیمه‌ی این جهانی‌اش، به تنگ نیامده است؟ مگر او در پایان راه، انتظار وصال خویشاوند اهورایی خویش را ندارد؟ مگر او نمی‌خواهد که این رهروی مجهول، سالک تنها، این در وطن خویش غریب، این بیگانه‌ی ناشناخته‌ی خاموش، خدا، فرا رسد، سر رسد، و آن نیمه‌ی خویش را که در کالبد گلی خویشاوند زمینی خود دمیده بود، از زندان خاکی‌اش به در آورد و در درون خود کشد و او را با خود به آسمان‌ها، جای‌گاه نخستینش بازگرداند؟ و این است معنی آیه‌ی مشهور **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** (ما از خداییم و ما به سوی او بازمی‌گردیم).

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۱۲۷ م.آ ۲۴

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ، یک فلسفه‌ی انسان‌شناسی است. «اِلیه راجعون»، یعنی انسان به طرف خداوند برمی‌گردد. این کلمه‌ی «اِلیه»، بحث مرا نشان می‌دهد. بر خلاف تصوف، که می‌گوید انسان به خدا می‌رسد و - مثلاً - حلاج به خدا رسید (خدا را یک جای ثابت می‌گیرد که وقتی انسان به آن‌جا رسید، دیگر انسان در خدا متوقف می‌شود)، «اِلیه» یعنی به سوی او؛ نه در او، نه به او؛ بل که به سوی او. او کیست؟ خدا. به سوی خدا، یعنی چه؟ خدا که در یک جای ثابت نیست که انسان آن‌جا که رسید، نهایت حرکتش باشد و آن‌جا متوقف بشود. خدا عبارت است از بی‌نهایت، ابدیت، و مطلق. بنابراین، حرکت انسان به سوی خدا، در یک معنای دیگر و در یک تعبیر دیگر حرکت انسان، به طور ابدی و همیشگی و غیر قابل توقف، به طرف تکامل بی‌نهایت و به طرف تعالی بی‌نهایت است؛ هرگز متوقف نیست. این، معنای «شدن»، و معنای انسان است.

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۵۰۵ و ۵۰۶ م.آ ۲۶

امت، عبارت است از جامعه‌ای که افرادش، تحت یک رهبری بزرگ و متعالی، مسؤولیت پیشرفت و کمال فرد و جامعه را، با خون و اعتقاد و حیات خود حس می‌کنند و متعهدند که زندگی را نه «بودن» به شکل راحت، بل که «رفتن» به سوی بی‌نهایت و به سوی کمال مطلق، دانایی مطلق، خودآگاهی مطلق، کشف و خلق مداوم ارزش‌های متعالی، نماندن در هیچ منزل و شکلی و قالبی، و شدن و همیشه شدن تکاملی انسانی و هجرت و همیشه هجرت از «آن‌جا» که هستیم و «از آن‌چه هستیم» و شکفتن همیشه‌ی استعدادهای نهفته در عمق فطرت آدمی و شکوفایی در همه‌ی ابعاد گوناگون بشری تلقی کنند؛ و بالأخره:

۱ - در جهت کمال‌های مطلق «شدن».

۲ - به سوی ارزش‌های متعالی «رفتن».

و این است معنی عمیق و انقلابی این دو شعاری که تا هر جا که فهمیدن ما دامنه دارد، دامنه‌دار است: **اَلَا اِلٰى اللّٰهِ تَصِيْرُ الْاُمُوْر و اِلٰى اللّٰهِ الْمَصِيْر**. هان! «شدن» ما به سوی خدا است! **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ!** ما به خاطر خداییم و به سوی او بازمی‌رویم.

خدا یعنی چه؟ یعنی کمال مطلق، ابدیت، خلود، علم و خلاقیت و آگاهی و زیبایی و قدرت و خیر و جود و لطف و عفو و عدل عظمت.... مطلق، بی حد و مرز و نهایت: **تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ**. وانگهی، رفتن و شدن ما «به سوی» او است؛ نه چنان‌چه صوفیه‌ی وحدت‌وجودی می‌گویند، «در او»؛ «إلیه»، نه «فیه».

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۹۹ م.آ ۲۷

... اصل «رجعت» در شعار **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، حاوی این فلسفه است که انسان از ذات خدایی نشأت گرفته است و از آن در این زندگی زمینی دور افتاده و در نهایت به آن بازمی‌گردد؛ یعنی بازگشت به آن خویشتن خدایی، نه سرازیر شدن به قبر، که اکنون شعار آن شده است!

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۵۱۴ م.آ ۲۹

یکی از فرق‌های وحدت‌وجود با بینش اسلامی، این است که وحدت‌وجود می‌گوید «انسان در خدا حلول می‌کند، به خدا می‌رسد، و در او فنا می‌یابد و با فنا در او، بقا پیدا می‌کند». در صورتی که در اسلام، به این شکل نیست. در این اصل بسیار عمیقی که به صورت شعار مرگ درآمده و به عقیده‌ی من شعار حیات است، یعنی **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، این «فیه» نیست؛ «إلیه» گفته. ما «در» خدا بازمی‌گردیم، «به سوی» خدا بازمی‌گردیم. خدا در بی‌نهایت مطلق است. پس «ما به خدا بازمی‌گردیم»، یعنی بازگشت و حرکت ما به سوی تکامل مطلق و ابدیت، ابدی و لایتوقف است. هرگز توقف وجود ندارد. هرگز سرمنزل نهایی وجود ندارد. خدا «جهت» است، «منزل» نیست. بنابراین، وقتی می‌گوییم «خدا منزل نیست، جهت است، و

منتهی‌الیهش بی‌نهایت است»، پس حرکت ما به سوی او، یک حرکت بی‌نهایت است. و باز در این‌جا حرکت است.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ آیه‌ی ۱۵۶ ص ۱۳۰ م.آ ۲۱

وقتی جامعه‌ای مذهبی باشد، بشرپرست نیست؛ بل که théiste (خداپرست) است، که بر خلاف مذهب بشرپرستی است. زیرا می‌گوید که بشر برای خداوند است (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ).

وَإِذَا قِيلَ لَهُمِ اتَّبِعُوا... آیه‌ی ۱۷۰ ص ۱۰۹ م.آ ۲۱

این اصل در بعثت انبیاء، همه‌جا در قرآن تکرار می‌شود. یعنی تضاد میان گذشته‌پرستی پدرانه و «خداپرستی خودآگاهانه»: **وَإِذَا قِيلَ لَهُمِ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا أَوْ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ لَيَعْقِلُونَ شَيْئًا وَ لَا يَهْتَدُونَ.**

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وَجْهَكُمْ... آیه‌ی ۱۷۷ ص ۱۷۵ م.آ ۲

... عثمان گفت:

- ای ابوذر! کی دست از این کارت برمی‌داری؟

ابوذر: هنگامی که داد بینوایان از سرمایه‌داری گرفته شود.

عثمان (رو به حاضرین): به عقیده‌ی شما، کسی که زکات مالش را داد، دیگری هم در آن حقی دارد؟

کعب‌الاحبار: نه امیرالمؤمنین! زکات مالش را که داد، اگر خانه‌ای هم از یک خشت طلا و یک خشت نقره بسازد، حقی بر گردنش نیست. ابوذر عصای خود را به شدت، به سینه‌ی کعب کوفت و گفت: دروغ گفتی ای یهودی‌زاده! سپس این آیه را خواند:

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وَجْهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ أَمْنٌ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمَوْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ.

(نیکویی آن نیست که روی خودت را به مشرق و مغرب برگردانی. بل که نیکوکار کسی است که به خدا و جهان دیگر و فرشتگان و کتاب و پیغمبران ایمان آورد، و ثروت را با عشقی که بدان دارد، به خویشاوندان و یتیمان و بی‌چارگان و ابن‌سبیل و گدایان، و در راه آزادی بردگان بدهد و نماز به پای دارد، زکات بدهد، و کسانی که وقتی پیمانی بستند وفا کنند و در سختی‌ها و بی‌چارگی‌ها، و هنگام جنگ مقاومت نمایند. این‌ها ایند کسانی که راست گفتند و پارسا و پرهیزگارند.)

نمی‌بینی بین زکات و دادن مال به خویشان، یتیمان، بینوایان، و بردگان، فرق گذاشته و این‌ها را بر زکات مقدم داشته است؟ نمی‌بینی که اندوختن مال را نهی کرده و به اتفاق در راه خیر امر نموده است؟

لیس البر أن تولّوا وجوهکم... آیه‌ی ۱۷۷ ص ۵۲ م.آ ۷

لیس البرّ أن تولّوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب : «کار نیک این نیست که رویتان را به طرف مشرق یا مغرب بگردانید.» (قبله‌ی اساسی در شمال یا جنوب، مشرق یا مغرب نیست.)
و لكن البرّ آمن بالله و الیوم الآخر و الملائکة و الكتاب و النبیین و...: بل که نیکوکار «کسی» است که به خدا و روز آخر و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان دارد.

لیس البر أن تولّوا وجوهکم... آیه‌ی ۱۷۷ ص ۶۶ م.آ ۳۴

... تنها دو ملت وجود دارد: یکی آن‌ها که درد مشترکی دارند و دیگر، آن‌ها که بی‌دردند. و دو تپ دارد: یکی آن‌ها که در مرز انسانیت و احساس عرفانی و اخلاقی زندگی می‌کنند و دیگر آن که خارج از این مرز است. از این نظر است که واقعاً امروز، همان اندازه که به ابوذر غفاری، صحابی پیغمبر، مؤمنم و از تصور او لذت می‌برم، چارلی چاپلین هم که درست در همین مرز او، زندگی هنری و کمیک خود را دارد تمام می‌کند، محبوب من است. او هم بار دلسوز بشر است. او هم همه‌ی عمر به معانی مطلق انسانی، به جامعه‌ی بشری ما، و به سرنوشت انسان، وفادار مانده است. من مدت‌ها است در روح خودم تمرین کرده‌ام تا این حالت به صورت طبیعی من درآید؛ تا دیواره‌های محکم محیط محدود و کم‌عمق خودم را بشکنم، تا در تعقیب افکار از این زیرزمینی به آن زیرزمینی نخزم و بر روی بالکن بلندی بیایم و دنیا را ببینم: **لیس البرّ أن تولّوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لكن البرّ آمن بالله و الیوم الآخر...** عملٌ بالصالحات، یعنی همین.

و إذا سألك عبادي... آیه‌ی ۱۸۶ ص ۲۴ و ۲۵ م.آ ۳۰

اسلام، واسطه‌ی میان انسان و خدا را از میان برد و برای اوّلین بار، ایجاد ارتباطی مستقیم را میان این دو قطب اعلام کرد و بنابراین، سازمان رسمی روحانی در اسلام نیست. مناصب مختلف روحانی در این دین، رسمیت ندارد و قبول ایمان و اعمال عبادی افراد، موکول به نظارت و میانگینی مقامات رسمی خاصی نیست. خدای قرآن، «نه خشونت و جباری یهوه را دارد، نه همچون خدای افلاطون بیرون از دست‌رس فهم انسان است و نه همچون خدای اپیکنت با روح اشیاء اشتباه می‌شود»؛ با انسان نزدیک است، در دست‌رس همه هست، دوست مردمی است که دوست اویند و خواست شدید خود را برای این که انسان به او بسیار نزدیک باشد، به طور بسیار مؤثر و روشنی اعلام می‌کند و حتی خود را از خود انسان به انسان، نزدیک‌تر می‌داند و بدین وسیله، اسلام از پیدا شدن یک نوع «اریستوکراسی مذهبی» و جامعه‌ی طبقاتی و تبعیض و تمایز گروهی، و نیز از تحجر و ایجاد دستگاهی مقاوم و مرکزیستی رسمی که عامل اختناق و ارتجاع است و هم از پدید آمدن «استبداد دینی و

روحانی» (به قول معروف مرحوم نائینی) در جامعه، خواسته است جلوگیری کند. در این آیات بیان‌نیشید: **و إذا سألك عبادي فإني قريب، احب دعوة الداع إذا دعان، فليستجيبوا لي و ليؤمنوا بي. و نحن أقرب إليه من حبل الوريد.**

فاعتدوا عليه بمثله... آیه‌ی ۱۹۴ ص ۸۲ م.آ ۱

... دو سقف کوتاه و زشت از «خلافت تازه به دوران رسیده‌های بدوی و ریاکاران غاصب» و «سلطنت تازه به دوران رسیده‌های وحشی و مزدوران غاصب»؛ چنین ملتی، اکنون از روشن‌فکر خویش چشم دارد که به این بندگان بی‌هنری که اکنون شهریار گشته‌اند و بر مسندهای غصبی قدرت - قدرت خلافت پیامبر و سلطنت پادشاه عجم و امپراتور شرق - تکیه زده‌اند و این ملت نابغه و شکوه‌مند را، که هم در اندیشه و هم در آقایی سربلند بوده است، مولای خویش می‌خوانند، بفهماند که ما اگر به سادگی تسلیم شدیم، تنها به این دلیل بود که خود را در برابر اسلام، و در حمایت از نظام فاسد، ظلم و فریب‌کاری ساسانی - اشراف و موبدان - می‌دیدیم و نمی‌خواستیم راه را بر داعیان نجات و مساوات ببندیم و مدافع نظامی باشیم که خود قربانی آن به شمار می‌رفتیم و اکنون که اسلام نیست و آنچه مطرح است، نژادپرستی و تفاخر قومی و قدرت‌طلبی‌های قبایلی و ملی و خانوادگی است و تجلیل از عنصر عرب و ترک و تحقیر ایرانی و نفی تاریخ و فرهنگ و اصالت ملی، در قبال سیطره‌ی امپریالیستی بیگانه، بنا بر اصل «مقابله به مثل - که قرآن، خود بدان فرمان می‌دهد (فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم) - باید نشان داد که عرب و ترک، منهای اسلام، جز بدویت و وحشی‌گری نیست و ایرانیان، نه موالی حقیر و ذلیل که باید به بردگی شما درآیند تا تربیت شوند و هدایت و آشنا با تمدن و حکمت و انسانیت، که آقاپان تاریخ بوده‌اند و بازیگران سربلند و لایق قدرت و مدنیت و رهبری...

فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه... آیه‌ی ۱۹۴ ص ۱۲۹ م.آ ۲۲

ویل دوران می‌گوید: این آیه‌ی قرآن، **فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم...** (هرکه به شما تجاوز کرد، شما نیز، به همان‌گونه که بر شما تجاوز کرده است، بر او تجاوز کنید!)، در مقایسه با آیه‌ی انجیل، که «اگر بر نیمرخ چپت سیلی زدند، نیمرخ راستت را پیش آر و اگر عبایت را خواستند، ردایت را نیز ببخش»، روشن می‌کند که قرآن یک «اخلاق مردانه» را تعلیم می‌کند و انجیل «اخلاق زنانه» را!

و لا تقتلوا بأیدیکم إلی التهلکة آیه‌ی ۱۹۵ ص ۲۲۸ م.آ ۱۴

... مسلمانان صف‌آرایی که می‌کردند، بعضی آن‌قدر بی‌تاب بودند که قبل از اعلام مبارزه از طرف فرمانده، خودشان به تنهایی، به دشمن می‌زدند و چون تنها بودند، بیهوده کشته می‌شدند. و آن‌وقت در جهان، آیه می‌آید: **و لا تقتلوا بأیدیکم إلی التهلکة!** این فرمان تحریک به مبارزه نبود؛ تخفیف حالت مبارزه و شهادت‌خواهی بود. صبر کنید، وقتی که فرمان دادند؛ این‌قدر در راه مبارزه حریص نباشید!

و لا تقتلوا بأیدیکم إلی التهلکة آیه‌ی ۱۹۵ ص ۱۶۵ م.آ. ۱۹

... عجا که روشن‌فکران، یعنی شیعیان علی، و حتی خویشاوندان علی و نزدیکان اهل‌بیت، که همه‌چیز برایشان روشن است، و بنی‌هاشم نیز، در پاسخ این پرسش که «اکنون چه باید کرد؟»، همه از یک کنار می‌گویند:

«هیچ کار! چون هر کاری نتیجه‌اش شکست است. چون نمی‌توان؛ قصه‌ی «مشت و درفش» است. با دست خالی جلوی نیزه و تیغ و تیر رفتن، وظیفه‌ی شرعی نیست، بل که اشکار هم دارد. آدم مسؤول و مؤاخذه می‌شود. **و لا تقتلوا بأیدیکم إلی التهلکة!** جهادی که سرنوشتش شکست و مرگ حتمی است، انتحار است، به سود کفر و ظلم است. فایده‌ای ندارد. (به یاد آورید نصایح خویشان مهربان و دلسوزی را که هنگام خروج امام حسین، او را با چنین منطقی از رفتن باز می‌داشتند و به «ماندن» می‌خواندند: عبدالله جعفر، همسر زینب بزرگ - که زینب از او طلاق گرفت تا در راه برادر آزاد باشد! - که در مدینه ماند، محمد حنفیه، برادر امام، و...) به جای آن اگر بنشینیم، آرام بگیری، و به تربیت مردم و تعلیم قرآن و تبلیغ احکام و نقل احادیث پیغمبر مشغول شوی، مفیدتر است.

می‌بینیم که همه، درباریان و مقدسان و دانش‌مندان و حتی شیعیان! - یعنی روشن‌فکران حق‌پرست و حق‌شناسی که جبهه‌ی اجتماعیو فکری و سیاسی‌شان کاملاً مشخص است - اکنون، یعنی سال ۶۰ هجری، همه با هم، در پاسخ این «پرسش عصر»، هم‌آوازند و بی‌استثنا، فتوای همه این است که: نه!

و در این میان، تنها یک مرد، آن هم یک مرد تنها، فتوا می‌دهد که: آری! یعنی چه «آری»؟ یعنی که در عجز مطلق، در ضعف مطلق، یک انسان آگاه و آزاد که ایمان دارد، در عصر سیاهی و سکوت، در برابر غصب و جور، باز هم مسؤولیت جهاد دارد.

فتوای حسین، این است: آری! در «نتوانستن» نیز «بایستن» هست. برای او، «زندگی، عقیده و جهاد» است.

فإذا أفضتم من عرفات آیه‌ی ۱۹۸ و ۱۹۹ ص ۱۰۷ م.آ. ۶

ای موج، که آسودگی تو، عدم توست،

ای تنها در «حرکت»، «هست»!

ای در آهنگ مطلق کردن، همه‌چیز!

ای... هیچ!

ای «قطره»!

به نهر خروشان «مردم» بپیوند، جاری شو!

فإذا أفضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و اذکروه کما هدیکم و إن کنتم من قبله لمن الصّالین. ثم أفیضوا من حیث أفاض النَّاسُ...!

«پس هنگامی که از عرفات، جوشش و جریان یافتید (تشبیه خلق به رودخانه!)، در آستانه‌ی مشعرالحرام، یاد خدا را در آگاهی و احساساتان زنده کنید. او را یاد آورید، آن‌چنان که شما را به راه آورد، هرچند پیش از آن، از شمار گم‌گشتگان بودید.

سپس جاری شوید، از همان‌جا که خلق جاری است. این قید به خاطر آن است که در جاهلیت، بزرگان و اشراف در مسیری اختصاصی، کنار از بستر رودی که توده‌ی مردم در آن به سوی مشعر جاری بودند، حرکت می‌کردند.

أفیضوا من حیث أفاض النَّاس آیه‌ی ۱۹۹ ص ۱۱۳ و ۱۳۹ م.آ ۶

اگر تو، برای گذشتن از مشعر و رسیدن به منی، نه در راه بمانی، نه در بیراهه، و نه بر راه خویش، دور از جمع گام برداری، به «منی» می‌رسی، ابلیس را رد می‌کنی و اسماعیل را ذبح، و بر بلندترین قله‌ی ایمان و آرمانت برمی‌آیی. اگر بر «راه مردم» گام نهی و از همان‌جا جاری گردی که مردم جاری‌اند و اگر جوش و خروش خویش را برای پیوستن به دریا، با جوش و خروش مردم، در مشعر - که شب را برای جهان فردا، گرم جست‌وجوی سلاحند و زمزمه‌ی عشق - درآمیزی! که دستور است؛ دستور صریح خداوند، خطاب به آن‌ها که آهنگ حج کرده‌اند: **أفیضوا من حیث أفاض النَّاس**، از همان‌جا که مردم جوش کردند و جاری شدند بجوشید و جریان یابید! در فیضان خلق، غرقه در مردم جاری!

كان الناس امة واحدة آیه‌ی ۲۱۲ ص ۸۱ و ۸۲ م.آ ۲

هفتصد میلیون مسلمان یقینی داریم که دو پول ارزش ندارند. آن که بعد از شک و دلهره و اضطراب درد به وجود می‌آید، ارزش دارد.

- ایمان بعد از کفر.

- آری، بعد از کفر و بعد از انتخاب ارزش دارد؛ و الا در طول تاریخ، همه‌اش یقین بوده و هیچ ارزشی هم نداشته است.

این آیه‌ی **كان الناس امة واحدة**، به یقین‌دار حمله می‌کند. اصلاً پیغمبران برای ایجاد بحث کردن آمدند؛ و الا مردم در خریدشان آرام می‌چریدند.

كان الناس امة واحدة آیه‌ی ۲۱۲ ص ۱۸۷ م.آ ۶

كان النَّاس امة واحدة: مردم همه یک گروه بودند - جامعه‌ای برابر و بی‌طبقه و بی‌تضاد و تفرقه - **فبعث الله النَّبیین مبشِّرین و منذرین و أنزل معهم الكتاب بالحق لیحکم بین النَّاس فیما اختلفوا فیهِ و ما اختلف فیهِ إلاَّ الَّذین اوتوه من بعد ما جائتهم البئیات بغیاً بینهم...**

«سپس خداوند پیامبران بشارت‌گوی و بیم‌دهنده برانگیخت و با ایشان کتاب را بر حق فرود آورد تا میانشان، بر آنچه اختلاف کردند، حکم کند و اما تنها کسانی که کتاب حق را دریافت کردند، پس از آن که نشانه‌های جداساز و روشن‌گر حق و باطل به ایشان رسید، از سر حق‌کشی و ستم‌گری، میان خویش در آن اختلاف کردند...!»

کان الناس امة واحدة آیه‌ی ۲۱۲ ص ۲۱۵ م.آ ۶

به هیچ سخنی گوش مده، که در این تاریخ سراپا «نفاق»، تنها فرزندان قاییل حق سخن گفتن داشته‌اند؛ حتی سخن گفتن از حق را و دین را، و چه می‌گوییم؟ حتی سخن گفتن از «هاییل شهید» و «سرنوشت بازماندگان هاییل» را! تنها به سخن قرآن گوش فرا ده - و نه آن‌ها که به نام او سخن می‌گویند - که قاییلی‌ها، مفسر نیز شده‌اند! به خود قرآن، که این تنها سندی است که از دستبرد اینان مصون مانده است.

از او بشنو تا سرگذشت انسان را برایت حکایت کند و معنی «رسالت» را برایت تفسیر نماید!

کان النَّاس امة واحدة فبعث الله النَّبیین مبشِّرین و منذِرین. مردم یک جامعه‌ی برابر بودند. خدا پیامبران بشارت‌گوی و بیم‌دهنده را برانگیخت و این اختلاف‌افکنی‌ها، نه از روی تعصب، اختلاف عقیده و ایمان، نه ناخودآگاه، که خودآگاه، برای حق‌کشی و ظلم، و از روی حسد!

کان الناس امة واحدة آیه‌ی ۲۱۲ ص ۲۴۲ م.آ ۲۳

در تاریخ:

اول - یگانگی امت بشری: **کان النَّاس امة واحدة**

دوم - آغاز اختلاف و دوقطبی شدن انسان.

بغياً بینهم آیه‌ی ۲۱۲ ص ۲۴۲ م.آ ۲۳

در آیه هست که «ارسال رسولان» برای حکومت در آن، چیزی است که با هم اختلاف کردند. بنابراین، ایجاد اختلاف، ریشه و فلسفه‌ی «بعثت» است؛ تا وقتی که امت واحده بودند، احتیاجی به رسالت و بعثت نبود. مهم‌تر از همه، این مسأله که می‌گویند برای چه اختلاف کردند: **بغياً بینهم**. اصلاً آگاهانه برای تجاوز به یکدیگر اختلاف کردند.

کان الناس امة واحدة آیه‌ی ۲۱۲ ص ۱۶ و ۱۷ م.آ ۳۴

شب که می‌رود، «همه‌چیز روشن می‌شود»؛ یعنی «اختلاف»! و صبح که برمی‌خیزد، خفته‌ها برمی‌خیزند و صف‌ها جدا می‌شوند و جبهه‌ها کشف می‌شوند؛ یعنی «تضاد»!

و این، یکی از «آیات روشن» خداست. و نمی‌دانم چرا این آیه‌ی روشن کتاب خدا را تاریک می‌بینند که **کان النَّاس امة واحدة**. مردم، یک توده‌ی واحدی بودند؛ همه با هم یکی و همه با هم در یک صف، یکنواخت، قالبی، متشابه، متساوی، هم‌ارز، و هم‌اندازه‌ی هم، در یک وضع، یک راه، یک احساس، یک تیپ، یک فکر و یک فرهنگ و یک تاریخ و یک هنر و یک ادب و همه مثل هم، همه‌ی افراد یک جمع، کپی‌ی یکدیگر و همه‌ی نسل‌های یک جامعه، پشت در پشت، نسخه‌ی بدل یک «متن»، یک «اصل»، «جد بزرگ قبیله»!...

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا... آیه‌ی ۲۱۸ ص ۴۲۱ و ۴۲۲ م.آ ۲۳

در قرآن، طرز قرار گرفتن یک کلمه یا اسم، از نظر همسایگی با کلمات بعدی و پیشین، یک فلسفه‌ی مسلم دارد: قرآن تصادفی کلمات را پشت سر هم نمی‌آورد - این سبک قرآن است. بنابراین، اگر کلمه‌ای جلو می‌آید، باید جلوتر آمده باشد. یعنی این مفهوم، مقدم بر مفهوم و کلمه‌ای است که بعد از آن آمده. در قرآن سه مرحله وجود دارد: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا و جاهدوا في سبيل الله اولئك يرحون رحمة الله**. این سه مرحله مال انسان است؛ انسانی که اسلام می‌شناسد و انسانی که اسلام را می‌شناسد.

مرحله‌ی اول، ایمان آوردن است. یعنی به مکتبی که نجات من و جامعه - هر دو - در آن است، و حقیقت است و راه سعادت و کمال و اجتماع است پی ببریم، آن را بشناسیم، و به آن ایمان پیدا کنیم. یعنی مکتب فکری روشن، شرط اول هر کار است (به قول جامعه‌شناسی، اول ایدئولوژی است). انسان باید بداند که کیست، چه باید بکند، و چه باید بشود و جامعه و انسان چیست. این سؤالات در مرحله‌ی ایمان طرح است و روشن می‌شود. بعد از ایمان، ما چنین خیال می‌کنیم که بلافاصله، باید جهاد مطرح شود و عمل به ایمان. اما در این‌جا بی‌درنگ هجرت، به عنوان مرحله‌ی دومی که بلافاصله بعد از ایمان برای فرد و جامعه می‌آید، مطرح است. و بعد از مهاجرت، جهاد است.

فيهما اثم كبير و منافع للناس... آیه‌ی ۲۱۹ ص ۲۶۶ م.آ ۲۱

... پیغمبر فساد اجتماعی شراب‌خواری را محو کرد؛ بدون این که مردم را مستقیماً تحت فشار قرار بدهد و به آن‌ها «نه» بگوید. کم‌کم مرحله‌ی بعد می‌آید: سرزنش ملایمت‌آمیز. می‌گوید: **فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمها اكبر من نفعهما**. یعنی گناه دارد و نیز برایتان منفعتی دارد. این‌طور نیست که من آدم متعصبی باشم، ارزشش را ندانم و نفهمم، نه‌خیر، قبول هم دارم، درست! اما زیانش بیشتر است. شنونده در برابر چه کسی قرار می‌گیرد! یک آدم روشن‌فکر، که شعور دارد، تعصب ندارد، و شراب را به صورت تابویی، جنی، غولی نجس و متافیزیکی و غیبی تلقی نمی‌کند؛ اما به خاطر این که زبان‌های اجتماعی و انسانی زیاد دارد، در عین حال که منافعش را هم قبول دارد و می‌شناسد، نفی‌اش می‌کند.

كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة آیه‌ی ۲۴۹ ص ۵۶۴ م.آ ۲۹

... اما آن «جریان» را می‌بیند و «جهت» حرکت زمان را می‌داند، و نه «حال را»، که تاریخ را می‌شناسد، این اصل را در گذر طولانی زمان تجربه کرده است که:

كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة. (چه بسیار گروه‌های اندکی که بر گروه‌های بسیار چیره شده‌اند.)

یقین دارد که فردا از آن آنان است.

او می‌داند که قدرت، هرچه پیش‌تر می‌رود، مرگ خویش را در بطن خویش می‌پرورد. می‌داند که این دو غول جهان‌خوار، هرچه بیش‌تر می‌خورند، گرسنه‌تر می‌شوند و هرچه غنی‌تر، حریص‌تر. تضاد منافع، به جان همشان می‌اندازد.

کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة آیه‌ی ۲۴۹ ص ۶۴۱ و ۶۴۲ م.آ ۲۵

دوران طولانی انحطاط مسلمانان، دارد سپری می‌شود. «قرون وسطی»ی اسلام نیز پایان می‌گیرد و «رنسانس» - تجدید ولادت - ما هم آغاز شده است و به روشنی احساس می‌توان کرد که در کالبد سرد و بی‌جان این «امت»، که «روح» - که قرآن از آن سخن می‌گوید - دوباره دمیده است.

روان، تن‌ها را حیات می‌بخشد و این «روح»، روان‌ها را!

هرچند چون عصر مسیح و قیصر، فلسطین استعمارزده و منحن شرق، و روم استعمارگر و متمدن غرب، که آن، در جهل مردم و جمود مذهب و هم‌دستی و هم‌داستانی میان احبار استعمارگر دین موسی و عمال استعمارگر دنیای قیصر، به اسارت و ذلت افتاده بود و این، در سایه‌ی سلاح و صنعت و غارت جهان و بردگی ملت‌های آسیا و آفریقا، به اوج قدرت و ثروت و حکومت بر سرنوشت زمین رسیده بود، عصر ما نیز، عصر ضعف و جهل و ذلت وارثان ابراهیم است و قدرت و مدنیت و عزت وارثان روم. اما آنان که به «آیات خداوند» ایمان دارند و می‌دانند که **کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة**، باور دارند که از آیات او این است که گاه «از آنجا که در محاسبه‌های ما نمی‌آید، خداوند در نجاتی می‌گشاید» و «از غرقاب ظلمت عام، به سوی نور، راه می‌گشاید» و «زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد» و هرگز، هم‌چون شبه‌روشن‌فکران حساب‌گری که تنها «ظاهر حیات دنیا» را می‌نگرند، ایمان و امید خویش را در گرو بازی قدرت‌ها و قیاس نیروهای مادی نمی‌کنند و «بر روی زمین سیر کرده‌اند و سرنوشت اقوام و سرگذشت قدهای گذشته را نگرسته‌اند» و دیده‌اند که «چه بسا قدرت‌ها که از اینان قدرت‌مندتر بودند و در زمین استعمارگرتر. و بارها خدا به آنان آیات خویش را نشان داده است که چه‌گونه ابراهیم بت‌شکن را از خانه‌ی آزر بت‌تراش برآورده و موسای فرعون‌شکن را در دامن فرعون پرورده و محمد و علی، آزادکننده‌ی کعبه و کوبنده‌ی شرک و اشرافیت قریش را از قلب قریش بیرون آورده، و آنان که مژده‌ی خداوند را شنیده‌اند که «مردمی را که در زمین به استضعاف محکوم شده‌اند، به پیشوایی جهان برخوایم کشید و وارثان زمینشان خواهیم کرد»، و وعده‌ی خداوند را حق می‌دانند که «زمین را بندگان شایسته‌ام به میراث خواهند گرفت»، و به راستی هم می‌فهمند و هم یقین دارند که رسالت پیامبر ما، رسالتی جاودانه است و امامت علی ما، امامتی زنده و نجات‌بخش، و بالأخره، آنها که چون یهود، «دست خدا را بسته» نمی‌دانند و چشم دارند و می‌بینند و گوش دارند و می‌شنوند و دل دارند و می‌فهمند، اکنون به روشنی احساس کرده‌اند که آن «روح» در کالبد مرده‌ی ارواح این قوم باز آمده و «روح‌القدس» بر بکارت فطرت این امت دمیده و...

خدا یا!

«مسیح نجات» در میان ما زاده شده است!

لا إكراه في الدين... آیهی ۲۵۶ ص ۱۶۶ م.آ ۲

اسلام، با این که خود را دین الهی می‌داند و پیامبرش را فرستاده از سوی خداوند برای نشان دادن راه راست به انسان‌ها می‌شناسد، با این همه، اعلام می‌کند که در پذیرش دین فشاری نیست و تلاش ما تنها برای آگاه کردن انسان‌ها است تا راه «رشد» از راه «غی» تشخیص داده شود و آنگاه، انتخاب آزاد آن با خود آنها است: **لا إكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي.**

لا إكراه في الدين... آیهی ۲۵۶ ص ۱۲۰ م.آ ۳۰

اشتباهی که رایج است، این است که غالباً چنین تصور می‌کنند که پیغمبران، مسؤول «نجات» انسانند.

چنین مسؤولیتی بر عهده‌ی خود انسان است و پیغمبران، مسؤول نشان دادن «راه نجات» به اویند: **ما كان على النبي من حرج فيما فرض الله له سنة الله في الذين خلوا من قبل و كان أمر الله قدرأ مقدورا؛ ما على الرسول إلاّ البلاغ و الله يعلم ما تدون و ما تكتمون؛ لا إكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي** (اجباری در دین نیست، راه از بیراهه نمایان شده است).

نگاه کنید به آیات ۱۹/۳، ۹۳/۵ - ۹۹، ۴/۱۲، ۳۷/۱۶ - ۸۴، ۵۳/۳۴، ۱۷/۳۹، ۱۶/۳۶، ۱۲/۶۴ و... دیگر آیات، که در آنها اشتقاق کلماتی چون بلغ، رسول، نبی، سنت، کسب، کتاب و حکمت، قوم... آمده است.

لا إكراه في الدين... آیهی ۲۵۶ ص ۱۲۷۷ م.آ ۳۳

مسأله‌ی اسای برای مردم، این است که حق و باطل، هنجار و ناهنجار را در زمان خویش، در نظام خویش، تمییز بدهند. روشن‌فکر کارش این است که این دو را در آگاهی مردم مشخص سازد. کار تمام است. انتخاب با خود مردم است و انتخاب مردم مسلم است. نیازی به دیکتاتوری پرولتاریایی نیست: **لا إكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي! خلاص!**

(به این دو کلمه‌ی متضادی که انتخاب شده است دقت کنید؛ تا کجا عمیق، مترقی، سرشار معنی، و در عین حال، شامل!)

لا إكراه في الدين... آیهی ۲۵۶ ص ۱۲۴ و ۱۲۵ م.آ ۳۵

سنت (tradition)، نه به معنی آداب و رسوم و عادات، بل که به معنای آنچه از جانب خدا و آسمان به بشر رسیده، یعنی دین به معنای وسیع آن؛ اولین بار رنه گنون از آن سخن گفت در اروپای جدید.

و این معنی و تلقی، نزدیک است به مفهومی که قرآن در استعمال کلمه‌ی سنت دارد: **لن تجد لسنة الله تبديلاً یا تحويلاً**، با این اصل که دین نزد خدا یکی است و آن اسلام است که همه‌ی پیامبران آمده‌اند تا این یک پیام را ابلاغ کنند و کلمه‌ی ادیان، تعبیری است حاکی از

انحرافها، که کفر متعدد و متنوع است و دین واحد و **يكون الدين كله لله** و این که طبق نظریه‌ی پدرم، وحی تماس هدایتی خدا است با جهان؛ در طبیعت: قوانین مادی. در حیوانات: غرایز. و **أوحى ربك إلى النحل**. و در انسان: دین؛ و به واسطه‌ی نبی و به شکل «ابلاغ پیام هدایت» به خلق، ناس، قوم، امت، و به هر حال، انسان، تا آن را «انتخاب» کند؛ چه، اگر به شکل مستقیم می‌بود و از نوع وحی بر جماد و جانور، جبر پیش می‌آمد. در حالی که وحی در این‌جا: **لا إكراه في الدين قد تبين الرشد من الغي**... مسأله‌ی رشد را و تبیین و تمییز رشد و غی را به عنوان هدف وحی آورده است. و به هر حال، این نشان می‌دهد که دین با وحی، یک «سنت» است؛ از قبیل قوانین طبیعت یا غرایز حیات. منتهی سنت ویژه‌ی انسانی، همراه با مسأله‌ی اراده و مسؤولیت و اختیار، که ویژه‌ی انسان است.

فانظر إلى طعامك... آیه‌ی ۲۵۹ ص ۵۰ و ۵۱ م.آ ۳۰

تمام قرآن، توجه به جزئیات است، توجه به محسوسات است، توجه به غذاست، به شتر، به زمین، به آثار گذشته، به ستاره‌ها، به زیتون، به گیاه، و به «قلم» است. تمام قسم‌هایی که قرآن می‌خورد، قسم‌های مادی است و محسوس و واقعی. هیچ‌وقت به جوهر و هیولی و مثل و صورت و حتی عقل و عقل اول و روح و... قسم نمی‌خورد. به خورشید، به روز و به شب، به سپیده‌دم، به قلم، به زیتون قسم می‌خورد و می‌گوید که در ماده فکر کنید، در روح فکر نکنید. در هیولا و صورت فکر نکنید. در جنس خدا و ملائکه و جوهر و عرض و... فکر نکنید. به خوراکی، به خرت، و به شترت بیانیدش. **فانظر إلى طعامك و شرابك لم يتسنه و أنظر إلى حمارك**. از آن بالاها بیا پایین. علم را، به قول سقراط، از آسمان به زمین آر: **فسيروا في الأرض فانظروا كيف كان عاقبة المكذبين**. روی زمین بگردید. فکر نکنید که جامعه‌شناسی و جامعه چیست؛ آن‌طوری که افلاطون فکر می‌کرد. بروید، راه بروید و جامعه را ببینید و پایان کار بدکاران را بررسی کنید (متد عینی، حسی، و تجربی). نه این که قوانین اجتماعی آن را، عقلاً و ذهناً استنباط نمایید. **أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت و إلى السماء كيف رفعت**. به آسمان نمی‌نگرید که چه‌گونه برافراشته شده؟ **و إلى الأرض كيف سطحت**. و به زمین که چه‌گونه زیر پای شما پهن شده! به آیات نگاه کنید. آیات در اصطلاح قرآن، غالباً به معنی *phenomènes* (نمودهای طبیعی) و *Fait*، به معنی «واقع‌های اجتماعی» است. بنابراین، اسلام به مطالعه در محسوسات، مادیات، جزئیات، و غفلت از تفکر در کلیات توجه می‌دهد. ولی متأسفانه، یونانی‌زدگی قرن سوم و چهارم جامعه‌ی اسلامی، موجب شد که این طرز تفکر باز فراموش شود و به تفکر یونانی برگردند.

انظر إلى حمارك آیه‌ی ۲۵۹ ص ۵۷ م.آ ۳۱

انظر إلى حمارك: به همین خری که رویش نشسته‌ای نگاه کن و بین چیست. «انظر» یعنی «ابسروه» (*observez*).

«ابسروه» (*observez*) یعنی نگاه علمی دقیق روی چیزی داشتن و این، غیر از «رؤیت» است، غیر از «بصر» است. (این‌ها را هم داریم.) چنان‌که در فرنگی هم غیر از «ابسروه»،

فعل‌های دیگری داریم که «دیدن» را نشان می‌دهند. «ابسروه»، یعنی با چشم علمی، پدیده‌ای را تحقیق کردن. «نظر کردن»، ترجمه‌ی «ابسروه» است.

ضربا في الأرض آیه‌ی ۲۷۲ ص ۲۲ م.آ ۱۷
(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۲۷، ص ۲۲، م.آ ۱۷)

ضربا في الأرض آیه‌ی ۲۷۲ ص ۴۰۲ م.آ ۲۹
(ر.ک. به سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۶، ص ۴۰۲، م.آ ۲۹)

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا... آیه‌ی ۲۷۵ ص ۲۵۲ م.آ ۵

... از این شگفت‌تر، تعبیر «خدا» است - این دشمن‌ترین دشمن سازش‌ناپذیر و کین‌جوی «طلا» - آن‌ها که از خصلت این آدمک‌های قارونی و «همزه‌لمزه‌های سکه‌شمار و افزون‌طلب و سودخوار» سخن می‌گویند و چه شباهتی در تعبیر و حتی انتخاب کلمه، با روان‌شناسی انسانی، جامعه‌شناسی مردم و ایدئولوژی‌های ضد بورژوازی انقلابی!

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ.

«آن‌ها که سود می‌خورند، بی‌استثناء، همچون کسی رفتار می‌کنند که شیطان خود را بر او زرد و منگش کند.»

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا... آیه‌ی ۲۷۵ ص ۱۱۱ م.آ ۱۰

آیه: الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ.

شدت، خشم، و نفرت لحن اسلام درباره‌ی ربا و رباخوار، محدود کردن معنی و مصداق و دامنه‌ی شمول آن، که حتی به قولی، اسکناس هم شامل آن نمی‌شود؛ درهم و دینار، آن هم به همان شکل خاص، آن هم قابل گریز، خیلی ساده! در معنی وسیع آن، نفی اعتبار سرمایه در تولید و کسب سود، یا نفی ارزش و ارزش بخشیدن سرمایه به کالای تولیدی.

يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ آیه‌ی ۲۷۵ ص ۲۵۱ م.آ ۱۲

قرآن تعبیری دارد که گویی، ترجمه‌ی دقیق اصطلاح الیناسیون در انسان، به وسیله‌ی پول است. در آن‌جا که از ربا سخن می‌گوید و از نزول‌خوار، که بیمار تمام‌عیار پول‌زدگی است، می‌گوید: «...يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ...» (کسانی که ربا می‌خورند، برنمی‌خیزند، مگر مانند کسی که شیطان او را به دیوانگی آشفته و مخبط کرده باشد).

يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ آیه‌ی ۲۷۵ ص ۲۸۶ م.آ ۱۶

یک نزول‌خوار را ببینید؛ همه‌ی عواطف و خصایص انسانی و مذهبی و اخلاقی و حتی خویشاوندی برایش صدای سکه می‌دهند و رنگشان طلاپی است. **يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ**، تعبیر

شگفت قرآن است که گویی الیناسیون یا حلول دیو یا جن پول در انسان پولزده - که تعبیر سوسیالیست‌های اخلاقی است - ترجمه‌ی این آیه است درباره‌ی رباخوار!

یتخبطه الشیطان آیه‌ی ۲۷۵ ص ۲۰۱ م.آ ۱۶

این تعبیر قرآن درباره‌ی تیپ اخلاقی رباخوار، که **یتخبطه الشیطان** - دیو دماغش را مخبط کرده است - معنی دقیق الیناسیون انسان به وسیله‌ی پول است که حتی ار نظر لفظی و نوع تعبیر، همان است که سوسیالیست‌های اخلاقی، درباره‌ی بورژواها و پولزده‌ها می‌گویند و تمامی آن مبحث دقیق و طولانی است، در دو کلمه!

یتخبطه الشیطان آیه‌ی ۲۷۵ ص ۱۹۸ م.آ ۲۵

وقتی در قرآن راجع به «ربا» می‌گوید **یتخبطه الشیطان**، درست همین اصطلاح است که: شیطان او را - نزولخوار را - مخبط کرده، یعنی دیوانه‌اش کرده است. یعنی پول در هستی انسانی‌اش حلول کرده، پول عقلش را خورده. پول است که فکر می‌کند، احساس می‌کند، حرکت می‌کند؛ نه پولدار و پولزده!

یتخبطه الشیطان آیه‌ی ۲۷۵ ص ۲۸۹ م.آ ۲۵

... در قرآن، هنگامی که از رباخوار سخن می‌گوید، که یکی از نمایان‌ترین چهره‌های بورژوازی و به‌ترین مثال برای سوسیالیست‌های اخلاقی است که می‌خواهند نشان دهند که چه‌گونه پول آدمی را الینه می‌کند، یعنی پولزده می‌کند (مثل جنزده)، می‌گوید **یتخبطه الشیطان**. (دیو او را مخبط می‌کند!)

یتخبطه الشیطان من المسّ آیه‌ی ۲۷۵ ص ۱۲۲ - ۱۲۴ م.آ ۲۵

بزرگ‌ترین فاجعه این است که ماتریالیسم اقتصادی، از عشق برای روح و ماتریالیسم فلسفی از علم برای عقل، زندان ساخت. آن، مذهب را که به پرستش ارزش‌ها می‌خواند، به... و این، سوسیالیسم را که تجلی روح ایثار است و جز با «برتری ارزش بر سود» نه قابل تحقق است و نه حتی قابل تصور، تا سطح اکونومیسم سقوط داد. آن، آزادی انسان را در زیر سلطه‌ی قاهر «جبر آسمانی» پامال کرد و این، در زیر سلطنت جابر «جبر زمینی». و هنگامی که سخن از زنجیر است، چه فرقی می‌کند که صفتش چه باشد! «دینی» یا «علمی»، «الهی» یا «مادی»، و شگفتا که هر دو، در پایان راه، به یک نقطه می‌رسند. چه، مذهب متافیزیکی، انسان را پوچ نشان می‌دهد و سوسیالیسم ماتریالیستی، جهان را. و در نتیجه، در هر دو جا، این آزادی ارزش‌های انسانی است که نفی می‌شود و انسان بنده‌ی حقیر نیروهای ماوراءالطبیعی می‌شود، و یا طبیعی. و تصادفی نیست اگر مذهب، که در اصل «ضد دنیایی» است، در عمل، حافظ منافع دنیاداران می‌شود و کمونیسم، که ذاتاً «ضد اکونومیستی» است، بر تخت که می‌نشیند، در علم و عمل، بر اکونومیسم تکیه می‌کند و نظامی که نخستین و آخرین کارش آزاد کردن انسان از بند اقتصاد و شفای او از صرع افزون‌طلبی و نجاتش از بیم و امیدهای خردکننده‌ی زندگی بازاری و مرض خارش پول‌شماری و

تبدیل «وجود» به «موجودی» است، پس از وصلتش با ماتریالیسم، تمامی این مرض‌ها و غرض‌ها در او عود می‌کند و ماتریالیسم فلسفی، او را به ماتریالیسم اقتصادی، و در نتیجه، ماتریالیسم اخلاقی و عملی می‌کشاند و در نهایت، همه‌ی راه‌ها به ترکستان است؛ هرچند از نقطه‌های مقابل به راه افتند و در نتیجه، مذهب، سوسیالیسم و علم نیز به دنیاپرستی، اقتصادپرستی و قدرت‌پرستی منجر می‌شوند و انسان را به سوی فاناتیسم مذهبی، اقتصادی، و مادی، به پستی، به لذت‌جویی غریزی، به انگیزه‌های نفع‌طلبی، به آرمان‌های مادی، به زندگی فردی، به اصالت «رفاه، لذت، برخورداری، و قدرت‌طلبی» و به بی‌پایگی ارزش‌های اخلاقی، بی‌معنایی فلسفه‌ی وجودی و بی‌هدفی زندگی انسانی، و در آخر، اصل «هیچ نیست جز همین که تو هستی و مدتی از زمان را زنده‌ای و باید باشی و خوب و خوش زندگی کنی» - یعنی اندیویدوآلیسم در زندگی و اپیکوریسم در اخلاق - می‌رانند و این‌ها همه، خلق‌وخوی بارز بورژوازی است و جهان‌بینی و روان‌شناسی و فلسفه‌ی زندگی و انسان‌شناسی و اخلاق تیپ‌های لش است که اصول دینشان زر و زور و زن است و جز به انگیزه‌های فردی نمی‌جنبند و آرمان‌هایشان را اقتضای مزاجشان تعیین می‌کند و در آخر، حتی از این ناتوریسم پست حیوانی نیز پایین‌تر می‌افتند و دچار بیماری‌ای می‌شوند* که غرایز طبیعی‌شان را نیز در برابر بوی تند و رنگ خیره‌کننده و موسیقی جنون‌آور پول فراموش می‌کنند و پرستنده و عاشق و واله‌ی «شماره‌ها» می‌گردند، که برایشان به صورت یک «تابو» درمی‌آید و همه‌چیزشان را می‌بازند تا فقط «جمع کنند» و «بشمارند»، اما «نخورند»[†]. چه، پول توتم این قبیله است و توتم حیوانی است که افراد قبیله او را روح نیای نخستین خویش می‌پندارند و حامی قبیله و منشأ وجود و زندگی و ارزش‌ها و و مقدسان قبیله، و بنابراین، مقدس است و معبود و اعجازگر و اعلی و اکرم و... خدای مقدس و ماوراءالطبیعی آن‌ها و هر که او را می‌پرستد، و خوردن گوشت آن بر افراد قبیله حرام است. این است که در جنون پول، این پول است که انسان را می‌خورد و می‌بینیم روح‌های بیمار را که همچون یک گرگ در میان خلق افتاده‌اند و همچون سگ، پادویی می‌کنند.

بتخبطه الشيطان... آیه‌ی ۲۷۵ ص ۲۶ و ۲۷ م.آ ۲۵

(ر.ک. به سوره‌ی تکوین، آیه‌ی ۱ و ۲، ص ۲۶ و ۲۷، م.آ ۲۵)

فأذنوا بحرب من الله ورسوله آیه‌ی ۲۷۹ ص ۱۱۵ و ۱۱۶ م.آ ۹

ریا چیست؟ سود پول. یعنی اگر صد هزار تومان دادی به نیت ریا، و سر سال، صد و بیست هزار تومان پس گرفتی، بیست هزار تمانش را به نیت ریح، حرام است؛ بدتر از حرام، فاجعه‌ای هول‌ناک است. به گفته‌ی صریح قرآن: ریاخوار در آتش جاودانه است. کفار اثمی (کفرپیشه‌ی تبه‌کار) است. اعلام‌کننده‌ی جنگ با خدا است و با پیامبرش! **فأذنوا بحرب من الله ورسوله.**

* قرآن چه خوب این طبقه را می‌شناسد و می‌شناساند: بتخبطه الشيطان من المس!

† تعبیر قرآن را بین: ویلٌ لكلّ همزة لمزة، الّذی جمع مالاً و عدده، یحسب أنّ ماله أخلده.

و اتَّقُوا اللَّهَ يَعْلَمَكُمُ اللَّهُ

آیه‌ی ۲۸۲

ص ۷۹

م.آ. ۹

به عقیده‌ی من، کلام خدا که می‌فرماید **و اتَّقُوا اللَّهَ يَعْلَمَكُمُ اللَّهُ** (پرهیزگار باشید تا خدا دانشتان بیاموزد)، این معنی را نیز شامل می‌شود که وقتی شخص به سوی محراب علم روی می‌آورد و از خدای خویش درخواست می‌کند که از نفعات و نسیم علم و معرفت، او را بهره‌ور گرداند، باید خود را از هر هوا و هوس‌ی که به پرهیزگاری‌اش لطمه می‌زند، دور سازد. و در مقام کسب دانش، پرهیزگار کسی است که تعصب او را فرا نگیرد و تحت سیطره‌ی مرامی در نیاید و بی‌اراده، به چپ و راست ننگرد.

سوره‌ی آل عمران (۳)

ما يعلم تأويله إلا الله... آیه‌ی ۷ ص ۶۲۵ م.آ ۲۹

متشابهات، آیاتی هستند که معنی آن به سادگی، برای کسی که دارای سابقه‌ی علمی دقیق نیست و با روح و شمع قرآن آشنایی ندارد، کاملاً آشنا نیست؛ «متشابه» است. «متشابه»، از این نظر که دارای دو معنی است: یکی حقیقی و دیگری مجاری. و مقصود اصلی آیه، همان معنی پنهانی آن است. در نظر اول به ذهن نمی‌آید؛ مانند ایهام، رمز و کنایه. شیعیان، غالباً معتقدند که معنی آیات متشابه را تنها ائمه می‌دانند و دیگران با عقل خود نمی‌توانند آن را دریابند و باید از طریق روایاتی که از ائمه‌ی شیعه رسیده است، آن‌ها را دریافت. قرآن خود می‌گوید: **ما يعلم تأويله إلا الله و الراسخون في العلم** (تفسیر و توجیه آن را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند). شیعیان، «راسخون في العلم» را تنها ائمه می‌دانند.

و ما يعلم تأويله إلا الله... آیه‌ی ۷ ص ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ م.آ ۲۳

مشکل‌ترین آیات، محکمت و متشابهات است... محکمت، آیات راسته و روشن و یک‌بعدی قرآنند؛ از قبیل: **ن و القلم و ما بسطرون. ما أنت بنعمة ربك بمجنون...**

يا أيها المدثر! قم فأنذر و ثيابك و فطهر... و الرجز فاهجر.

و متشابهات، آیات رمزی و سمبولیک و چندبعدی قرآن است که هر کدام را سایه‌ی معنایی یا گره احساسی، آن را مبهم و دیرپاب کرده است.

بی‌شک، بسیاری از آیات متشابه را نسل امروز، که با قرآن آشنا است و با علوم دینی و حکمت الهی آشناتر از دیروز است، می‌داند و بدین‌گونه، متشابهات محکمت شده است و این است که قرآن، خود درباره‌ی این متشابهات می‌گوید:

ما يعلم تأويله إلا الله و الراسخون في العلم (تفسیر آن را جز خدا و راسخ در علم، کس نمی‌داند). و راسخ در علم کیست؟ بی‌شک آن که شامه‌ی فهم قرآن دارد و آشنایی با روح محمد و معرفت حکمت خدایی.

و ما يعلم تأويله إلا الله... آیه‌ی ۷ ص ۱۰۹ م.آ ۲۵

سمبولیسم، سمبولیسم در ادبیات. ارزش زبان سمبولیک. ادیان همه رمزی سخن می‌گویند. قرآن زبان سمبولیک دارد (در بیان حقایق فلسفی). خطر سمبولیسم (سمبول را به جای سمبولیزه گرفتن، سمبولیسم را رأیسم فهمیدن!!)

متشابهات (احساس و تذکار قرآن در سوء تعبیر و تأویل متشابهات همین خطر است). تأویل، یعنی یافتن سمبولیزه (**ما يعلم تأويله إلا الله و الراسخون في العلم**).

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... آیه‌ی ۲۱ ص ۲۰۹ م.آ ۶

... در طول تاریخ، هر جا «پیامبر» از خود مردم به رسالت مبعوث می‌شده، و یا «عدالت‌خواهی» از مردم، به مسؤولیت سر بر می‌داشته است، و فرزندان هابیل - مردم - را به توحید و عدالت و آگاهی می‌خوانده است، اینان، با تمام قدرت، بر او می‌تاخته‌اند، او را می‌کشته‌اند، و سپس یک نسل گذشته یا نگذشته، تعزیه‌دارش می‌شده‌اند و وارث ایمانش و متولی امتش!

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ - مِنَ النَّاسِ - فَيَسْرَهُمْ عَذَابَ الْإِيمِ. آن‌ها که به آیات خدا کفر می‌ورزند (حقایق روشن را مسخ می‌کنند و کتمان) و پیامبران را به ناحق می‌کشند، و نیز کسانی را که از میان توده‌ی مردم در راه برابری مبارزه می‌کنند می‌کشند، به عذابی دردناک بشارتشان ده!

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... آیه‌ی ۲۱ ص ۱۲۸ تا ۱۳۰ م.آ ۷

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَيَسْرَهُمْ عَذَابَ الْإِيمِ. رابطه‌ها را در منطق قرآن تماشا کنید:

«کافرین به آیات خدا»، قاتلین پیامبران و قاتلین افراد این امت یا حزب - و یا غیر این‌ها - که مردم را به «قسط» و عدالت امر می‌کنند، هر سه در یک ردیف قرار دارند و به هر سه، در یک عبارت و با یک لحن، وعده‌ی عذاب می‌دهد.

«کسانی که بر نشانه‌های خداوندی کفر می‌ورزند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و کسانی (از افراد این امت یا حزب - و یا غیر این‌ها) را می‌کشند که مردم را به (استقرار) قسط و عدالت امر می‌کنند، مژده‌شان ده بر عذاب دردناکی.»

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَيَسْرَهُمْ عَذَابَ الْإِيمِ!

«کسانی که بر آیات خداوند کفر می‌ورزند»، در منطق ارسطویی ما، همین ماتریالیست‌ها، ناتوریالیست‌ها، و اگزستانسیالیست‌ها و غیره هستند! اما خود قرآن، با منطق خاص خویش، این‌ها را درست جور دیگری معرفی می‌کند:

«کسانی که بر نشانه‌های خداوندی کفر می‌ورزند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و کسانی (از افراد این امت یا حزب - و یا غیر این‌ها) را می‌کشند که مردم را به (استقرار) قسط و عدالت امر می‌کنند، مژده‌شان ده بر عذاب دردناکی.»

بنابراین، کسانی که بر آیات خداوندی کفر می‌ورزند و افراد این امت یا حزب - و یا غیر این‌ها - را که در راه عدالت و برابری «مردم» مبارزه می‌کنند به قتل می‌رسانند! این هر سه، از یک مقوله‌اند و هر سه در یک جبهه‌اند و جبهه‌ی هر سه، در برابر «جبهه‌ی الهی» یا حزب‌الله - یعنی جبهه‌ی مردم - قرار دارد!

از این‌جاست که مبارزه‌ی گروهی در راه استقرار عدل و قسط در میان مردم، در حقیقت، ادامه‌ی مبارزه‌ی پیامبران است و هم‌سنگ ایمان به نشانه‌های خداوندی؛ و قتل آنها، ادامه‌ی راه دشمنان پیامبران است و هم‌سنگ کفر بر نشانه‌های خداوندی!

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... آیه‌ی ۲۱ ص ۱۱۴ م.آ ۱۰

دو جبهه در برابر هم: در یک جبهه، کافران و کشنندگان پیامبران و قاتلان مردم عدالت‌خواه؛
الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقِّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... آیه‌ی ۲۱ ص ۱۲۹ و ۱۳۰ م.آ ۱۹

به این آیه و طرز تلقی تاریخی و سخن گفتن قرآن نگاه کنید که تسلسل تاریخی را قرآن به چه شکل بیان می‌کند و این نهضت‌ها را پشت سر هم، به چه شکل تسلسل می‌دهد:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ (کسانی که به آیات خدایی کفر می‌ورزند) **و يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقِّ** (و کسانی که پیامبران را به ناحق می‌کشند) **و يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ** (و کسانی را از مردم می‌کشند که به قسط و عدل دعوت می‌کنند) **فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ الْيَمِّ...**

می‌بینیم در این آیه، قرآن سه مقوله را به هم پیوند می‌دهد و در یک ردیف نام می‌برد: اول «آیات خدا»، دوم «پیامبران»، و سوم «از مردم، کسانی که به برابری می‌خوانند». و کافران خدا و قاتلان پیامبران و مردم عدالت‌خواه را یک‌کاسه می‌کند و هم‌صفت نشان می‌دهد!

این، نوع تلقی اجتماعی و فلسفه‌ی تاریخی بشری و توجیه نهضت‌های گذشته در قرآن است.

الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... آیه‌ی ۲۱ ص ۲۹۲ م.آ ۲۰

(ر.ک. به سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۴، ص ۲۹۲، م.آ ۲۰)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... آیه‌ی ۲۱ و ۲۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱ م.آ ۲۶

در سوره‌ی آل‌عمران، رسماً اعلام می‌نماید که «خداپرستی، رسالت پیامبران، و دعوت آن دسته از مردم که برای برابری و عدالت مبارزه می‌کنند، هر سه سه در یک صفتند و طبیعتاً، کسانی که خدا را انکار می‌کنند و آنها که پیامبران و عدالت‌خواهان را می‌کشند، در یک صف!»:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقِّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ الْيَمِّ، أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ...

شگفتا که در این آیه (۱۴ از سوره‌ی ۷۲)، آشکارا این جبهه‌گیری دوگانه را که در اسلام، جبهه‌گیری اصلی، جنگ قسط و قاسط است، اعلام می‌نماید که:

وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ مِمَّنِ الْقَاسِطُونَ.

(و این که ما بعضی مسلمین هستیم و بعضی قاسطین)، و با چنین صراحت و قاطعیتی، باز هم بلافاصله توضیح می‌دهد:

فمن أسلم، فاولئك تحرّوا رشداً: آنان که اسلام آوردند، در تلاش دست یافتن به رشد برخاستند؛ **و أمّا القاسطون، فكانوا لجهنّم حطباً:** اما قاسطین، همیشه دوزخند.

و این است که علی، در شورای ساخت عمر، هنگامی که رئیس شورا - عبدالرحمن عوف، مسلمان اشرافی و سرمایه‌دار معروف - دست علی را به پیشنهاد بیعت بر خلافت می‌گیرد که: «من بر کتاب خدا و سنت رسول و رویه‌ی شیخین با تو بیعت می‌کنم»، در پاسخ، بی‌درنگ می‌گوید:

«نه! بر کتاب خدا و سنت رسول، آری. اما بر رویه‌ی شیخین، نه! من از خود، رویه‌ای دارم.»...

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ... آیه‌ی ۲۱ ص ۱۲۹ م.آ ۲۵

کفر و دین در قرآن: **إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقِّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ** (کفر را عملی اجتماعی توجیه می‌کند، مثل **أرأيت الذي يكذب بالدين...؟** و مردم عدالت‌خواه را دنباله‌ی پیامبران نشان می‌دهد و این رسالت تاریخی پیامبران را نیز نشان می‌دهد.)

تولج الليل في النهار... آیه‌ی ۲۷ ص ۱۵۱ م.آ ۱
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳، ص ۱۵۱ - ۱۵۲، م.آ ۱)

إلى الله المصير آیه‌ی ۲۸ ص ۴۹۵ م.آ ۲۸

اساساً حرکت لایتناهی و عقلاً توقف‌ناپذیر - که حتّی منطقاً هم نمی‌توان «کفایت نسبی» برای آن، در هیچ مرحله‌ای از پیشرفت قائل شد - در ذات علم و لازمه‌ی بینش علمی اسلام‌ای است که در جهان، حقیقت مطلق را می‌جوید و در انسان، کمال به سوی مطلق را **(إلى الله المصير = صيرورت = شدن = devenir)**.

و مکروا و مکر الله... آیه‌ی ۵۴ ص ۲۵۷ م.آ ۱

جهل و تعصب «مارقین» و حسد و خیانت «ناکثین» همیشه هیزم‌کش، آتشی بوده است که «قاسطین» برپا می‌کرده‌اند. این است که تنها تکیه‌گاهم نقش‌بازی آن «رفیق اعلی» است که مرا، با همه‌ی ناچیزی، لیاقت ایثار همه‌چیزم به خلق داده است و با همه‌ی بی‌کسی، در این منای زندگی، بر آن جمرات ثلاثه که ریشه در عمق تاریخ دارند، توفیق بخشیده است و اینک، مکر این «اولیاء طاغوت» را با مکر باطل‌السحر خویش به رسوایی خواهد کشید که:

و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین!

و مکروا و مکر الله... آیه‌ی ۵۴ ص ۲۵۴ م.آ ۲۶

... از علی، که به عنوان امام، همواره به ما درس می‌دهد و همواره رنج‌ها، دعوت‌ها و رفتارها، جهادها و عشق‌هایش زنده است، هر کسی که عاشق اوست و در راه او گام برمی‌دارد، ولو گام کوچک، در هر حال، بایستی این درس‌ها را از او بیاموزد... و باید رنج‌های او را هم منتظر باشد و سرنوشت او را بپذیرد! زیرا نمی‌توان شیعه‌ی علی بود و همچون شیعه‌ی معاویه زیست؛ نمی‌توان. دروغ است، با ابراز احساسات و نذر و نیاز، خدا فریب نمی‌خورد! که: **و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین!**

خلفه من تراب آیه‌ی ۵۹ ص ۲۸۲ و ۲۸۳ م.آ ۲۹

انسان را در قرآن نگاه کنید: از یک طرف می‌گوید انسان را از «طین» و از «حمأ مسنون» آفریدم (**خلفه من تراب**)، یعنی از خاک آفریده شدیم؛ یعنی یک ریشه‌مان را به طبیعت می‌دهد. و از طرفی، یک ریشه‌مان را هم به خدا می‌دهد: **نفخت فیه من روحی**. بنابراین، یک مثلث «خدا، طبیعت، انسان» را توجیه می‌کند که با هم ارتباط هماهنگ پیدا می‌کنند و در جهت خدا حرکت می‌کنند؛ در حالی که خدا حاکم بر این مثلث است.

لن تالوا البر... آیه‌ی ۹۲ ص ۱۴۸ م.آ ۳

خداوند بزرگ می‌فرماید: **لن تالوا البر حتی تنفقوا ممّا تحبون**. به نیکی نرسیده‌اید، مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید.

إنّ أوّل بیت وضع للنّاس... آیه‌ی ۹۶ ص ۵۵ م.آ ۶

... این‌جا میعادگه است؛ میعادگه خدا، ابراهیم، محمد، و مردم! و تو؟ تا «تویی»، این‌جا غایبی، مردم شو! ای که جامه‌ی مردم بر تن داری، که: «مردم ناموس خدایند، خانواده‌ی خدایند و خدا نسبت به خانواده‌اش از هر کسی غیرت‌مندتر است!»

و این‌جا، حرم اوست. درون حریم او، خانه‌ی او! این‌جا، «خانه‌ی مردم» است.

إنّ أوّل بیت وضع للنّاس، للذی بیگّه مبارکاً و هدیّ للعالمین!

و تو - تا «تو» پی - در حرم راه نداری.

إنّ أوّل بیت وضع للنّاس... آیه‌ی ۹۶ ص ۹۵ م.آ ۱۹

خانه‌ی خدا (کعبه) را در قرآن، خانه‌ی مردم می‌نامد:

إنّ أوّل بیت وضع للنّاس، للذی بیگّه...

إنّ أوّل بیت وضع للنّاس... آیه‌ی ۹۶ ص ۱۶۵ م.آ ۲۳

خدا خانه‌ی خودش را خانه‌ی مردم می‌خواند: **إنّ أوّل بیت وضع للنّاس (= کعبه)**.

من استطاع إليه سبيلاً آیه‌ی ۹۷ ص ۲۲۴ و ۲۲۵ م.آ. ۲۹

آن‌جوری که مستطیع را برای ما معنی کردند، اصلاً بر خلاف فلسفه‌ی اسلام است: مستطیع یعنی پول‌دار، و حج عبارت است از مالیاتی که پول‌دارها باید به این خانه پردازند. این‌جوری برایمان معنی کردند. **من استطاع إليه سبيلاً**، یعنی هر کس پول داشت، باید به حج بیاید. در صورتی که **من استطاع إليه سبيلاً** یعنی هر کس که راه پیدا کرد، باید بیاید؛ مگر جلوی بند باشد، راهش بند باشد. مستطیع، یعنی «کسی که توانایی آمدن داشت»؛ نه توانایی مالی. آخر مالی یعنی چه؟ هر که توانست بیاید، بیاید. بعد این استطاعت را فقط اقتصادی‌اش کردند. بعد حج را طبقاتی‌اش کردند و بعد این خانه‌ای که فقط مال مردم است، شد فقط مال یک طبقه‌ی مرفه در جامعه‌های اسلامی. و بعد به این شکل درآمد که آن طبقه هم چون این خانه و این حج به درد کارش نمی‌خورد، در آخرین لحظات و در آخرین سال‌های عمر، معمولاً، می‌آید و آن هم فقط و فقط برای این که در جواب نکیر و منکر چیزی داشته باشد! یعنی تمام این مناسک حج، از توی قبر به بعد شروع می‌شود! مدفون کردن حج یعنی این!

ولتكن منكم امة يدعون الى الخير... آیه‌ی ۱۰۴ ص ۱۵۲ م.آ. ۱
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳، ص ۱۵۱ - ۱۵۲، م.آ. ۱)

ولتكن منكم امة يدعون الى الخير... آیه‌ی ۱۰۴ ص ۶۱ م.آ. ۷
در این آیه، اساساً از «امت»، به عنوان یک گروه ویژه‌ای نام می‌برد و در معنی تازه‌ای که سخن شورانگیز است:

ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.

ولتكن منكم امة يدعون الى الخير... آیه‌ی ۱۰۴ ص ۶۸ و ۶۹ م.آ. ۷
ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.
(ضمیر «هم»، پس از اولئك، که هر دو به معنی «اینان» است، تکرار شده است و نقش دستوری ندارد. این تکرار، فقط برای تأکید است. اینان، آری، مردم رستگاران!)
مسئولیت چنین امتی، صرفاً «مسئولیت اجتماعی» نیست تا - مانند ناسیونالیست‌ها - در برابر «جامعه‌ی خود» احساس مسئولیت کنند. «مسئولیت طبقاتی» تنها نیست تا افراد آن - مانند سوسیالیست‌ها (ولو جهان‌بینی بسیار گسترده و رسالت وسیع طبقه‌ی جهانی کارگر هم داشته باشند) - تنها در برابر طبقه‌ی خود مسئول باشند. بل که مسئولیتی است فوق اجتماعی؛ مسئولیتی جهانی و جاودانه. مسئول است برای این که «مبارزه کند»؛ مبارزه در راه دعوت به «خیر»، در راه امر به «معروف»، و در راه نهی از «منکر».

ولتكن منكم امة يدعون الى الخير... آیه‌ی ۱۰۴ ص ۸۹ م.آ. ۷
در این آیه: **ولتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.** «امت» را، هم از نظر معنی و مصداق، و هم فلسفه‌ی وجودی و مسئولیت‌های

اصلی آن، به گونه‌ای معرفی می‌کند که امروز، در عالی‌ترین مفهوم اعتقادی‌اش، «حزب» نام دارد.

ولتكن منكم امة يدعون إلى الخير... آیه‌ی ۱۰۴ و ۱۱۰ ص ۲۶۴ و ۲۶۵ م.آ ۲۸

از نظر نقش و رسالت امت، قرآن در موارد گوناگون، به روشنی آن را توضیح می‌دهد:

ولتكن منكم امة يدعون إلى الخير: تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون بالله.

در این‌جا امت، به معنی یک گروه جزئی است که رسالت مبارزه با زشتی‌ها و بدی‌ها، دعوت به زیبایی‌ها و نیکی‌ها را بر عهده دارد و در آیه‌ی اخیر، آنچه بسیار تأمل‌انگیز است، مقدم آوردن مسئولیت اجتماعی این گروه است (امر و نهی) برایمان به خدا!

ولتكن منكم امة يدعون إلى الخير... آیه‌ی ۱۰۴ ص ۱۲۷۴ م.آ ۲۲

... کافی است یک عده «بفهمند و راه بیافتند». می‌گویم یک عده، که نگوئی همه نمی‌فهمند، همه را میرآب‌ها نمی‌گذارند، باغ‌دارها جلو می‌گیرند... یک عده؛ «امت» یک معنی‌اش همین است: **ولتكن منكم امة يدعون إلى الخير... فلولا «نفر» من كل... طائفة ليتفقها في الدين...**

كنتم خير امة اخرجت للناس آیه‌ی ۱۱۰ ص ۲۰۶ و ۲۰۷ م.آ ۱

... در عین حال، خطرات عمیق در کمین این «پدیده‌ی بزرگ» و این «نبأ عظیم» است. استعمار، به عنوان یک خصم، و مارکسیسم، به عنوان یک رقیب، با آن درگیرند و به همان اندازه که این دو به سوی «همزیستی مسالمت‌آمیز» رو می‌کنند و به تشنج‌زدایی در رابطه با هم می‌کوشند، در نابودی این بعثت انقلابی، که می‌رود تا نیروی ویران‌گر و سازنده‌ای گردد و همه‌ی محاسبه‌های جهانی را در هم ریزد، با هم همدست و همدستان می‌شوند و آثار آنان را در اشکال بسیار، به چشم می‌بینیم.

با این همه، این هم نیست. چه، این خود نشانه‌ی آن است که عنصر تازه‌ای خلق شده است و اسلام، از کنج مساجد و جمع واماندگان از زمان، بیرون آمده و وارد صحنه می‌شود تا نقش تاریخی خویش را در برابر چشم جهان، برای توده‌ها و ملت‌های محروم و مجروح، که بی‌تاب انفجارند، بازی کند:

كنتم خير امة اخرجت للناس.

وانگهی، اسلام لیاقت استثنایی و شگفتی در صحنه‌ی پیکار فکری و جدل دارد و نشان داده است که هرگاه مورد حمایت قدرت‌ها قرار گرفته، به انحطاط رفته و مرده و هرگاه مورد حمله واقع شده، جان گرفته و حالت تهاجم.

كنتم خير امة اخرجت للناس آیه‌ی ۱۱۰ ص ۷۶ و ۷۷ م.آ ۷

در این آیه، دو مفهوم «امت» - در مسئولیت مردمی - و «امر به معروف و نهی از منکر» - در اصالت عمل و رسالت امت - عالی‌ترین و بلیغ‌ترین قله‌ی تعبیر را پیدا کرده است:

کنتم خیر امة أخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله!

«شما بهترین امت "امت"ی هستید که برای مردم قیام کرده‌اند؛ خروج کرده‌اند.»

این بهترین امتی که هدفش «مردم» است، چه می‌کنند؟ به چه پایه‌هایی استوار است؟

بر سه پایه:

۱ - «به معروف امر می‌کنند»؛

۲ - «از منکر نهی می‌کنند»؛

۳ - «به خدا ایمان دارند»!

شگفتا! چرا برعکس؟ این چه ترتیبی است؟ یک مذهبی، این چنین درجه‌بندی می‌کند؟

اول امر به معروف، دوم نهی از منکر، سوم ایمان به خدا؟

کنتم خیر امة أخرجت للناس آیه‌ی ۱۱۰ ص ۱۲۴ و ۱۲۵ م.آ ۷

... مبارزه‌ی دو جبهه‌ی علمی و عملی (ایدئولوژیکی و پراتیکی - زیربنایی و روبنایی)، درست مصداق «امر به معروف و نهی از منکر» اسلام است. چرا که در متون اسلام، «امر به معروف و نهی از منکر» را در سه قلمرو: ۱ - «ذهن» (یا فکر)؛ ۲ - «بیان» (که جمعاً ایدئولوژی می‌تواند نام گیرد)؛ ۳ - «عمل»، ذکر کرده‌اند. نکته‌ی ظریف‌تر آن که بر اساس همین متون اسلامی، «مؤمن»، که وظیفه‌ی «امر به معروف و نهی از منکر» را به عهده دارد، به کسی اطلاق می‌شود که: ۱ - «معترف به قلب (عقل) ۲ - مقرر به لسان ۳ - عامل به جوارح» باشد!

کنتم خیر امة أخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله!

کنتم خیر امة أخرجت للناس آیه‌ی ۱۱۰ ص ۸۴ م.آ ۹

(شما بهترین امت و ملتید. زیرا که مردم را به کار نیک دعوت کنید و از بدی‌ها باز دارید و به خدا ایمان بیاورید.)

خیر امة أخرجت للناس آیه‌ی ۱۱۰ ص ۲۱۱ و ۲۱۲ م.آ ۹

وصایت، به طوری که تشیع علوی می‌گوید و می‌فهمیم، نه «انتصاب» است، نه «انتخاب» است، و نه «نامزدی». بل که «وصایت» است. به این معنی که پیغمبر اسلام، به عنوان رهبر، و نیز صاحب مکتب، بهترین و لایق‌ترین کسی را که برای ادامه‌ی رسالتش می‌شناسد، به مردم معرفی می‌کند و رهبری او را به مردم توصیه می‌کند. این توصیه، یک سفارش ساده نیست که مردم بتوانند بدان عمل نکنند. زیرا مردم موظفند که رهبری پاک‌ترین و داناترین انسان را بپذیرند و آن کسی را که چنین است و پیغمبر می‌شناساند، تا بدین طریق (اصل وصایت) جامعه‌ی اسلامی، طی دوازده نسل ساخته شود و این رهبران (اوصیاء)، جامعه را در نهایت این «دوره‌ی ویژه‌ی سازندگی و رهبری»، به آستانه‌ای برسانند که امتی که مصداق **کنتم خیر امة أخرجت للناس** باشند تشکیل شود، و در آن، عناصر فساد و بردگی و استثمار و

فرب مردم نابود شود و هر فردی از مسلمان‌ها به رشد و آگاهی سیاسی و خودآگاهی دینی برسد و شایستگی این را پیدا کند که بر اساس حکم دیگر اسلامی، که «بیعت و شوری» باشد (و این حکمی است پس از حکم مقدم وصایت، نه ناقض آن) سرنوشت خودش را بعد از دوره‌ی وصایت انتخاب کند.

کنتم خیر امة أخرجت للناس آیه‌ی ۱۱۰ ص ۵۷۰ م.آ ۲۹
(ر.ک. به سوره‌ی روم، ص ۵۶۳ - ۵۷۱، م.آ ۲۹)

فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین آیه‌ی ۱۲۷ ص ۲۲ م.آ ۱۷

در قرآن، تکیه بر تاریخ، نه تنها عملاً، بل که نظراً و صراحتاً بیان شده و حتی به صورت یک استفهام انکاری و اعجابی: **أفلم یسیروا فی الأرض، یا سیروا فی الأرض، ضرباً فی الأرض**؛ این‌ها همه تعبیرات مختلفی است که می‌خواهد دائماً ارزش تاریخ و توجه به تاریخ را تکرار کند. از این نوع آیات، پانزده یا شانزده مورد هست که در قرآن، چندین بار، به عبارتهای مختلف - به صورت استفهامی، به صورت امری، به صورت اخباری - تکرار شده:

أفلم یسیروا فی الأرض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم یا فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین؛ آن هم نه تأمل ذهنی در تاریخ، بل که تأمل عینی، بلند شدن، راه افتادن، و آثار گذشتگان را دیدن. یعنی به مسأله‌ی تاریخ، که تا به حال یک بحث انسانی و فلسفی بوده است، یک متد عینی دادن.

قد خلت من قبلکم سنن... آیه‌ی ۱۲۷ ص ۲۱۹ و ۲۲۰ م.آ ۲۰

قرآن به تاریخ، اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهد. اگر موضوعات قرآنی را از این نظر با هم بسنجیم، در نخستین نظر، متوجه می‌شویم که تاریخ، بزرگ‌ترین بخش قرآن را تشکیل می‌دهد. گذشته از این، توجه به تاریخ و تفکر و تحقیق و نتیجه‌گیری از سرگذشت اقوام و قدرتها و حوادث تاریخی، با لحن تأکیدی بسیار قاطعی بیان شده است و پیروان خود را بدان امر می‌کند و حتی با تأکید بیشتری از «امر»، به صورت یک استفهام بیان می‌کند. بدین معنی که می‌خواهد بگوید در شگفت است که چه‌گونه زمین را نمی‌گردید تا سرنوشت کسانی را که پیش از اینان می‌زیستند و از اینان زورمندتر بودند، بنگرید! **أفلم یسیروا فی الأرض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و أشد قوّة.**

قد خلت من قبلکم سنن فسیروا فی الأرض... این فرمان، با همین لحن و تأکید، با اختلافاتی در تعبیر، چهارده بار در قرآن تکرار شده است.

فسیروا فی الأرض... آیه‌ی ۱۲۷ ص ۲۲۶ م.آ ۲۲

دستورات مکرر اسلام برای رفتن و گشتن و سیر آفاق کردن و زمین را سفر کردن و جهان‌گردی. **فسیروا فی الأرض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین** (یعنی زمین را بگردید و عاقبت بدکاران را بباید)، برای تحقیق علمی است و رسیدن به یک معنای تازه و یک مجهول تازه.

یعنی کیفیت و علت انحطاط اقوام گذشته و علت نابودی آن اقوام و ملت‌هایی که در قرآن، گاه از آن‌ها یاد می‌شود. به انسان می‌گوید گوشه‌ی خانه ننشینید و فکر کنید که چرا عاد از بین رفت، قوم ثمود از بین رفت، قوم لوط نابود شد و دائم ببافید و به دلیل عقل و منطق تخیل بکنید و تعریف منطقی و جامع و مانع بسازید. بلند شوید و راه بیافتید، بروید، بشکافید، ببینید، بجوید و بررسی عینی، تجربی، شهودی، و حسی بکنید.

و أنتم الأعلون إن كنتم مؤمنین آیه‌ی ۱۲۹ ص ۲۷۲ م. ۱۹

... به قول عیسی «هر درختی را از ثمرش باید شناخت» و ثمرات شجره‌ی اعتقادی ما این نیست. پس بیاییم به جای این که به حل مشکلات ذهنی و کلامی - که غالباً خودمان آن‌ها را می‌تراشیم - پردازیم، از دید دیگر مسأله را مطرح کنیم.

بدین ترتیب که از همان اول، از خودمان و از کسی که یک عقیده‌ی اسلامی را بیان می‌کند، پرسیم: فایده‌اش چیست؟ برای چه گفته شده؟ چه تأثیری بر جامعه و سرنوشت فردای ما دارد؟ و اعتقاد یا عدم اعتقاد به آن، علاوه بر آثار اخروی در زندگی پیش از مرگ ما، چه اثری را داراست؟ چون معتقدیم که اسلام دین زندگی است و کهنه نشده، یعنی هر قصه‌ای که در قرآن هست و هر عقیده‌ای که در اسلام و مذهب تشیع مطرح است، باید در زندگی امروزی و سرنوشت فردی و جمعی‌مان، در آگاهی‌مان، در عزت و شخصیت و استقلال‌مان، نقشی داشته باشد و کسانی که به آن معتقد نیستند، از اثرش محروم هستند. اگر چنین بود، پس نوع برداشت مسأله درست است. و الا اگر هزار دلیل هم داشته باشد، غلط است. زیرا **و أنتم الأعلون إن كنتم مؤمنین لله العزّة و لرسوله و للمؤمنین** («و شما، اگر ایمان داشته باشید، برتر و بالاتر از همه‌اید. عزت ویژه‌ی خدا و رسولش و مؤمنان است.») پس اگر دیدیم مؤمنین عزت ندارند، بل که ذلیلند و از نظر شعور و فرهنگ و اقتصاد و تمدن و قدرت نظامی، کفار بر آن‌ها برتری و بالایی دارند، باید یقین کنیم که ایمانمان عوضی است و اسلام را وارونه به ما فهمانده‌اند!

انقلبتم علی أعقابکم آیه‌ی ۱۲۴ ص ۱۸۷ م. ۱۹

حتّی شما پیروان پیغمبر اسلام، نباید در شخص پیغمبر متوقف شوید. پیغمبرپرستی و اصالت پیغمبر مطرح نیست. اصالت یک مکتب و فکر هدف است و پیغمبر، به خاطر این که در راه آن هدف راهنما و راهبر است، ارزش دارد. او کارش این است که مثل پیغمبران دیگر آمده، پیامی رسانده و راهی نشان داده و می‌رود. اگر مرد یا کشته شد، شما باز به عقب برمی‌گردید؟ **انقلبتم علی أعقابکم**، یعنی میمون‌وار، پشتک‌وارو می‌زنید! عقب‌گرد می‌کنید! واپس می‌روید!

ارتجاع! گذشته‌گرایی! جلو بروید؛ ولو پیغمبر در خانه‌اش بمیرد و یا در احد کشته شود. شما باید جلو بروید. این حرکت متریقی است. متوقف نشدن در حال است. متوقف نشدن در شخصیت است. دل نبستن و رو نکردن به گذشته است. رو به آینده رفتن است.

انقلابتم علی أعقابکم آیه‌ی ۱۲۴ ص ۳۷۵ م.آ ۲۰
 بازگشت به خویش - آنچنان که ما می‌گوییم بازگشت ارتجاعی به گذشته نیست. **انقلابتم علی أعقابکم؟** «احیای اساطیر الأولین» - که اسلام همه را می‌راند - نیست و تجلیل استخوان‌های پوسیده‌ی آباء و اجدادی نیست. بازگشت به «خوبستن انسانی» است، برای یافتن شخصیت و ماهیت اعتقادی و تاریخی و احیای روح خلاق و ارزش‌های متعالی معنوی.

و ما محمدٌ إلا رسول... آیه‌ی ۱۲۴ ص ۱۶۴ م.آ ۲۱
 ... ناگهان باز پدرم چشم گشود:

- فاطمه، دخترم، شعر مخوان. قرآن بخوان، بخوان:

و ما محمدٌ إلا رسول قد خلت من قبله الرّسل، أفائن مات أو قتل أنقلبتم علی أعقابکم؟

(محمد نیست، مگر فرستاده‌ای از آن‌گونه فرستادگان، که پیش از او بودند. آیا اگر او مرد یا کشته شد، شما به عقب برمی‌گردید و به ارتجاع عهد باستانان رو می‌کنید؟)

و ما محمدٌ إلا رسول... آیه‌ی ۱۲۴ ص ۲۲۴ م.آ ۲۷
 می‌دانیم که آخرین سفارش پیامبر ما به دخترش، که در ستایش او شعری مدح‌آمیز می‌خواند، این بود: «شعر مخوان، قرآن بخوان، و این آیه را بخوان که: **و ما محمدٌ إلا رسول قد خلت من قبله الرّسل، أفائن مات أو قتل أنقلبتم علی أعقابکم؟**»

و ما محمدٌ إلا رسول... آیه‌ی ۱۲۴ ص ۵۹۲ م.آ ۲۹
 در جنگ احد فریاد کردند «محمد کشته شد»، که هم دشمن و هم دوست - هر دو - باور کردند. انس بن نصر سوار اسبش شد و تنها به طرف دشمن رفت و در راه دید که اصحاب بزرگ پیامبر رفته‌اند غم‌گین گوشه‌ای نشسته‌اند و بعضی بلاتکلیفند و بعضی‌ها در فکر فرار. گفت: چرا این‌جا نشسته‌اید؟ گفتند: «پیغمبر کشته شده، دیگر چه کار کنیم؟» گفت: «اگر پیغمبر کشته شده، ایمان پیغمبر و خدای پیغمبر که کشته نشده. بروید بر آنچه که او کشته شد، بجنگید و کشته شوید.» (یعنی اصالت عقیده، در برابر اصالت شخصیت) و بعد این آیه، نظریه‌ی انس بن نصر را تأیید کرد که: **و ما محمدٌ إلا رسول قد خلت من قبله الرّسل؛** محمد کسی نبود، مگر فرستاده‌ای از نوع فرستاده‌هایی که در پیش بودند. **أفائن مات أو قتل أنقلبتم علی أعقابکم؟** اگر درد یا کشته شد، شما باز برمی‌گردید به حالت ارتجاعی‌تان؟ جلو بروید. به فرد، حتی به پیامبر کار نداشته باشید. او یک ابلاغ‌کننده است. پیام می‌دهد و آنچه که اصالت دارد، پیام است.

و ما محمدٌ إلا رسول... آیه‌ی ۱۲۴ ص ۲۲۵ و ۲۲۶ م.آ ۲۸
 پیغمبر چشمانش را گشود. «دخترم شعر مخوان! قرآن بخوان. بخوان: **و ما محمدٌ إلا رسول قد خلت من قبله الرّسل، أفائن مات أو قتل أنقلبتم علی أعقابکم؟ و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرّ الله شیئاً.**»

و شاورهم فی الأمر آیه‌ی ۱۵۹ ص ۲۶۶ و ۲۶۷ م.آ. ۲۸

اگر محمد می‌گفت پس از من فلان کس را انتخاب کنید، یا فلانی از طرف من انتصاب می‌شود و آن خلیفه‌ی جانشین من است، نه مردم بلا تکلیف می‌شدند و نه کسانی که معاهده‌های سیاسی بستند می‌توانستند کاری بکنند. ولی محمد تکلیف مردم را برای جانشینی معلوم نکرد.

بنابراین، جامعه‌ای می‌ماند در برابر حادثه‌ای که بسیار حیاتی است، ولی هیچ تجربه‌ای ندارد. سابق بر آن، در حکومت‌های دیگر که عرب‌ها شنیده بودند و می‌توانستند از روی آن کشورها تقلید کنند، سنت بر این بوده است که پادشاه، قبل از مرگ، تکلیف جانشین خود را معلوم می‌کرده است. ولی محمد چنین کاری نکرده است که اعراب بتوانند از تجربه‌ی سیاسی رومی‌ها یا ایرانی‌ها و کشورهای کوچک اطراف استفاده کنند. زیرا خود عرب‌ها، حتی رژیم سلطنتی هم نداشتند که بتوانند سابقه‌ی بومی - سیاسی داشته باشند.

بنابراین، مردم تجربه‌ی سیاسی و پختگی سیاسی ندارند. زیرا جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ای است که بیش از ده سال از عمرش نمی‌گذرد.

در این ده سال، این‌ها با بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی برخوردند که تجربه‌ای در قبال آن داشته باشند. اما یک لغت در اسلام هست که در قرآن تصریح شده است: **و شاورهم فی الأمر و أمرهم شوری بینهم**، که امرتان را به شور بگذارید و امر، که حکومت بوده است، بایستی به شوری واگذار شود.

پس می‌بینیم که برای تعیین جانشینی، به یک متن تئوریک متوسل می‌شوند. و چون یک سنت عملی نداشتند، باید از قرآن و سنت پیامبر استنباط کنند.

فإذا عزمت فتوکل علی الله آیه‌ی ۱۵۹ ص ۲۸۲ م.آ. ۲۹

جهان - وجود - بر اساس یک وحدت، تاریخ بشر بر اساس یک وحدت، نوع بشر بر اساس یک وحدت، طبقات اجتماعی بر اساس یک وحدت، و خانواده‌ها بر اساس یک وحدت است. یک فرد در برابر این جهان، چه‌گونه بر اساس توحید می‌تواند زندگی کند؟ یکی، توحید بین کوشش مادی و توکل الهی است؛ کوشش مادی بر اساس قوانین مادی و اقتصادی و فیزیکی و علمی - که ضد خداپرستی و اتکاء به خدا تلقی می‌شود (مادیت، ماتریالیسم) - و اتکاء به لطف خداوند و توجه، تقرب، و توکل به او. و این دو ضد هم است: **فإذا عزمت فتوکل علی الله**.

یزکیهم و یعلمهم الكتاب آیه‌ی ۱۶۴ ص ۵۰۹ م.آ. ۲۸

تکیه بر دو اصل «تزکیه» و «تعلیم»: بدین گونه که در مرحله‌ی نخست، تزکیه؛ و در مرحله‌ی بعدی، تعلیم. **یزکیهم و یعلمهم الكتاب**.

و لا تحسینّ الذّین قتلوا...

آیه‌ی ۱۶۹

ص ؟

م.آ ؟

... از قلب ظلمت و مرداب تباهی، چون ذره‌ای نورانی، به سوی خورشید صعود می‌کنی و در پاسخ دعوت امام راستی و رستگاری، به یاری خدا، در یورش بردن بر طاغوت، لبیک می‌گویی و به جای آن که کرمی باشی که در «لجن خوش‌بختی» می‌لولد، سفینه‌ی نجات می‌گرددی که بر موج سرخ شهادت خویش به سوی کمال می‌رانی، و گنجینه‌ی ارزش‌های انسانی را که فراموشی و سقوط تهدید می‌شوند، بر گرده‌ی زمان می‌نهی تا حق‌پرستان فردا آن را به میراث بگیرند و به موهبت این «ایثار مطلق»، خلق به سوی کمال و نور پیش روند. و تو در تعالی وجودی‌ات، سربلند از وفای میثاقت، و ایفای رسالتت، تا خدا اوج می‌گیری و در کنار او جاودان زندگی می‌کنی و دست‌رنج عشق و صبر و تقوا و شهادتت را از دست‌های مهربان خدا، طعام و شرابی می‌خوری که ویژه‌ی شهیدان ساخته‌اند...

و لا تحسینّ الذّین قتلوا فی سبیل الله امواناً بل احياء عند ربهم يرزقون: «مپندارید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند. بل که نزد خداوندشان زنده‌هایی‌اند که چون کشته‌های تشنه، به بارش زیبایی و عشق، سیر و سیراب می‌شوند.» (رزق = باران)

و لا تحسینّ الذّین قتلوا...

آیه‌ی ۱۶۹

ص ۶۲ و ۶۳

م.آ ۶

... و تو، تا «تو» هستی، بیرون از طوافی؛ تماشاچی‌ای. بر «ساحل» این گرداب «انسان» ایستاده‌ای؛ «ایستاده‌ای»!

پس نیستی. پس بیگانه‌ای. پس یک «فرد»ی. هیچی. ذره‌ای که از منظومه در فضا پرتاب شده است، نیست شده است. باید هست شوی. در این‌جا به تو می‌آموزند که تنها در «نفی» خویش به اثبات می‌رسی. در «خود را ذره‌ذره، اندک‌اندک، به دیگران ایثار کردن، به امت فدا کردن» است که ذره‌ذره، اندک‌اندک، به «خود» می‌رسی، خود را کشف می‌کنی. به آن خود راستینت پی می‌بری؛ چنان‌که در «خود را ناگهانی، انقلابی، به مرگ سپردن، در مرگ سرخ فنا شدن» است که به «شهادت» می‌رسی؛ شهید می‌شوی و شهادت یعنی حضور، یعنی حیات، یعنی آنچه، آن‌که همواره پیش نظر است، محسوس است، و شهید، یعنی همیشه حیّ و حاضر و ناظر و نمونه‌ی مرئی و عینی و وجود زنده‌ی جاوید!

و لا تحسینّ الذّین قتلوا فی سبیل الله امواناً بل احياء عند ربهم يرزقون!

و سبیل‌الله، یعنی سبیل‌النّاس. هر دو یکی است. از فردیت به سوی الله، سبیلی نیست.

عند ربهم يرزقون

آیه‌ی ۱۶۹

ص ۲۹۵ و ۲۹۶

م.آ ۲۳

... می‌خواهم چه چیز را بیان کنم؟ حالت روحی را که از همه‌ی این مکتب‌ها و همه‌ی این راه‌ها و پیچ‌وخم‌ها - از همه‌ی این‌ها - گذشته، و بعد به یک روحانیتی، روحی، معنایی، و نوری رسیده، و در آن‌جا می‌خواهد آن آرامش روحی و آن رهایی مطلق و آن سیرابی و رضایت فکری‌اش را نشان بدهد؛ به این صورت که «من در زیر دست‌های نوازش‌گر او سر نهادم و از دست‌های عزیز او، که مرا نوازش می‌کرد، طعام و شراب نوشیدم.» خوب، قرآن هم همین را

می‌گوید: **عند ربهم یرزقون**؛ کسانی که زندگی مادی‌شان را و همه‌ی طعام و منافع مادی‌شان را در راه خداوند و در راه کمال نفی می‌کنند، به پوچی نرسیده‌اند و کار عبثی نکرده‌اند. بل که این‌ها در زیر دست‌های خداوند نوازش می‌شوند و از دست‌های او، دائماً لقمه لقمه غذا می‌گیرند و او، مثل یک مادر مهربان، به دهان آن‌ها می‌کند. این تصویرها، تصویرهای عینی و واقعی نیست. تصویرهای معنوی است. استخدام تصویرهای شناخته‌شده است برای آن سیرابی و آن اشباع معنوی، که مجبور است به صورت سیری و اشباع غذایی در آورد.

و کلّ نفس ذائقة الموت... آیه‌ی ۱۸۵ ص ۱۲۴ م.آ ۲

و کلّ نفس ذائقة الموت و إنّما توفون اجورکم يوم القيامة: هر کسی مرگ را می‌چشد و روز بازپسین، به پاداش‌های کامل خود می‌رسد.

یا ایّها الذّین آمنوا اصبروا آیه‌ی ۲۰۰ ص ۱۵۹ م.آ ۲۲

در این فرمان بنگرید که قرآن به چه معنی و در کجا و خطاب به چه کسانی و برای چه هدفی این کلمه را به کار می‌برد:

یا ایّها الذّین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا. (هم خود صبر کنید و هم همدیگر را به صبر و مقاومت وادارید و در این عمل هم‌گامی و همکاری کنید و مربوط به هم باشید.)

سوره‌ی نساء (۴)

و إن خفتم الاتقسوا فی الیتامی... آیه‌ی ۲ ص ۱۱۷ و ۱۱۸ م.آ ۳۰

مسأله‌ی «تعدد زوجات» در اسلام، به صورت خاصی مطرح است. شرط جواز تعدد زوجات را «عدالت» میان دو تا چهار زن قرار داده است و از طرفی، امکان تحقق عدالت را نیز نفی می‌کند و در نتیجه، می‌شود جوازی مشروط به شرطی غیرممکن! و این در حقیقت، منع تعدد زوجات، در حالت طبیعی و عادی است.

و إن خفتم الاتقسوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتم الاتعدلوا فواحدة. (اگر می‌ترسید که درباره‌ی یتیمان عدالت نکرده باشید، پس آنچه برایتان نیک است از زنان، دو، سه، و چهار تا بگیرید و اگر می‌ترسید که عدالت نکنید، پس یکی.)

و لن تستطیعوا أن تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة. (و هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت کنید؛ هرچند بر عدالت حریص باشید. پس یکسره به یک سو دل ندهید و دیگری را ول کنید.) در این هر دو آیه، آنچه مهم است، این است که بحث تعدد زوجات، هنگام طرح مسأله‌ی یتیمان پیش آمده است و این فلسفه‌ی تعدد زوجات را در اسلام عوض می‌کند. یعنی معنای جنسی و فردی را از آن می‌گیرد و بدان معنایی اجتماعی، اقتصادی، و اخلاقی می‌بخشد.

خلق الإنسان ضعیفاً آیه‌ی ۲۸ ص ۱۶۱ و ۱۶۲ م.آ ۶

... و انسان، این خداگونه‌ی جهان، که کائنات را به زیر فرمان می‌تواند آورد، چه ناتوان!

روح خدا را در خود دارد و از «ضعف» سرشته است! (خلق الإنسان ضعیفاً) در هیچ مقامی از سقوط مصون نیست! در زندگی، همچون طفل نوپا بر پرت‌گاه، همواره باید خود را مراقب بود! خاتم پیامبران توحید نیز - که معصوم نخستین است - اگر خود را نگاه ندارد، می‌لغزد و هرچه کرده است، به باد می‌دهد و حتی از شرک معصوم است!

للرجال نصیب مما اکتسبوا آیه‌ی ۲۲ ص ۱۰۹ م.آ ۱۰

للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن.

آنچه مهم‌تر است، این است که می‌گوید از آنچه کسب و کار خودشان است نصیبی دارند. یعنی تمام دست‌رنج شخصی‌شان نیز به مالکیت شخصی‌شان نمی‌آید. بل که سهمی از آن نیز باید انفاق شود.

لاتقربوا الصلوة و أنتم سکاری آیه‌ی ۲۲ ص ۲۶۵ و ۲۶۶ م.آ ۲۱

در سال هفتم هشتم، حجاب مطرح می‌شود. یعنی بعد از هیجده نوزده بیست سال کار روی مردم، حجاب را مطرح می‌کند. همچنین، مسأله‌ی شراب مطرح می‌شود. شراب را چه‌گونه طرح می‌کند! از همان مکه نمی‌گوید که «آهای مردم، آهای ملت، آهای عرب‌ها، تا به

توحید معتقد می‌شوید، باید تمام کارهایتان راست‌وریس باشد! نه! کجا؟ در سال‌های آخر بعثت مسأله‌ی شراب را مطرح می‌کند؛ آن هم در سه مرحله. این مند تربیتی را نگاه کند! نه این که هی خواهد به زور بچپاند و حقه کند! اول می‌گوید: **لاتقربوا الصلوة و ائتم سکاری**؛ وقتی برای نماز به مسجد می‌آیید، دهانتان بوی مستی و بوی مشروب ندهد، تلوتلو نخورید. یعنی چه؟ یعنی الآن مشروب خوردن اشکالی ندارد. ما منع نکرده‌ایم. اما چه کار کنیم؟ سعی کنید در یک معبر عمومی، در معبد، در جایی که نماز دسته‌جمعی هست، تلوتلو نخورید و دهانتان بو ندهد...

أطیعوا الله و اطیعوا الرسول... آیه ۵۹ ص ۲۰۸ و ۲۰۹ م.آ ۷

در روزگاری که رهبری مشخص و علنی نیست و دستگاه‌های تبلیغاتی و ارتباطی نمی‌توانند آزادانه عمل کنند، «کنجکاوی کردن»، «اما کردن»، و «لیت و لعل کردن» در مبارزه، خطرناک است. باید اطاعتی کورکورانه و تشکیلاتی داشت. و همین که فرمان از رهبری قابل اعتماد رسید، بی‌چون‌وچرا اطاعت کرد. همان اصلی که امروز، حتی در تشکیلات مبارزه‌ی مخفی می‌گویند «بی‌چون‌وچرا از رهبر اطاعت کنید. بی‌شک، اگر منحرف شد، می‌توانید او را از پشت پنهانی بزنید. اما از او رسماً سرپیچی نکنید!»

این معنای تقلیدی است که در تشیع وجود داشت و شیعه، پیروی از امام را بر اساس آیه **أطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم** توجیه می‌کند و امام را اولی‌الأمر می‌داند که خدا اطاعتش را در ردیف اطاعت از خود و اطاعت از رسول برشمرده است و همین تقلید نیز برای رهبر غیر امام، که نایب او است، در شیعه شناخته می‌شود. می‌بینیم این تقلید، یک تقلید اجتماعی و تشکیلاتی و یک نظام مسؤول و مجاهد است؛ نه تقلید عقلی و بی‌مسؤولیت.

الَّذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله... آیه ۷۶ و ۷۷ ص ۲۱۶ - ۲۱۹ م.آ ۶

... از قرآن سراغ بگیر تا - بی فلسفه‌بافی و تصوف‌بازی و معماهای سرگیجه‌آور کلامی و اسکولایی - صاف و ساده، روشن و قاطع - آن‌چنان که هر امی‌ای، به خوبی می‌فهمد و به‌تر می‌فهمد - نشانت دهد که:

الَّذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله

و الَّذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت

و بی‌درنگ فرمان می‌دهد که:

فقاتلوا اولیاء الشیطان، إنّ کید الشیطان کان ضعیفاً!

پس با یاران شیطان بجنگید، که حيله‌ی شیطان ضعیف است.*

* سخن گفتن قرآن را ببین! همه‌جا شیطان را هولناک می‌نامد و دشمنی چیره‌دست و خطرناک؛ و این‌جا حيله‌ی شیطان را «ضعیف» می‌خواند! چرا؟ زیرا که این‌جا سخن از «قتال» است و با مجاهدان سخن می‌گوید. و این است که نظام ستم‌کار را، من، هماهنگ با مفهوم آیه، نه زنجیر پولاد، که «پرده‌ی عنکبوت» تعبیر کردم. و شگفتا که یک سوره‌ی قرآن ←

یاران شیطان!

آری؛ طاغوت‌های تثلیث!

و شما، ای یاران خدا!

ای که در یورش بی‌امان ابلیس، «خویشتن خدایی خویش» را بر برج بلند «حکمت» پاس می‌دارید،

و در سموم بادهای سپاه جادو، «جان‌جامه»ی «تقوا» به تن دارید*،

از تار زر و پود زر، عنکبوت تزویر خلق، بر سر هر راه خدا، دام ظلم تنیده است،

«از مرگ مهراسید. برای قتال مهلت نخواهید. تقوا ورزید و به اندازه‌ی تار سپیدرنگی که در

شکاف هسته‌ی خرما خوابیده است، ظلم نمی‌بینید!»

(ادامه‌ی همین آیه: **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ: كَفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ، فَلَمَّا**

كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ، إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ اللَّهَ، أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً، وَقَالُوا: رَبَّنَا لِمَ كُتِبَ

عَلَيْنَا الْقِتَالُ، لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ! قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ، وَلَا تظلمون

فَتِيلًا...!)

در این آیه، اصطلاحات مذهبی شیطان، اولیاء شیطان، سبیل‌الله، طاغوت، دنیا و آخرت، و

به‌خصوص تقوا را از زبان قرآن هم بشنویم که به چه معنی است!

أفلا يتدبرون القرآن

آیه‌ی ۸۲

ص ۴۰ و ۴۱

م.آ ۲۱

«شناختن» است که ارزش دارد و اثر. ایمان و عشق، پیش از شناختن و انتخاب کردن،

هیچ نمی‌ارزد. قرآنی که نخوانند و نفهمند، با هر کتاب دیگری، با هر دفتر سفیدی برابر است و

برای همین است که آن همه تلاش می‌کنند تا قرآن را نخوانیم و در آن نیاندیشیم و نفهمیم.

◀ نامش عنکبوت است و در آن، داستان پیام‌آوران تنهایی است که با قدرتهای بزرگ جور حاکم و جهل مردم محکوم، به جهاد آغاز کردند و با دست‌های خالی، همه‌ی آن قصرهای ظلم و معبدهای سحر را وازگون ساختند. چه، این قدرتها همه بر شرک بنا شده بود و قدرت‌مندان - که در زمین خود استکبار می‌ورزیدند و خلق را قربانی استضعاف ساخته بودند - بر هر چه و هر که جز خدا تکیه داشتند. قرآن این قدرت‌مندان را عنکبوت می‌خواند و نظامشان را «خانه‌ی عنکبوت»! پیچیده است و خلق را به دام می‌افکند و اسیر می‌کند و خویش را می‌مکد (تثلیث). با این همه، پوشالی و سست است. توفیق او، نه به خاطر آن است که او قوی است و نه به علت آن که مردم ضعیف. بل که این همه، زاده‌ی جهل است. فقط باید مردم بدانند آنچه پیامبران به قوم خویش می‌بخشیدند، سلاح نبود؛ پیام بود. قدرت نبود؛ حکمت بود؛ خودآگاهی! «نور».

مثل الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ، كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ، اتَّخَذَتْ بَيْتًا، وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ، لِبَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ، لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. مثل اینان که جز خدا را یار و خداوندگار می‌گیرند، همانند عنکبوت است که خانه‌ی می‌گیرد (پایگاه و پناه‌گاه) و پوچ و پوشالی‌ترین خانه‌ها، خانه‌ی عنکبوت است؛ اگر می‌دانستند! و دنباله‌اش: **تلك الأمثال نضربها للناس وما يعقلها إلا العالمون!** و این‌گونه مثال‌ها را برای مردم می‌زنیم و معنی آن را جز مردم آگاه نمی‌فهمند.

* تقوا، از ریشه‌ی «وقی»، به معنی حفظ کردن است؛ نه پرهیز کردن. معنی مثبت دارد و منفی ترجمه کرده‌اند تا منفی بفهمند و منفی عمل کنند. تقوا سست است، نه «تقوای پرهیز»! این است که «جان‌جامه» معنی کرده‌ام. به‌ویژه که قرآن نیز «لباس‌التقوی» تعبیر کرده است.

حتّی به این بهانه که ما قرآن را نمی‌فهمیم، قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطنی هفتاد بطن* و... به این بهانه که تفسیر به عقل ممنوع است و حرام[†]! و برای همین است که قرآن فریاد می‌زند که **أفلا يتدبرون القرآن**، و در جواب دشمنانش است که با لحنی دوستانه و از روی دلسوزی، قرآن را خیلی خیلی مشکل معرفی می‌کنند تا مردم را با آن بیگانه کنند، به تکرار تصریح می‌کند که: **و لقد يسرنا القرآن للذكر، فهل من مدكر؟** («قرآن را برای یادآوری آسان کردیم. آیا هست یادآوری؟»)

أفلا يتدبرون القرآن آیه ۸۲ ص ۶۴۶ م.آ ۲۵

... قرآن، حتّی در یک سوره‌ی کوچک، همچون مشیت محکمی که پیاپی بر دهان این دشمنان دوست‌نما فرود می‌آورد، باز تکرار می‌کند که:

لنيسره للذكر!

و با خشم بر سر اینان و فریب‌خوردگانی که به وسوسه‌ی اینان، قرآن را می‌بوسند و لب طاقچه می‌گذارند، و هم از صحنه‌ی مطالعه و هم حتّی از حوزه‌ی درس و مدرسه‌ی علوم دین خارج کرده‌اند، فریاد می‌زند:

أفلا يتدبرون القرآن!

و با آگاهی از این خط است و برای معرفی خود و وظیفه‌ی معتقدان به خود است که خود را، خیلی ساده، اما سخت پرمعنی، «قرآن» نامیده است؛ یعنی «کتاب خواندن». و برای دشمنی با یک کتاب، چه توطئه‌ای نابودکننده‌تر و خصمانه‌تر از این که، به هر عنوانی، و چه به اهانت و چه به حرمت، کاری کنند که آن را نخوانند!

إنّ الذين توفهم الملائكة... آیه ۹۷ ص ۱۷۷ م.آ ۲۹

... چه کار باید کرد؟ مهره‌ی دست جنایت و آلت فعل فعل‌های ضد انسانی بشویم، یا در درون خودمان، مثل یک مرداب و مثل یک غدیر، بگندیم؟ هر دو بد است؛ پس مهاجرت: **إنّ الذين توفهم الملائكة ظالمي أنفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الأرض**. فرشتگان یقه‌ی کسانی را که به خاطر ستمی که بر خویش روا داشته‌اند می‌گیرند و می‌پرسند کجا بودید؟

می‌گویند که ما آدم‌های بی‌چاره‌ای بودیم. در جامعه دستمان به جایی نمی‌رسید و کاری نمی‌توانستیم بکنیم. بعد می‌گویند که مگر زمین خدا بزرگ و وسیع نبود؟ چرا در آن به مهاجرت دست نزدیک تا به مغانم کثیر - یعنی ثروت مادی - و به فضل خدا - یعنی ثروت مادی - برسید؟ این که ما در یک وضع اجتماعی‌ای بودیم که نتوانستیم کاری بکنیم و به این روز بدبختی افتادیم، سلب مسؤولیت از مسلمان نمی‌کند - مگر ماده‌های دیگری از مذاهب دیگر قاطی‌اش بزنی و چیز دیگری برای خودت درست کنی.

* مغلظه را ببین! در حالی که عمیق بودن، غیر از معمایبی بودن است و آسان بودن، غیر از سطحی بودن.

† من فسر القرآن برأيه را «من فسر القرآن بعقله» معنی می‌کنند!!

فضل الله آیه‌ی ۱۱۲ ص ۲۴۰ و ۲۴۱ م.آ ۱۶

اسلام فقر را محکوم می‌کند و نان و ثروت را تجلیل. در قرآن، هر جا که «فضل الله» هست، به معنای ثروت مادی است؛ نه ایمان و علم. و این سه تعبیر «معروف»، «خیر»، و «فضل خدا»، که هر سه در قرآن و حدیث، به معنای ثروت مادی است، نشان‌دهنده‌ی این است که قرآن، این همه به زندگی مادی و طبیعی و به طبیعت مادی و محسوس اهمیت می‌دهد؛ به طوری که بیشتر قسم‌هایی که خدا در قرآن می‌خورد، به اشیاء و پدیده‌های مادی و محسوس و طبیعی است و نام بیشتر سوره‌های قرآن، از این پدیده‌های مادی، عینی، اجتماعی، و واقعی بشری گرفته شده است.

و لن تستطيعوا أن تعدلوا بين النساء آیه‌ی ۱۲۹ ص ۱۱۸ م.آ ۳۰
(ر.ک. به همین سوره، آیه‌ی ۳، ص ۱۱۷ و ۱۱۸، م.آ ۳۰)

سوره‌ی مائده (۵)

اليوم أكملت لكم دينكم آیه‌ی ۲ ص ۱۱۵ م.آ ۲

ابوذر، بعد از حج، با پیغمبر برگشت. آخرین سفر حج پیغمبر است. سر در گریبان فرو برده بود و بدین سفر می‌اندیشید. پیغمبر مناسک حج را تمام کرد و در سخنرانی‌ای که ایراد فرمود، مطالب تازه و مهمی را گفت.

این سفر غیر عادی می‌نمود. طایر افکارش از هر سوئی به سوی دیگر می‌پرید. آهنگ صدای پیغمبر که این آیه را خواند:

ألیوم أكملت لكم دينکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لكم الإسلام دیناً* .

در گوشش طنین خطر افکنده بود...

اليوم أكملت لكم دينكم آیه‌ی ۲ ص ۱۸۸ م.آ ۷

... پیغمبر، تنها «خاتم النبیین» است و فقط به عنوان نبی، مسؤولیتش ختم شده است تا جایی که: **اليوم أكملت لكم دينکم**. اما رسالت جامعه‌سازی، نسل‌سازی، نمونه‌سازی، و تشکیل یک جامعه‌ی نمونه‌ی ضد اشرافی و ضد طبقاتی با مردمی آگاه و مسؤول و دارای استقلال و قوه‌ی رأی انسانی، پایان نیافته است و باید طی یک رهبری انقلابی مستمر، به خاتمیت برسد.

اليوم أكملت لكم دينكم آیه‌ی ۲ ص ۲۲۳ و ۲۲۴ م.آ ۲۸

سکوت محمد دربارهی علی، او را در تاریخ بی‌دفاع خواهد گذاشت. شرایط سیاسی جامعه و ترکیب اجتماعی و طبقاتی و قبایلی آن، و دسته‌بندی‌های مصلحتی، چنان است که بی‌شک، علی را نه تنها محروم خواهند ساخت، بل که سیمای او را در اسلام مسخ خواهند کرد. او را در تاریخ، چنان بدنام خواهند نمود که پاک‌ترین مسلمانان، برای تقرب به خدا و محمد، بدو لعن می‌فرستند. مگر چنین نشد؟

آیا محمد از علی که جز او مدافعی ندارد، دفاع نخواهد کرد؟ آیا با سکوت خویش، او را به دست تاریخ، پای‌مال نخواهد ساخت؟

ده میل از مکه دور شده‌اند. پیغمبر تصمیم خویش را گرفت. این‌جا غدیر خم است؛ سر راه مدینه و تهامه و نجد و یمن و حرموت. آن‌جا که مسلمانانی که با وی آمده‌اند، هر دسته از گوشه‌ای می‌روند و دیگر هیچ‌گاه از محمد سخنی نخواهند شنید.

دستور داد آنان که پیش رفته‌اند برگردند. صبر کرد تا آن‌ها که دنبال مانده‌اند، برسند. سنگ‌ها را توده کردند و از جهاز شترها، منبری بزرگ برپا نمودند و پیغمبر، پس از ایراد

* امروز دیگر دین شما را کامل کردم و نعمت خویش را بر شما به اتمام رسانیدم و اسلام را به عنوان دینی برای شما برگزیدم.

خطبه‌ای طولانی، علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع، معرفی کرد: ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی از مؤمنان بر خود آنها «اولی» است؟ جمعیت گفتند خدا و رسولش بهتر می‌دانند. سپس پرسید: آیا من از شما، بر خود شما، «اولی» نیستم؟

همه گفتند: چرا! سپس گفت:

من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه - اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.

پس از پایان معرفی علی، این آیه را بر مردم خواند که:

أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

امروز دینتان را برای شما تکمیل کردم و نعمتم را بر شما تمام ساختم و رضا دادم که شما را دین، اسلام باشد.

إِنَّمَا يَنْتَقِبُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ آیه‌ی ۲۷ ص ۲۷۵ م.آ ۲۶

... علی است که علی‌رغم این همه، «سیف‌الله» را هم از اجرای قانون معاف نمی‌داند و اصل اسلامی است که خدمت‌ها - امور خیر - تنها از انسانهای درست، و نیت‌های (خواست قلبی و هدف اصلی) پاک پذیرفته است. چه، به گفته‌ی قرآن: **إِنَّمَا يَنْتَقِبُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ.**

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... آیه‌ی ۲۲ ص ۲۵ م.آ ۶

... فقط یک تن؛ تو! هر که هستی، چه زن، چه مرد، چه پیر، چه جوان، چه سیاه، چه سفید، همین که در این صحنه شرکت کردی، نقش اول را داری. هم در شخصیت آدم و هم ابراهیم و هم هاجر، در تضاد «الله - ابلیس»! چه، این‌جا سخن از تشخص نیست. حتی جنسیت مطرح نیست. فقط یک «قهرمان» هست و آن، انسان! تأتری است که در آن، یک تن همه‌ی نقش‌ها را بر عهده دارد. قهرمان داستان است و در عین حال، صحنه‌ی بازی است. همه سال، همه‌ی انسانهای ابراهیمی روی زمین، به شرکت در این نمایش شگفت دعوت می‌شوند! هر که بتواند از هر کجای دنیا، خود را در «موسم» برساند، وارد صحنه می‌شود و نقش اول را به عهده می‌گیرد؛ قهرمان صحنه می‌شود و همه‌ی رل‌ها را خود بازی می‌کند. این‌جا تجزیه نیست، تشخیص نیست، درجه‌بندی نیست، همه یکی هستند و آن یکی همه. اسلام انسان‌ها را این‌چنین می‌بیند!

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا، وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا.

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... آیه‌ی ۲۲ ص ۳۰۷ م.آ ۱۶

در اسلام، اگر کسی انسانی را بکشد، انگار همه را کشته است. و هر کس انسانی را احیای معنوی و انسانی بکند، انگار همه‌ی انسان‌ها را زنده و احیا کرده است: **مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بغير نفس أو فساد في الأرض فكأنما قتل الناس جميعًا، و من أحياها فكأنما أحيا الناس جميعًا.**

من أحياءها فكأنما أحياء الناس جميعاً آیهی ۲۲ ص ۸۴ م.آ ۲۴

قرآن - به خلاف آنچه روشن‌فکران اهل قیاس می‌پندارند - در متن جهان توحیدی و جهان‌بینی عینی، به انسان اصالتی خدایی می‌بخشد و او را حامل روح خدا، همانند خدا، و بالأخره، جانشین خدا در طبیعت مادی می‌نماید. اما آنچه برایم در عین شگفتی مبهم بود، تعبیر حیرت‌انگیز قرآن است از جای‌گاهی که یک فرد می‌تواند در نردبان تکامل وجودی خویش کسب کند. و این تکامل، نه یک تکامل مجرد و منفرد است، که تکامل وی در رابطه با زمانش و با جامعه‌اش، و به تعبیر دقیق‌تر، تکامل نقش اجتماعی و رسالت انسانی فرد مقصود است و در این باره است که از امکان تبدیل «فرد» به «جامعه» سخن می‌گوید. شگفتا! فرد از یک سو جانشین خدا می‌شود - در طبیعت - و از سوی دیگر، جانشین جامعه - در تاریخ!

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا.

من أحياءها فكأنما أحياء الناس جميعاً

چه‌گونه می‌شود! در فلسفه می‌فهمیم که فرد با کلی خویش برابر است. اما در انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، چه ایدئولوژی‌ای بوده است که انسان را در ارزش، با تمامی انسان‌ها برابر می‌گیرد؛ یک فرد را در ارتقای وجودی و تحمل بار سنگین مسؤولیت، یک «امت» می‌خواند؟ امروز من پاسخ این سؤال‌ها را دریافتم؛ دیدم!

الَّذِينَ يقيمون الصَّلوةَ و... آیهی ۵۵ ص ۲۲۸ م.آ ۱۶

... در مجلس یادبود «حسین» شرکت می‌کند، می‌گیرد، و تجلیل می‌کند. اما به سادگی ابزار دست ظلم می‌شود. یا به شعائر بینی معتقد و متعصب است، اما در همان حال، با سخن و قلمش، جامعه را به انحراف و انحطاط می‌کشاند. معتقد به «علی» است؛ مردی که به قیمت از دست دادن همه‌چیزش، باطل را «آری» نگفت، اما این، با حرکت و عمل و بدنش، در برابر هر پستی و پلیدی و جنایتی «آری» می‌گوید و تسلیم حتی در فیزیولوژی‌اش متجلی است. در برابر هر چیز - و هرچند هم پست و بی‌مقدار - به طور اتوماتیک، خم می‌شود. **الَّذِينَ يقيمون الصَّلوةَ و يؤتون الزَّكوةَ و هم راکعون** را درباره‌ی علی تفسیر می‌کنند. منتها او با حال رکوع در برابر خدا، به خلق می‌بخشید. این‌ها با رکوع در برابر خواجه، از خلق می‌گیرند! و این تضاد و ناهماهنگی در اعتقاد و عمل را نمی‌توانند حس کنند...

إِنَّمَا الخمر و الميسر و... آیهی ۹۰ ص ۲۶۷ م.آ ۲۱

خدا خودش می‌گوید که شراب برای مردم منافعی دارد؛ اما چون زیان‌هایش بیش‌تر است، نباید نوشید. بنابراین، زمینه‌سازی کرده. هم از آن انتقاد کرده و هم از نظر علمی محدودش کرده. اکنون دیگر نهضت به اوج خودش رسیده: جهاد، شهادت‌ها، فتح‌ها، پیروزی و تکامل؛ و یک مرتبه می‌گوید که **إِنَّمَا الخمر و الميسر و... رجس من عمل الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ...** چه می‌گوید؟ می‌گوید «حالا وقتش است. بیاید این قمار و شراب را دور بریزید.» بعد چه می‌شود؟ چون بیست سال رویش کار کرده و زمینه را آماده کرده، به خیابان که می‌رود، می‌بیند که همه‌ی مردم خمره‌ها و صراحی‌ها و کوزه‌ها را بیرون می‌ریزند. (مثل سیزده‌بدر که هر کسی سبزه را

در کوچه می‌ریزد!) مورخین این‌طور می‌گویند که در مدینه، همه‌ی کوچه‌ها از کوزه‌ها و جام‌های شراب مملو شده بود؛ بدون این که پلیس برود و «آمر به معروف و ناهی از منکر»، با هفت‌تیر برود و با «محتسب» بازی و «داروغه» بازی، شراب‌ها را بیرون بیاورد، خود مردم، با یک حرف، آن‌ها را بیرون ریختند و در یک خانه نماند.

ما علی الرسول إلاّ البلاغ آیه‌ی ۹۹ ص - م.آ -
 (ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱ و ۲، ص ۱۳۱، م.آ ۲۷)
 (ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶، ص ۱۲۰، م.آ ۳۰)
 (ر.ک. به سوره‌ی غاشیه، آیه‌ی ۲۱، ص ۱۲۷۵، م.آ ۲۳)

ینزلّ علینا مائدة آیه‌ی ۱۱۲ ص ۲۹۰ م.آ ۲۷

هند را که اسلام در آن خانه نکرده است، بنگرید: روح و اندیشه‌اش هنوز در آسمان است و هنوز در راه سفر از سامارا به برهمن. و ایران نیز با وی همسفر بود. اسلام او را از این صعود شتابان به سوی برهمن بازداشت، به زمین آورد، و همچون آندره ژید، از سفره‌ی نور و خیال و اندیشه‌های مجرّد از هستی، او را بلند کرد و آورد و بر سر سفره‌ی مائده‌های زمینی نشانده* و به او نشان داد که بر خلاف آموزش‌های تصوف هندی، بر روی زمین نیز مائده‌های پاک هست و خوراک‌ها و شراب‌های شیرین و مقدس و خوب.

إن تعذبهم فأتهم عبادک... آیه‌ی ۱۱۸ ص ۸۵ م.آ ۳

... ابوذر نیز پلک‌هایش را روی هم گذاشته بود که خش‌خش جامه‌ای به گوشش رسید. چشم‌هایش را باز کرد، رسول خدا را دید که از منزلش به طرف مسجد می‌آمد. بی آن که از جای خود تکان بخورد، با نگاه‌های کنجکاوانه‌ی خود، منتظر بود که علت را بفهمد. دید که پیغمبر به طرف محراب رفت و به نماز ایستاد.

گوش‌هایش را تیز کرد و شنید که وی، با تضرع، این آیه را می‌خواند: **إن تعذبهم فأتهم عبادک و إن تغفر لهم فإتک أنت العزیز الحکیم.** (اگر عذابشان کنی، بنده‌ی توامد و اگر بیامرزیشان، بزرگوار و درست‌کرداری.)

* اصطلاح مائده‌های زمینی را ژید از قرآن گرفته است: ینزلّ علینا مائدة من السماء...

سوره‌ی انعام (۶)

و لو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً

آیه‌ی ۹

ص ۵۵۴

م.آ ۲۶

سرمشقی‌هایی که ما خودمان را باید بر اساس رفتار و کردار و فضائل اخلاقی آنها بسازیم و بپروریم، باید از جنس ما باشند که اگر از جنس ما نباشند، نمی‌توانند امام ما، مقتدای ما، و پیشوای ما بگردند. ما هرگز نمی‌توانیم از یکی از فرشتگان تقلید کنیم. **و لو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً**، یعنی اگر پیغمبر را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، هر آینه او را مردی می‌ساختیم - به صورت مردی در میان مردم ظاهر می‌شد.

سیروا في الأرض

آیه‌ی ۱۱

ص ۲۲

م.آ ۱۷

(ر.ک. به سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۲۷، ص ۲۲، م.آ ۱۷)

قل سیروا في الأرض ثم انظروا...

آیه‌ی ۱۱

ص ۵۵۲

م.آ ۲۹

در قرآن، روی دو نکته از نظر علمی تکیه می‌شود. برای شناختن خداوند، روی آیات تکیه می‌شود. آیات، یعنی فنومن‌های طبیعی و مادی، و همچنین قوانین مربوط به روابط میان پدیده‌ها و میان اشیاء طبیعت؛ ماه، خورشید، زمین، آسمان، زمستان، شب، و روز، آیات هستند. تفکر در این پدیده‌ها، راه شناختن خداوند است. تفکر کردن صرف، راه شناختن خداوند نیست. بل که تفکر در پدیده‌های عینی و در ساختمان طبیعت، راه شناختن خداوند است؛ آن‌جوری که قرآن تکیه می‌کند و خودش هم همین کار را می‌کند. از نظر شناخت انسان و جامعه‌ی انسانی، توجه فراوان و تکیه‌ی فراوان، روی تاریخ است؛ آن هم به چه شدت: **أفلم يسیروا في الأرض کیف کان عاقبة الذین من قبلهم دمر الله علیهم یا قل سیروا في الأرض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین.**

قل سیروا في الأرض ثم انظروا...

آیه‌ی ۱۱

ص ۵۵۴

م.آ ۲۹

ا قل سیروا في الأرض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین. یعنی قرآن هدف تحقیق روی تاریخ را و کیفیت نگرش به گذشته را راست و صاف گفته.

إن الحکم الاّ الله

آیه‌ی ۵۷

ص ۱۷۵ و ۱۷۶

م.آ ۶

... و با طلوع آفتاب دهم ذی‌الحجه، لحظه‌ی هجوم را که زمان اعلام کرده، هم‌گام با امت، با جمع احرام‌پوش برخاسته از مشعر، از مرز منی بگذر، بر تنگه‌ی جمرات حمله بر؛ در نخستین حمله، آخری را بزن!

راستی این آخری کیست؟ که اول باید او را انداخت؟

فرعون؟

قارون؟

بلعم باعورا؟

این سه بت، مجسمه‌ی این سه قدرت قابیلی، سه مظهر ابلیس، تثلیث ضد توحیدی شرکند.

فرعون را بزنی که: **إِنَّ الْحَكْمَ لِلَّهِ**.

قارون را بزنی که: **الْمَالُ لِلَّهِ**.

و بلعم باعورا را بزنی که: **الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ!**

و جانشین خدا در طبیعت، مردمند و خانواده‌ی خدا در زمین، مردم؛ و زمین را وارثان، بندگان شایسته.

یعنی که حکومت خدا در دست مردم است.

و سرمایه‌ها همه از آن مردم.

و دین خدا، تمامی‌اش، مسؤول، مردم!

از این سه، کدام فرعون است و زورپرستی؟ کدام قارون است و زیرپرستی؟ کدام بلعم باعورا و ملاپرستی؟ هر روشن‌فکری ابراهیمی، با بینش فکری و روش مبارزه‌ی اجتماعی‌ای که دارد، و نیز بر حسب نظام اجتماعی‌ای که در آن مسؤول است، تکیه‌ی اساسی را بر روی یکی می‌نهد. یک مبارز سیاسی، آخری را فرعون می‌شمارد؛ بیش‌تر در نظام استبدادی و میل‌تاریسم و فاشیسم. یک متفکر اقتصادی، معتقد به تعیین‌کنندگی عامل اقتصاد، آخری را قارون می‌داند. یک مجاهد فکر و روشن‌فکر، که جهل و جمود فکری و عامل خفه‌کننده و خفقان‌آورنده‌ی شعور و خودآگاهی و رشد را مذهب شرک یا توحید مسخ‌شده می‌بیند و معتقد است که تا مغزها تکان نخورد، هیچ‌چیز تکان نخواهد خورد، آخری را بلعم باعورا می‌گیرد.

در دو سه سفر اول که رفتم، من آخری را بلعم گرفتم و به نیت بلعم رمی می‌کردم. به‌خصوص که قرآن را نیز با این انتخاب خود، موافق می‌یافتم، که بیش‌تر حمله‌اش بر نفاق است و شرک و جهل و اعتراض به ملاپرستی، که:

إِتَّخَذُوا أَحِبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ!

و لحن تند خشم‌آمیز، ویژه‌ی روحانیونی که:

كَمِثْلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَالَ،

فَمِثْلَهُ كَمِثْلِ الْكَلْبِ، إِنَّ تَحْمِلَ عَلَيْهِ، يَلْهَثُ، أَوْ تَتْرَكُهُ، يَلْهَثُ!

ان الحكم الا الله آیه ۵۷ ص ۲۲۶ و ۲۲۷ م.آ ۱۶

... این که اسلام همواره تکرار می‌کند که **ان الحكم الا الله**، **يكون الدين كله لله**، و **الما لله**، می‌کوشد تا تبر توحیدی ابراهیمی را بر شرک طبقاتی و تثلیث حاکم بر مردم، یعنی استبداد سیاسی و استثمار اقتصادی و استحمار مذهبی، فرود آورد.

ان الحكم الا الله آیه ۵۷ ص ۸۲ و ۸۳ م.آ ۱۹

در صفین - جنگ میان علی و معاویه - سپاه علی در آستانه‌ی پیروزی قطعی بود که ناگهان، یک حيله‌ی «عوام‌فربانه‌ی مذهبی»، سرنوشت جنگ را به سود دشمن واقعی مذهب تغییر داد و آن، نقشه‌ی هوشیارانه‌ی عمروعاص، وزیر مشاور معاویه بود، که دستور داد قرآن‌ها را سپاهیان معاویه بر سر نیزه‌ها بلند کردند و فریاد برآوردند که ما همه برادران یک دین و پیروان یک کتابیم و چرا بر روی هم شمشیر بکشیم؟ بیاید قرآن را حکم قرار دهیم و به هرچه حکمیت مقرر کرد، تسلیم شویم!

یک‌باره موج وسیعی از سپاه علی عقب نشست و از صحنه بازگشت و خرمقدس‌های شیعه اعلام کردند که «ما بر روی قرآن شمشیر نمی‌کشیم!» علی فریاد زد که این فریب است، بزنید، این قرآن‌ها ابزار توجیه شرک و تقدیس پلیدی و حفظ دستگاه زور و ظلم و جنایت است..! بزنید، قرآن ناطق منم! اما این‌ها که عقلشان به چشمشان بود و دینشان نیز پرستش ظاهرها و قالب‌ها و اشیاء مقدس و تعصب‌های کور در قالب‌های منجمد و از تجزیه و تحلیل مسائل و درک ریشه‌های کار و عواقب رویدادها و توطئه‌ها عاجز بودند، در برابرش ایستادند و اعلام کردند که اگر فرمان دهی که بر روی قرآن شمشیر کشیم، بر روی خودت شمشیر خواهیم کشید. باید به حکمیت تن دهی، وگرنه تو را به نام عصیان بر قرآن، خواهیم کشت! فرمان ده تا مالک دست از جنگ بدارد! گروهی هم، در جناح ضد این‌ها، اما از جنس شهوری و عقلی همین خرمقدس‌های سپاه علی بودند. از این‌طرف، ایستادند که اگر به حکمیت تن دهی، بر روی خودت شمشیر خواهیم کشید. اگر خود را بر حق می‌دانی، چرا تسلیم می‌شوی؟ حکومت از آن خدا است و به تو مربوط نیست که تصمیم بگیری!

آن‌ها حکمیت را بر علی تحمیل کردند و این‌ها به جرم حکمیت، از سپاه علی خارج شدند (خوارج) و جنگ نهروان را علیه خود علی، به راه انداختند!

و هر دو جناح، متعصب و مقدس و مذهبی و به شدت مؤمن و معتقد و حتی در عبادت و زهد و تقدس، مشهور! اما فقط یک نقطه‌ی ضعف داشتند و آن هم این بود که شعور نداشتند و بی‌شعوری هم از نظر شرعی، اشکالی ندارد! گروهی به حرمت قرآن، که نباید بدان اهانت کرد، و گروه دیگر به حرمت آیه‌ی قرآن، که **ان الحكم الا لله!** و هر دو گروه، دشمن معاویه! و در این میان، علی است که قربانی می‌شود و معاویه است که موفق می‌شود!

و علی را بین که چه می‌کشد! آن هم نه از دشمن، که از دوست؛ نه از کافر، که از مؤمن؛ نه از دست جور، که به دست جهل. و علی قربانی می‌شود؛ نه با شمشیری که

«بی‌مذهب آگاه» رویاروی می‌کشد، با خنجری که «مذهبی ناآگاه» از پشت می‌زند! و علی زرهش پشت ندارد!

و إذا رأیت الذین... آیه‌ی ۶۸ - ۷۰ ص ۲۰۵ م.آ ۲۵

رفاه، فراغت، بی‌دردی، و غفلت از مسؤولیت، رفته‌رفته مسائل مذهبی را به صورت تفنن‌های ذهنی و فلسفه‌بافی‌های متافیزیکی و صوفی‌گری‌های خیالی و فرضیه‌بافی‌های کلامی و فقهی پوچ و بی‌معنی و بی‌فایده درمی‌آورد که کم‌کم حتی برای خود صاحبانش، جنبه‌ی مسخره می‌گیرد. نظریه‌های اصول و فرضیه‌های منازل‌الآخرة و خیال‌بافی‌های ماوراءالطبیعی و...

این آیه را بین که چه می‌گوید:

و إذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا، فأعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکر مع القوم الظالمین. و ما علی الذین یتقون من حسابهم من شیء و لكن ذکری لعلهم یتقون، و ذر الذین اتخذوا دینهم لعباً و لهواً و غرتهم الحیوة الدنیا و ذکر به أن تبسل نفس بما کسبت.

قال ابرهیم لأبیه أزر آیه‌ی ۷۴ ص ۱۲۵ و ۱۲۶ م.آ ۶

... او اسماعیل تو است. اسماعیل تو ممکن است یک شخص باشد، یا یک شیء، یا یک حالت، یک وضع، و حتی یک «نقطه‌ی ضعف»

اما اسماعیل ابراهیم، پسرش بود!

سال‌خورده‌مردی در پایان عمر، پس از یک قرن زندگی پرکشاکش و پر از حرکت، همه آوارگی و جنگ و جهاد و تلاش و درگیری با جهل قوم و جور نمود و تعصب متولیان بت‌پرستی و خرافه‌های ستاره‌پرستی و شکنجه‌ی زندگی. جوانی آزادی و روشن و عصیانی در خانه‌ی پدری متعصب و بت‌پرست و بل بت‌تراش!

* آزر؛ قرآن می‌گوید: «پدرش». (قال ابرهیم لأبیه أزر) و تفسیرهای ما معنی می‌کنند «عمویش» (و یا شوهر مادرش).

من این‌جا همان لفظ قرآن را گرفتم؛ به همان معنی که قرآن گرفته است. پدرم و استادم، محمد تقی شریعتی، معتقدند که کلمه‌ی «أب»، در این‌جا به معنی پدر نیست. به این دلایل: «مفسران شیعه، به سه دلیل گفته‌اند آزر، عمو یا شوهر مادر ابراهیم بوده است و پدرش، تارخ:

الف - روایت معتبری در این باره، از ائمه‌ی اهل‌بیت رسیده است.

ب - روایات بسیار و معتبر از طریق شیعه و سنی، از پیغمبر نقل شده است که در میان آباء پیغمبر، مشرکی وجود نداشته است و چون پیغمبر از نسل ابراهیم است، نمی‌تواند پدرش بت‌پرست باشد و در چند خطبه‌ی نهج‌البلاغه، به این مطلب تصریح شده است.

ج - از خود قرآن هم به روشنی، این مدعی به ثبوت می‌رسد. زیرا از آزر، همواره به لفظ «أب» تعبیر می‌فرماید که بر بزرگ خانواده و معلم و پدرزن و رئیس مملکت و شوهر مادر و معانی بسیار دیگر اطلاق می‌شود و در خود قرآن، بر جد و عمو گفته شده است و «والد»، منحصرأ به پدر حقیقی گفته می‌شود و می‌بینیم سال‌ها بعد از این که ابراهیم از آزر بیزاری می‌جوید و از دعا و استغفار درباره‌اش ممنوع می‌شود، درباره‌ی والدش، که پدر حقیق او است، با صراحت دعا می‌کند و در آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی ابراهیم، می‌گوید: رَبَّنَا اغفر لی و لوالدی.

و لاتسبوا الذین یدعون...

آیه‌ی ۱۰۸

ص ۴۹

م.آ. ۹

قرآن، صریحاً، به شخص پیغمبر دستور می‌دهد که تی مشرکان را دشنام مده!

و لاتسبوا الذین یدعون من دون الله!

و لاتقتلوا اولادکم من اِملاق...

آیه‌ی ۱۵۱

ص ۱۱۳ و ۱۱۴

م.آ. ۲۱

مورخان قدیم و محققان جدید تاریخ ادیان برای «زنده‌به‌گور کردن دختران» در جاهلیت توجیه‌های گوناگون دارند، از قبیل ترس از ننگ و تعصب‌های ناموسی و ترس از ازدواج با ناجور و یا بگفته‌ی برخی از مستشرقان و مورخان ادیان، دنباله‌ی سنتی که در مذاهب بدوی دختران را برای خدایان قربانی می‌کردند. اما قرآن راست و روشن می‌گوید: ترس از تهی‌دستی بوده است؛ یعنی عامل اقتصادی است و بقیه‌ی حرف‌ها همه حرف است و به نظر من این تعبیر و تصریح نه تنها فقط برای بیان علمی علت این جنایت است، بل که تکیه‌ی قرآن و صراحت بیانش برای تحقیر و سرزنش و رسوا کردن کسانی است که در زنده‌به‌گور کردن دخترانشان مسائل اخلاقی و شرافتی و ناموسی را پیش می‌کشیدند، و این قساوت ددمنشانه را که زاده‌ی دنائت و پستی و ترس از فقر و عشق به مال بود و حاکی از جبن و ضعف، با پرده‌های فریبده‌ای می‌پوشاندند و با کلمات آبرومندانه‌ی شرافت و حمیت و ناموس و عفت و غیرت توجیه می‌کردند.

و لاتقتلوا اولادکم من اِملاق، نحن نرزقکم و اِباہم». «و لا تقتلوا اولادکم خشية اِملاق، نحن نرزقهم و اِباکم، ان قتلهم کان خطاً کبیراً.

اما در عین حال، هم‌چنان که گفتم، من فکر می‌کنم این که قرآن تکرار می‌کند که «ما شما را و هم بچه‌ها را روزی می‌دهیم» پس آنها را از ترس «املاق»* (احتیاج و تهی‌دستی) نکشید، می‌خواهد اولاً علت بعید این فاجعه را بیان کند و مردم را بدان آگاه سازد و ثانیاً توجیهاات اخلاقی و انسانی دروغینی را که برای آن می‌کنند نفی کند و صاف و پوست‌کننده بگوید که این یک عمل اخلاقی و شرفی نیست، بل که صددرصد اقتصادی است و ناشی از حرص و مال‌دوستی و ضعف و ترس....

* این کلمه، که برای فقر و احتیاج، به عنوان علت اساسی این جنایت در قرآن، انتخاب شده است، بسیار پرمعنی است. //منجد آن را چنین معنی می‌کند: «اتفق ماله حتی افتقر» (ثروتش را خرج کرد تا آنجا که محتاج شد) و «املق الدهر ماله»: «اذهبه و اخرجه من یده» (روزگار مالش را املاق کرد، یعنی آن را برد و از دستش به در آورد). من حدس می‌زنم که این معانی دقیق، اشاره به همان اصل حفظ تمرکز ثروت در خاندان و پرهیز از تقسیم مالکیت خانواده است و ترس از این که دختران، به ارث، خانواده را تقسیم کنند و قسمت خویش را از دست خانواده خارج سازند و به خانواده‌ی (اطاق) شوهر ببرند.

سوره‌ی اعراف (۷)

قال أنا خیر منه... آیه‌ی ۱۲ ص ۲۵۱ م.آ ۵

... شگفتا! این عاشقان مجذوب و بی‌خودان مست «شیطان زرد»، به راستی که خلق و خوی معبود خویش را گرفته‌اند. مگر نه به «وحدت وجود» رسیده‌اند و شیطان زرد در درونشان حلول کرده است! این خود شیطان است که از حلقوم بندگان خویش سخن می‌گوید. مگر نه شیطان، که از سر کبر و خودپسندی، سر از سجده‌ی آدم باز زد، به والاگه‌ری خویش استناد کرد و:

قال أنا خیر منه، خلقتني من نار و خلقته من طین. (گفت: من از او برترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.)

قال أسجد لمن خلقت طیناً. (گفت: آیا من به خاکی افتم که از گل ساخته‌ای؟)

بدت لهما سوأتهما آیه‌ی ۲۲ ص ۲۲۵ م.آ ۲۲

مسأله خلود است. و می‌بینیم که باز، دو صفت دیگر به انسان داده می‌شود: یکی شرم از خویش، که بعد از خوردن میوه به انسان دست می‌دهد: **بدت لهما سوأتهما** (شرم از خویش، مسأله‌ی جنسیت است). شرم از خویش، عالی‌ترین اوج خودآگاهی است.*

إنّ الشیطان لکما عدوّ مبین آیه‌ی ۲۲ ص ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ م.آ ۲۲

روشن‌فکران! مسأله‌ی ما، مسأله‌ی خوراندن «میوه‌ی ممنوع» به آدم‌های این بهشت نیست. مسأله، خوراندن «میوه‌های مجاز» است.

نکند که ابلیس، اساساً قضیه‌ی خوردن «میوه‌ی ممنوع» را اکنون طرح کرده است تا از «میوه‌های مجاز» غافل بمانیم؟

شیطان هزار رنگ می‌زند و هزار فوت‌وفن بلد است. همیشه از یک راه وارد نمی‌شود و همیشه به یک لحن حرف نمی‌زند!

إنّ الشیطان لکما عدوّ مبین.

و حال که «بچه‌های آدم» دست شیطان را خوانده‌اند، «بچه‌های شیطان» نعل وارونه می‌زنند؟

... و هم لکم عدوّ بنس للظالمین بدلا!

و نکند که ما، به عنوان روشن‌فکر و مسؤول خودآگاهی و بینایی مردم، ندانسته ابزار دست او شویم و با تحمل رنج و تلاش و جهاد، نقش او را در میان مردم، به عنوان «مسؤولیت خویش در قبال مردم» اجرا کنیم.

* دکتر اشاره‌ای به صفت دوم نمی‌کند. (گردآورنده)

قال هم نبتکم بالأخسرین اعمالاً. الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ بِحَسْبُونِ أَنَّهُمْ
يَحْسِنُونَ صَنَعًا!

این‌جا است که «روشن‌فکر»، کارش با کار فیلسوف و عالم و عارف فرق می‌کند...

بنزَع عنهما لباسهما آیه‌ی ۲۷ ص ۲۱۸ و ۲۱۹ م.آ ۲۳

... هم تورات و هم قرآن، نشان می‌دهند که آدم، پس از خوردن میوه‌ی شجره‌ی ممنوعه، چشم‌هایش باز می‌شود. و معلوم می‌شود که قبلاً چشم‌هایش باز نبوده. قبلاً خداوند صدایشان می‌زد، آزادانه در جلوی خدا ظاهر می‌شدند. ولی آن روز، بعد از خوردن میوه‌ی ممنوع، ظاهر نمی‌شوند و خداوند، از این که ظاهر نمی‌شوند و حیا می‌کنند، می‌فهمد که چشم‌هایشان بینا شده، به طوری که به زشتی و عریانی خودشان پی برده‌اند و از ظاهر شدن در برابر خدا، ابا می‌کنند. این، مسأله‌ی خیلی مهمی است و نشان می‌دهد که زشتی و زیبایی، از وقتی برای یک حیوان و یک موجود مطرح می‌شود که آگاهی و بینایی در او به وجود بیاید. و این بینایی، بینایی چشم نیست. چون حیوانات هم دارای چشم هستند. این، بصیرت است. خودآگاهی است. و عجیب است که برای آدم، بعد از خوردن میوه‌ی ممنوع، [مسأله‌ی خودآگاهی] مطرح است: **بنزَع عنهما لباسهما**. بعد از خوردن این میوه، پوشششان و عورتشان آشکار می‌شود. این، خودآگاهی را می‌رساند. نه این که این پدیده قبلاً وجود نداشته؛ چرا، وجود داشته. ولی آدم نسبت به آن آگاه و خودآگاه نبوده. بعد از خوردن میوه‌ی ممنوعه است که هم بینا می‌شود و هم به خودآگاهی می‌رسد و مسأله‌ی زشتی و زیبایی و خیر و شرّ برایش مطرح می‌شود و در برابر، عکس‌العملی که نشان می‌دهد، یک عکس‌العمل تازه است که قبلاً برایش وجود نداشته است.

قل من حرم زينة الله... آیه‌ی ۲۲ ص ۵۲ و ۵۳ م.آ ۲۰

من داستان «آندره ژید» را نقل کردن که چه‌گونه از زندان تنگی که مذهب برایش در اروپا ساخته بود و او را از همه‌چیز، از همه‌ی هوس‌هایش و از همه‌ی نعمت‌های مادی حیات می‌خواست محروم کند، خود را رها کرد و «مائده‌های زمینی» و «مائده‌های نو» را نوشت و بعد فریاد زد که «من آمده‌ام همه را از این زندان‌های تنگ زهدپرستی نجات دهم و هوس‌ها را آزاد کنم که تا هر جا هوس‌ها ادامه دارند، برآورده شوند.» این، طغیان آندره ژید علیه روح تعلیماتی‌ای است که همه‌ی مذاهب، بر آن اساس مبتنی است و آن، تحقیر امیال و هوس‌های شخص انسانی و تحقیر بدن و زیبایی‌های مادی است که همه‌ی این‌ها را باید برای زیبایی‌های معنوی و روحی و اخروی قربانی کرد. اما به اصطلاح قرآنی، مال و ثروت، «خیر» و «معروف» است. ولی ما تحت تأثیر مذاب زهدپرستی قدیم، از آن با تعبیراتی از قبیل «زخارف»، «مردار» و امثال این‌ها یاد می‌کنیم:

قل من حرم زينة الله التي أخرج لعباده والطيبات من الرزق. (بگو چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش بیرون آورده و روزی‌های پاکیزه و خوش‌گوار را حرام کرده است؟ با استفهام انکاری که از نهی و تکذیب مستقیم، قوی‌تر است.) در دنباله‌ی آیه تصریح می‌کند که این‌ها، از

آن مؤمنان صمیمی و پاک‌دل است. یا با شدت نهی می‌کند که چه کسی جامه‌ی زیبا و خوردن گوشت را در ایام زیارت (که حرام می‌دانستند) حرام کرده است؟ دستور صریح می‌دهد که بخورید و بیاشامید. این‌ها همه توجه به احتیاجات مادی و هوس‌های انسانی است که به رسمیت شناخته و به آن‌ها اهمیت داده و حتی دستور صریح برای اعمال غرایز و امیال انسانی داده شده است؛ بر خلاف زهد و اعراض از دنیا، که شیرازه‌ی اغلب مذاهب دنیاست. از این قبیل است اصل قصاص، مباح بودن جنگ برای تشفی غریزه‌ی خشم، و انتقام معقول و ادامه‌ی تنازع بقا و طلاق و تعدد زوجات و محکوم کردن فقر و اجازه دادن به افراد برای طغیان، مبارزه علیه ستم‌گر، دشمن، و...

و لکلّ امة أجلّ آیة ۲۴ ص ۶۵ م.آ ۱۷
و لکلّ امة أجلّ که در قرآن آمده است، شاید بدین معنی است که «هر امت و هر ملتی، دوره‌ای معین دارد». هر فرد و هر جامعه و هر مکتبی، عمری دارد و هیچ پدیده‌ای جاوید و ابدی نیست.

و لکلّ امة أجلّ آیة ۲۴ ص ۶۶۰ م.آ ۲۸
 (ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیة ۲۲، ص ۶۵۹ و ۶۶۰، م.آ ۲۸)

و لکلّ امة أجلّ آیة ۲۴ ص ۵۶۲ م.آ ۲۹
 روزمره‌ها و روزمرگی‌ها را فراموش کنیم. آنچه «اوضاع» نام دارد، هرگز نباید موضوع قضاوت قرار گیرد. «وضع»، شکل موقت و گذرای است که در یک محدوده‌ی زمانی ثابت، بر سطح رود نقش می‌بندد و سپس بر آب می‌شود - «وضع» یک نقش ثابت است و تاریخ، یک جریان است.
 هر جامعه‌ای گردبادی در مسیر حرکت هواست و گردابی در مسیر سیلان آب؛ یک «فرد» است در توالی نسل‌های یک «نوع»: **لکلّ امة أجلّ**.

الحمد لله الذي هدانا... آیة ۲۲ ص ۷۷ م.آ ۲
 قبیله‌ی غفار، همگی اسلام آوردند و ابوذر، چون می‌دید که قومش دسته‌دسته به دین خدا می‌گرایند، انبساطی در دلش احساس کرد و دستش را به آسمان بلند نمود و زیر لب گفت:

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله. (سپاس خدایی را که ما را بدین راه نمود و اگر او ما را رهبری نمی‌کرد، ما خود راه را نمی‌یافتیم.)

له الخلق و الامر آیة ۵۴ ص ۱۲۵ م.آ ۶
 خدا به «پدیده‌ها»، هم «وجود» می‌دهد و هم «جهت»: **له «الخلق» و له «الامر»!**

«خلق»، ایجاد یک «شیء» یا «پدیده» است؛ ستاره، انسان، و «امر»، نقشی است که بر عهده دارد و وضعی است که در آن قرار می‌گیرد. خلق از «وجود» (création) سخن می‌گوید و امر از «جهت» و «هدایت»: orientation.

له الخلق و الأمر آیه‌ی ۵۴ ص ۲۲۲ م.آ ۱۹

... در مذهب اسلام و نظریه‌ی پیمبران مذهب اسلام، جهان رژیم فنودالیت ندارد. جهان امپراتوری‌ای است که با یک قانون، با یک حکومت، با یک امر و فرماندهی، و با یک قدرت و شعور و ادراک و نقش، خلق و هدایت می‌شود: **له الخلق و له الأمر**. هم آفریدن این جهان و هم اداره‌ی این جهان، مال اوست.

عالم خلق و عالم امر، این‌ها را من نمی‌فهمم یعنی چه! **له الخلق و له الأمر**. دو تا علم است: یکی عالم خلق است و یکی عالم امر است. من این عالم‌ها را نمی‌دانم چیست! **له الخلق و له الأمر** این است: هم آفریدن هستی و اشیاء مال اوست و هم امر - یعنی تدبیر و اداره و هدایت و حرکت جهان - مال اوست. دو تا عمل است: یکی ساختن، یعنی آفریدن این شیء از عدم است، یکی هم راه بردن (orientation)، یعنی جهت دادن به شیء است. این دو تا، هر دو، در دست یکی است. تمام شد! این **له الخلق و له الأمر**؛ خیلی علمی، خیلی درست، و خیلی روشن است.

و لو إن أهل القرى... آیه‌ی ۹۶ ص ۷۰ و ۷۱ م.آ ۱۰

و لو إن أهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الأرض.

اولاً گشایش اقتصادی و رفاه و برخورداری همه‌جانبه را با تعبیری آورده است که «هدف» از این رسالت نیست؛ بل که «نتیجه»ی آن است و این تعبیر، حاکی از کیفیت تلقی انسان و رسالت وجودی و فلسفه‌ی زندگی او است که انسان را شریف‌تر از آن می‌نگارد که فلسفه‌ی وجودی‌اش را مقدمه‌ی رفاه اقتصادی و زندگی مادی‌اش به شمار آورد؛ اما نه بدان‌گونه که ایده‌آلیست‌ها و مجرداندیش‌ها و صوفی‌مآب‌ها و اصحاب زهد و روحانیت و اهل معنی و اخلاق و تجرد و تقرب و عشق و غیره! می‌گویند. بل که آن را نردبان این صعود می‌شمارد و لازمه‌ی تکامل معنوی و رشد اخلاقی و فکری آدمی و تمایل انسان را نیز به «وفور اقتصادی» (برکات) تمایلی مشروع می‌شمارد تا آنجا که تأمین این «خواست‌ها» را در شمار یکی از آثار مثبت ایمان به حساب می‌آورد؛ اما نه به عنوان «هدف»، بل که «نتیجه». بنابراین، «تکیه»ی اسلام بر اقتصاد، به همان اندازه است که سوسیالیست‌های مادی و حتی اکونومیست‌ها. اما اختلاف، بر سر «زاویه‌ی دید» هر کدام است نسبت بدان. که اینان آن را «هدف» می‌گیرند و اسلام، «اصل».

اصرهم و الأغلال التي آیه‌ی ۱۵۷ ص ۲۰۶ م.آ ۶

تثلیث، این مثلث شومی که همه‌ی پیامبران و عدالت‌خواهان و شهیدان بشریت در آن مدفونند.

«طلسم شومی» که همچون یوغ اسارت، بر گردن خلق افتاده است و بندگان «خدای جهان» را به بند بندگی «خداوندان جامعه» آورده است (... **اِصْرَهُمْ وَ الْأَعْلَالَ النَّبِيِّ...**) طلسمی سه بر! سه شریک یک «شرکت»! اولی سر خلق را به بند آورده است و دومی جیبش را خالی کرده است و سومی - شریک هر دو - در سیمای روحانی و به زبانی آسمانی، در گوشش زمزمه کرده است که:

«صبر کن برادر دینی‌ام. دنیا را به اهلش واگذار. گرسنگی‌ات را سرمایه‌ی بخشش گناهانت کن. دوزخ زندگی را به بهای بهشت آخرت تحمل کن. اگر اینان بدانند که در آخرت، پاداش کسانی که در این دنیا بر ظلم و فقر صبر می‌کنند چیست، بر سعادت فردای تو بدبخت امروز، غبطه خواهند خورد...»

الرَّسُولَ النَّبِيِّ الْأَمِي **آیه‌ی ۱۵۷** **ص ۲۲۴ و ۲۲۵** **م.آ ۱۴**

امی، به معنای همان وابستگی به محروم‌ترین لایه‌های طبقه‌ی محروم است. و این که بعضی امی را از «ام‌القری» پنداشته‌اند و منسوب به مکه معنا کرده‌اند، واقعاً به تعریف عجیبی (!) رسیده‌اند که «پیغمبر اهل مکه است»؛ یا دیگران، که خط و سواد نداشتن معنا کرده‌اند. البته من نمی‌خواهم بگویم خط و سواد داشته است؛ نه. اما این که خداوند می‌گوید **الرَّسُولَ النَّبِيِّ الْأَمِي**، امی در این‌جا، صفتی متعالی است. نه این که بگوید «فرستاده‌ی بزرگ بی‌سواد ما». و باز هم نمی‌خواهم بگویم بی‌سوادی نقص پیغمبر است؛ نه. فضیلت است. اما نه این که روی این تکیه شود که چون خط نمی‌داند، این همه عظمت دارد. «امی» از امت است؛ یعنی در برابر آن سه بعد - که در طول تاریخ، وارثان قایلند و قدرت سیاسی، مذهبی، و اقتصادی را علیه مردم در اختیار دارند - به مردم وابسته است؛ به طبقه‌ی محروم، قربانی شده، مجروح و استثمار شده و مکیده شده به وسیله‌ی این سه تن: فرعون، قارون، بلعم باعوا.

در طول تاریخ، آن‌ها - پیغمبران غیر ابراهیمی - از لحاظ طبقاتی، وابسته به آن سه بعدند و این‌ها - پیامبران ابراهیمی - وابسته به این طبقه‌ی واحد محروم. این‌ها وابسته به امتند و امی‌اند و چون معمولاً سواد و دانش در اختیار طبقه‌ی حاکم بوده و دبیران و روحانیان درس می‌خوانده‌اند و توده‌ی مردم عموماً بی‌سواد بوده‌اند، بنابراین، این پیغمبران، مثل هم‌طبقه‌های خودشان، از نعمت سواد و تحقیق و تحصیل و مدرسه و دانشگاه، محروم بوده‌اند.

پس امی بودن پیغمبر اسلام، به معنی وابستگی به این طبقه‌ی جامعه در طول تاریخ و وابستگی به این قطب محروم زجر کشیده‌ی زخم‌خورده است.

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ **آیه‌ی ۱۷۲** **ص ۷۸** **م.آ ۱۹**

در همین عالم ذر است که خدا، به همه‌ی انسان‌ها - فرد فرد انسان‌هایی که در جهان آمده‌اند و می‌آیند و خواهند آمد - که حضور داشتند، خطاب کرد و پرسید:

- **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟** آیا من پروردگار شما نیستم؟

همه گفتند:

- بلی!

سپس خلقت آغاز شد. و این میثاق یا پیمان خداوند است و به تعبیر زیبا و عمیق حضرت علی: «پیمان سرشت» (میثاق فطرت)! به این معنی که خداپرستی، در ذات و عمق وجدان پنهان و جوهر حقیقی هر انسانی هست؛ زندگی و انحراف‌ها و فریب‌ها آن را از یاد می‌برند. پیامبران، توحید را نمی‌آموزند. خداپرستی را نمی‌آورند. بلکه آن را در انسان‌ها بیدار می‌کنند و به یاد او می‌آورند و کلمه‌ی «ذکر»، که در قرآن این همه بر آن تکیه می‌شود، این است و رسالت بزرگ پیغمبر، که: **فذكر إنما أنت مذكر.**

فمنله كمثل الكلب... آیه‌ی ۱۷۶ ص ۲۴ و ۲۵ م.آ ۱

... آقای انصاری زنجانی، که آقای انصاری قمی معروف، در مقایسه‌ی با او کاملاً شبیه به آدمیزاد است! او که شنیده‌ام متأسفانه لباس روحانی را بر تن کرده! و این چه مصیبتی است و چه اهانتی بدتر از این، به این جامعه‌ی علمی مذهبی که آبروی شیعه است و کدام خلیفه‌ای تاکنون چنین ضربه‌ای و فاجعه‌ای را برای شیعه توانسته است ایجاد کند! در کتاب *اسلام‌شناسی در ترازوی عقل و دین!* حتی به هزاران زن مسلمان و نوامیس مسلمان، که به حسینه می‌آمده‌اند و یا با حسینه به زیارت حج رفته‌اند، اتهام بی‌عفتی و بی‌ناموسی و حتی داشتن روابط جنسی زده است و به استناد «چنان‌که بعضی گفته‌اند!»

آیا امروز یک فاحشه‌ی بازنشسته‌ی کهنه‌کار، شرفش اجازه می‌دهد که در ازای هر مبلغی، چنین اتهام نجسی را به هزارها خانواده‌ی مسلمانی که هیچ‌گونه شناختی و تماسی با آنان ندارد و حتی اسمی هم از هیچ‌کدامشان نشنیده است، نسبت دهد؟ اگر من در *اسلام‌شناسی*، که درس‌های من در دانشکده‌ی ادبیات مشهد است، اشتباهاتی کرده‌آن که با فکر تو نمی‌خواند، یا از نظر عقلی و دینی خطا است، نوامیس مسلمانی که با روحی پاک و عقیده‌ای مذهبی، برای انجام فریضه‌ی حج یا شرکت در یک مجلس مذهبی، به ارشاد می‌آمده‌اند - ولو در انتخاب ارشاد اشتباه کرده باشند - چرا باید به چنین اتهام کثیفی که تنها از یک روح نجس ممکن است سرزند، متهم شوند؟ راست گفت خدای بزرگ که: **فمنله كمثل الكلب، إن تحمل علیه يلهث، أو تتركه يلهث.**

فمنله كمثل الكلب... آیه‌ی ۱۷۶ ص ۱۷۵ و ۱۷۶ م.آ ۶

(ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۷، ص ۱۷۵ و ۱۷۶، م.آ ۶)

فمنله كمثل الكلب... آیه‌ی ۱۷۶ ص ۲۴۶ م.آ ۷

اسلام، در توصیف عالم بی‌عمل - که باز مثل بسیاری از مفاهیم عالی، ورد زبان است و تکرار می‌شود، بی آن که از نوع عمل سخنی به میان آید و اگر هم می‌آید، باز مقصود «عمل بی‌علم» است، یعنی «عمل برای خود عمل» - که مقصودش دانش‌مندی است که نسبت به زمان و سرنوشت توده و سرگذشت جامعه و روح و فرهنگ و ایمان و عواملی که به گمراهی و

تخدير و انحراف ذهنی مردم می‌انجامد احساس مسؤلیتی ندارد، حتی آنچه را که ما نزاکت ادبی! می‌گوییم، ترک می‌کند و می‌گوید:

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار. و فمثلہ کمثل الکلب.

عالم مذهبی غیر مسؤول، همچون خر است، همانند سگ است!!

فمثلہ کمثل الکلب... آیه‌ی ۱۷۶ ص ۶۷ م.آ ۱۹

... از این سومی است که قرآن، با لحنی به شدت خشم‌گین و اهانت‌آمیز نام می‌برد.

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار.

فمثلہ کمثل الکلب، إن تحمل علیه یلہث، أو ترکہ یلہث.

فمثلہ کمثل الکلب... آیه‌ی ۱۷۶ ص ۴۹ و ۵۰ م.آ ۲۲

... وقتی که صحبت از بلعم باعورا می‌شود، یعنی نشانه و سمبل کسانی که در طول تاریخ بشری، احساس و ایمان فطری انسان‌ها را به نفع گروه برخوردار حاکم، که خودشان هم جزء آن گروه بودند، و به ضرر ناس، یعنی مردم، تحریف می‌کردند. قرآن به این‌جا که می‌رسد، اصلاً ملاحظه‌ی تعبیر و ادب ظاهری معمول متداول را نمی‌کند. می‌گوید: **فمثلہ کمثل الکلب.** یعنی مثال این‌ها، مثل سگ است.

این لحن از چه حکایت می‌کند؟ این حکایت می‌کند که این‌ها بودند که ملأ و مترفین و ستم و ظلم و استثمار و ذلت و این تبعیض‌ها و این جهل و نابودی استعدادهای بشری در طول تاریخ و این توقف‌ها و رکودها و نابودی قهرمانان بزرگ و نابودی روح‌های بزرگ را در طول تاریخ، نگهبانی و تثبیت می‌کردند و این‌ها بودند که تمام ثمرات کوشش و جهاد و مبارزات پیغمبران به حق و دین به حق را در تاریخ عقیم گذاشتند. این طرز تعبیرات، حکایت از شدت نفرت نسبت به رسالت ملعون مذهب شرک در تاریخ می‌کند.

فمثلہ کمثل الکلب... آیه‌ی ۱۷۶ ص ۲۸۰ و ۲۸۱ م.آ ۳۴

... طبیعی است که «مسلم لیگ» نمی‌تواند از سرنوشت محتومی که در نظام جهل و جور ویژه‌ی مجاهدان راه آگاهی و آزادی است، مستثنی باشد.

این است که اگر عمال استعمار انگلیسی، به صد حيله، آن را می‌کوبند، طبیعی است. اگر پیشوایان و روحانیان زرتشتی و هندو و سیک و پاسداران بت‌پرستی و شرک - که از دوباره جان گرفتن اسلام در هند می‌هراسند - آن را آماج حمله‌های کینه‌توزانه ساخته‌اند، طبیعی است. اگر خیانت‌کاران رسوایی چون صادق دکنی و جعفر بنگالی، که در لباس دین و آرایش اسلام، دلال نایب‌السلطنه‌ی انگلیسند و جاسوس شناخته‌ی انتلیجنت‌سرویس، «مسلم لیگ» را شب و روز، در زیر باران تهمت‌ها و دشنام‌های زشت و ناجوانمردانه‌ی خویش می‌گیرند و هیاهو برپا می‌کنند و شایعه‌ها می‌پراکنند و از یک سو نایب‌السلطنه‌ی انگلیس و حکام و امرای ولایات را برمی‌انگیزانند که «اسلام مسلم لیگ، اسلام شورش و عصیان است

و مسلم لیگ، پایه‌ی قدرت امپراتوری را متزلزل می‌سازد و اگر اسلام این‌چنین پیش رود، همه‌ی مسلمانان از سکوت و تمکین سر باز می‌زنند و در برابر انگلستان قرار می‌گیرند... و آن را ببندید...» و از سوی دیگر، عوام متعصب را تحریک می‌کند که: «اسلام مسلم لیگ، اسلام سنت و جماعت نیست. مسلم لیگ، پایه‌ی ایمان و عقیده‌ی شما را ویران می‌کند. ولایت اصحاب را از دل‌های شما می‌برد. و اگر اسلام این‌چنین پیش رود، همه‌ی مقدسات شما بر باد می‌رود و همه‌ی عقایدتان فاسد می‌گردد. آن را ببندید!» و اگر پاسداران خرافه و جهل، که به نام دین، دنیا می‌طلبند و از ایمان مردم نام و نان می‌گیرند و حرص و حسد و فساد و فریب و بی‌سوادی و بی‌فکری خویش را در زیر نقاب فریبنده‌ی زیبای زهد و روح و عبادت و دین مخفی کرده‌اند و با خالی کردن سرهای خلق، جیب‌هایشان را می‌زنند و با کور کردن چشم‌های مردم، زشتی‌ها و تبه‌کاری‌هایشان را پنهان می‌سازند و با فلج کردن عقل‌های مسلمین، اسلام را مسخ می‌نمایند و با دلیل کردن اراده‌ی انسانی و تباه کردن شعور و شرف انسانی، توده‌ی مردم را، همچون مقلدانی میمون‌وار، در پی خود می‌کشانند، و با ادعای برتری ذاتی و نمایندگی الهی بر خلق و منع مردم از تفکر و تشخیص و محکومیتشان به تعبد و تقلید و نگر داشتنتشان در بی‌خبری از دنیا و از دین، موجودات انسانی را که خدا جانشین خویش می‌خواند و خانواده‌ی خویش و رفیق خویش، به صورت «عوال کالآنعام» می‌پرورند که شیرشان را بدوشند، پشمشان را بچینند و... دم نزنند، و بالأخره، خلائق را، به نام طاعت خدای آسمان، در بند اطاعت خداوندان زمین می‌آورند و همیشه و همه‌جا، اینانند که دین خدا را برمی‌گردانند و راه خدا را سد می‌کنند و در کتاب خدا دست می‌برند و افسانه‌ها و افسون‌های خود را به نام وحی منزل و حق مطلق و سخن خدا و حدیث پیامبر، بر اندیشه‌ها می‌دمند و این‌ها که به فرموده‌ی قرآن، «خرند که کتاب بار دارند» و یا «هم‌چون سگ، که چه بر او بتازی پارس می‌کند و چه او را ول کنی پارس می‌کند»: **مِثْلَ الَّذِينَ... كَمِثْلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا... فَمِثْلَهُ كَمِثْلِ الْكَلْبِ، إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ، أَوْ تَتْرَكهُ يَلْهَثُ.**

و مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ... آیه‌ی ۱۸۱ ص ۱۲۵ و ۱۲۶ م.آ.۷

شعار، یکی از مهم‌ترین مبانی «حزب» است. شعار حزب، عبارت است از تبلور تمام مبانی حزب - از قبیل ایدئولوژی، هدف، پایگاه طبقاتی، جهت‌گیری اجتماعی... - در یک یا چند جمله‌ی کوتاه و روشن و قاطع. «هورا کشیدن»، دست زدن، یا صلوات فرستادن و غیره... شعارهای میتینگ است نه حزبی - به این معنا - شعار حزب، به عبارت دیگری، عبارت است از آیین‌های تمام‌نمای مرام، آرمان، جهت‌گیری طبقاتی... آن حزب.

پیغمبر اسلام، در سه سال اول نهضت - بعثت - خود، فقط شعار **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نَفْلِحُوا** را گفته و دیگر چیزی به آن نیافزوده است. به طوری که اگر کسی در آن سه سال، با اعتقاد به این «شعار» از دنیا می‌رفت، یک مسلمان مرده بود. بعد از آن، همه‌ی قرآن، سنت، و احادیث نبوی، احادیث ائمه، و... همگی از همین یک شعار منشعب شده و در واقع، تفسیر، توضیح، تبلیغ، و تفصیل همین یک شعار بوده‌اند. به زبان روشن‌تر، همین یک شعار است که زیربنای همه‌ی آن‌ها قرار گرفته است.

و اما شعار این حزب؟

و مَنّ خلقنا امة...

«و از میان آنان که آفریدیم، گروهی است»، «که در قلب تاریکی»، «امتی برتر» قرار داده شده است تا بشریت را تا ابدیت:

یهدون بالحق...

«به سوی حق، راه‌نمون شوند.»

اما شعار این حزب، تنها همین آگاهی بخشیدن به مردم، راهنمایی به سوی حق نیست. تنها به خاطر این قیام نکرده است که «آگاهی» را به میان «مردم» ببرد. تنها این مسؤولیت روشن‌فکرانه‌ی ذهنی را به عهده ندارد... بل که این گام، نخستین وسیله‌ای است برای تحقق رسالت و مسؤولیت اصلی خویش. این گام نخستین، برای این است که:

و به يعدلون

«بر اساس این «آگاهی و روشن‌فکری» عدالت را (در پرتو مبارزات بی‌امان خویش) تحقق بخشند.»

بنابراین، اولین گام این «امت برتر» - حزب - که به خاطر «مردم» و از میان آنها قیام کرده است، دعوت مردم به سوی حق، بخشیدن آگاهی به آنها، و بالأخره، آموزش نظری و تئوریک به مردم است. اما این نخستین شعار است و شعار حزب به آن ختم نمی‌شود. بل که همه «دعوت به حق کردن»ها و آموزش‌ها به خاطر این است که **به يعدلون**. بر اساس این «حق»، بر مبنای این دعوت، و بر پایه‌ی این آموزش نظری، برای تحقق «عدالت»، عملاً به پا خیزند - نه این که این «حقایق» و آموزش‌های تئوریک حقیقت‌ها را در ذهن‌ها، کتاب‌ها، دانشگاه‌ها، محفل‌های روشن‌فکرآبانه، و یا پشت میزهای کافه‌ها «مبادله» کنند:

و به يعدلون!

با این ترتیب، رسالت و هدف جهانی و جاودانی این حزب، که فلسفه‌ی وجودی اوست، «امر به معروف و نهی از منکر» است، بر مبنای ملت اسلام - تشیع - و شعار آن، آگاهی و تحقق عدالت در زندگی عینی «مردم» است - حق و عدل:

و مَنّ خلقنا امة «یهدون بالحق - و به يعدلون»!

م.ا. ۱۹

ص ۸۸

آیه‌ی ۱۸۸

و لو كنت أعلم الغیب...

بر اساس حدیثی «از قول پیغمبر»، ده تن را نام می‌برند که «عشره‌ی مبشره‌ی بالجنة»ند. و نه تنها چنین بشارتی از پیش، برای افراد غیر معصوم، خیلی پیغمبرانه نیست، بل که افرادی که در این حدیث نام برده شده‌اند، بیش‌تر حکایت از «سیاست» می‌کند تا «سنت». یکی از همین‌ها زیبر است؛ برده‌داری که جنگ جمل را راه انداخت علیه علی!

چه‌گونه پیغمبری که با صراحت می‌گوید من غیب نمی‌دانم (سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵) و می‌گوید «و لو كنت أعلم الغیب لاسکثرت من الخیر»، یعنی اگر غیب می‌دانستم به خیر بسیاری می‌رسیدم، برای ده نفری که دوزخی بودن بعضی از آنها روی موازین دینی معلوم است، مزده‌ی بهشت می‌دهد. و اگر غیب می‌دانسته، چه‌گونه چنین افرادی را بهشتی معرفی می‌کند که طبق هیچ میزانی نباید اهل نجات باشند؛ همان‌ها که جنگ جمل را علیه امام زمان خود به راه انداخته و حدود بیست هزار مسلمان را به کشتن دادند که در میانشان، اصحاب نیکوکار و پرهیزکار پیغمبر بودند. این حدیث، از مجعولات اهل سنت است و سندی ندارد.

و إذا قرئ القرآن... آیه‌ی ۲۰۴ ص ۱۲۷ م.آ ۲۲

... این همه پیروزی‌ها، در همین سال‌ها و در برابر همین غرب و واقعیت‌های همین قرن، تنها از آن‌جا به دست آمد که مسلمانان آموختند که قرآن کتاب خواندن است و نه تبرک کردن؛ یک پیام است که باید شنید، نه یک شیء مقدس و یک فتیش، که باید پرستید. «سخن» است و در آن، اندیشه نهفته است؛ نه شیئی که در آن «مانا» باشد. نیروی مرموزی که در اثر تماس و دست کشیدن در اشیاء و اشخاص حلول کند و اثر غیبی بگذارد. این است که قرآن، اگر در جامعه‌ی مسلمین «کتاب» شود و خوانده شود، فهمیده شود و مطرح شود، اگر به مؤمنانش بگویند که «او حرف می‌زند، خطابش به تو است و باید گوش دهی، گوش کنی که چه می‌گوید*، نجات‌بخش است و بیدارکننده و سازنده، نه تنها در گذشته این قدرت را نشان داده است، که امروز نیز چنین است و نه تنها در برابر امپریالیسم روم و ایران قدیم، که در برابر استعمار جدید نیز!

و این است که ژنرال سوستل فرانسوی، که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود، گفت: «قرآن یک کتاب مذهبی نیست. کتابی است ضد مذهبی، که به جای دعوت به پارسایی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفه‌ی حیات و سرنوشت نهایی انسان، اعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهان‌گیری و غنیمت‌گیری می‌خواند و... هیچ کتابی به اندازه‌ی قرآن، در میان توده‌ی پست، تحریک‌آمیز و شورشی نیست و با کلمات جادویی و موسیقی پرهیجان خود، بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزه‌ی غرور و کینه‌جویی و التهاب سیاسی را بر نمی‌انگیزد...»

و گلاستون را شنیده‌اید. نخست‌وزیر یهودی‌مسلمکی که استعمار انگلیس را جان داد. که در مجلس انگلیس، قرآن را به خشم بر روی تریبون کوفت و گفت: تا این کتاب در میان مسلمانان باشد، امنیت و اطاعت سرزمین‌های مسلمان‌نشین، در برابر استعمار انگلیس محال است.

* و إذا قرئ القرآن فاستمعوا له و أنصتوا، که خود قرآن می‌گوید، به این معنی است؛ نه به معنی گوش دادن به یک آهنگ مذهبی مقدس!

این دشنام‌ها، از زبان دشمنان آگاه و آشنایی است که بیش از هر کسی، اثر این کتاب را بر اندیشه و احساس و جامعه‌ی انسانی - در آن سال‌ها که هنوز مسلمانان با آن آشنا بودند - تجربه کرده‌اند. این‌ها قضاوتشان در زمینه‌ی نقش اجتماعی و فکری قرآن در بیداری و حرکت و سربلندی و رهایی جامعه‌ها، از نظریات مفسران و دانش‌مندان، عینی‌تر و مسلم‌تر است. چون هم دشمنند و از تعصب به دورند و هم مرد جامعه و سیاست و تماس با علم و واقعیتند و با مفاهیم انتزاعی و ذهنی و خیالی بیگانه‌اند.

و راست می‌گویند، گرچه با لحن استعمارگران مردم مسلمان سخن می‌گویند و از جبهه‌ی دشمن اسلام، که از بیداری و رستاخیز و دشمن‌شکنی و نابردباری مسلمانان در برابر ستم و تجاوز و غارت در رژیم استعماری، رنج می‌برند و ملت نجیب سربراه امنیت‌پرست و بی‌دردسر و پرتحمل و محافظه‌کار و «صلح‌کل»ی و قانع و معتقد به فلسفه‌ی «الخير في ما وقع» و یا متدین به دین آخرت‌پرستی و بیزار از دنیا و زاهد و صوفی‌مآب فارغ از شور و شرّ زندگی دنیا را در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین می‌پسندند! اینان به‌تر از هر کسی حس می‌کنند که چه‌گونه قرآن - اگر خوانده شود - نه مثل یک ورد نامفهوم و برای ثواب آخرت و نثار ارواح ننه و بابا، بل که مثل یک کتاب، بیداری و حرکت و عزت می‌آفریند و نیروی ایمان تبدیل به قدرت و عصیان علیه ظلم و ذلت و جهل می‌گردد.

و إذا قرئ القرآن... آیه‌ی ۲۰۴ ص ۲۵۲ - ۲۵۶ م. آ ۲۶

... [خواجه] علی را در فشار گذاشتند تا قبول حکمیت را، به عنوان گناه کبیره، توبه کد!... آری، این‌ها برای علی فتوا صادر می‌کنند... علی هر قدر می‌گوید که «... حکمیت، به طور کلی گناه نیست... درست است که این حکمیت تحمیلی شما خیانت و خطا بود، اما نفس حکمیت، از لحاظ شرعی، عملی ضد دینی نیست و... اصلاً از لحاظ سیاسی موردی برای حکمیت در میان نبود. فقط شما زور کردید و تهدید و تحمیل. یک خطای سیاسی بود، نه ارتکاب به کفر. یک اشتباه عملی، که علت آن هم تهدید شما بود و خطر نابودی همه‌چیز. به هر حال، خروج از اسلام و ایمان حساب نمی‌شود. توبه‌ای لازم نیست تا به عنوان گناهی دینی، توبه کنم... کافی است آن را نپذیرم و نمی‌پذیرم.» اما این‌ها به این هم راضی نبودند. می‌گفتند: نه، اول باید اقرار به کفر بکنی، بعد هم رسماً توبه کنی!

علی حاضر نشد.

بالآخره فشار را زیادتر کردند. تهمت را شروع کردند. «دسته» درست کردند. گروه‌هایی را در مسجد علی مأمور کردند تا به هنگام سخنرانی علی، متلک بگویند، فحش بدهند، شعار بدهند، سخنرانی او را بر هم بزنند، نماز جماعت را به هم بریزند، آشوب کنند؛ همه برای دین! اسلام! از خصوصیات «خرمقدس‌ها» این است که نه تنها ارزش‌ها و خدمت‌هایی را که از کسی - در راه دین او - سر می‌زنند، اساساً تشخیص نمی‌دهند، بل که با آن‌ها دشمنی می‌کنند.

روزی در ضمن سخنرانی، یکی یک مسأله‌ی علمی را سؤال کرد. علی جوابش را گفت و قانع شد. دیگری سؤالی اعتقادی کرد. علی فوری جوابش را گفت و قانع شد. دیگری سؤالی فقهی کرد و علی جوابش را گفت و قانع شد.

یکی از همین باند، از وسط جلسه فریاد زد: «خدا او را بکشد، عجب آدم باسوادی است ها!»

... علی سکوت می‌کرد.

در گوشه‌ای از مسجد، گروهی را درست کردند که وقتی علی برای نماز وارد مسجد می‌شد، و معلوم هم بود که فقط یک نفر امام است و او هم علی است (زیرا آنوقت‌ها در هر گوشه‌ی مسجد، امام‌های جماعت متعددی نبودند و اسلام هنوز پیشرفت نکرده بود!) اما با این حال، در آن گوشه جمع می‌شدند و جدا از علی، نماز می‌خواندند!

علی نماز را شروع می‌کرد... وقتی که در حال نماز بود، در حال رکوع یا سجود، یکی از «آن‌ها»، از گوشه‌ی مسجد، علیه علی شعار می‌دهد؛ آن هم شعار قرآن!... به کنایه به علی، که یعنی مشرک شده است! این آیه را می‌خواند: **و لقد أوحى إليك و إلی الذین من قبلك لئن أشرکت لیحیطن عملک و لتکونن من الخاسرین.**

این آیه، خطاب به پیغمبر اسلام است: «ما به تو و به کسانی که قبل از تو بودند، وحی فرستادیم که اگر شرک بورزی، هرچه کرده‌ای زحماتت بر باد رفته است و جزء زیان‌کاران خواهی بود.»

می‌خواهد بگوید که: «... تو درست است که علی بودی و بر حق. درست است که تو را امام می‌دانستیم و پیرو تو بودیم و درست است که تو اولین مسلمان بودی و داماد و جانشین حقیقی پیغمبر و... اما علی‌رغم این‌ها، چون «حکمت» را پذیرفتی، بدان جهت، «مشرک» شدی. لهذا، آن همه فضائل هم که داشتی باطل شد..!»

اما پاسخ علی را نگاه کنید. علی به مصداق آیه‌ی **و إذا قرئ القرآن فاستمعوا له و أنصتوا**، در برابر آن که آن آیه را می‌خواند، به احترام قرآن، سکوت می‌کند؛ آن هم در وسط نماز. و سکوتش را ادامه می‌دهد تا آن بابا شعارش را تمام کند. او که خاموش می‌شود، علی به نماز ادامه می‌دهد! اما به محض این که می‌خواهد دنباله‌ی نماز را ادامه دهد، دوباره یک نفر دیگر، از آن گوشه، آیه را تکرار می‌کند. علی باز سکوت می‌کند تا آیه تمام می‌شود. باز به محض این که می‌خواهد نماز را ادامه دهد، بلافاصله دیگری آیه را تکرار می‌کند. بار دیگر سکوت می‌کند تا باز آیه تمام می‌شود! آن‌گاه که بار دیگر می‌خواهد نماز را دنبال کند، از آن گوشه، دیگری آیه را می‌خواند و... (این نمونه‌ای است برای طرح یک «حقیقت»، به منظور نفی «حقیقت» دیگر) علی می‌بیند که نماز به پایان نمی‌رسد و بیش از این نباید به آن‌ها مجال داد. این آیه را قرائت می‌کند و چه متناسب و چه عمیق و پرمعنی! آیه باز هم خطاب به پیغمبر است، در برابر قدرت مشرکین و تبلیغات سست‌عنصرها:

فاصبر وعد الله حق و لا یتخفّنک الذین لایوقنون. (صبر کن که وعده‌ی خداوندی حق است و مبادا کسانی که مردان یقین نیستند، سستت کنند!)

تمام قدرت و نیروی خود را که در جبهه‌های جنگ، به شمشیر خویش منتقل می‌کرد و خشم و هجوم خویش، در این‌جا به «تحمل» و «سکوت» خویش منتقل می‌سازد. سکوت می‌کند و صبر! چه، این‌جا جبهه‌ی داخلی است، در برابر مغرضین بی‌غرض! مؤمنین بی‌شعور!

سوره‌ی انفال (۸)

یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله... آیه‌ی ۲۴ ص ۸۴ م.آ ۹

یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول إذا دعاکم لما یحیکم، (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به ندای خدا و پیامبر، آن‌گاه که شما را برای احیاء فرا می‌خواند، پاسخ دهید).

إنما أموالکم و اولادکم فتنةٌ آیه‌ی ۲۸ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ م.آ ۶

و ابلیس، که سلطه‌ی ضعف و بی‌چارگی و هراس را بر تمامی وجود ابراهیم می‌بیند، و می‌بیند که درد با او چه‌ها می‌کند، در او طمع می‌بندد؛ که ابلیس - دشمن کینه‌توزی که از هبوط آدم به زمین، در کمین بچه‌های او است - هر کجا بوی آدمیزاد می‌شنود، حاضر است. در هر که اثری از ترس، ضعف، تردید، یأس، حسد، خودخواهی، بی‌شعوری، و حتی دل‌بستگی زیاد به چیزی می‌خواند، دست به کار می‌شود. حتی چیزهای خوب برای ابلیس، می‌تواند دست‌مایه‌ی بدی باشد، اگر بندی بر پای رفتن تو گردد، تو را به خود خواندند از مسؤلیت باز دارد، روشنی و صراحت پیام حق را در دلت تیره و سست نماید. حتی مهر فرزند: **إنما أموالکم و اولادکم فتنةٌ!**

فتنه! «کوره‌ی آزمایش!» «سد راه عقیده!» و اسماعیل، اکنون تنها دل‌بستگی ابراهیم، و تنها نقطه‌ی ضعفش در برابر ابلیس...

لیظهره علی الدین کله آیه‌ی ۲۲ ص ۲۹۰ م.آ ۱۹

اسلام دین خدا است و برای نجات آمده است. اما می‌بینیم که نجات نداده است. پس چاره‌ای نیست جز این که پیروان دینی که مدعی نجات و سیادت انسان و توده‌های محروم و نابودی ظلم و جنایت و مدعی استقرار یک نظام جهانی به نفع انسانند، معتقد باشند که این حقیقت، اگرچه در طول این هزار و چهارصد سال نتوانسته به شعارهای خودش جامه‌ی عمل ببوشد، اما خواهد پوشاند و قطعاً پیروز خواهد شد و عدالت، جبراً مستقر خواهد گشت و علی‌رغم این نظام ضد حقیقت که بر اسلام حاکم شد و بر تاریخ نیز حاکم است و رنجی که بشریت هنوز از ستم می‌برد و هر روز قدرت زر و زور بر حقیقت بیش‌تر می‌چربد، و همچنین، علی‌رغم این قدرت‌های ابلیسی و ضد انسانی که در حال گسترش است و زوال‌ناپذیر می‌ناید، جبراً حقیقت محکوم بر واقعیت باطل، ولی حاکم، پیروز می‌شود و ما منتظر و مؤمن چنین روزی و چنین واقعه‌ای هستیم و چون خداوند به صراحت وعده‌ی پیروزی اسلام را در قرآن داده (**لیظهره علی الدین کله**) و نوید داده که توده‌های ضعیف و مردم جهان را پیشوایان بشریت خواهد کرد و زمین را به آنها خواهد بخشید و محرومان وارث قدرت‌مندان و زیرستان خواهند شد، و می‌بینیم که نشده است. در تحقق آن شک نداریم، هرچند همه‌ی عوامل تاریخی و اجتماعی موجود، به نابودی حق و ضعف روزافزون جبهه‌ی عدالت گواهی دهند.

این تضاد میان «واقعیت باطل حاکم» و «حقیقت نجات‌بخش محکوم» را جز «انتظار» به پیروزی جبری و قطعی حقیقت نمی‌تواند حل کند؛ مگر این که حقیقت را به کلی انکار، و دندان طمع پیروزی عدل و نجات و آزادی را برای همیشه بکشیم و به آنچه که پیش آمده، تمکین کنیم.

الدِّينَ كَلَّةَ اللَّهِ آیه‌ی ۲۹ ص - م.آ -
(ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۷، ص ۱۷۵ و ۱۷۶، م.آ ۶)
(ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۷، ص ۲۲۶ و ۲۲۷، م.آ ۱۶)

يَكُونُ الدِّينَ كَلَّةَ اللَّهِ آیه‌ی ۲۹ ص ۶۸ و ۶۹ م.آ ۱۶
در مسائل اجتماعی، یعنی در نظام جامعه (نه در مسائل اعتقادی، یعنی در نظام جهان)، «النَّاسِ» و «اللَّهِ»، به جای همند. بر این اساس، وقتی می‌گوید **الحکم لله** (حکومت از آن خدا است)، **المال لله**، **يَكُونُ الدِّينَ كَلَّةَ اللَّهِ**، یعنی حکومت از مردم است؛ نه از آن‌ها که خود را نماینده و پسر و گاه خود خدا یا یکی از خویشان نزدیک خدا معرفی می‌کنند. سرمایه از آن مردم است؛ نه از قارون‌ها. و دین، تمامی‌اش، از آن مردم است؛ نه در انحصار دستگاه یا اشخاص مخصوصی به نام «روحانی» و «کلیسا» و....

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ... آیه‌ی ۶۵ و ۶۶ ص ۱۵۹ م.آ ۲۲
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مَائِينَ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ. الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلَّمَ أَنْ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مَائِينَ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفِينَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.
(ای پیامبر! مؤمنان را بر نبرد تحریک کن. اگر بیست تن از شما مرد «صبر» باشند، بر دویست تن چیره می‌شوند و اگر صد تن از شما باشند، بر هزار تن از آنان که کفر ورزیده‌اند چیره می‌شوند. چه، اینان گروهی هستند که نمی‌فهمند. اکنون خدا از سنگینی بار مسؤلیتشان کاست* و دانست شما ضعیفید. پس اگر از شما صد تن مرد صبر باشند، بر دویست تن، و اگر هزار تن از شما باشند، بر دو هزار تن - به اذن خدا - چیره می‌شوند. و خدا با صابران است.)

* این مقایسه (یک در برابر ده، و سپس یک در برابر دو) یک بیان حماسی و مقایسه‌ی ادبی و رجزی نیست. یک حکم است. یعنی اگر یک مسلمان از برابر ده تن می‌گریخت، مجرم بود. این آیه در بدر فرود آمد و پس از آن، چون بر مسلمانان سخت گران آمد، خدا به خاطر ضعفشان تخفیف داد و حکم جنگ را «یک مسلمان در برابر دو دشمن» تعیین نمود.

سوره‌ی توبه (۹)

اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ آیه‌ی ۱۸ ص ۱۷۴ - ۱۷۶ م.آ ۹

مسجد، مظهر وحدت طبقاتی در امت است. حتی در جامعه‌های اسلامی، که در همه‌ی ادوار، بیش و کم نظام طبقاتی را - هرچند نه بدان‌گونه که در شرق و غرب هست - حفظ کرده بودند. مسجد یک چهره‌ی برجسته‌ی ضد طبقاتی داشت و مجمعی بود که همه‌ی مرزهای اختلاف و فاصله و تضاد اجتماعی را در هم می‌ریخت و درهم‌ریختگی قید و بندها و حد و مرزها و شکل برابری و برادری و اشتراک و اجتماع و وحدت و خضوع و نفی تشخص و تفرد را بر همه تحمیل می‌کرد. خطوط اصلی سیمای اجتماعی مسجد را شخص پیغمبر، چنان برجسته و قوی رسم کرده بود و به‌خصوص که تمامی اسلام را و نیز جامعه‌ی مسلمان را و حتی زندگی شخصی خود را همه در مسجد و بر مسجد بنا نموده بود که در نظام‌های ضد مردمی سلاطین اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و... حتی در سلطه‌ی قدرت‌های ضد اسلامی، که برای ریشه‌کن کردن اسلام یورش آورده بودند، نتوانستند چهره‌ی مسجد را مسخ کنند و این بود که ناچار، در کنارش به ترویج خانقاه پرداختند؛ چنان‌که عصر سلجوقی را عصر خانقاه لقب داده‌اند و می‌بینیم که حتی طغرل و چنگیز - که در حمله به ایران، مساجد را طویله‌ی اسبان خود می‌ساختند - برای خانقاه‌ها و اصحاب خانقاه، حرمت بسیار قائل می‌شدند و همیشه خانقاه‌ها، با نذرها و وقف‌ها و اطعام‌های رنگین و عمومی و مراسم رقص و سماع و تشریفات و ورود شخصیت‌های بزرگ خان‌ها و خاقان‌ها و حتی خانواده‌هایشان، گرم و روشن بود و معمور، و مساجد - هم‌چون شخصیت بزرگ علمی که به دهی کوچک درآید و باید خرجش کنند و پذیرایی و تجلیل و تکریم و تعظیم، اما با او کاری و سر و کاری ندارند - بناهای پرشکوه و محترمی بود که به رودربایستی خدا نگهش می‌داشتند و خرجش می‌کردند و کاشی‌کاری و معماری و سنگ مرمر و قندیل مقالی... اما فقط برای ثواب. یعنی که در مرگ به درد می‌خورد و نه در زندگی. به درد بانی، نه به کار مردم. چه، مسجد «خانه‌ی خدا» است و نه «خانه‌ی مردم» و برای «کمک به خدا» است که شیروانی خانه‌اش را طلا می‌کنیم و دیواره‌های منزلش را کاشی معرق و سقف غرفه‌هایش را گچ‌بری... مثل خانه‌ی سلطان و به چشم‌وهم‌چشمی با خانه‌ی خداهای دیگر یا خانه‌های دیگر خدا (بت‌خانه‌ها، معبد‌های چین و هند و کنیسه‌ی یهود و کنشیت مجوس و به‌خصوص کلیسای نصاری که مظهر شکوه و جلال و زیبایی و زینت است).

این بود که قدرت‌ها، مجبور بودند هم مسجد را نگاه دارند و حتی با تجلیل و تعظیم و تعمیر بسیار، و در عین حال، آن را متروک و بی‌مصرف و فلج سازند. چه‌گونه جمع این دو نقش متناقض ممکن است! اولاً تعمیر مساجد را، که قرآن به صراحت فرمان می‌دهد*، به معنی

* اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمِنٍ بِاللَّهِ... مقصود قرآن از تعمیر، معنی فارسی کلمه نیست! که ترمیم ساختمان مسجد باشد. تعمیر مسجد، یعنی گرم و رایج و زنده و فعال و آباد کردن این کانون است.

ترمیم و حتی در معنی سخاوت‌مندانه‌تر و ارادت‌مندانه‌تر و بزرگ‌منشانه‌تر، عمارت کردن بنای مسجد گرفتند؛ نه که آن را همچون کانون فروزان و روشن‌گر و گرماده محیط، فعال و زنده داشتن و محور و مرجع و قلب اندام جامعه کردن. بل که موزه‌ای ساختن؛ مظهر هنرمندی و ذوق و سمبل یک گروه، آبروی یک شهر، یک ملت، یک طبقه، صنف، و یا فرقه‌ی مذهبی در برابر دیگران و پرچمی تجلی‌گاه روح جمع‌ی و زیبایی و عظمت و گرانی و هنرش، نه روشن‌کننده‌ی دل دوست و کورکننده‌ی چشم دشمن و دیگر هیچ! و عوام را همین بس است که خیالش از جانب خدا راحت شود و متولیان و مروجان و اسلام‌پناهان و اسلام‌مداران را از ته دل شاکر باشد و ببیند که «آبروی اسلام» تأمین است و خانه‌ی خدا «معمور» و... دیگر چه می‌خواهی؟ چیز دیگری می‌خواهی، برو بهشت‌زهره! مسجد مظهر اسلام است و بین مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد شاه، مسجد الحمراء، مسجد اموی، مسجد... هر یک کاشی معرقش که با سفیده‌ی تخم‌مرغ خاکش را گل ساخته‌اند، صد برابر تمام مسجد پیغمبر در مدینه قیمت دارد! کجا اسلام عقب رفته و ایمان و اخلاص کم شده؟ می‌بینیم مسجد - که روح اسلام اولیه از تزیین آن کراحت داشت - شد خانه‌ی هنر و طلا، موزه‌ی زیبایی و زینت. اما «روح اسلام»، از زیر سقف‌های گچ‌بری شده و قندیل‌های چهل‌چراغ و غرفه‌های پرچالاش رخت بریست و «روحانیت ادیان» بدان‌جا رخت کشید و در آن‌جا منزل کرد و صاحب‌خانه‌ی جدید، دیگر نتوانست با صاحب‌خانه‌ی قدیم، که خدا بود و خانواده‌اش مردم، هم‌خانه باشد. خدا و خلق، از این مسجد، که اکنون کاخ شد، رفتند. ولی او، به نیابت هر دو، آن‌جا نشیمن کرد و از جانب هر دو سخن می‌گفت و شگفتا که بین سرپرست خانواده و اعضای خانواده‌اش، عیالش: خلق، واسطه شد و از طرف این به او و از زبان او به این، پیغام می‌برد و پیغام می‌آورد و کارش همین بود و این‌جا هم دفتر کارش این بود که مسجد عصر پیغمبر یک خانه‌ی سه‌بعدی بود؛ هم معبد، هم مدرسه، و هم پارلمان آزاد مردم؛ پارلمانی که هر کسی از مردم، در آن نماینده است! و بعدها یک کاخ پرشکوه و بی‌بعد!

با این همه، همیشه حکومت‌ها، چه در دوره‌ی پیش از صفویه و چه دوره‌ی بعد از صفویه، از مسجد گریزان بودند و ترسان، و تاریخ هم به این‌جا حق می‌دهد. برای این که همه‌ی قیام‌ها از مسجدها شروع شده؛ حتی مشروطه را شما نگاه کنید، نقش مسجد را در آن می‌بینید....

الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا آیه‌ی ۲۰ ص ۱۷۲ و ۱۷۵ م.آ. ۲۹

در زبان قرآن، حکم هجرت و مهاجرت، غالباً بین ایمان و جهاد قرار دارد. **الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا** (ترتیبش این‌جوری است). این یک اصل است. یعنی کسانی که ایمان آوردند... کی‌ها؟ به عقیده‌ی من بشریت را می‌گوید. هجرت پیغمبر با مهاجرین، از مکه به مدینه، یکی از مصداق‌های - و به‌ترین مصداق - هجرت است؛ نه این که یک رمز و کنایه و ایماء و اشاره‌ای باشد به نقل و انتقال‌های مسلمان‌ها از مکه به مدینه.

اول ایمان است؛ اعتقاد به یک اصل، به یک حقیقت، به یک رسالت، و به یک مسؤولیت. دوم چیست؟ جهاد است؟ نه؛ چرا؟ که اگر اقلیتی در یک جامعه‌ی فاسد منجمد منحنی، به حقیقتی گرویدند و بینا و بیدار شدند، اگر دست به مهاجرت بزنند و در زمینه‌ها و قدرتها و مساعدتها و اوضاع و احوال و امکاناتی که هجرت به این اقلیت کوچک ضعیف می‌دهد، پایگاه قدرت و خودسازی به وجود بیاورند که بعد بتوانند نیرومند و پیروزمند برگردند و جامعه‌ی منحنیشان را دگرگون کنند، یعنی به جهاد دست بزنند، پس جهاد بعد از مهاجرت است؛ نه بعد از ایمان.

إِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ... آیه‌ی ۲۱ ص ۱۷۶ م.آ ۶
(ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۷، ص ۱۷۵ و ۱۷۶، م.آ ۶)

إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ... آیه‌ی ۲۴ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ م.آ ۲

ابوذر، در مقام صحابی نزدیک و صمیمی پیغمبر، و با جوازی که شخص پیغمبر به او داده بود، به عنوان «کسی که چندان علم اندوخت که سینه‌اش از آن لبریز شد» و «آسمان کبود سایه نیافکنده و زمین تیره در بر نگرفته، مردی را راست‌سخن‌تر از ابوذر» و «شرم پارسایی ابوذر، همچون عیسی بن مریم است» و «ابوذر در آسمان‌ها از زمین نام‌آورتر است!» و «ابوذر بر روی این زمین و در این جامعه، تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد و در صحرای قیامت، که گورستان‌ها برمی‌شورند و کالبدها گروه گروه برمی‌خیزند، ابوذر تنها از گوشه‌ی صحرا مبعوث می‌شود و به صحنه می‌آید!»

در مسجد می‌نشست و پشت سر هم، آیاتی را که عملاً متروک شده بود و مسائلی را از قرآن یا سیره‌ی پیغمبر، که دیگر طرح نمی‌شد و طرحش اشکالاتی به وجود می‌آورد و دردسرهایی! بر مردم می‌خواند. بحث روز - در عصر عثمان - تدوین قرآن و تنظیم قرآن و تصحیح نسخ خطی قرآن و تجوید و تقطیع و اعراب‌گذاری و نقطه‌گذاری و تلاوت و قرائت بود، و کشمکش‌ها و جدال‌ها و حساسیت‌ها و مخالفت‌ها و موافقت‌ها... و ابوذر، بحث «کنز» را از قرآن پیش کشیده بود و دمادم، آیه‌ی کنز را می‌خواند و آیه‌ی ماقبلش را که:

إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ.

«اکثریت روحانیان و رهبران مذهب یهود و مسیحیت، اموال مردم را به ناحق می‌خورند و خلق را از راه خدا باز می‌دارند؛ یعنی عامل رکود و انحراف و گمراهی‌اند.»

و این جبهه‌گیری، موجب آشوب می‌شد. خلیفه، خود به جمع و تدوین قرآن مشغول بود و معتقدان به قرآن، از او سپاس‌گزار بودند و یاد قرآن، موجب یاد خیر از خلیفه می‌شد و قرآن ابوذر بدبینی و خشم و انتقاد و تحریک و حمله و محکومیت خلیفه را نتیجه می‌داد؛ به طوری که صدای دستگاه خلافت بلند شد که ابوذر! مگر قرآن فقط همین آیه‌ی «مال مردم خوردن روحانیون» را دارد و همین آیه‌ی «کنز» را؟!...

و الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ...

آیه‌ی ۲۴

ص ۲۵ و ۲۶

م.آ.۲

... ابوذر، یکی از این چند نفر، و یکی از همان رهبران و منجیان آزادی است که امروز، بشریت او را آرزو می‌کند و به‌خصوص از هنگامی که ماشین، بحران شدیدی در عالم اقتصاد ایجاد کرده، مسائل اقتصادی را اساسی‌ترین مسائل زندگی و مبنای همه‌چیز قرار داده است، نظرات وی اهمیت بیشتری یافته است و باز همان صحنه‌ای که در شام و مدینه به وجود می‌آورد و محرومان و مستمندان را گرد خود جمع می‌کرد و آنان را علیه رباخواران و پولپرستان و اشراف زراندوز تحریک می‌نمود، اکنون نیز ایجاد گشته. مسلمانان جهان، به سخنان دلنشین و نظریه‌های صائب و نطق‌های آتشین وی گوش فرا می‌دهند و گویی او را در اقصای تاریخ به چشم می‌بینند که ستم‌دیدگان و بی‌چارگان را در مسجد جمع کرده، آنان را به شدت، علیه کاخ‌نشینان سبز و دستگاه چرکین عثمان تحریک می‌کند و فریاد می‌زند:

و الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الفِصَّةَ وَ لَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُمْ بَعْدَ ابْتِهَاسِهِمْ سَبِيلًا

«ای معاویه! این کاخ را اگر از پول خود می‌سازی اسراف است و اگر از پول مردم، خیانت!»

«ای عثمان! گدایان را تو گدا کردی و ثروتمندان را تو ثروتمند ساختی.»

و الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ...

آیه‌ی ۲۴

ص ۱۲۴ - ۱۲۶

م.آ.۲

ابوذر در مدینه ماند و میل و رغبت شدید عثمان را به بنی‌امیه مشاهده می‌کرد و شدت نفوذ ایشان را در دولت اسلامی به چشم می‌دید. می‌دید که رژیم خلافت، به رژیم سلطنتی تبدیل یافته، تجملات و تشریفات پادشاهی در حکومت اسلامی نمودار گشته است و شهوت‌پرستی و دنیاطلبی، بر پارسایی و تقوای سیاسی رژیم اسلامی چیره شده است. می‌دید که بسیاری از پاران پیغمبر هم تغییر وضع داده‌اند؛ زبیر و طلحه و عبدالرحمن عوف (رأی‌دهندگان به عثمان در شورا) املاک و اموال بسیاری به دست آورده‌اند. سعد ابی‌وقاص در «عقیق» خانه‌ی بسیار زیبا، با سالن‌های بزرگ و حیاط وسیع و ساختمانی مرتفع بنا کرده است.

ابوذر این انحرافات را می‌دید و چاره‌ای جز مبارزه نمی‌یافت. قیام کرد و بی آن که از زمامدار وقت اندک بیمی داشته باشد، مردم را به پارسایی و برابری دعوت می‌کرد و به شدت، به عثمان و رفتار زشت وی حمله می‌نمود.

روزی خبردار شد که عثمان، تمام قلعه‌ی خیبر و پنچیک مالیات سراسر آفریقا را به عموی خویش، مروان حکم (کسی که پیغمبر، او و پدرش را تبعید کرده بود)، بخشیده، سیصد هزار درهم را هم به حرث بن ابی‌العاص و صد هزار درهم به زید بن ثابت داده است! ابوذر در مسجد نشست و این آیه را خواند:

و الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الفِصَّةَ وَ لَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُمْ بَعْدَ ابْتِهَاسِهِمْ سَبِيلًا

مروان شنید که ابوذر به او و عثمان، سخت حمله می‌کند. موضوع را به عثمان خبر داد. عثمان غلامش نائل را دنبال ابوذر فرستاد. ابوذر ورد شد و چشم عثمان هنوز درست به وی نیافتاده بود، گفت: ای ابوذر! از آنچه درباره‌ی تو خبردار شده‌ام دست بردار!

- از من چه خیری به تو رسیده است؟

- شنیده‌ام که تو مردم را علیه من تحریک می‌کنی!

- چه طور؟

- شنیده‌ام که تو جز آیه‌ی **وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ** را در مسجد نمی‌خوانی!

- آیا عثمان، خلیفه‌ی رسول خدا، مرا از خواندن کتب و مبارزه با کسانی که دستور او را ترک کرده‌اند، جلوگیری می‌کند؟ قسم به خدا که خدا را با خشم عثمان خشنود کنم، دوست‌تر دارم و به‌تر می‌شمارم که او را با خشنودی عثمان غم‌گین سازم.

شدت خشم، چهره‌ی عثمان را برافروخت و دیگر جوابی نداد. ساکت ماند و سکوتش طول کشید تا ابوذر، با عزمی راسخ‌تر و تصمیمی قاطع‌تر، از نزد او بیرون آمد.

وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ... آیه‌ی ۲۴ ص ۱۶۲ - ۱۶۴ م. ۲

... ابوذر، با قامتی بلند و نحیف، در حالی که آثار عزمی راسخ بر چهره‌ی گندم‌گونش نقش بسته بود، وارد شد. معاویه از جا برخاست و پیش دوید و او را با احترام بسیار، در کنار خود جای داد. سپس خدمت‌گزاران را صدا زد و دستور داد که غذا بیاورند. سفره‌ی شاهانه گسترده شد و به‌ترین خوراکی‌های رنگارنگی را که هرگز چشم ابوذر ندیده بود، پیش رویش نهادند. معاویه تقاضا کرد که غذا بخورد. ابوذر نپذیرفت و گفت: «خوراک من در زمان پیغمبر خدا، هر هفته یک کیل* جو بود و سوگند به خدا، که بر آن چیزی نخواهم افزود تا او را دیدار کنم.»

سپس رو به معاویه کرد و با تأثر بسیاری گفت: «تغییر کرده‌اید! برای شما اکنون جو بیخته می‌شود و در گذشته چنین نبود. نان را دوآتشه می‌پزید و دو تا خورش می‌خورید. خوراکی‌هایتان رنگارنگ شده است. صبح یک جامه می‌پوشید و شب یک جامه. در صورتی که زمان پیغمبر چنین نبودید.»

معاویه: آن روزگار دیگر گذشت. ما اکنون در کشورهای بیگانه‌ایم و اگر در برابر ایشان با شکوه و جلال رفتار نکنیم، ما را سبک و خوار می‌شمارند.

ابوذر: زنه‌ار! من هرگز در وضع خودم تغییر نمی‌دهم. چه بسا که در جهان دیگر، نزدیک‌ترین شما به رسول خدا باشم. این را من از پیغمبر شنیدم که می‌گفت: «در روز قیامت، نزدیک‌ترین افراد به من، کسی است که جهان را ترک کند، مثل روزی که من او را در جهان ترک کردم.» و به خدا قسم که جز من، هیچ‌یک از شما چنین نیست.

* تقریباً یک کیلو

معاویه: ای ابوذر، ثروت‌مندان از تو شکایت کرده‌اند و می‌گویند که تو بی‌نویان را بر ایشان می‌شورانی.

ابوذر: من آنها را از سرمایه‌داری نهی می‌کنم.

معاویه: چرا؟

ابوذر: زیرا سخن خداست که: **وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا* فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِشْرِهِمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**. من هم این گنج‌وران را به عذابی دردناک مزده می‌دهم.

معاویه: این آیه درباره‌ی اهل کتاب[†] نازل شده است.

ابوذر: نه؛ هم درباره‌ی ما است و هم درباره‌ی آنها.

معاویه: من به تو دستور می‌دهم که دست بردار.

ابوذر: به خدا که مردم را همچنان به پارسایی و بر حذر بودن از سرمایه‌داری دعوت خواهم کرد و سرمایه‌داران را به عذابی دردناک مزده خواهم داد.

معاویه: مصلحت تو در این است که به این کار خاتمه دهی.

ابوذر: به خدا که مبارزه‌ی من پایان نمی‌پذیرد تا ثروت‌ها بر تمام مردم، به برابری تقسیم شود.

معاویه، با آهنگ تهدیدآمیزی گفت: ای ابوذر! این کار بین من و تو جدایی می‌اندازد. مواظب باش!

ابوذر (با خونسردی): **قُلْ لَنْ يَصِيْبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا*.**

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ... آیه‌ی ۲۴ و ۲۵ ص ۲۲۶ - ۲۲۸ م.آ ۲

[ابوذر] خط اصلی مبارزه‌اش را مبارزه با تبعیض طبقاتی، برای استقرار عدالت تعیین کرد. و چون این دو شعار نیز چنان وسیع است که خلیفه نیز می‌تواند آن را اعلام کند و به وسیله‌ی دستگاه‌های تبلیغاتی خلافت، یعنی منبرها و محراب‌ها و عمال تبلیغاتی اسلام رسمی حاکم، محدثان و مبلغان و وعاظ و مفسران و فقها و حکما... چنان توجیه و تأویل شود که از اثر بیافتد (چنان‌که در تشیع صفوی، امامت و عدالت و عاشورا و شجاعت و غصب و ولایت و اعتقاد به منجی موعود... چنین شد و پوسته‌اش ماند و خیلی هم رنگ و رونق زده و مغزش خالی شد و از زهر پر شد و داروی خواب و خرافه). این بود که ابوذر - به عنوان درسی نیز به آنها که چون او می‌کوشند اسلامشان «اسلام علی‌وار محمد» باشد - به قرآن بازگشت و شعارش را از او گرفت:

* انفاق (نفق = حفره) به معنی پر کردن حفره است و در این‌جا، حفره‌ی اجتماعی، یعنی فاصله‌ی طبقاتی است.

† پیروان کتب آسمانی قبل از قرآن، یهودی‌ها، مسیحی‌ها، زردشتی‌ها...

‡ بگو جز آنچه خداوند مخدّرمان کرده است، به ما نمی‌رسد.

و الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِصَّةَ وَ لَآ يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِشْرِهِمْ بِعَذَابِ آلِيمٍ. يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ، فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنُزُونَ.

«کسانی را که طلا و نقره گنج می‌نهند و آن را در راه خدا "انفاق" نمی‌کنند، به عذابی دردآور مژده ده؛ روزی که در آتش دوزخ تفتیده شوند و بدن‌ها پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌هایشان داغ شود. این است آنچه برای خودتان اندوختید. پس بچشید آنچه را می‌اندوختید.»

کنز، معرب کلمه‌ی فارسی «گنج» است، که مصدر شده است؛ یعنی سرمایه‌اندوزی. طلا و نقره، مظهر سرمایه‌داری است. انفاق از «نفق»، به معنی «حفره» است که به باب افعال که رفته، ضد و مخالف معنی اولیه‌اش را معنی می‌دهد؛ یعنی رفع و نفی حفره. و پیداست که این‌جا، مقصود حفره‌ای است که در جامعه، بر اثر سرمایه‌داری («کنز») و استثمار اقتصادی به وجود می‌آید و مقصود، حفره‌ی طبقاتی است و ناهمواری و ناهمانندی طبیعی سطح زندگی اجتماعی. و سبیل‌الله در زبان اسلام - نه مسلمانان - مقصود سبیل‌الناس است. چه، در همه‌ی آیاتی که از مسائل اجتماعی سخن می‌گوید و از صف‌بندی اجتماعی (نه اعتقادی)، الله و الناس به جای هم می‌نشینند. خدای اسلام، نذر و قربانی و دود و کندر و بخورسوزی و... خاص خود ندارد. آنچه خاص مردم است و برای جامعه (در برابر فرد)، خاص خدا می‌شود و برای خدا. **إِنْ تَقْرَضُوا لِلَّهِ قَرْضًا حَسَنًا...** یعنی اگر به مردم قرض‌الحسنه بدهید. سبیل‌الله، مال الله، بیت‌الله، حکم‌الله، ید‌الله، الله، إلی‌الله... همه، تحقق عینی‌اش در جامعه، راه مردم است، مال مردم است، خانه‌ی مردم است (**إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا** = کعبه) و حکومت مردم است و دست مردم است و برای مردم است و به سوی مردم... چه، مردم خانواده‌ی خداوندند و آنها که این‌گونه نمی‌فهمند و برایشان دشوار است که چنین نظری را باور کنند، تحت تأثیر جهان‌بینی الهی و شکل توصیفی‌اند که ادیان دیگر از خدای خود ارائه داده‌اند.

الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ... آیه‌ی ۲۴ ص ۲۵۸ - ۲۵۹ م.آ ۲

... ابوذر تنهاست که باید فریاد کند. به شتاب به طرف کاخ عثمان می‌رود. در راه سلاحی ندارد - حقیقت را خلع سلاح کرده‌اند - اما استخوان شتری را در کوچه می‌بیند. از خشم برآشفته است (ابوذر آشفتگی مطلق است در برابر باطل؛ گرچه پارساست و حلیم و نرم و مهربان است در برابر حق). استخوان شتر را برمی‌دارد. به شتاب وارد کاخ بزرگ عثمان می‌شود؛ بی‌تردید و بی‌درنگ. عثمان ایستاده است و کعب‌الأخبار در کنارش. فریاد می‌زند ای عثمان، تو این مردی را که این همه سرمایه و ثروت مردم را اندوخته کرده است و انبار کرده است، در حالی که مردم گرسنه هستند، می‌گویی خدا او را جزای خیر داده است، آمرزیده است؟ از طرف خدا تکلیف تعیین می‌کنی؟

عثمان می‌گوید: ابوذر، مگر نه این است که هر کس زکاتش را بدهد، اگر کاخی بسازد که خشتی از طلا و خشتی از نقره باشد، بر او حرجی نیست؟

ابوذری می‌گوید: این آیه‌ی **تَدُّ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِشْرِهِمْ** **بِعَذَابٍ أَلِيمٍ**، مال کسانی نیست که زکات نداده‌اند. مال کسانی است که گنج می‌نهند، ولو زکات را داده باشند و بیشتر از زکات نیز داده باشند.
به این‌هاست حمله.

و کعب‌الأحبار می‌گوید که این‌ها مربوط به احبار و رهبانان، مربوط به رجال دین و دولت در مذاهب دیگر است و در اسلام صادق نیست. و راست گفت امیر مؤمنین، که اگر کسی زکاتش را داده باشد، بر او حرجی نیست که هر جور زندگی کند و هر جور ثروت بیاندوزد. ابوذر خشم‌گین می‌شود، استخوان شتر را برمی‌دارد، به طرف کعب حمله می‌کند...

الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ... آیه‌ی ۲۴ ص ۹۹ م.آ ۱۰

آنچه را از آن همه آیات و روایات و قصص قرآن و اعمال پیغمبر و امام و اصحاب، در نفی سرمایه‌داری و مال‌دوستی و زراندوزی و اثبات برابری و رد مالکیت فردی و طرد سودپرستی و محکومیت نفع پول و بیان اصل تعلق محصول به کار... آمده و تکرار و تأکید شده است، به صورت «امر ارشادی»، یعنی پند و اندرز درآورده‌اند و مطالب اخلاقی. و نگذاشته‌اند وارد فقه شوند و وارد اخلاقیات اسلامی کرده‌اند. اصول اقتصادی، که به نفع طبقه‌ی حاکم قابل تأویل و تفسیر بوده، احکام فقهی شده است و قوانین عملی و اوامر مولوی. اصول اقتصادی، که به نفع طبقه‌ی محکوم و محروم بوده، ارزش‌های اخلاقی شده و مبانی معنوی و اوامر ارشادی. مثل **الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِشْرِهِمْ بَعَذَابٍ أَلِيمٍ**، یا **الْهَيْكَمُ التَّكَاثُرُ**، یا **وَيْلٌ لِّكُلِّ...**

این همه آیات و حتی سوره‌های مستقل علیه سرمایه‌داران و سرمایه‌داری شده، موضوع انشاء و سوژه‌ی منبر و مسائل اخلاقی نظری در مبحث خیر و شرّ، و آن حدیث تنها شده است اساس فقه. آنچه به سود استثمارشده‌ها بوده، برده‌اند بالای منبر؛ یعنی پا در هوا. آنچه به سود استثمارگران بوده، آورده‌اند پایین و در روی زمین و متن زندگی پیاده کرده‌اند! **جل الخالق!**

و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین.

آن‌ها برای این دنیا و این‌ها برای آخرت؛ روز قیامت!

يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ آیه‌ی ۲۴ ص ۲۰۱ و ۲۰۲ م.آ ۱۵

ریشه‌های تاریخی مذهب مهرپرستی این‌هاست: اعتقاد به سحر و جادو، اعتقاد به اصل مغان و تسلط فراوانشان. مغان، مردمی بسیار خبیث و منحط و مال‌خور بودند که مورد حمله‌ی شدید زرتشت قرار گرفتند. و این سرنوشت محتوم همه‌ی پیامبران است که تا برمی‌خیزند، بزرگ‌ترین نیرویی که در برابرشان می‌ایستد، روحانیت مذاهب قبلی است. حمله‌ی شدیدی که «قرآن» به رهبان و احبار می‌کند - **يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ** - و حمله‌ی مسیح به

فریسیان - که روحانیت یهود آن زمان است - و حمله‌ی زرتشت به کاریان‌ها - که روحانیت وابسته به نظام مهرپرستی است - دلایلی است بر این اعتقاد.

یا ایها الذین آمنوا إن كثيراً من الأحبار... آیه ۲۴ ص ۶۸ و ۶۹ م. ۱۹

کلمه‌ی «کنز»، معرب گنج فارسی است؛ به معنای زراندوزی، یا گنج نهادن. آیه‌ی کنز، که شعار نهضت ابوذر بوده است، پس از انتقاد از روحانیون مذاهب مسیح و موسی آمده است که خود، جزء طبقه‌ی حاکم و ملاک بوده‌اند: **یا ایها الذین آمنوا إن كثيراً من الأحبار و الرهبان لیأکلون أموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.**

و الذین یکنزون الذهب و... آیه ۲۴ ص ۲۴۵ - ۲۴۶ م. ۱۹

... بلعم باعور در اسلام، چه کسی هست؟ کعب‌الاحبار، که یک راهب بزرگ و روحانی بزرگ دین یهود است. او که می‌بیند با پیغمبر و با قدرت اسلامی نمی‌تواند بجنگد، مسلمان می‌شود و بعد، بلافاصله، مشاور دینی و مفتی اعظم اسلامی در امپراتوری بزرگ حکومت عثمان می‌شود. و همین بلعم باعور را می‌بینیم که به ابوذر غفاری، درس دینی اسلام را می‌دهد، وقتی ابوذر آیه‌ی کنز را می‌خواند: **و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.** (کسانی که گنج می‌نهند* و در راه مردم، یعنی در راه خدا؛ و در راه خدا، یعنی در راه مردم، انفاق[†] نمی‌کنند، این‌ها را به عذاب دردناک مژده بده)، کعب‌الاحبار می‌گوید: ابوذر، شما متوجه نیستید. این مربوط به کسانی است که در دین یهود و نصاری هستند. ولی اگر کسی خمس و زکاتش را داد و وظایف دینی‌اش را انجام داد و بعد قصری ساخت که یک خشتش از طلا و یک خشتش از نقره بود، بر او حرجی نیست! بعد ابوذر از کوره در می‌رود؛ چرا که می‌بیند هنوز چند سال از مرگ پیغمبر نگذشته، کعب‌الاحبار به ابوذر دستور فقهی صادر می‌کند و به ابوذر فتوا می‌دهد که اسلام این‌طوری نیست که تو می‌گویی! این‌طوری است که من می‌گویم. اگر کسی که وظایف دینی‌اش را انجام داد، قصری ساخت که یک خشتش از طلا و یک خشتش از نقره باشد، بر او حرجی نیست و اشکال ندارد! و ابوذر می‌گوید که این مسأله‌ی کنز است و اصلاً مسأله‌ی خمس و زکات نیست. نفس کنز است. و بعد عصبانی می‌شود و با استخوان شتر، چنان به فرق کعب‌الاحبار می‌زند که خون جاری می‌شود. کعب‌الاحبار، از ترس ابوذر، پشت سر عثمان قایم می‌شود. و چه قدر عالی است که داستان تاریخ، باز تکرار می‌شود. و می‌بینیم کعب‌الاحبار پشت سر عثمان قایم می‌شود و عثمان، پشت سر کعب‌الاحبار، خلیفه‌ی رسول خدا می‌شود.

* یکنزون، یعنی یگنجون (گنج می‌نهند!)؛ کنز فارسی است و برای همین، آیه فارسی است.

† انفاق این نیست که دو پول بدهیم به این، مقداری زغال بدهیم به آن گدا. از ماده‌ی نفقه، به معنای حفره است. انفاق نمی‌کنند، یعنی حفره را پر نمی‌کنند. چه حفره‌ای را پر نمی‌کنند؟ حفره‌ی طبقاتی و فاصله‌ی اجتماعی را؛ یا این گنج‌هایی که در خانه‌شان نهاده‌اند، پر نمی‌کنند؟

و الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ...

آیه‌ی ۲۴

ص ۲۹۲

م.آ ۲۰

در قرآن، کسانی که کافرند، غیر مذهبی‌ها نیستند. به این آیه دقت بفرمایید: **و الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الفِصَّةَ وَ لا يَبْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.** (کسانی که زراندوزی می‌کنند و گنج می‌نهند، محکوم عذابند). **الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّينَ بِغَيْرِ حَقِّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.** ببینید از نظر این مذهب، کافر کیست؟ (کسانی که به آیات و واقعیات و محسوساتی که مظهر رمز حقیقت و خدا است کافرند و کسانی که پیامبران را به غیر حق می‌کشند و کسانی را که از میان مردمند و برای استقرار برابری و عدالت می‌کوشند می‌کشند، به عذابی دردناک مژده‌شان ده!) تسلسل را می‌بینید؟ یعنی در میان مردم، کسانی که برای استقرار عدالت و برابری می‌کوشند، ادامه‌ی پیامبران و هم‌سرنوشت آنان و در صف آنها تلقی شده‌اند و در مقابل، کسانی که با عدالت و قسط و پیامبری دشمنند، همه در یک صف قرار گرفته‌اند. این تلقی طبقاتی و تاریخی این مذهب است از دین و کفر. **أَرَأَيْتَ الَّذِي يَكْذِبُ بِالذِّينِ؟ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ وَ لا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ.** (آیا دیده‌ای کسی را که دین را دروغ می‌داند؟ این کسی است که یتیم را می‌راند و بر تأمین نان برای گرسنه‌ی فرومانده حرص نمی‌ورزد!)

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ...

آیه‌ی ۲۴

ص ۱۱۴ و ۱۱۵

م.آ ۲۲

می‌خواهم بگویم:

اسلام من، اسلام عثمان و عبدالرحمن بن عوف نیست. دین ریاضت‌های فردی برای نجات شخصی، آن هم بعد از مرگ، نیست. اسلام ابوذر است؛ تشیع ابوذر! که با شعارش، نه علیه نظام کفر، بل که علیه نظام عثمان، خلافت اسلام، جامع و ناشر قرآن - علیه او - قیام می‌کند و می‌جنگد! آن تشیع است، و شعارش هم نه عبادت و نه تفسیر خاص از این کلام و از این اصل، و از آن فرض است؛ علیه «کنز» و کاپیتالیسم است. یعنی سرمایه‌داری، گنج نهادن، زراندوزی از راه استثمار مردم. این شعار تشیع ابوذر است:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرَّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الفِصَّةَ وَ لا يَبْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همانا بسیاری از علمای دینی و رؤسای روحانی و راهبان و عابدان گوشه‌گیر - شخصیت‌های مقدس و بیزار از دنیا و اهل آخرت خالص! که به کار کسی کاری ندارند - اموال مردم را به ناحق می‌خورند و مردم را از راه خدا باز می‌دارند. کسانی که زر و سیم را اندوخته و انباشته و گنج می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند. آنان را به عذابی دردناک مژده بده!)

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مالكم...

آیه‌ی ۲۷ - ۲۱

ص ۲۶ و ۲۷

م.آ ۱

... آقا جان! پریشب با قرآن تفرّلی کردم و گفتم: **نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ...**

و اکنون که نزدیک طلوع دوشنبه است و دو سه ساعتی به حرکت، پس از نماز صبح که محتاج و مصرّ از او خواستم تا درباره‌ی سفرم با من حرف بزند و حرفش را بزند، بالای صفحه

نوشته بودند: «بد!» تکان خوردم. آیه را خواندم... از شوق گریستم. (از چند آیه قبل شروع می‌کنم تا موضوع بحث و مطالب طرح شده، معلوم شود):

الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يَسْتَرْهِمُ رَبُّهُمْ رَحْمَةً مِنْهُ وَ رِضْوَانٌ مِنْ جَنَاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ. خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ مِنَ اللَّهِ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَائِكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ... قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ آبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِمُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رِسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ... يَرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ...

(آیه‌ی مربوط به تفأل من از این‌جاست:)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَافِلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي تَضْرُوهٍ شَيْئًا... أَلَا تَتَذَكَّرُونَ فَمَا نَصَرَهُ اللَّهُ إِذَا أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيْدِيَهُمْ يَجُودُ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السَّغْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ...

قل لن يصيبنا إلا ما كتب الله علينا آیه‌ی ۵۱ ص ۱۶۴ م.آ ۲
(ر.ک. به همین سوره، آیه‌ی ۲۴، ص ۱۶۲ - ۱۶۴، م.آ ۳)

أتتهم رسلم بالبينات... آیه‌ی ۷۰ ص ۵۷۰ م.آ ۲۹
(ر.ک. به سوره‌ی روم، ص ۵۶۳ - ۵۷۱، م.آ ۲۹)

الأعراب أشد كفرةً و نفاقاً آیه‌ی ۹۷ ص ۱۴۶ و ۱۴۷ م.آ ۲۷
اسلام، از هم آغاز کوشید تا پوسته‌ی عربیت را از خود به دور افکند.

جالب توجه است که قرآن، نه تنها بر عرب تکیه نمی‌کند و پیامبر و مهاجرین نخستین، که سران و بنیان‌گذاران نهضت اسلامی‌اند، نه تنها از قریش، که قبیله‌ی آنها است و افتخارآمیزترین قبیله‌ی عرب، ستایش نمی‌کنند، که برعکس، قرآن با لحن شدید و اتهام‌آمیز از اعراب سخن گفته است و آنان را از نظر روان‌شناختی اجتماعی، در نفاق و حق‌کشی، از همه سخت‌تر و شدیدتر خوانده است: **الأعراب أشد كفرةً و نفاقاً!**

الأعراب أشد كفرةً و نفاقاً آیه‌ی ۹۷ ص ۲۸۴ م.آ ۲۷

اسلام، گرچه در عرب ظاهر شد و اول بار به دعوت عرب پرداخت، از آغاز، در عمق اندیشه‌اش بود که این پیام الهام، که از حوا گرفته است، با این قریشی که جز به تجارت و دلالی برای شرق و غرب نمی‌اندیشد و جز به شیر شتر خوردن و سوسمار نیازی احساس نمی‌کند، سازگار نیست و از این است که در همان ایام و روی در روی همین قریش، اسلام آشکارا می‌گوید که: **الأعراب أشد كفرةً و نفاقاً...** (عرب‌ها در نفاق و کفر، از همه سخت‌ترند) و اینان را راستی مطلق و ایمان مطلق به چه کار آید!

و آخرون مرجون لأمر الله آیه‌ی ۱۰۶ ص ۱۲۴ و ۱۲۵ م.آ. ۱۹

... آنچه در اسلام سرنوشت همه‌چیز را عوض کرد، آغاز شد: نابود شدن همه‌ی ارزش‌ها، مرگ روح و جهت انقلاب اسلامی، و بالأخره، قربانی شدن مردم به نام مذهب! اولین بار است که به یاری علمای مذهب، اسلام ابزار توجیه دستگاه و هرچه دستگاه می‌کند می‌شود!

اینان، دو سرطان هولناک را، به نام خدا و دین خدا، به جان خلق افکندند: یکی از این سرطان، مرجئه بود! اینان ظاهراً عالم اسلامی و روحانی‌اند، متکلم اسلامند، عالم دینند، ائمه‌ی جماعتند، این‌ها پست ندارند، مقام ندارند، جلادی نمی‌کنند، در گوشه‌های مدرسه‌ها و حوزه‌های درس و بحث مشغول تحقیق و تعلیمند. مرجئه! مرجئه یعنی چه؟ تز مرجئه، این است که هر کسی - پلید یا پاک - هر جنایتی کرده، هر پلیدی و خیانتی، باید امید رحمت و بخشایش خداوندی داشته باشد؛ باید «رجاء» داشته باشد، که خدا فرموده است: **و آخرون مرجون لأمر الله.**

«چون هر جنایتکاری را خداوند غفار غفور رحیم رحمن می‌بخشد یا امید هست که ببخشد، بر تو انسان گناهکار جرم است که به چنین آدم‌هایی دشنام بدهی و بد بگویی و با آن‌ها مبارزه نکنی. وانگهی، وقتی تو جنایتکار را محکوم می‌کنی، و وقتی تو گروهی را می‌گویی خائن ستمکار و گروهی را می‌گویی مظلوم خدمتکار، تو ادعای خدایی کرده‌ای. زیرا احکام‌الحاکمین خداوند است و روز حکم دادن و قضاوت کردن و ارزیابی کردن نسبت به اعمال اشخاص روز واپسین و حساب است و در برابر ترازوی عدل است و تو در این دنیا می‌خواهی به حساب خاطی و خائن بررسی؟ این‌جا می‌خواهی ترازوی عدل برپا کنی؟ تو مگر خدایی؟ تو پیش از خدا می‌خواهی به حساب افراد و گناه اشخاص رسیدگی کنی؟ نه، بر ماست که بین خائن و خادم حکم نکنیم. بر ماست که جنایتکار را محکوم نکنیم و بر ماست که در برابر هر گروهی و در کنار گروهی دیگر، جبهه نگیریم. همه را بگذاریم، صبر کنیم، و به خداوند واگذار کنیم.»

این ضرب‌المثل «سر و کار هر کسی به خدا...» مثل مرجئه است که بین ما و توی دهن ما افتاده.

این بیماری رجاء، «سرطان مرجئه»، نسل دوم اسلامی را که آموزش درست مکتبی نداشتند، اسلام و قرآن را از زبان محمود و علی و مهاجر و انصار نگرفته بودند، و باید از زبان این دست‌دومی‌های مزدور اندیشه‌فروش و عقیده‌فروش می‌گرفتند، فلج کرد. بینش و روح مذهبی با تبلیغات مداوم مرجئه، که به وسیله‌ی دستگاه حاکم تقویت می‌شد و منتشر می‌شد، به شدت مسموم شد و مسلمان‌های مصمم مسؤول قاطعی که هر لحظه در برابر امر به معروف و نهی از منکر احساس مسؤولیت می‌کردند، آدم‌های گل‌گشاد با وسعت مشربی شدند که هم خدا و هم شیطان، هر دو در وسعت مشربیشان می‌گنجید و به هم کاری نداشتند!

سرطان دوم، سرطان «جبر» بود که باز در همین عصر به وجود آمد. اولین مکتب دینی که در زمان بنی‌امیه به وجود آمد، مکتب مرجئه بود که از قرآن چنین وسیله‌ای درست کردند برای

فلج کردن و نابود کردن هر اندیشه‌ی انتقادی؛ چه برسد به جهاد. مکتب جبریون نیز اولین مکتب فلسفی‌ای بود که در زمان بنی‌امیه، به عنوان فلسفه‌ی الهی به وجود آمد.

و الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا... آیه‌ی ۱۰۷ ص ۷۰ م.آ ۱۹

باندی از منافقان، مسجدی ساختند دور از شهر، برای توطئه‌ها و فریب‌هایی دور از چشم اصحاب. از پیغمبر که عازم سفر جنگی بود، خواستند به عنوان تبرک و افتتاح، در آن نماز بگذارند! پیغمبر گفت: از برگشتن. از برگشتن فرمان داد تا آن را آتش زدند و نابود کردند. ولی پس از او، مساجد عظیمی در امت او، بر این انگاره ساختند. این مسجد، مسجد ضرار خوانده شد که نقشش خیانت به خلق بود و زبان وحی از آن سخن گفت:

و الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَ كَفَرًا وَ تَفَرَّقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ.

فلولا نفر من كل... آیه‌ی ۱۲۲ ص ۱۲۷۴ م.آ ۲۳

(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۴، ص ۱۲۷۴، م.آ ۲۳)

سوره‌ی یونس (۱۰)

أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا... آیه‌ی ۲ ص ۱۹۳ م.آ ۵
(ر.ک. به سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸ و ۶۹، ص ۱۹۲ و ۱۹۳، م.آ ۵)

هؤلاء شفعاؤنا عند الله آیه‌ی ۱۸ ص ۴۹۹ و ۵۰۰ م.آ ۳۹

حجرالأسود یمین الله في أرضه: این دست خداست. بت نیست که بپرستیم. سنگ است؛ مثل هر سنگ دیگر. اما این را نشانه گذاشتند. هر سنگ دیگری که می‌گذاشتند، همین بود. بعضی‌ها می‌گویند از لحاظ شیمیایی جنسش چیست؟! از بهشت آمده یا از زمین؟! آقا، چیزی را که ابراهیم گذاشت، «جنسش چیست» چیست؟ مگر جواهر فروشی؟! این اشاره یا بوسیدن یا بیعت کردن، یعنی من دست دیگری را نمی‌بوسم، اگر نه مشرکم.

با دست دیگری در جهان بیعت نمی‌کنم، اگر نه مشرکم. و وقتی می‌بینم من و دشمن هزار ساله‌ی من - هر دو - با این دست بیعت کردیم، من و او برادر یک بیعتیم. اگر بفهمیم، می‌بینیم این چه کوره‌ی عجیب آدم‌سازی‌ای است و چه قدر می‌سوزاند، می‌شوراند، و می‌سازد. اگر نفهمیم، اعمال بت‌پرستانه‌ای انجام می‌دهیم. حتی آن‌هایی که بت‌پرست هستند، برای خود بت‌ها هیچ اثری و هیچ اصالتی قائل نیستند. احساس من است که عبادت یا عدم عبادت را تغییر می‌دهد... آن را می‌گویند: **هؤلاء شفعاؤنا عند الله.**

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ... آیه‌ی ۲۱ ص ۱۴۷ و ۱۴۸ م.آ ۲۵

قانون تضاد - بر خلاف آنچه اندیش‌مندان مترقی غرب و روشن‌فکران متعهد شرق می‌پندارند - کشف فلسفه‌ی یونان و کرامت ایدئولوژی قرن نوزدهم اروپا نیست. ناموس الهی خلقت است و جهان‌بینی و انسان‌شناسی و فلسفه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی و رسالت مستمر نبوت و امامت در اسلام، از آدم تا آخرالزمان!

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ!

این یک «آیه» است. یک سنت تغییرناپذیر الهی!

حقیقت، پیروزی رسالت خویش را از درگیری مداوم و جهاد و تضاد مستمر در طول تاریخ دارد.

لَوْلَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمْتُ صَوَامِعَ وَ بِيَعَ وَ صَلَوَاتٍ وَ مَسَاجِدَ يَذُكُرُ فِيهَا اسْمَ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيُنصِرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.

و یک «مسلمان» - اگر به اصالت اندیشه و آرمان خویش ایمان دارد و اگر با نگاهی این‌چنین جهان‌بین می‌نگرد - هرگز از تضاد و تضادم و حتی دشنام و اتهام و زشت‌ترین دشمنی‌ها و خطرناک‌ترین توسل‌ها و توطئه‌ها، نه تنها بیم‌ناک نمی‌شود، که آن را همچون رحمتی از جانب خداوند حکیم تلقی می‌کند و او را به پاس ارزانی داشتن بدترین دشمنان،

سپاس می‌گذارد و این است که چون یک درس بزرگ، در دعای امام سجاد - آماج فجیع‌ترین دشمنی‌ها و ستم‌ها - می‌خوانیم که:

الحمد لله الذي جعل أعدائنا من الحمق!

این یک «طنز» نیست. یک «درس» است. و در عین حال، یک واقعیت آشکار. چه، درخشش علم، عدل، و راستی را در خاندان او، جهل، ظلم، و فریب دشمنانشان، این‌چنین در تاریخ نمودار و خیره‌کننده نموده است.

وقتی حقیقت مطلق و مکتب عصمت از این قانون مستثنی نیست، بی‌شک حقایق نسبی و مکتب‌های غیر معصوم، چه‌گونه می‌تواند خود را مستثنی کند؟

مکتب عصمت و حقیقت مطلق، برای «نمود» خویش، و مکتب غیر معصوم و حقیقت نسبی، برای «بود» خویش، تضاد را می‌طلبند و سپاس می‌گذارند.

یک «فکر» - فکر عادی بشری - در تلاش و تضاد رشد می‌کند، خود را می‌شناسد، زبان خود را به تدریج می‌یابد، به نقطه‌های ضعف خود پی می‌برد، خود را تصحیح می‌کند، جهت می‌گیرد، توان می‌یابد، ایمان و یقین می‌گیرد، قلمرو مسؤلیت خویش را کشف می‌کند، و بالأخره، هم‌چون یک کودک، دیدن و گفتن و رفتن و کار کردن و زیستن می‌آموزد و بزرگ می‌شود. و اگر اصالت نداشت و برای بقا صالح نبود، در این تنازع و تضاد شناخته می‌شود، در هم می‌شکند، و می‌میرد.

سوره‌ی هود (۱۱)

لیلوکم اَیکم أحسن عملاً آیة‌ی ۷ ص ۱۲۰ و ۱۲۱ م.آ ۱۳

انسان، یک جان‌دار «خودآگاه خودساز» است و سپس «جهان‌آگاه جهان‌ساز»؛ بنده‌ای بر انگاره‌ی خواجه‌اش!

«من» (Le moi) هنگامی پدید می‌آید که «فردا»، به قول اقبال، به «خودی» می‌رسد (در قبال مرگ و عشق = هایدگر) یعنی «خود» (Le soi) را در قبال «دیگری» (non soi) «وجدان» (Conscience) می‌کند.

این «دیگری» مطلق، «نه خود» (non soi) است، هر چه و هر که در «ماسوای من» است؛ خدا یا خدایان، طبیعت، ماده، همه‌ی «کائنات» و نیز یک «فرد دیگر». در این «خودیابی» شگفت، فرد خود را به عنوان یک «تذ» می‌یابد و در همین حال، «دیگری» را آنتی‌تذ خود یافته است. به عقیده‌ی من، این آنتی‌تذ، در درجات متعالی «یافتن» توسعه و تعالی می‌یابد. از «فرد دیگر» به خانواده و جامعه و بشریت و طبیعت و... خدا. در این مرحله، خدا دیگر تعیین‌کننده‌ی مطلق و مایشاء ماهیت او نیست. سرشت و سرنوشت او را خدا، «بی‌حضور وی»، بی‌آگاهی و خواست و دخالت وی، نمی‌آفریند. خدا، دهنده‌ی وجود او است. وجودی که خود مسؤول ساختمان خویش است و مأمور اختیار خصائل ذاتی و صفات و ابعاد و حالات و همه‌ی رنگ‌های و طرح‌های ماهوی خویش. خدا پدری می‌شود که او را فقط «به دنیا انداخته» است و سپس نگران او است: **لیلوکم اَیکم أحسن عملاً؟** تا «چه می‌کند؟» تا ببیند که «چه خواهد شد»؟

در این‌جا، «عمل» جانشین «خدا»ی باستانی می‌شود. **إِنَّهٗ عَمَلٌ غَیْر صَالِحٍ. لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.** Praxis قلم تقدیر آدمی می‌گردد. سرنوشت؟ **یومَ یُنظَرُ المرءُ ما قَدَمَت یداه!** آن «امانت» که خدا بر زمین و آسمان‌ها و کوه‌ها عرضه کرد و از برداشتنش سر باز زدند و انسان برداشت، همین است. نه عشق است و نه معرفت و نه طاعت.. «مسؤولیت ساختن خویش» است. کاری که در ید قدرت خداوندی است، انسان خود به دست می‌گیرد! و که می‌داند که «بار این امانت آفریدگاری» تا کجا سنگین است؟

و کان عرشه علی الماء آیة‌ی ۷ ص ۱۱ م.آ ۳۱

تالس (۵۴۷ - ۶۲۴)، رطولت، یعنی آب را، اصل هستی دانست. بعضی از فلاسفه‌ی اسلامی، آیة‌ی **و کان عرشه علی الماء** را خواسته‌اند با این نظریه تطبیق دهند.

إِنَّهٗ عَمَلٌ غَیْر صَالِحٍ آیة‌ی ۴۶ ص ۱۲۰ م.آ ۱۳

(ر.ک. به به همین سوره، آیة‌ی ۷، ص ۱۲۰، م.آ ۱۳)

إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ آیه‌ی ۴۶ ص ۱۲۶ م.آ ۲۵
 انسان خویشاوند مسؤول خدا در جهان، پدیده‌ی دیالکتیکی (انسان = عمل: **إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ**)

لَيْسَ هُوَ مِنْ أَهْلِكَ... آیه‌ی ۴۶ ص ۲۲ م.آ ۲۰
 در داستان نوح، می‌بینیم که پیغمبری با آن همه صداقت و فداکاری و استقامتی که در راه انجام مأموریتی که خدا به وی محول کرد از خود نشان می‌دهد و مسؤول نجات بشریت و تمدن بشری از طوفان بزرگ می‌شود، وقتی فرزند خویش را می‌بیند که غرق می‌شود، از خدا التماس می‌کند که او را نجات بخشد. خدا درخواست او را با این لحن رد می‌کند: **لَيْسَ هُوَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ**: او از خانواده‌ی تو نیست. او یک عمل ناصالحی است!

در این‌جا، به روشنی اصالت انتساب (حتّی فرزندی پیغمبر) نفی می‌شود. بل‌که انتساب خونی، جای خود را به انتساب اعتقادی می‌دهد. خانواده در این‌جا، عبارت است از یک خانواده‌ی فکری.

داستان پدر ابراهیم خلیل‌الله نیز از عدم اصالت خویشاوندی در سرنوشت مذهبی افراد حکایت می‌کند.

أَلَيْسَ الصَّبْحُ بَقَرِيبٍ آیه‌ی ۸۱ ص ۵۵۵ و ۵۵۶ م.آ ۲۵
 این واقعیت را که همه می‌دانند و همیشه دانسته بوده است، هیچ‌کس نیست که در این روز عمر و روزگار، به اندازه‌ی من، در شدت و عمق و صراحت احساس کند که: «همه‌چیز در نابود شدن است!»

هر «پدیده» ای «ناپدید» می‌شود. آدمی نیز چنین است. درختی است که می‌روید و در این جنگل انبوه خلاق نمو می‌کند و چندی، چند بهاری، برگ و باری می‌افشاند و سپس پیری او را می‌پوکاند و یا خشکسالی می‌پژمراند و یا آفت می‌پوشاند و یا دشمن با تبر می‌شکند و یا می‌سوزاندش، و در جنگل‌های ما، غالباً درخت‌ها با این دو سرنوشت است که جوان‌مرگ می‌شوند.

به هر حال، فرقی نمی‌کند. به قول بودا، «زندگی از مرگ ساخته شده است و لذت از رنج.»

اما کی هم که لذت را و زندگی را فدای یک «حرکت» می‌کند، نابودشدنی است؟ آری، احساس می‌کنم و حتّی روز به روز می‌بینم که نابودشدنی است. هم‌چون شمعی که در انتهای شب، «دست در دست مرگ است و گرم کار مرگ»، دارم تمام می‌شوم و به انتها می‌رسم. اما شب؟ شمع؟ مگر نه شمع در دمامد صبح می‌میرد؟

أَلَيْسَ الصَّبْحُ بَقَرِيبٍ؟

چرا؟ اگر «حرکت» رو به مطلق رود، به سوی ابدیت رو داشته باشد، آن که زندگی خود را فدای آن کرده است، به گونه‌ی «تناسخی راستین و مستمر» در تداوم است، شمعی که در خلوت می‌سوزد، هیچ شده است. شمعی که در «انجمن» شب را سوخته، در نگاه اصحاب حضور دارد و در هر چشمی که دیده است و در هر شیئی که دیده‌اند. آن که بودن خویش را کلمه کلمه ساخته و رها کرده است، در کوله‌بار یکایک آنان که این کلمات را بر دوش می‌کشند، هست. و هر گاه دو تن از این حاملان آن امانت‌ها به هم بیوندند تا تداوم وجودی خویش را در توالی نسل‌های آینده تضمین کنند، انگار که بودن او را نیز تداوم بخشیده‌اند. شاید این‌گونه‌ای خودخواهی باشد و نیست. اما بر کسی که خود را فدای آن کلمات کرده است، عیب نیست. پس می‌توانم به هر سه تبریک بگویم.

شمس تبریزی می‌گفت: «اگر خلقی در ریش من درآویزند تا مگر سخن نگویم، این سخن پس از هزار سال، بدان کس که باید رسد.»

و من که اکنون در حالتی هستم که گویی هزار سال بر من گذشته است، از این فاصله، به شما مخاطبان عزیزم، آغازتان را تبریک می‌گویم؛ همراه صدها امیدی که طوقی کرده‌ام و به نشانه‌ی خلعتی، بر گردنتان آویخته‌ام.

سوره‌ی یوسف (۱۲)

أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ آیه‌ی ۵۲ ص ۱۹۰ و ۱۹۱ م.آ ۲۲

... اسلام انسان را چه‌جور تعریف می‌کند؟ تعریف دیالکتیکی، به معنای واقعی کلمه؛ نه به معنای خشک و بی‌روح و بی‌جهت و بی‌معنی، بل که دقیقاً آگاهانه و مسؤولیت‌ساز و انسانی: انسان در متن انسان بودنش جنگ است، در متن وجودش جنگ است، در رابطه‌ی خودش با خودش جنگ است، در نفسش با نفسش جنگ است، یک جهت وجودی‌اش **أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ** و یک جهت وجودی دیگرش **أَمَّارَةٌ بِالْخَيْرِ** است. اما هر دو، در عین حال، انسانند. و نفس، یعنی انسان که حالا قرآن تعریف می‌کند. **و نفس و ما سوّیها**. این نفسی که ما درستش کردیم، راستش کردیم، قسم به همین نفس و به آنچه که این را برپایش کرد، راستش کرد، درستش کرد. خوب، این چه‌طور نفسی است؟ **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**. همین نفی که در آن واحد، فجور و در آن واحد تقوا دارد، همین نفس مقدس است و مورد قسم خداوند.

أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ... آیه‌ی ۱۰۸ ص ۱۱۱ م.آ ۶

... و عجیب است! وقوف مشعرالحرام، در «شب» است! و وقوف عرفات در «روز» بود!

چرا؟

عرفات مرحله‌ی «آگاهی» است. شناخت یک رابطه‌ی عینی است. رابطه‌ی ذهن با واقعیت خارج (جهان، «برون ذات») چشم می‌خواهد و روشنایی. اما شعور، مرحله‌ی «خودآگاهی» است. قدرت «فهم» است و این یک مسأله‌ی ذهنی، «درون ذات».

آن‌جا مرحله‌ی «حس» است و مشاهده‌ی عینی: «نظر».

و این‌جا مرحله‌ی «فکر»، شهود ذهنی، «بصیرت*»!

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ... آیه‌ی ۱۰۸ ص ۸۴ م.آ ۹

(بگو این راه من است. خود و پیروانم را با بصیرت و بینایی، به سوی خدا دعوت می‌نمایم.)

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ... آیه‌ی ۱۰۸ ص ۹۲ و ۹۳ م.آ ۲۰

... توحید، زیربنای تمام عقاید است؛ نه عقیده‌ای در کنار عقاید دیگر. **قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا**

إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي... (بگو این است راه من و راه آن که پیروی من کند، که به بینایی، به خدا بخوانم.)

مسأله‌ی دیگری که برای شناختن حدود توحید اسلامی لازم است، مطالعه‌ی عواملی است که در اسلام، «شرک‌آور» خوانده می‌شود. زیرا «شرک»، ضد «توحید» است و مرز آن را

* این دو کلمه‌ی «نظر» و «بصیرت» را من، آن‌چنان که قرآن به کار می‌برد، گرفته‌ام؛ که «نظر» را در دیدن پدیده‌های مادی طبیعت به کار می‌برد و بصر را در بینایی حقایق: **أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِي.**

دقیقاً نشان می‌دهد. یکی از موارد شرک، این است که انسان، کسی را (شخصیت‌پرستی) یا چیزی را (بت‌پرستی) در بد و خوب زندگی خویش مؤثر بداند، از کسی بیم یا به کسی امید داشته باشد. اگر یک عالم مذهبی را ستایش کنیم و برایش ارزش اصالی قائل باشیم، به صورتی که هرچه او بگوید بپذیریم و هر فتوا و دستوری که بدهد قبول کنیم و از او تقلید فکری و عقلی نماییم، در این صورت شرک آورده‌ایم و من نام آن را «بت‌پرستی مذهبی» گذاشته‌ام: **اتَّخِذُوا أَحِبَّارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ**. (علمای مذهبی و زهادشان را به جز خدا، ارباب خویش گرفتند.)

اگر کسی خود را، جز به خاطر حقیقت، فرمان‌بردار کسی سازد، شرک آورده است. چه، باید تنها از او فرمان برد (**لِلَّهِ الْأَمْرُ، لِلَّهِ الْحُكْمُ...**) اگر سرنوشت خویش را به دست کسی بسپاریم یا در دست کسی بیاندازیم، شرک آورده‌ایم. اگر آزادی خویش را به کسی فروختیم یا کسی را صاحب خود پنداشتیم و یا ادعای کسی را که خود را صاحب ما می‌شمارد پذیرفتیم، مشرکیم.

م.آ. ۱۷

ص ۲۲

آیه‌ی ۱۰۹

أفلم یسیروا فی الأرض

(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۲۷، ص ۲۲، م.آ. ۱۷)

سوره‌ی رعد (۱۲)

و لکلّ امة هاد
آیه‌ی ۷ ص ۲۲۷ م.آ ۱۵
(ر.ک. به سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۲۴، ص ۲۲۶ و ۲۲۷، م.آ ۱۵)

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ...
آیه‌ی ۱۱ ص ۱۵۷ م.آ ۵

روشن‌فکر ما، زبان مادری و ملی ندارد. فارسی هم که حرف می‌زند، فرانسوی و انگلیسی دوبله شده به فارسی است. در عین حال، نه فرانسه می‌داند و نه انگلیسی؛ مگر خواس، آن هم غالباً به قدر حاجت یک دلال، یا توریست، و یا مقلد. او استعداد فهمیدن هیچ معنایی را در فرهنگ و مذهب و اخلاق و اندیشه و زیبایی‌شناسی و هنر و احساس و فکر و ارزش و تاریخ و جامعه و انسان ما ندارد. اساساً نوعی «فهمیدن» خواس را در مغز او فرو کرده‌اند که رها شدن از آن آسان نیست و تا این «فهمیدن»، این «عقل عوضی» را، هم‌چون خونی سرطانی از رگ جانش و دل وجدانش بیرون نکشد و خون سالم حیات‌بخش به خود تزریق نکند، هیچ‌چیز عوض نخواهد شد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بَأْنَفْسِهِمْ. «تغییر ما بآنفسهم»، در این‌جا عمق و دامنه‌ی شگفتی می‌یابد!

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ...
آیه‌ی ۱۱ ص ۲-۵ م.آ ۱۰

... خودسازی، که بر اساس یک فرهنگ، یک ایدئولوژی، و ارزش‌های اخلاقی است، در مارکسیسم روبنا است یا زیربنا؟ روبنا است! ابزار تولید و شکل تولید زیربنا است و وقتی بر روبنا تکیه می‌کنیم، از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک غلط است. چرا که روبنا را علتی برای تغییر زیربنا تلقی کرده‌ایم. در صورتی که این یک بینش اسلامی است که عامل و موتور حرکت تاریخ را آگاهی و عمل انسان می‌داند و می‌گوید که تغییر یک جامعه میسر نیست؛ مگر این که آنچه که درون انسان‌ها است، تغییر کند. تا «ما بآنفسهم» تغییر پیدا نکند، تغییر «ما بقوم» ممکن نیست. ببینید تعبیراتی که آورده، چه قدر کلی است! محتوا و همه‌ی «درونیات» یک جامعه، هیچ‌وقت تغییر نخواهد کرد (به صورت یک دیالکتیک کور)، مگر این که انسان‌ها در درون عوض بشوند و خود را عوض کنند. این آیه خیلی معروف شده، اما زیاد بر آن تکیه نشده: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بَأْنَفْسِهِمْ.** این‌جا دو تغییر وجود دارد. عامل و فاعل تغییر اول خداست، و فاعل تغییر دوم انسان‌ها هستند. «یغیروا» جمع است. یعنی قوم، خود مردم، انسان‌ها. بنابراین در این‌جا دو تغییر داریم. یکی تغییر جبری، که تغییر اول است؛ و دیگری اختیاری، که تغییر دوم است (تغییر انسان‌ها). اما کدام علت و کدام معلول است؟ تغییر انسان‌ها، علت و تغییر جبری، معلول شده است. یعنی اختیار، علتی برای تغییر عامل جبری است و انسان جبر را تغییر می‌دهد. از آن جالب‌تر این که تغییر اولی را که جبری است، به جامعه، و تغییر دوم (اختیاری) را به انسان و افراد منسوب کرده است. یعنی ما هم قبول داریم

که قوانینی جبری در جامعه وجود دارد و به آن صورت ایده‌آلیست نیستیم که بگوییم آدم‌ها هر طور تصمیم می‌گیرند، همه‌چیز را نیز همان‌گونه می‌سازند. نه! جامعه خود قوانینی جبری و خارج از دست‌رس انسان‌ها دارد که بر اساس آن‌ها تغییر پیدا می‌کند. اما آن قوانین جبری، زمانی در تغییر تحقق پیدا می‌کنند و تغییردهنده هستند که انسان‌ها، به عنوان عاملی اختیاری، و علتی خارج از تسلسل جبری، وارد این مسیر حرکت جبری و تغییر جبری تاریخ شوند.

... این آیه، هر دو عنصر را در بر دارد. هم رئالیته‌ی مادی جبری علمی خارجی را - که در فرهنگ ما، اسمش سنت خداوند است و تغییردهنده و عامل حرکت است - و همچنین عامل انسانی و نقش انسانی را - که تصمیم‌گیری انسان برای رشد آگاهی خودش و عمل صالح در راه تغییر «ما بقوم»، یعنی جامعه و محتوای اجتماعی است. «ما بقوم»، مفهومی است که هم فرهنگ، هم تولید، هم مصرف، و هم رابطه‌های طبقاتی را شامل می‌شود. اصولاً در پوسته و در کلمه‌ی جامعه، هر چیز وجود دارد و ریخته شده است تا این که مفهوم «ما بقوم» بتواند در تمام مراحل تحول تاریخی جامعه (که در هر مرحله‌ای یک جنبه‌ی مطرح است) زنده بودن و معنی‌دار بودنش را حفظ کند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقُوم... آیه ۱۱ ص ۱۲۷ و ۱۲۸ م.آ ۱۸

مسأله‌ی بزرگ، طرح مسؤولیت روشن‌فکر و انتلکتوئل (به جای همه‌ی آن بحث‌های فلسفی و کلامی و موج نوری و...) است که در یک کلمه، انتقال تضادهای اجتماعی و تضادهای دیالکتیکی از بطن جامعه و از متن روابط اجتماعی، از زیربنا و از روبنا، به خودآگاهی جامعه است. بردن تضاد اجتماعی از میان جامعه به درون انسان. این انتقال، عمل روشن‌فکر است و اگر دیالکتیک منتقل شد، آنوقت جامعه به حرکت می‌افتد، تضاد با شدت درگیر می‌شود، و آنوقت است که دیگر دترمینیسم ایستوریک، یک مسلم است و با سرعت، به مرحله‌ی جوش و صد درجه می‌رسد و به سرعت، محتوای پوسته‌ی استخوانی را تمام می‌کند و به سادگی می‌ترکاند. اما وقتی حرکت ایجاد می‌شود که وارد خودآگاهی انسان می‌شود. **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقُوم حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**، به این معنا نیست که علل تحول جامعه در قرآن، فقط یک مسأله‌ی پسیکولوژیک و یک مسأله‌ی ذهنی است؛ بل که قرآن، مسائل عینی را به عنوان عامل مطرح کرده. حَتَّىٰ فقر و ظلم را به عنوان عامل بدبختی و عامل زوال جامعه مطرح کرده. اما چرا این‌جا نفس را می‌گوید؟ به خاطر این که اگر بدبختی‌ها، ظلم‌ها، و تضادها وارد «انفس» یک جامعه و یک قوم نشود، این قوم با غده‌ی سرطانی مرگ‌زا، بی آن که کوچک‌ترین گامی بردارد، می‌تواند قرن‌ها بماند تا بمیرد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقُوم... آیه ۱۱ ص ۲۲۶ م.آ ۲۰

انسان «خودآگاه» است که چنان نیرومند می‌شود که می‌تواند سوار سرنوشت بشود. او کیست؟ او ناپلئون قلدر نیست که در جزیره‌ی سنت‌هلن، می‌گوید: «مثل تخته‌پاره‌ای عاجز، در دست امواج اسیرم.» او بتهوون ضعیف کر مریض است که صدای سمفونی پنجمش، صدای

روزه‌های تقدیر است در زیر پنجه‌های انسان، که دارد خرد می‌شود و له می‌شود! آری، این قدرت اوست. این قدرت انسان است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ، یعنی همین آدم، اگر خودش آن ذات انسانی‌اش تغییر کند، سرنوشت خودش را و سرنوشت تاریخش را تغییر می‌دهد. این ربطی به اندام و پول و مقام ندارد و مال انسان بودن خویشتن است.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ... آیه‌ی ۱۱ ص ۱۲۵ م.آ ۲۲

حتی بر خلاف ماتریالیسم دیالکتیک و جبر تاریخ و فلسفه مارکسیسم، که تغییر و تحول جامعه‌ها را بر اساس عوامل مادی و غیر انسانی تولیدی، و به ضرورت تضاد موجود در زیربنای اجتماعی، و بالأخره، به تبع قانون مادی حرکت جبری تاریخ تفسیر می‌کند و اراده و اندیشه‌ی انسان را در تغییر سرنوشت اجتماعی خود دخیل نمی‌شمارد و حتی آن را هم معلول علل خارج از فکر و اختیار انسان تحلیل می‌نماید، قرآن هر تغییری را در نظام فکری یا اجتماعی یک جامعه، معلول طرز تفکر و احساس و روح اجتماعی مردم می‌داند و در نتیجه، انسان‌ها را مسؤول تقدیر تاریخی و سرنوشت اجتماعی و وضع زندگی و نظام حاکم بر جامعه‌ی خویش اعلام می‌کند: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ!**

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ... آیه‌ی ۱۱ ص ۷۸ و ۷۹ م.آ ۲۸

«سنت»، به شکلی که از اسلام و قرآن استنباط می‌شود، به این معناست که جامعه، دارای یک «اجل مسمی» است - به اصطلاح قرآن - و دارای یک راه، یک مسلک، و نهاد خاص است و اصولاً همه‌ی جامعه‌ها دارای قوانین جبری قطعی لایتغیّرند و جامعه مانند موجود زنده‌ایست که مثل هر کالبد زنده‌ی دیگر (مثل گیاه، درخت، و...) دارای قوانین جبری لایتغیّر علمی است. از این نظر، تمام تحولات و تغییرات جامعه، بر اساس سنت معین و قوانین جبری لایتغیّر که حیات جامعه بر آن استوار است، ساخته شده است. مبنای جامعه این است. بنابراین، قوانین حیاتی که در جامعه وجود دارد و به اصطلاح قرآن، «سنت» است، تغییرپذیر، تبدیل‌پذیر، و تحول‌پذیر نیست.

از این‌جا می‌بینیم که به جبر تاریخ و جبر جامعه‌شناسی نزدیک می‌شود. اما اسلام در این باره حرف دیگری دارد که این قانون را تعدیل می‌کند و اساس آن این است که در اسلام، هم اجتماع بشرش (جامعه‌ی ناس) مسؤولیت دارد و هم فرد بشر، مسؤول سرنوشت خویش است: **لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ**، و همچنین **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ** به معنی مسؤولیت جامعه است و **كُلٌّ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ** مسؤولیت فرد را بیان می‌کند. بنابراین، فرد و اجتماع بشری، هر دو، هم در مقابل اعمال خودشان مسؤولند و هم در مقابل پروردگارشان. یعنی هر کدام سرنوشت خودشان را با دست خود می‌سازند.

در جامعه‌شناسی این دو پدیده، که یکی به مسؤولیت و آزادی انسان در تغییر و تحول جامعه اشاره می‌کند و دیگری جبری و قطعی و علمی و خارج از دست‌رس انسان بودن

حرکت جامعه را بر اساس قوانین لایتغیر بیان می‌نماید، ظاهراً با هم متناقضند. اما با آن دیدی که قرآن به این دو قطب نگاه می‌کند، به این صورت که جامعه دارای قوانین جبری و قطعی و لایتغیر است و انسان هم، به عنوان «ناس»، در مقابل تغییر و تحول جامعه‌اش مسؤولیت دارد، این دو پدیده نه تنها متناقض با هم نیستند، بل که مکمل یکدیگر نیز هستند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ... آیه‌ی ۱۱ ص ۴۷ و ۴۸ م.آ ۳۰
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۴، ص ۴۷ و ۴۸، م.آ ۳۰)

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ... آیه‌ی ۱۱ ص ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ م.آ ۳۳

آنچه به نام «مسؤولیت روشن‌فکر» امروز عنوان می‌شود و آن همه بحث‌ها و نظرها، دقیقاً در همین جا مطرح می‌شود و آن، «انتقال تضاد» است از «بطن جامعه» به «قلب جامعه»، یعنی به «خودآگاهی و احساس» مردم؛ به اصطلاح، تبدیل عینیت به ذهنیت.

این‌جا است که بی آن که به خیال‌پرستی ایده‌آلیستی دچار شده باشیم، و یا بخواهیم از واقعیت‌گرایی علمی خود را در ورطه‌ی یک نوع ذهنیت‌گرایی (سوپرکتیویسم) و یا حتی پسیکولوژیسم (اصالت روان‌شناسی، در برابر سوسیولوژیسم، اصالت جامعه‌شناسی) بیافتیم، باید به این ضرورت - که به همان اندازه که علمی است و تجربی، عملی است و آگاهی بر آن، به‌ویژه برای روشن‌فکر مسؤول، حیاتی - معتقد باشیم که واقعیت عینی و خارجی (مثل تضاد طبقاتی، فقر، استعمار، و حتی جهل) گرچه «علت» اصلی است، اما یک علت بعید، که به خودی خود، جبراً عمل نمی‌کند. این «علت»، وقتی تبدیل به «عامل» می‌شود، «حرکت ایجاد می‌کند»، که از «وجدان» و «شعور» جامعه بگذرد، بر پرده‌ی «ذهنیت» نقش بندد. صحبت از «تحول طبیعی جامعه» نیست که ممکن است ضرورت جبری عوامل تولیدی یا تکنیکی باشد؛ مثلاً ورود ماشین به یک روستای سنتی. بل که صحبت از حرکت انقلابی و انفجاری ناشی از «تضاد» است. این تضاد، باید از عینیت، وارد ذهنیت شود تا از آن‌جا در عینیت منعکس شود و تحول و تغییر ایجاد کند و این‌جا است که این آیه‌ی شگفت قرآن، معنی علمی و واقعی خود را تفسیر می‌کند که:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَهُ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ!

«خدا جامعه‌ای را تغییر نمی‌دهد (جبراً جامعه‌ای تغییر نمی‌کند. عامل غیبی، علت تغییر و تحول اجتماعی نیست) تا آن که آنچه را در «نفس» مردم جامعه هست، خود تغییر دهند!»
نفس، در این‌جا، دقیقاً به معنی اصطلاحی Subjectivité (درون ذات = ذهنیت = انسان) است؛ یا به اصطلاح جامعه‌شناسی Conscience Sociale (وجدان جمعی، خودآگاهی اجتماعی).

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً... آیه‌ی ۱۷ ص ۲۴۰ و ۲۴۱ م.آ ۳۴

... باید صبرکرد تا دردها و آشفتگی‌ها و تلاطم‌ها و جیغ و دادها و هق‌هق و نق‌نق‌های گذرایی که لازمه‌ی یک «تولد» است، منحنی طبیعی خویش را طی کند و اندک‌اندک آرام گیرد

و سپس، این «نوزاد»، حیات پر جنب و جوش و رو به رشد و سراسر امید خویش را آغاز کند و به روی پای خویش بایستد و راه درست خویش را بیابد و برود و قلمرو عصر خویش و وجدان توده‌ی مردم و شعور روشن فکر نسل خویش را فتح کند و این سنت تبدیل‌ناپذیر الهی است که:

... فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ.

سوره‌ی ابراهیم (۱۴)

و ما أرسلنا من رسول إلاّ بلسان قومه آیه‌ی ۴ ص ۱۳۱ و ۱۳۲ م.آ ۴

از آن رو که جامعه و رهبری اجتماعی، یک امر مجرد مطلق نیست و هر جامعه‌ای، بسته به شرایط عینی و مرحله‌ی تاریخی و روح اجتماعی و جنس فرهنگ آن، دارای وضع خاصی است، روشن‌فکر، بر خلاف طیب، فیزیک‌دان، یا فیلسوف، نمی‌تواند با فرا گرفتن اصول کلی اجتماعی و مکتبی و آشنایی با مسائلی که در زمینه‌ی خاصی مترقی و سازنده بوده است، یک روشن‌فکر شود. زیرا روشن‌فکر، یعنی انسان آگاهی که قبل از هر چیز، جامعه و زمان و زبان مردم خویش را خوب می‌شناسد. چنان‌که گفتم، روشن‌فکران، ادامه‌دهنده‌ی کاری هستند که پیامبران در تاریخ بر عهده داشته‌اند و این سخن قرآن، که **و ما أرسلنا من رسول إلاّ بلسان قومه** (هیچ پیامبری را جز به زبان جامعه‌اش نفرستادیم)، به این معنی است که آن که بیداری و هدایت مردم خویش را تعهد کرده است، باید با زبان آنان سخن گوید. این بدان معنی که غالب مفسران می‌گویند نیست، که مثلاً موسی به عبری حرف می‌زده است و محمد به عربی! این که گفتن ندارد. مگر می‌شود که مثلاً پیغمبری بر قوم یهود مبعوث شود و به زبان چینی سخن بگوید؟ مقصود این است که پیغمبران، مثل روشن‌فکران ما نبوده‌اند که دور هم بنشینند و حرف‌های خیلی فلسفی و علمی با هم رد و بدل کنند و جرأت نداشته باشند از کافه‌ی هتل پالاس، قدمی به بازار و میان کارگران کوزه‌پزخانه و مسجد و ده محمدآباد بگذارند و ببینند این مردم و توده‌ی رنج‌بر و ملتی که آن همه غیباً به آنها ارادت می‌ورزند و وکالتاً برایشان تکلیف معین می‌کنند، چه قیافه‌هایی دارند! چه می‌کنند؟ چه می‌اندیشند؟ پیامبر، فلان روشن‌فکر خیلی مترقی سوسیالیست و غیره نیست که وقتی وارد قهوه‌خانه‌ای، تکیه‌ای، یا جمع عمله و زارعی شد، طرفین از هراس و احتیاط ساکت شوند و مردم خیال کنند که یک «آقای خارجی» آمده است و باید مواظب بود و او هم احساس کند که در یک جمع بیگانه و غریبی وارد شده است که هیچ تفاهم و تشابهی با آنها ندارد. این است معنی با «زبان قوم» آشنا بودن و با زبان مردم خود حرف زدن. این زبان فارسی و عبری و عربی نیست. فرهنگ و روح حساسیت‌ها و احتیاج‌ها و رنج‌ها و آرزوها و جو فکری و روحی و اجتماعی یک قوم است.

قالت لهم رسلهم إن نحن... آیه‌ی ۱۱ ص ۵۵۵ و ۵۵۶ م.آ ۲۶

... قرآن، بر خلاف بسیاری از ما که خلقت پیغمبر، ذات او، و حتی بدن او را غیر طبیعی و فوق بشری و متافیزیکی می‌دانیم و با این‌گونه توصیف‌های ماوراءالطبیعی که از فرهنگ‌های مذهبی و اساطیری بیگانه گرفته‌ایم، ارزش‌های انسانی را که از همه‌ی ارزش‌های متافیزیکی برتر است (آرام مسجود فرشتگان همه است یعنی این) در وجود - که انسان نمونه‌ی متعالی است و سرمشق عملی انسان‌ها (اسوه) - نفی می‌کنیم، تصریح و تأکید می‌کند که شخص پیغمبر، فقط بشری است که به او وحی می‌شود: «بگو فقط من بشری مثل شمایم که به

من وحی می‌شود»، «پیامبران‌شان به ایشان گفتند ما جز بشری همانند شما نیستیم»...
قالت إنما أنا بشر مثلکم یوحى إلی، قالت لهم رسولهم إن نحن إلا بشرٌ مثلکم. در این دو آیه، کسانی که با زبان آشنايند، می‌دانند که قرآن، همه‌ی امکاناتی را که در بیان، برای نشان دادن «تأکید» خود به کار برده است تا راه تأویل و تفسیرهای انحرافی را بر «شخصیت‌پرست»‌های کج‌اندیش و کم‌فهم ببندد، تا خیال نکنند اگر پیغمبر را فرشته کردند، از مقام وی تجلیل کرده‌اند! و بفهمند که ارزش عظیم محمد بن عبدالله، در این است که «بشری چون ما است و رسالت یافته است». وگرنه طلا بودن فلزی که طلا خلق شده است، چه ارزشی دارد؟ (قیمت نه، ارزش!) و از جانب خلق چه ستایشی؟ و از جانب خدا چه پاداشی؟

شجرة طيبة أصلها ثابت... آیه‌ی ۲۴ ص ۲۱۶ م.آ ۱۶

هر کس یک خاک لجن - حماء مسنون - است که روح خداوند در درونش پنهان است. و هر کس کشتی است که بذر «انسان بودن» در درونش نهفته است، که اگر نسبت بدان آگاهی داشته باشد و آب و آفتاب و بارش بدهد و بپروراند و بشکوفاندش، درخت «انسان بودن» از قبرستان «من مجازی» آزاد می‌شود و رشد می‌کند؛ **شجرة طيبة أصلها ثابت و فرعها في السماء** - درخت پاکي که ریشه در اعماق «خاک» دارد (ماده) و سر بر «آسمان» (خدا)! - این‌چنین واقعیتی است.

کشجرة طيبة أصلها ثابت... آیه‌ی ۲۴ ص ۶۱ م.آ ۲۱

اسلام - این «چراغ راهی» که «نه شرقی است و نه غربی*»، این «کلمه‌ی پاکي که چون درختی پاک» ریشه در «زمین» دارد و شاخه روی در «آسمان†» - واقعیت‌های موجود را در زندگی، در روح و جسم، در روابط جمعی، در نهاد جامعه، و در حرکت تاریخ - بر خلاف ایده‌آلیسم - «می‌بیند». هم‌چون رالیسم، وجودشان را اعتراف می‌کند. اما - بر خلاف رالیسم - آنها را «نمی‌پذیرد». آنها را «تغییر می‌دهد». ماهیتشان را به شیوه‌ی انقلابی، دگرگون می‌کند و در مسیر ایده‌آل‌های خویش «می‌رانند» و برای نیل به هدف‌های ایده‌آلیستی خویش، آرمان‌های «حقیقی»، اما غیر «واقعی» خویش، آنها را «وسیله می‌کند». مثل رالیست تسلیم آنها نمی‌شود. آنها را تسلیم خود می‌سازد. مثل ایده‌آلیست از آنها نمی‌گریزد. به سراغ آنها می‌رود. بر سرشان افسار می‌زند، رامشان می‌کند، و بدین وسیله، آنچه را «مانع» ایده‌آلیست‌ها بود، «مربک» ایده‌آل خویش می‌کند.

الله الذي خلق السموات... آیه‌ی ۲۲ ص ۱۱۰ و ۱۱۱ م.آ ۱۰

اصل: الناس شركاء في ثلاث: الماء و الكلاء و النار!

پیداست که منابع تولید در عصر پیامبر، که عصر دامداری و کشاورزی غیر صنعتی بوده است، همین سه تا است و بر این اساس، طبیعی است که در نظام‌های تولیدی صنعتی و

* اشاره به آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی نور: یوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية.

† اشاره به آیه‌ی **شجرة طيبة أصلها ثابت و فرعها في السماء.**

سرمایه‌داری، منابع تولیدی دیگر نیز مشمول این قاعده می‌شود. وگرنه مثل سیستم زکات می‌شود که در نظام تولیدی امروز بی‌معنی است. استدلال قرآن برای اشتراکیت، چنین است:

أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ، أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ، لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ إِجْحَاقًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ.

اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَآءً فَاَخْرَجَ بِهٖ مِنَ الثَّمَرٰتِ رِزْقًا لَّكُمْ وَاَسْحٰرًا لَّكُمْ الْفَلَکُ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِاَمْرِهِ وَاَسْحٰرًا لَّكُمْ الْاَنْهَارُ. فَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَآءً فَاَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَاَنْتُمْ لَهٗ بِخٰزِنِيْنَ.

بنابراین، آنچه با کار شخصی ساخته نشده است، منابع و مواد طبیعی که ساخت خدا است، مالکیت عام دارد. بنابراین، مالکیت تنها بر اساس کار تحقق می‌یابد و طبیعی است که تنها انسان‌هایی که کار می‌کنند، می‌توانند مالک باشند. بنابراین، اساساً مالکیت بر سرمایه، برای استخدام کار معنی ندارد. مالکیت، در این صورت، به معنی حق انسان بر دست‌آورد خویش است. یعنی حق برخورداری انسان از دست‌آورد خویش؛ ثمره‌ی کار خویش. پس مالک، یعنی کارگر.

ربّ اجعل هذا البلد آمناً آیه‌ی ۲۵ ص ۷۲ و ۷۴ م.آ ۱۹

«ارض موعود»، لقب فلسطین است برای اسیران یهود در مصر، که موسی آنان را وعده داد که بدان باز می‌گردید و از اسارت مصر، آنجا به آزادی می‌رسید و سامان می‌گیرید. مکه نیز ارض موعود ابراهیم است؛ آنچنان که در قرآن، از قول ابراهیم، آمده است که: ربّ اجعل هذا البلد آمناً.

ربّنا اغفر لي و لوالديّ آیه‌ی ۴۱ ص ۱۴۶ م.آ ۶ (ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۴، ص ۱۴۶، م.آ ۶)

سوره‌ی حجر (۱۵)

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ آیه‌ی ۹ ص ۱۵۲ و ۱۵۳ م.آ ۸

... می‌توان با علوم طبیعی از زندان طبیعت، و با فلسفه‌ی تاریخ از زندان تاریخ، و با جامعه‌شناسی علمی و اقتصادی و سیاسی از نظام و جبر اجتماعی (زندان جامعه) آزاد شد: با علم.

اما بزرگ‌ترین زندان - که همان «نفس» در فرهنگ و در اخلاق ماست - «زندان خویشتن» است. می‌بینیم انسانی که از آن سه زندان آزاد شده، امروز بیش‌تر زندانی خودش گشته است. در این‌جا با علم نمی‌شود از خویشتن آزاد شد. چون علم، وسیله‌ای بود که ما را از زندان‌های دیگر آزاد می‌کرد. حالا این «خود» عالم، که می‌خواهد علم را وسیله کند، «خود»ش زندانی است.

با عشق، تنها با عشق، می‌توان از چهارمین زندان آزاد شد. با «ایثار را فهمیدن»، با به اخلاص رسیدن - اگر بتوان - قدرتی که در درون هر انسانی هست و آن همان شعله‌ی خدایی است، همان شعله‌ی خدایی که در درون هر انسانی است، همان روح خدا که در آدمی دمیده شده، اما خاموش شده، فسرده شده، فراموش شده است، و برای همین هم هست که رسالت پیغمبران «ذکر» است: **إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ** چیست؟ و **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ**؟ این قرآن را، این وحی را، این رسالت را، ذکر می‌گوییم. ذکر چیست؟

پیغمبر چیزی نمی‌آورد که به انسان بیافزاید. وحی چیزی به آدم اضافه نمی‌کند. آدم همه‌ی سرمایه‌های خودش را دارد. هر چیزی را که خداوند باید به او می‌داده، داده است؛ در درونش و سرشنتش گذاشته. خود خداوند در سرشت آدم نشسته است. او (پیامبر) آمده که فقط به یاد بیاورد.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ آیه‌ی ۹ ص ۷۲ و ۷۳ م.آ ۲۶

بعضی‌ها می‌گویند: «خدا خودش حافظ است. خدا خودش مکتب و دینش را حفظ می‌کند. حقیقت از بین نمی‌رود.» بی‌شک چنین است! بی‌شک دل‌مان برای حقیقت، برای مکتب علی، و برای «ذکر» نمی‌سوزد. چرا که با **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ**، خداوند رسالت پیغمبر، مکتب او، قرآن او، و راه علی را تضمین کرده است. بنابراین، آن صاحب دارد، حفاظ دارد، و از بین نمی‌رود.

دل‌مان برای خودمان می‌سوزد. ما هستیم که از آنچه که به شدت به آن نیازمندیم، محروم می‌مانیم. این تعبیر، که غالباً گفته می‌شود که «حق علی پای‌مال شد»، تعبیر کاملی نیست. بل که باید گفت: «حق مردم پای‌مال شد!» علی خودش حق است!

فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً... آیه‌ی ۲۲ ص ۱۱۰ م.آ. ۱۰
(ر.ک. به سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۲، ص ۱۱۰، م.آ. ۱۰)

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ آیه‌ی ۲۲ ص ۶۵۹ و ۶۶۰ م.آ. ۲۸

واقعه‌ی تاریخی و اجتماعی، مثل یک سقوط، مثل یک کودتا است. مثل تحول فنودالپسم به بورژوازی و... این‌ها در جامعه حادث می‌شود؛ حادثه است. فت، یک نهاد اصلی قطعی و دائمی جامعه است. در قرآن هم به معنی پدیده‌ی طبیعی (فنومن) و هم به معنی واقع (فت) آمده است. وقتی می‌گوید **وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ**، یکی از آیات خدا فرستادن بادها است برای لجاج، این یک فنومن است. یعنی بادها، سبب آفرینش گیاهان می‌شوند. و بعد می‌گوید **وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ** (هر جامعه‌ای دارای یک مدت مشخصی از حیات است). این آیه، همان حرف اشپینگر و تاین‌بی است که می‌گویند «تمدن‌ها موجودات زنده‌ای هستند که در تاریخ متولد می‌شوند، رشد می‌کنند، و می‌میرند» پس این آیه، یک فت اجتماعی است.

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص - م.آ. -
(ر.ک. به سوره‌ی تین، آیه‌ی ۲ و ۵، ص ۱۲۵، م.آ. ۲)
(ر.ک. به سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۹ و ۱۰، ص ۷۰ - ۷۲، م.آ. ۶)
(ر.ک. به سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۷ و ۸، ص ۲۸۶، م.آ. ۲۲)

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۱۲۴ م.آ. ۱۴

خدا انسان را از لجن* آفرید. سپس از روح خویش در او دمید و «بر صورت خویش ساخت»⁺ و نام‌ها را به وی آموخت و آن «امانت» را بر زمین و آسمان‌ها عرضه کرد، از برداشتنش سر باز زدند. انسان برداشت. و سپس فرشتگان را فرمود تا در پیش‌گاه او به خاک افتادند.[‡]

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۲۰۵ و ۲۰۶ م.آ. ۱۴

مطابق بعضی از آیات، خداوند می‌خواهد در زمین خلیفه‌ای بیافریند. فرشتگان انتقاد می‌کنند که «باز» می‌خواهی کسی را بیافرینی که فساد کند و خون بریزد؟ در این مقدمه‌چینی برای خلقت آدم، معلوم می‌شود که فرشتگان نسبت به آدم سابقه دارند و احتمالاً آدم، اولین آدم نیست؛ بل که ابتدای بشر فعلی و نوع فعلی انسان است؛ نه این که ابتدای مطلق انسان باشد.

از امام صادق پرسیدند قبل از «آدم» که بود؟ فرمود آدم. قبل از آدم؟ آدم. قبل از آدم؟ آدم. پرسیدند قبل از او؟ فرمود تا هر وقت بپرسی، آدم.

* حماء مسنون.

⁺ حدیث نبوی، و آیه‌ای از انجیل.

[‡] خلقت انسان در قرآن.

خداوند سخن فرشتگان را - که از دلهره‌شان مایه می‌گیرد - انکار نمی‌کند که بگوید دلهره‌تان بی‌خود است و این انسان چنین نیست. بل که می‌گوید: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» یعنی با این که پیش‌بینی فرشتگان درست درمی‌آید، خداوند از لجن - **حماء**، **مسنون** - گل بدبوی متعفن، و یا لایه‌های رسوبی خشک سیل - که چون سفال، ترک‌ترک می‌شود - و روح خویش، انسان را می‌آفریند. پس فرمول ساخت آدم روشن است: لجن، به اضافه‌ی روح خدا؛ گل متعفن بدبو، به اضافه‌ی روح خدا. البته این‌ها را به عنوان معانی رمزی و معانی اصلی‌اش بگیرید؛ نه لجن ته جوی. معنایی که از لجن گرفته می‌شود، یعنی فساد و تعفن، که پست‌ترین چیزی که در زبان ما فساد و تعفن را می‌رساند، لجن است.

از **صلصال کالفخّار** - که عنصری از انسان است - چه برمی‌خیزد؟ میل به رسوب و تحجر. چرا که سیل حرکت است و شادابی و رفتن. اما لایه، **صلصال کالفخّار**، متحجر می‌شود، می‌بندد، و میل به ته‌نشین شدن دارد.

پس از یک سو انسان لجن، یا گل رسوبی است و تعفن و تحجر و میل به رسوب و میل به ماندن، و از سوی دیگر، روح خدا. و عالی‌ترین کلمه‌ای که بشر می‌تواند انتخاب کند تا تعالی، عظمت، تقدس، زیبایی، و مطلق را برساند، خداست. و جز خدا، عالی‌ترین کلمه‌ای که عظمت و تعالی را می‌رساند، روح است در برابر جسم، در برابر مادیت، در برابر پستی.

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۲۲ - ۲۴ م. ۱۶

قرآن وقتی از انسان، به معنی بیولوژیک، سخن می‌گوید، درست زبان علوم طبیعی را دارد: از نطفه و علقه و جنین و... حرف می‌زند. ولی در آفرینش آدم، زیانش زبان متشابه پرمعنی و رمزی و فلسفی است. خلقت انسان، یعنی حقیقت و سرنوشت معنوی و صفات نوعی او، در قصه‌ی آدم فرمول دارد:

روح خدا + لجن متعفن = انسان.

«لجن متعفن و روح خدا»، دو رمز است؛ دو اشاره‌ی سمبولیک است. انسان واقعاً نه از لجن بدبو (**حماء مسنون**) ساخته شده و نه از روح خدا. بل که اولی پستی و رکود و توقف مطلق را نشان می‌دهد و دیگری تکامل بی‌نهایت و برتری لایتناهی را می‌رساند، که در زبان بشری، برای رساندن این معنی، ترکیبی به‌تر از «روح خدا» نمی‌توان یافت.

سخن قرآن - که انسان از «روح خدا» و «گل متعفن» ترکیب یافته - به همان معنی است که پاسکال می‌خواهد تفسیر کند - در اثری به نام «دو بی‌نهایت» (duex infinis) - که می‌گوید: انسان موجودی است در میانه‌ی دو بی‌نهایت؛ بی‌نهایت حقیر و ضعیف، و بی‌نهایت عظیم و شکوه‌مند...

ولی فاصله‌ی تعبیر قرآن با تعبیر پاسکال، که هر دو یک حقیقت را می‌گویند، بسیار زیاد است: فاصله‌ی خدا است تا پاسکال!

«وضع انسانی» (Situation humaine) (آنچه اگزستانسیالیسم بر آن تکیه دارد) نیز همانند فطرت او، توجیه دیگری از ترکیب ثنوی و متضاد خلقت او است. از قرآن چنین برمی‌آید که انسان، یک اراده‌ی آزاد و مسؤول است در پایگاهی میانه‌ی دو قطب متضاد «خدا - شیطان». اجتماع این دو تضاد، جمع این دو «تز» و «آنتی‌تز» - که هم در سرشت اوست و هم در سرگذشت او - «حرکت» را در او ایجاد کرده و یک حرکت دیالکتیکی جبری تکاملی را و مبارزه‌ی مداوم میان دو قطب متناقض در «ذات» و در «زندگی» انسان را.

ترکیب دوگانه و متضاد «خدا - شیطان» یا «روح - لجن» (که انسان جمع این دو است) می‌خواهد بگوید که انسان، یک واقعیت دیالکتیکی است.

خدا یا روح خدا - که پاکی و جلال و زیبایی و عظمت و قدرت و خلاقیت و آگاهی و بینایی و دانش و مهر و رحمت و اراده و آزادی و استقلال و حاکمیت و جاودانگی مطلق و لایتناهی است - در انسان، استعدادی است و جاذبه‌ای او را به سوی قله می‌کشاند، به شکوه آسمان و معراج ملکوت و آراسته شدن و پرورش یافتن بر «اخلاق خدا». تا بدان‌جا که دانشی یابد. آگاه از همه‌ی اسرار طبیعت، قدرتی شود تکیه زده بر سلطنت جهان، که همه‌ی نیروهای مادی و معنوی، زمین و آسمان، مهر و ماه، و حتی فرشتگان خدا - و فرشتگان مقرب خدا نیز هم - همه در برابرش سر تسلیم بر خاک نهاده‌اند! و بدین‌گونه، انسان آفریده‌ای است آفریننده. بنده‌ای است خداگونه. اراده‌ای است آگاه، بینا، خالق، قاضی، عالم، حکیم، مدبر، پاک، علوی، امانت‌دار خدا و جانشین خدا در زمین و آفریده‌ای جاودان در بهشت.

چرا؟ چه‌گونه؟ نیمی از او روح خداست. و این «تز» (Thèse) است («نهاده»، «اصل»)، که او را به تعالی و تکامل و به سوی مطلق، به سوی خدا و خلق و خوی خدایی پرواز می‌دهد و به حرکت و صعود می‌کشاند. اما عاملی نیرومند و متضاد و یا نخستین، او را به رسوب، جمود، توقف و مرگ و پستی و زشتی و گند می‌خواند، می‌کشاند، تا او را که روح خدایی و چون سیل، سیال و جوشان و نیرومندی دارد که می‌رود و می‌روید و می‌شکند و سبزی و خرمی و باغ و آبادی در مسیر خود می‌رویاند، تا به دریا، به ابدیت زلال مطلق برسد - همچون لایه‌های رسوبی که از سیل ته‌نشین می‌شود و از رفتن می‌ماند و سفت و سخت می‌گردد و ترک می‌خورد و همچون سفال کوزه‌گران (صلصال کالفخار) زمین را می‌پوشاند و چشمه‌ها را می‌بندد و بذرها را در زیر می‌گیرد و سبزه‌ها را خفه می‌کند و هیچ گیاهی از آن نمی‌روید - از رفتن باز ایستد، ماندنی شود، و به جای مزرعه لجن‌زار، و به جای دریا، مرداب و به جای حرکت، سکون و به جای حیات، مرگ و به جای روح خدا، لجن بدبو (حماء مسنون) و لایه‌ی سخت رسوبی گردد. این «آنتی‌تز» (antithèse) است (ضد تز، برابر نهاده)، عاملی که تز را نفی می‌کند و نقض، و می‌کوشد تا انسان را به جهتی ضد «تز» براند.

از جمع این دو ضد، مبارزه و حرکت پیش می‌آید و در نتیجه، «تکامل»، نتیجه و ترکیب (synthèse) این دو است...

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۲۴۱ م.آ. ۱۶

به من ایراد گرفته بودند که «چرا آیات قرآن را آن‌چنان که می‌خواهی تفسیر و تأویل می‌کنی؟ مثلاً لجن در قصه‌ی آدم، به آن معنایی که تو پنداشته‌ای نیست.» من به واقعیت خارجی این اصطلاحات، که رمز است یا واقعیت عینی، کاری ندارم. اما این حقیقتی است که در خلقت آدم، قرآن با **حماء مسنون** و **صلصال کالفخّار** (گل بدبو - خاک رسوبی سفالمانند)، نیمه‌ی منفی انسان، یعنی میل به «فساد» و میل به رسوب را در آدمی می‌خواهد بیان کند؛ نه عنصر مادی تشکیل‌دهنده‌ی جسم آدم را در روز خلقت. عجیب است که همین‌ها که اجازه‌ی تعقل در قرآن و استنباط معنایی تازه از متن قرآن را به من نمی‌خواهند بدهند، خودشان حق دارند که از «ب» بسم الله، چیزهایی عجیب درآورند و بمب اتم و آپولوی ۱۳ را از قرآن بیرون بکشند. **والشّمس و ضحیها و القمر إذا تلیها و النهار إذا حلیها و الیل إذا یغشیها** را این‌چنین معنی می‌کنند که مقصود از شمس، پیغمبر است؛ و «قمر»، حضرت علی؛ و «شب» - که تاریک و ظلمانی راه‌گم‌کن است و همراه ضلالت - حکومت بنی‌امیه است - در حالی که متوجه نیستند و یادشان رفته که خدا دارد قسم می‌خورد. یعنی به حکومت بنی‌امیه هم سوگند می‌خورد؟ - و من حق ندارم که روشن‌ترین و سالم‌ترین مفاهیم قرآنی را به کار گیرم؟

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۲۲۲ و ۲۲۴ م.آ. ۱۹

انسان چه‌طور جنسی را دارد؟ ساخته شده از عالی‌ترین جوهر قابل تصور و ممکن در عالم، و ساخته شده از کثیف‌ترین و پست‌ترین و رسوبی‌ترین و منحط‌ترین عنصر قابل تصور ممکن در عالم (این ساختمان انسان در اسلام است. اسلام این‌طور آدم را معرفی می‌کند) است. یعنی این که: «ما او را از گل، از لجن، از **حماء مسنون**، از **صلصال کالفخّار**، از **طین** ساختیم. بعد از روح خود در او دمیدیم.» پس انسان عبارت است از (انسان مساوی است با) روح خداوند، یعنی متعالی‌ترین وجود و جوهر قابل تصور (نه روح خداوند! به این معنایی است که من می‌گویم. این یک کنایه است. و الاّ روح خداوند یعنی چه؟ لجن هم همین‌طور است). فرمول ساختمان انسان را از لحاظ ادبی و از لحاظ فلسفی می‌گوید؛ نه از لحاظ فیزیولوژی - که لجن را برداشته و مجسمه درست کرده، بعد روح خودش را در او دمیده! به این شکل نساخته، این‌طوری خدا اصلاً ساختمان و آفرینش نمی‌کند. انسان موجودی است (بر خلاف موجودات دیگر که یک‌جنسند، تا از نورند و یا از ماده، انسان طور دیگری است) مساوی با لجن، به اضافه‌ی روح خدا، و به اضافه‌ی یک چیز دیگر. چی؟ اراده...

آدم‌هایی هستند که لجن کاملند. می‌بینیم که هیچ درنده‌ای و هیچ زالویی و هیچ موجود پلیدی به گردشان نمی‌رسد. لجن خالص! چرا لجن شریف‌تر از آن ذات است. (کلمات، کلمات ادبی است. تعبیرات ادبی است.) یک نوع **صلصال کالفخّار** است - بین چه تعبیرات قشنگی است!

حماء مسنون است. لجن بدبوی متعفن است. نفرت بار است. (زشتی‌اش را می‌خواهد بگوید.) **صلصال کالفخّار**، ماده‌ی رسوبی است. سیل آب در حال هیجان و حرکت است. اما این عنصر خاک در آن رسوب می‌کند؛ می‌بندد. میل به ته‌نشین شدن دارد. حرکت و جریان ندارد.

به دریا نمی‌رسد. این عنصر می‌ماند، ته‌نشین می‌شود، بعد سیل که رفت، این رسوب می‌بندد، مثل سفال می‌شود. به همین می‌گویند **صلصال کالفخّار**؛ مثل سفال کوزه‌گری می‌شود. انسان از این ساخته شده! چرا از سفال کوزه‌گری ساخته شده؟ این جنبه‌ی فیزیولوژیک ندارد. برای این که این خاک رسوبی، میل به رسوب دارد. انسان، آن عنصر اولیه‌اش میل به رسوب دارد. میل به پستی و انحطاط دارد. نمی‌خواهد حرکت کند. به دریا نمی‌رسد. دوست ندارد به دریا برسد. دوست ندارد در حال تحرک و تکامل باشد. پست و متعفن هم هست.

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۲۲۲ و ۲۲۳ م.آ ۲۳

عنصر سازنده‌ی آدم: «گل» و «خاک» (**حماء مسنون**، **صلصال کالفخّار**). این‌ها هر کدام یک معنی خاص دارند. **صلصال کالفخّار**: سیل که به دهات می‌آید، آب می‌رود و خرمی ایجاد می‌کند. اما رسوبش به صورت خاک رس خشک می‌شود و ترک‌ترک می‌خورد و بعد هر تکه‌ای که برمی‌داریم، مثل سفال کوزه می‌شود. این سمبل چیست و چه را نشان می‌دهد؟ این ضد آب است. زیرا آب سیال، لطیف و خرمی‌بخش است. ولی این چیست؟ سفت است، میل به رسوب دارد، ضد حرکت است، تیره است، و همچنین تمام بذرها را آن زیر می‌کشد. انسان از این ماده ساخته شده است. انسان در در حالت طبیعی‌اش میل به رسوب و جمود دارد و تمام بذر استعدادها و ارزش‌ها و زیبایی‌ها را در درونش می‌خورد و می‌کشد. انسان هم در خودش و هم در زمانش و جامعه‌اش این کار را می‌کند. هر استعدادی را می‌میراند و خفه می‌کند. **حماء مسنون**: گند است و تنها انسان گند است و الا هیچ شپشی وجود ندارد که گند باشد. همه‌ی حیوانات زیبا، مقدسند، بی‌گناهند، و معصومند. حتی گاو، وقتی آدم را می‌درد، معصوم است. برای این که به ساختمان فطری‌اش عمل می‌کند. او جنایت را انتخاب نمی‌کند. بل که با همان معصومیتی که شما «همبرگر» می‌خورید، با همان معصومیت شما را می‌خورد! گل و خاک و لجنش را درست کردیم. اما این لجن گند متعفن منجد، با **سوینه و نفخت فیه من روحی** است. مجموعه‌ی این، یک پدیده به نام انسان است.

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۲۸۲ و ۲۸۳ م.آ ۲۳

... منطق ارسطویی جمع بین ضدین را نمی‌تواند بپذیرد - مجال است. بنابراین، نمی‌تواند بفهمد که آدم، جمع بین ضدین است. آدم، در همان حال که لجنی، **حماء مسنون**، و ابلیسی است، در همان حال، الهی، روحی، و روحانی است؛ یعنی روح خدایی است. بینش ارسطویی و بینش منطق قدیم، نمی‌تواند بپذیرد. این است که در خط دیگر رفته است: الإنسان حیوانٌ ناطق! که چیزی را روشن نمی‌کند. تکرار مکررات است و انسان را یک چیز فیکس و ثابت و همیشگی کرده است...

پدیده‌ی دیالکتیکی روشن‌تر از آدم وجود ندارد. انسان یک موجود فیکس نیست. حیوان نیست. ناطق نیست. انسان «شدنی» است که در او روح هدا، به عنوان عالی‌ترین ارزش‌ها، با عنصر ابلیسی، به عنوان دانی‌ترین بی‌ارزشی‌ها، جمع شده است. ابلیس و خدا تضاد

دارند. این‌ها دو مفهوم هستند. مصداق نیستند. دو مفهوم متضاد و متناقضی هستند که در آدم جمع شده‌اند. خدا در مورد همین آدم می‌گوید (ببینید جمع ضدین را چه‌گونه بیان می‌کند): من آدم را خلیفه‌ی خود ساختم. روح خودم را هم در او دمیدم. بعد ابلیس آمد و وسوسه‌اش کرد و از راه به درش برد و او دنبال ابلیس رفت. قرآن دیگر در کجا تضاد را مطرح می‌کند؟ او را در **أحسن تقویم** ساختیم و بعد **رددناه أسفل سافلین**. خوب، تضاد را دیگر چه‌گونه بیان کند؟ صد جور دارد بیان می‌کند! می‌گوید او را از منجلا ب پلید **حماء مسنون** - یعنی از گند - ساختیم. برای این که کثیف‌تر از این کلمه، دیگر در زبان‌ها وجود ندارد. حیوانات دیگر را از چه ساخته؟ از تراب ساخته؛ از خاک ساخته. اما می‌گوید «انسان را از گند ساختم». چرا؟ چون حیوان‌های دیگر امکان گندیده بودنشان به اندازه‌ی انسان نیست. او می‌تواند فقط پست باشد؛ به اندازه‌ی خاک. اما انسان است که می‌تواند متعفن باشد. یعنی به قول هایدگر، «تنها فرشته‌ای است که گناه می‌کند». (تعریف خیلی عالی‌ای می‌کند.) حیوانات هیچ‌کدام گناه نمی‌کنند. اصلاً استعداد گناه ندارند. اما انسان است که بالاتر از حیوان است. اما پست‌تر از حیوان نیز هست. برای این که می‌تواند گناه کند، خیانت کند، و فساد و کثافت و حقارت را به او برساند. هر گوسفندی که از او گوسفندتر و هر خری که از او خرتر نباشد، باز بالأخره صد تومان قیمت دارد! اما چه‌قدر انسان‌هایی هستند که اصلاً قیمتی ندارند و هیچ قیمتی نمی‌توان رویشان گذاشت. بهایشان چه‌قدر است؟ فقط به درد کود می‌خورند! یعنی ارزش انسانی و معنوی‌شان هیچ می‌شود و اصلاً به هیچ دردی نمی‌خورند. این، استعداد انسان است.

حماء مسنون آیه‌ی ۲۶ ص ۱۰۹ و ۱۱۰ م.آ ۲۰

از فلسفه‌ی خلقت انسان، به گونه‌ای که در قرآن آمده است، چنین برمی‌آید که:

اولاً: طبیعت انسان، از عنصر پست و متعفن ساخته شده است. از خاکی که لای است، بدبو و رسوبی است، ته‌نشین رودخانه‌ی در حرکت و زلال و دریای پاک و مواج است. (**صلصال کالفخار، من حماء مسنون!**) یعنی طبیعتاً پست است. به توقف، رسوب، لجن‌خواری، و ته‌نشینی گرایش دارد.

ثانیاً: به رغم چنین سرنوشت پست و منحطی، در درون او روح خدا دمیده است. خدا او را اسراری تعلیم داده که حتی فرشتگان از درکش عاجزند. جانشین خدا در زمین است.

ثالثاً: دارای اختیار است. می‌تواند خیر و شر، خدمت یا خیانت، فساد یا صلاح را انتخاب کند و تنها موجودی است جز خدا، که دارای اراده است و بنابراین، دارای «مسئولیت» و «تعهد».

پس انسان قرآن، از تناقض ساخته شده است. دو نیروی متضاد او را به دو دنیای متضاد می‌خوانند. یکی به سوی همان لجن‌زار رسوبی حیات، و دیگری به سوی قله‌ای که در آن، فرشتگان همگی در برابری به خاک می‌افتند و مهم این که انسان که همواره در معرض این دو جاذبه‌ی متناقض است و این دو راه را همیشه در برابری می‌بیند، اختیار دارد که هر کدام

را بخواهد انتخاب کند و مسؤولیت از همین‌جا آغاز می‌شود و ابلیس نیز در سر همین دوراهی، همواره در تلاش است و گریبانش را یک لحظه رها نمی‌کند.

این است «ثنویت انسانی»؛ معنی ثنویت اسلامی، ثنوبیتی که اسلام، تنها در جهان انسان، در روح و آفرینش انسان منحصر می‌داند؛ ثنوبیتی که هست و حقیقت دارد.

سوخته و نفخت فیه من روجي آیة ۲۹ ص ۲۲۲ م.آ ۲۲
(ر.ک. به همین سوره، آیة ۲۶، ص ۲۲۲، م.آ ۲۲)

سوخته و نفخت فیه من روجي آیة ۲۹ ص ۲۲۲ م.آ ۲۲

انسان، یعنی نیروی تجلی خداوند در او، همان‌طور که در خلقت آدم می‌خواستیم بگویم. خداوند وقتی که خواست انسان را به صورت خودش و جانشین خودش بیافریند چه کار کرد؟ از **حماء مسنون**، ماده‌اش را انتخاب کرد. **حماء مسنون** یعنی گل متعفن، لجن متعفن. می‌خواهد جانشین برای خود انتخاب کند؛ امانت‌دار خویش را انتخاب کند. می‌خواهد کسی که او را بشناسد، بیافریند. فرشتگانی را که به سجده می‌اندازد و به پای انسان می‌اندازد، از نور و از آتش خلق کرده، و آنوقت، جانشین و همانند و انیس خودش را، و آشنا و عارف خودش را، که انسان است و جانشین و امانت‌دار اوست، از لجن متعفن - **حماء مسنون** - انتخاب می‌کند. این ماده‌اش است و وقتی تمام می‌شود: **سوخته و نفخت فیه من روجي** (بعد که این مجسمه‌ی لجن راست شد و درست شد، از روح خودم در درون او دمیدم). آنوقت انسان ساخته شد. این انسان یعنی چه؟ یعنی موجودی که از منهای بی‌نهایت پستی و تعفن و پلیدی، که سمبلش لجن است، تا به‌اضافه‌ی بی‌نهایت عظمت و زیبایی و جلال، یعنی خدا - روح خدا - فاصله دارد و طی این فاصله، رسالت انسان و مسؤولیت انسان است.

و نفخت فیه من روجي آیة ۲۶ و ۲۹ ص ۲۷۲ م.آ ۲۵

... خدا ترجیح داد که در این عالم، به جای او کسی باشد که خدا را و آن همه زیبایی‌های خدایی را بشناسد و فهم کند؛ هرچند گناه کند، گناه عصیان کند، گناه نه بر رضای خداوند کار کند، یک‌سره در اختیار اراده‌ی خداوند نباشد، دنیا نیز نیمی از او را در تملک خویش داشته باشد... و از این رو، آدم را برگزید؛ این موجود ثنوی را. این که جسمش از آن خاک است، زمین است، از آن **حماء مسنون** است (لجن، خاک، گل) و نیمی دیگرش، روحش، از نفخه‌ی روح خداست. روحش روح خود خداست. **و نفخت فیه من روجي** (و در این، از روح خویش دمیدم) و آن‌گاه که آدم، این موجود ثنوی و این «جمع ضدین» را آفرید، از شادی، شادی از آن که دیگر تنها نیست، دیگر «مجهول» نیست، فرمود که فرشتگانش در برابر او به سجده افتند و در این‌جاست که خدا به قد و بالای این آشنای خویش می‌نگرد و از شوق فریاد برمی‌آورد که: !
(آفرین بر خدا، زیباترین آفرینندگان.)

چه فلسفه‌ی زیبایی است خلقت آدم!

و خدا، پس از خلقت آدم، این موجودی که روحش از نفخه‌ی روح او است و جسمش از گل متعفن و بدبو، یا گل خشک‌شده‌ی رسوبی (صلصال کالفخّار!) «نام‌ها» (اسماء) را به وی می‌آموزد و سپس آن «امانت» را بر زمین و آسمان‌ها عرضه می‌کند؛ همه از برداشتنش سر باز می‌زنند و آدم برمی‌دارد!...

نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي آیه‌ی ۲۶ و ۲۹ ص ۶۰۲ و ۶۰۴ م.آ. ۲۸

... **حماء مسنون**: کثیف‌ترین لغتی که در زبان وجود دارد، لجن است. کلمه‌ای دیگر که بیش از لجن، پستی، زشتی، نکبت، فساد، میکرب، بوی تعفن، مردار، مرداب، و مرگ - که در آن زالو و کرم است - را نشان می‌دهد، وجود ندارد. و انسان از آن آفریده شده است.

یکی هم «خاک» - ماده - «گل» - پست‌ترین عنصر روی زمین.

بنابراین، مجموعه‌ی خاک، گل، **حماء مسنون**، و **صلصال کالفخّار**، پستی، زشتی، جمود، ضد حرکت و ضد زلالی، کدر بودن، متعفن بودن، و کثیف بودن را نشان می‌دهد.

حال که آدم را از این‌ها درست کرده، کار عجیبی می‌کند: به جای این که چیزی به این کثافت را در «خلا» بیاندازد، روح خودش را در آن می‌دمد: **و نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي**. (از روح خودم در او دمیدم.) عالی‌ترین و متکامل‌ترین وجودی که همه‌ی ارزش‌های قدسی را دارد، خداست. و از خدا، کلمه‌ای و معنایی بالاتر، عزیزتر، و زیباتر نداریم.

و سَوَّيْتَهُ: بعد راست و درستش کردم و تمامش کردم. آخرین دست‌کاری‌ها را هم کردم و روی زمین ولش کردم و کارم تمام شد.

یک‌مرتبه نگاهش می‌کند و می‌گوید: **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** زنده باد خودم که چنین چیزی درست کردم! این «زنده باد خودم که چنین چیزی درست کردم»، یعنی زنده باد این، که چه چیزی شده! - معنی‌اش این است.

چه‌گونه است که آدم را از «گند» آفریده و بعد، از روح خویش در او می‌دمد؟! پس فرمول آدم روشن است: لجن نجس، به‌اضافه‌ی روح خدا، این ترکیب شده است و موجودی به اسم «انسان» شده است. آیا از این، حقیقت و فلسفه‌ای بالاتر وجود دارد که این نوع انسان را که الآن در روی زمین زندگی می‌کند، تعریف کند؟

نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي آیه‌ی ۲۶ و ۲۹ ص ۴۸۲ م.آ. ۲۹

(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۵۹، ص ۴۸۲ و ۴۸۳، م.آ. ۲۹)

سوره‌ی نحل (۱۶)

فسیروا فی الأرض آیة ۲۶ ص ۴۰۲ م.آ ۲۹

... نوع سوم مهاجرت، مهاجرت علمی است. مهاجرت علمی، مهاجرتی است که باز در خود قرآن مطرح است. در بیش از یازده آیه، که من پیدا کرده‌ام، فرمان‌های پیاپی‌ای است که به انسان داده می‌شود که: در زمین بگردید و تاریخ را ببینید و آثار گذشتگان را ببینید و سرنوشت ملت‌ها را نگاه کنید: **أو لم یسیروا فی الأرض، فسیروا فی الأرض، ضربا فی الأرض...** همه فرمان‌های پیاپی است که قرآن می‌دهد که از زمین تکان بخورید، از جایتان حرکت کنید و زمین را بگردید و ببینید اقوام گذشته چه‌گونه زیستند و چه‌گونه نابود شدند و چرا از بین رفتند. این، مهاجرت علمی است.

فسیروا فی الأرض آیة ۲۶ ص ۵۰ و ۵۱ م.آ ۳۰
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه ۲۵۹، ص ۵۰ و ۵۱، م.آ ۳۰)

فسیروا فی الأرض آیة ۲۶ ص ۵۸ م.آ ۳۱

در علوم امروز، متد علوم طبیعی، تجربی است؛ «ابسرواسیون» است. اما متد علوم انسانی، همه‌اش «ابسرواسیون» نیست. به‌خصوص تاریخ، که خیلی از علمای بزرگ و فلاسفه‌ی بزرگ تاریخ قرن ما، مثل «امری نف»، «پوانکاره»، و امثال این‌ها، اصلاً تاریخ را هنر می‌دانند، تاریخ را جزء ادبیات می‌دانند، جزء علوم دقیقه و علوم منطقی نمی‌دانند. در حالی که درباره‌ی تاریخ هم قرآن به متد «ابسرواسیون» مستقیم و متد تجربه‌ی مستقیم و از خانه و کتابخانه به درون متن مردم رفتن و در متن طبیعت گشتن و تحقیق کردن معتقد است. حتی فرمان می‌دهد که: **فسیروا فی الأرض، قل سیروا فی الأرض** (به دو شکل آمده، با کمی اختلاف): روی زمین بگردید، در کتاب‌ها نخوانید که رم چه‌طور شد، ایتالیا و یونان چه‌طور شد و باز این‌ها را نزدیک امتحان از بر کنید! بروید روی زمین بگردید. یعنی مهاجرت علمی کنید. به «دورکیم» حمله می‌کند که تو حق نداری راجع به جامعه‌شناسی کشورهای عقب‌مانده، جامعه‌های بدوی صحبت کنی. تو که از درون کتابخانه‌ی «سوربن» بیرون نیامده‌ای! کسی می‌تواند راجع به جامعه‌شناسی اقوام بدوی صحبت کند که برود و درون اقوام بدوی بگردد و زندگی کند. راست هم هست! «لوی برول» حق دارد، «اسپنسر» حق دارد؛ که رفتند و آنجا زندگی کردند.

و إذا بشر أحدهم بالانشی... آیة ۵۸ ص ۱۲۲ م.آ ۳

ابوذر در راه می‌رفت که یکی از خویشاوندانش را دید و پرسید:

- کجا می‌رفتی؟

- پیش تو.

- برای چه؟

- زنت دختری آورده است.

ابوذر اندکی ساکت شد. مردانه گفت: **وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مَسْوُودًا وَهُوَ**

كَظِيمٍ*.

- نه والله، برای مرگ می‌زاینند و برای ویرانی آباد می‌کنند و... چه محبوسند این دو مبعوض:

مرگ و فقر!

و إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ... آیة ۵۸ ص ۱۱۰ م.آ ۲۱

... قرآن با لحن سرزنش‌آمیز و اثربخشی از این «خوش‌غیرت»‌های وحشی یاد می‌کند که:

«تا به یکی‌شان مژده‌ی دختر دادند، در حالی که خشمش را فرو خورده، چهره‌اش سیاه شد.»

(وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مَسْوُودًا وَهُوَ كَظِيمٍ!)

و أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ... آیة ۶۸ و ۶۹ ص ۱۹۲ و ۱۹۳ م.آ ۵

... جهت‌یابی درست زنبور عسل را که در پیچ‌وخم‌های سردرگم کوهستان‌ها، در شب تاریک و از دوردست، بی هیچ نشانی و دلیل راهی، راه کندوی خویش را به نیروی شعور شگفتی که هادی اوست می‌یابد و بر آن هدایت می‌شود، به همان چشم می‌نگرد که نیروی شعور نبوت را که انسان را هدایت می‌کند و مسیری را که در این زندگی و در کشاکش‌های گونه‌گون‌غریزه‌ها، هوس‌ها، دل‌بستگی‌ها، عادت‌ها و خودخواهی‌ها، گمراهی‌ها و پریشان‌اندیشی‌ها و وسوسه‌ها و ناپیایی‌ها و بیراهه‌ها و بازگشت‌ها و میل به رکودها و رسوب‌ها و... به آدمی، کندوی سرنوشت نهایی و آبشخور تشنگی و انگبین گرسنگی وجودی وی را سراغ می‌دهد و به حکایت «کلام» - که راه را نشان می‌دهد - و شهادت «امام» - که سنگ نشان‌هایی‌اند⁺ که ره گم نشود - او را جهت می‌بخشد و راه می‌نماید، نیرویی که در انسان غریزه را تکمیل می‌کند، یعنی آن‌جا که نیروی غریزه متوقف می‌شود، این آغاز می‌شود تا هدایت انسان را تعهد کند. و تصادفی نیست که نام هر دو نیرو، نیروی هدایت غریزی زنبور عسل و نیروی هدایت نبوت، یکی است: وحی!

و أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا... ثُمَّ كَلَّمِي مِنَ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ

ذَلَّلًا...

«خداوندگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهستان‌ها خانه گیر... و سپس از همه‌ی

میوه‌ها بخور، پس راه‌های خداوندت را هموار برو...»

* و چون به تمسخر، مژده می‌دادند که فرزندت دختر است، صورتش سیاه می‌شد و خشم خود را فرو می‌برد. این آیه درباره‌ی عرب جاهلی است که دختر را ننگ می‌شمردند.س

⁺ «معالم الطريق»، «ساسة العباد»، و «أركان البلاد»، (نشانه‌های راه، سیاستمداران مردم، و بنیادهای جامعه‌ها) از رسالت امام حکایت می‌کنند و ببینید چه فاصله‌ای است میان این تعبیرها، با آنچه امروز درباره‌ی ائمه می‌یافتند.

أَ لِلنَّاسِ عَجَبًا إِنَّ أَوْحِينَاَ إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرَ لِلنَّاسِ.

«آیا برای مردم عجب است که به مردی از ایشان وحی کنیم که مردم را بیم دهد؟»
نه تنها نیروهای حیاتی و غرایز حیوانی، که نیروهای طبیعی و قوانین فیزیکی، وحی نام دارد:

فَقَضَيْنَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا...

«پس آن دود را در دو مرحله، هفت آسمان کرد و در هر آسمانی کار آن را وحی کرد.»

و أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ...
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶، ص ۱۴۴ و ۱۴۵، م.آ ۵)

و ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ...
(قرآن] راجع به شعار «عدل»، مثالی می‌زند که بسیار شگفت‌آور است:

و ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهُ لآيَاتٍ

بَخِيرٍ...

«و خداوند مثل دو مردی را می‌زند که یکی از آنها «گنگ» است (البته گنگ، نه به معنای این که «لال» است؛ بل که اصلاً خودش تمکین کرده و هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد)، یعنی به هیچ کاری قادر نیست (و فقط مهارت در «بندگی» پیدا کرده است!) و - بل که - باری است بر (گردن) ارباب خود، (ارباب) به هر سو که می‌کشاند (هیچ‌گونه) ثمره (یا عکس‌العمل) خوبی (برای خود) به بار نمی‌آورد...»

ما که غالباً با منطق (لوژیک) ارسطویی فکر می‌کنیم، لابد انتظار داریم که خداوند، بعد از ذکر مثال چنین مردی، در برابر او مردی را مثال بزند که خصوصیات او را داشته باشد. مثلاً مردی باشد که خیلی زرنگ و عاصی است، قدرت هر کاری را دارد، آزاد و خودساخته و حتی «برده‌بگیر» است و بالأخره، اجازه نمی‌دهد کسی او را «به سو»یی بکشاند!

اما منطق قرآن، منطق فوق منطق است. منطقی است که نمی‌توان آن را با تفکر عادی و معمولی فهمید... به دنبال مطلب می‌گوید:

... هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ؟

«... آیا چنین مردی، با کسی که به استقرار عدالت امر می‌کند، برابر است؟!»

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً...
... «من»ها در میقات می‌میرند و همه «ما» می‌شوند.

هر کسی از خود پوست می‌اندازد و بدل به «انسان» می‌شود، و تو نیز فردیت و شخصیت خود را دفن می‌کنی و «مردم» می‌شوی، «امت» می‌شوی، که وقتی از «منی» به در آیی،

خود را نفی کنی، در «ما» حلول کنی، هر کسی یک جامعه می‌شود، فرد، خود یک «امت» می‌شود، چنان‌که ابراهیم یک «امت» شده بود* و تو اکنون می‌روی تا «ابراهیم» شوی!

این ابراهیم کان امه... آیة ۱۲۰ ص ۸۴ م.آ ۲۴
(ر.ک. به سوره‌ی مائده، آیة ۲۲، ص ۸۴، م.آ ۲۴)

و جادلهم بالتي هي أحسن آیة ۱۲۵ ص ۵۴ - ۵۶ م.آ ۹
«عالم» [در تشیع علوی]، در میان همه‌ی علمای ادیان و حتی علمای مذاهب دیگر اسلامی، از این جهت مستثنی است و عالی‌ترین نمونه‌ی «بنده‌ی شایسته» ای که خدا بشارت می‌دهد:

فبشّر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه!

(بشارت ده بندگان را که به سخن گوش می‌کنند و به‌ترینش را عمل می‌کنند.)

و حتی فرمان می‌دهد که:

و جادلهم بالتي هي أحسن.

با مخالفان، به خوب‌ترین زیباترین روش، به درگیری فکری و جهاد اعتقادی و کشاکش علمی پرداز. (برخی جدل را این‌جا، به معنی اصطلاحی آن در منطق ارسطویی می‌گیرند، که شکل خاصی از قیاس است و بیانی که هدفش عاجز کردن طرف مناظره است و نه قانع کردن او. این هم با اصل قرآنی و رسالت پیغمبر مغایر است و هم قرآن با اصطلاحات فنی که «زبان علمای فن» است حرف نمی‌زند؛ به زبان مردم حرف می‌زند و **ما أرسلنا من رسول إلا بلسان قومه**، بدین معنی است. یعنی با زبان توده‌ی مردمش حرف می‌زند؛ نه با زبان خواص و زبان روشن‌فکران، دانش‌مندان، اشراف، فلاسفه، و... وگرنه آن‌چنان که برخی مفسران گفته‌اند که مثلاً پیغمبر اسلام به زبان عربی و پیغمبر یهود به زبان عبری... از نوع همان حقایقی است که... خیلی حقیقت دارد! یعنی قرآن می‌فرماید که خدا پیغمبری را که برای هدایت عرب می‌فرستد، به زبان چینی حرف نمی‌زند!)

أدع إلى سبيل ربك بالحكمة... آیة ۱۲۵ ص ۷۸ م.آ ۹

... دعوت تقرب، دعوت به سوی توحید و یگانگی و صلح و صفاست و راه آن، همان راه استواری است که خداوند به پیامبر گرامی‌اش فرمان داده؛ آن‌جا که می‌فرماید:

أدع إلى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي أحسن إن ربك هو أعلم بمن ضلّ سبيله و هو أعلم بالمهتدين.

مردم را با سخنان حکمت‌آمیز و پند و اندرزهای نیک، به سوی پروردگارت دعوت نما و با به‌ترین وجه با آن‌ها به گفت‌وگو پرداز. مسلماً پروردگارت نسبت به کسی که از راه وی انحراف جسته، داناتر است؛ هم‌چنان که به هدایت‌یافتگان.

* این ابراهیم کان امه! قانتاً لله حنیفاً و لم یک من المشرکین.

سوره‌ی اسراء - بنی‌اسرائیل (۱۷)

سبحان الَّذِي أُسْرِيَ بَعِيدَهُ لَيْلًا... آیه‌ی ۱ ص ۲۱۲ م.آ ۲۲

... تو ای پیغمبر امی، بخوان! هی مگو نمی‌توانم بخوانم. بخوان! هی مگو نمی‌توانم بخوانم. بخوان! گلویت را چنان می‌فشارم که مرگ خویش را در برابر چشمانت ببینی؛ احساس کنی، سپس رهایت می‌کنم؛ تا سه بار و شاید بیش‌تر. آن‌گاه خواهم گفت: **إفراء!** آن‌گاه دیگر خواهی توانست بخوانی. و می‌خوانی و چه خوب هم خواهی خواند. و آن‌گاه من آیات معرفت‌های بدیعی را از آسمان آبی روحی که دریاها پیام دارد، پیاپی بر جانت نازل خواهم کرد و تو سرشار از آگاهی و قدرت و وفاداری و ایمان و شایستگی، همه را خواهی گرفت و خواهی گرفت و خواهی گرفت تا آن شب اسرارآمیز و پرشکوه فرا رسد؛ اسراء سفر در شب. **سبحان الَّذِي أُسْرِيَ بَعِيدَهُ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى!** چه شب بزرگ و شگفتی! سفری شبانه به آسمان‌ها! و آن‌گاه تو دیگر آماده‌ی پرواز پرشکوهت خواهی شد. آن‌گاه شب معراج را به تو خبر خواهم داد و...

كان الإنسان عجولاً آیه‌ی ۱۱ ص ۱۲۲ م.آ ۲۵

یکی از دوستان من، که در قرآن تحقیق می‌کرد، می‌گفت دو کلمه راجع به انسان هست و وقتی از این نوع صحبت می‌کند، دو کلمه را به کار می‌برد: یکی «بشر»، یکی «انسان». گاه «بشر» به کار می‌برد و می‌گوید: **أنا بشرٌ مثلکم**، گاه انسان به کار می‌برد: **كان الإنسان عجولاً** (مثلاً) یا **ضعيفاً**. و این اختلاف بین کلمه‌ی «بشر» و کلمه‌ی «انسان» در این است که وقتی می‌گوید «بشر»، مقصود همین نوع حیوان دوپایی است که در آخر سلسله‌ی تکاملی موجودات بر روی زمین آمده و الآن دارد زندگی می‌کند و سه میلیارد رأس آن، الآن در روی زمین حرکت می‌کنند. وقتی می‌گوید «انسان»، مقصود آن حقیقت متعالی غیر عادی و معماگونه‌ای است که تعریف خاصی دارد و در آن تعریف، دیگر پدیده‌های طبیعت نمی‌گنجند. پس دو تا انسان وجود دارد: یکی انسانی که بیولوژی از آن صحبت می‌کند، و دیگری انسانی که شاعر درباره‌اش حرف می‌زند، فیلسوف از آن سخن می‌گوید، و مذهب با او کار دارد.

ولا تقتلوا أولادکم خشية إملاق آیه‌ی ۲۱ ص ۱۱۲ و ۱۱۴ م.آ ۲۱
(ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۴، م.آ ۲۱)

إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفؤَادَ... آیه‌ی ۲۶ ص ۲۴۵ و ۲۴۶ م.آ ۷

قرآن می‌گوید: **إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفؤَادَ كُلٌّ أُولئک کان عنه مسؤولاً**. گوش و چشم و دل - احساس - همه مسؤولند. یعنی مسؤولیت بر جزء جزء و بعد بعد روح و اندام آدمی بار است. **کَلَّكُمْ رَاعٍ وَ کَلَّكُمْ مَسْؤُولٌ عَنِ رَعِيْتِهِ**.

مسؤولیت مخصوص رهبر نیست. به روحای و روشن‌فکر اختصاص ندارد. در این جمع، هر فردی مسؤول رهبری همه است - و این درست سخن معروف سارتر است که بزرگ‌ترین

نقطه‌ی برجسته و ممتاز اگزستانسیالیسم اوست و پایه‌ی اخلاق و ملاک ادعای او، که اگزستانسیالیسم، اومانیزم است و فلسفه‌ی مثبت و منفی: «هر کسی با انتخابی که می‌کند - چون دوست دارد که همه‌ی مردم نیز از او پیروی کنند و چنان کنند - با هر انتخابش، برای همه‌ی بشریت گویی قانونی کلی وضع می‌کند و از این‌جاست که مسؤولیت هر فرد انسانی در زندگی اجتماعی‌اش، به اندازه‌ی مسؤولیت به عهده گرفتن سرنوشت همه‌ی انسان‌ها، دلهره‌آور و سنگین است*».

إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ... آیه‌ی ۲۶ ص ۱۴۶ م.آ ۲۲

... قرآن نه تنها بر اساس مسؤولیت و اراده‌ی انسانی سخن می‌گوید و هم جامعه و هم فرد را مسؤول می‌داند، بل که در یک فرد، هر یک از اعضای او را به طور مشخص، صاحب مسؤولیت اعلام می‌کند و به تفکیک می‌گوید: در «دیدن»، در «شنیدن»، و در «فهمیدن و احساس کردن و قضاوت کردن»، گوش و چشم و دل مسؤولند:

إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلٌّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.

إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ... آیه‌ی ۲۶ ص ۹ و ۱۰ م.آ ۳۴

«هر که به وزن یک "ذره" خدمت کرده باشد، آن را می‌بیند. هر که به وزن یک ذره خیانت کرده باشد، آن را می‌بیند.»

و آن‌گاه، پاداش و کیفر، بهشت و آتش!

و آن‌گاه تقسیم‌بندی انسان‌ها، نه بر اساس خاک و خون و شغل و طبقه و رنگ پوست و پول جیب و... بل که بر اساس «عمل»، «عمل انسانی»، یعنی آنچه با «آگاهی»، «انتخاب»، و «آفرینندگی» - که سه استعداد ویژه‌ی انسانی‌اند - خلق کرده‌ای، انجام می‌شود و صف‌بندی آدم‌ها:

صفی: ملعون، مغضوب، دوزخی؛ به فرمان دقیق و درست ترازوی «عدالت».

و شهادت، با گوش و چشم و دل خود انسان‌ها، که در اسلام، نه تنها هر فردی به تنهایی، که هر عضوی از یک فرد، به تنهایی مسؤول است:

إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلٌّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.

و صفی: نجات‌یافته، سرفراز، بهشتی،

پس از عبور از «ترازو»، در صحرای «محشر عمل»، «قیامت عدل»، و ارزیابی انسان‌ها، رسیدن به حساب‌ها و کتاب‌ها،

* وی ملاک خیر و شر را «حسن‌نیت» (Bon sens) آدمی در عمل می‌داند - چون ملاکی در خارج قائل نیست. بدین معنی که شما دو نوع انتخاب یا عمل می‌کنید. در یک حالت، عملی می‌کنید که دوست دارد فقط خودتان کرده باشید و هیچ‌کس دیگری نکنند و در حالتی عملی می‌کنید و می‌خواهید همه چنان کنند. پس در این حالت، شما انگار قاعده‌ی کلی برای همه‌ی بشریت وضع می‌کنید.

دو صف،

کشیده از ترازو - پایگاه عدالت - تا تقدیر - سرانجام حیات - سرنوشتی که هر کسی با سر انگشتان خویش، آگاهانه نوشته است.

صفی: ...

صفی: ...

این «دعوت» و این «روح» و این «بعثت» و این «حشر» و این «قیامت» و این «بازگشت حیات» و این «تجدید ولایت» و این «معاد» و این «عدل» و «میزان» و این «روز حساب» و این «کیفر و پاداش» و این تقسیم‌بندی، یک «سنت الهی» است.

تنها ویژه‌ی پس از مرگ نیست. پس از مرگ نیز هست.

«قیامت» و «معاد»، یک «سنت» است: سنت، یک قانون خدایی حاکم بر هستی است و حاکم بر حیات و بر انسان.

قیامت و معاد، در همین جهان، در زندگی هر فردی هست؛ در زندگی هر جامعه‌ای، در هر عصری، هر تاریخی.

وحی، بعثت پیامبران و دعوت آنان به قیام برای «قسط»، در هر زمانی، هر زمینی، صور اسرافیلی است که بر «قبرستان سرد و ساکت یک عصر» می‌دمد و روحی است که بر کالبدهای مرده، فضیلت‌های فلج‌شده، و نبوغ‌های مدفون و انسان‌های مرگ‌زده و تنه‌های زندان خفقان و سیاهی و پوسیدگی و مرگ برپا می‌شود و «میزانی» برپا می‌گردد و آدم‌ها بدان سنجیده می‌شوند و صف‌ها از هم مشخص می‌گردند و جبهه‌ها در برابر هم قرار می‌گیرند و آن‌گاه، حق و باطل، خدمت و خیانت، زشتی و زیبایی، با هم درگیر می‌شوند و جهاد آغاز می‌شود و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و...

پیشانی‌های سیاه فروافتاده،

پیشانی‌های سپید سرفراز،

نامه‌های عمل سیاه

نامه‌های عمل سپید.

اتّخذ من الملائكة إناثاً آیه‌ی ۴۰ ص ۱۰۸ و ۱۰۹ م.آ ۲۱

نظام قبیله‌ای عرب، از دوره‌ی «مادرسالاری» گذشته بود و در عصر جاهلیت نزدیک به «بعثت»، عرب به دوره‌ی «پدرسالاری» رسیده بود و «خدایان» مذکر شده بودند و بت‌ها و فرشتگان ماده بودند* (یعنی که دختران خدای بزرگند - الله) و حکومت قبیله با «ریش‌سفید» (شیخ). و حاکمیت خانواده‌ها و خاندان‌ها با «پدربزرگ» بود و اساساً مذهب نزدشان، سنت

* و اتّخذ من الملائكة إناثاً.

پدرانشان بود و ملاک درست‌ی عقیده و عامل ایمانشان، ایمان و عقیده‌ی «آباء»شان و پیامبران بزرگی که در قرآن آمده‌اند، همه بر این مذهب «آباء و اجدادی» شوریده‌اند و قومشان همه برای حفظ این «سنت پدری» در برابر این «انقلاب علیه نیاکان‌پرستی» و «اساطیرالاولین‌گرایی» ایستادند که آن یک نوع «ارتجاع سنتی تقلیدی و موروثی» بود، بر پایه‌ی اصل «پدرپرستی» و این یک «بعثت انقلابی خودآگاهانه‌ی فکری» بر اساس «خداپرستی».

قال أسجد لمن خلقت طینا آیة ۶۱ ص ۲۵۱ م.آ ۵
(ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیه ۱۲، ص ۲۵۱، م.آ ۵)

و إذا مسکم الضّر فی البحر... آیة ۶۷ ص ۱۵۰ و ۱۵۱ م.آ ۳

... ابوذر گفت: یک روز در راه خدا ماندن، از هزار روز در راه دیگری منزل پیمودن، به‌تر است. ما به جهاد در راه خدا خوانده شده‌ایم و جز پذیرفتن آن، از ما شایسته نیست. بعضی از صحابه‌ی دیگر که آنجا بودند نیز موافقت کردند. معاویه، عبدالله قیص، هم‌پیمان قبیله‌ی خزانه، را فرمانده آنان ساخت. کشتی‌ها آماده شد و فرمانده سپاه، دستور حرکت داد.

پاروها به کار افتادند و نیروی دریایی اسلام، برای جنگ به حرکت درآمد. کشتی‌ها سینه‌ی امواج را می‌شکافتند و پیش می‌رفتند تا به قلب دریا رسیدند؛ دریایی کرانه‌ناپیدا، آب و آسمان، سکوت مطلق و هراس‌انگیز، آنجا که آسمان از اطراف به دریا می‌نشست. کشتی‌های بادی هم‌چنان به راه خود ادامه می‌دادند که ناگهان تبدادی صغیرزنان، از اقصای دریا برخاست و غرش‌کنان پیش آمد. موج‌ها کف‌زنان و پای‌کوبان، مستانه و کف بر لب، می‌رقصیدند و بر روی یکدیگر می‌پریدند. گویی باده‌ی جنون خورده، دور می‌شدند و نزدیک می‌شدند. مرگ در برابر دیدگاه سپاه مجسم شد و هلاک برای بلعیدنشان دهان باز کرده بود.

طوفان اندک اندک خسته می‌شد. دریا آرام گرفت. موج‌های دیوانه فرو نشستند. طوفان رام گردید. ابوذر زبانش باز شد و این آیه را خواند: **و إذا مسکم الضّر فی البحر ضلّ من تدعون إلاّ إیّاه** (در آن هنگام که در دریا آسیبی به شما رسد، هر که را جز او می‌خوانید، ناپیداست.)

خدا خواست که مسلمین از خطر به سلامت بجهند و به قبرس رسند. جنگ بین مجاهدان و قبرسیان درگرفت. شمشیرها به خشم بر هم فرود می‌آمدند و مسلمانان، هم‌چون شیر، دلیرانه صفوف دشمن را می‌شکستند و در جزیره پیش می‌رفتند تا این که صدای چکاچک شمشیرها خاموش شد و قبرسیان سپاه، دست از نبرد برداشته، تسلیم شدند.

دشمن مشترک خارجی شکست خورد و دیگر کاری نبود که ابوذر در آنجا بماند. به شام برگشت تا باز مبارزه‌ی داخلی خود را از سر گیرد. معاویه را هراسان سازد و سرمایه‌داران را پریشان نماید.

و لقد کرّمنا بنی آدم

آیه‌ی ۷۰

ص ۸۵

م.آ ۲۱

تصادفی نیست که بازی دیالکتیکی مارکس، پس از سقوط بورژوازی و پیروزی مارکسیسم، برای همیشه در تاریخ تعطیل می‌شود و نبرد میان تز و آنتی‌تز، به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در داخل و خارج منجر می‌گردد! چرا نمی‌تواند نشان دهد که از کمونیسم به آن‌سو، سرنوشت بشر چه خواهد شد؟ نه در جهان دیگر، بل که در همین جهان! این سؤالی است که نه ماتریالیسم قدیم و نه ماتریالیسم دیالکتیک قادر به پاسخ دادن نیست. زیرا به قول رنه گنون: «تا جهان را غایتی و معنایی نباشد، انسان نیز بی‌معنی و بی‌سرانجام است.» و به قول خود مارکس، فاقد «سرنوشت حقیقی»!

در حالی که اسلام، نه تنها انسان را در طبیعت کرامت می‌بخشد (به جای فلاکت دینی که مارکس می‌پندارد) که: **و لقد کرّمنا بنی آدم.**

من کان فی هذه أعمى...

آیه‌ی ۷۲

ص ۲۷۱ و ۲۷۲

م.آ ۱۹

علی، شخصیتی است که ملت ما به او معتقد است. معتقد بودن به او، با دل‌بستگی و عشق و ایمان به فرزندش حسین، یک اصل است. می‌بینیم ما به حسین معتقدیم، اما زندگی‌مان از آخرت یزید هم بدتر است. آیا اعتقاد به رهبری علی و اعتقاد به نهضت حسین، به درد شب اول قبر و سؤال و جواب آن‌جا می‌خورد؟ و بعد که سرمان را توی قبر گذاشتیم و زندگی پس از این جهان را آغاز کردیم، فرق بین ما و کسانی که اساساً به این اصل معتقد نیستند پدیدار می‌شود؟ هرگز. **ما کان فی هذه أعمى فهو فی الآخرة أعمى و أضلّ سبیلاً.** (هر که این‌جا کور باشد، در آخرت نیز کور است و بل‌که گمراه‌تر است.) پس امامت و ولایت باید به درد این‌جا بخورد تا در آن‌جا هم نتیجه بدهد.

من کان فی هذه أعمى...

آیه‌ی ۷۲

ص ۱۲۷ و ۱۲۸

م.آ ۲۲

... حضرت رسول، در یک جمله‌ی کوتاه و قاطع و روشن، این اصل را چنان بیان کرده است که آن را به عنوان مترقی‌ترین شعار سازنده و علمی و ضد خرافی باید طرح کرد: من لا معاش له، لا معاد له.

هر که زندگی مادی ندارد، زندگی اخروی نیز ندارد!

بنابراین، کسانی که تحمل فقر و ذلت و اسارت و بیماری و عقب‌ماندگی و ضعف و بدبختی خود را در زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی - که استبداد، استثمار، و یا استعمار برایشان فراهم آورده‌اند - عامل جبران و پاداش الهی و کسب ثروت و عزت آخرت و رستگاری و عاقبت و ورود به بهشت می‌پندارند، فریب دنیا‌داری را خورده‌اند که به نام دین، آن‌ها را «استحمار» کرده‌اند و به تحمل و شکیبایی بر سرنوشت شوم خویش واداشته‌اند! قرآن به اینان، و نیز به روشن‌فکران ضد مذهبی، که هر دو این فریب‌کاری استحمار را به نام مذهب تلقی کرده‌اند، پاسخ می‌دهد که:

ما کان فی هذه أعمى فهو فی الآخرة أعمى و أضلّ سبیلاً.

هر که در این‌جا، در زندگی این جهانی، در زمان و جامعه‌ی خویش، نابینا و ناخودآگاه است، در آخرت نیز نابینا و ناآگاه است و گمراه‌تر!

بسنلونک عن الرّوح... آیه‌ی ۸۵ ص ۲۲ م.آ ۱۲

... در میان فرشتگان گشتم و گشتم تا «روح»^{*} را، که از همه‌ی فرشتگان خوب‌تر و مهربان‌تر و مقدس‌تر است، همان که خدا در قرآن، همه‌ی فرشته‌ها را یک‌جا و او تنها را یک‌جا در برابر همه نام می‌برد[†]، هم‌او که وقتی مردم از او می‌پرسند، خدا به پیغمبر می‌گوید: «به آن‌ها بگو که روح از عالم امر من است»[‡]، فهم‌های شما پست‌تر و تنگ‌تر از آن است که او را بشناسید!...

بسنلونک عن الرّوح... آیه‌ی ۸۵ ص ۵۶ م.آ ۳۱

بینش قرآنی چیست؟ متدلوژی قرآن از فرمان‌ها و دستوراتی که به ما می‌دهد، کاملاً روشن است. در این فرصت کمی که داشتم، می‌دانید که مقصودم از دو متد متناقض ارسطویی (متد کلاسیک) و متد مدرن چیست؟ به این فرمان‌های قرآن نگاه کنید:

بسنلونک عن الرّوح: می‌پرسد «آقا، روح چیست؟» به جای این که بیاید شش ماه بحث درباره‌ی حقیقت روح و ذات روح کند، که «عرض است یا جوهر است؟ چیست یا کیست یا کجاست؟ ازلی است یا ابدی است؟» (از این بحث‌ها!) پاسخ می‌دهد: **قل الرّوح من أمر ربّی.** روح از امر پروردگار من است. دیگر بس است! یعنی چه؟ یعنی این حرف‌ها را ول کن و به زندگی‌ات برس.

بسنلونک عن الرّوح... آیه‌ی ۸۵ ص ۱۵ و ۱۶ م.آ ۳۴

... کلمات بازیچه‌های مصلحت‌بازی و سیاست‌بازی و تقیه‌بازی نیستند. رسولان پیام‌آور معصومند که از حقیقت سخن می‌گویند و حامل «روح»‌اند. نه آن روحی که فیلسوف‌ها و صوفی‌ها و زاهد‌ها و قرآن‌خوان‌های سر قبر از آن حرف می‌زنند و علما درباره‌اش بحث می‌کنند که هست یا نیست و چه‌گونه است؟ و من نمی‌دانم آن چیست و نمی‌خواهم بدانم و بپرسم تا از خدا «**لن ترانی**» بشنوم و جواب سربالایی که یعنی «فضولی موقوف! به تو چه؟»

بسنلونک عن الرّوح قل الرّوح من أمر ربّی!§

مقصودم آن «روح» است که خدا، او را مستقل از همه‌ی فرشتگان، به تنهایی نام می‌برد. آن که همراه فرشتگان به زمین فرود می‌آید. کی؟ در «شب قدر»! شبی که چون همیشه‌ی جهان تاریک است و زمین در دهان دیو سیاه ظلمت، شب، که در آن همه‌ی ماهیت‌ها و

* Saint Esprit را همان «روح» گرفته‌ام در فرهنگ اسلامی.

† تنزل الملائكة و الرّوح فیها یاذن...

‡ بسنلونک عن الرّوح قل الرّوح من أمر ربّی.

§ از روح، تو (پیغمبر) را سؤال می‌کنند. بگو روح به کار خدایم مربوط است.

کیفیت‌ها و رنگ‌ها و طرح‌های وجودی، همه‌ی پدیده‌ها و اختلاف‌ها و تضادها و تنوع‌ها و درجه‌ها و ارزش‌ها و اندازه‌ها، همه‌ی موجودات، در آن یکی هستند و آن یکی، عدم؛ هر یکی چون همه و همه هیچ! و این اقتضای حاکمیت ظلمت است که در آن، هر مرزی محو است و اقتضای حکومت ظلم، که در آن هر مرزی به «تعدی» نفی می‌شود و مسخ. خوب بد نمی‌نماید و بد خوب. دوری‌ها نزدیک و نزدیکی‌ها دور. سرخی و سفیدی و سبزی، چون بی‌رنگی، و همه سیاه. پستی دره و بلندی قله، هم‌سطح. گوهر و خرمهره، مروارید و مردار و معبد و مزبله، محراب و مغازه، توحید و شرک، تقوا و تعفن، حقیقت و دروغ، شهید و جلاد، پاک و پلید، روحانیت و سحر، جادوگری و وحی، حسین و یزید، همه در هم ریخته‌اند و قاتی‌پاتی و درهم‌برهم و بالا و پایین و پایین‌بالا و چپ‌ورو و واژگونه. و گویی انقلاب شده است. انقلاب سیاه، قره‌قاتی بودن همه‌چیز و همه‌کس، قره‌قاتی بودن انسان و حیوان و جماد، که شب است و سیاهی بر زمین حاکم و قاتی یعنی به‌هم‌ریختگی، قره یعنی سیاه! و بالای سیاهی رنگی نیست. پس در حکومت سیاهی، هیچ‌چیز چیزی نیست. هیچ‌کس کسی نیست و مرزی و درجه‌ای و ذاتی و نوعی و ارزشی و صفتی و وضعی و حق و باطلی و صفی... پدید نیست که همه‌چیز ناپدید است و بنابراین، همه یکی و آن یکی؟ هیچ! هیچی که سیاه است، یعنی در شب، فقط شب هست. در چیرگی سیاهی عام، بر جهان، جهانیان «واحد» اند و در جهان، «وحدت»، هم‌چون مردگان، هم‌چنان که در قبرستان....

سوره‌ی کهف (۱۸)

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا... آیه‌ی ۷ ص ۲۰ و ۲۱ م.آ ۶

... هجرت از «خانه‌ی خویش» به «خانه‌ی خدا»؛ «خانه‌ی مردم»! و تو، هر که هستی، که‌ای؟ انسان بوده‌ای، فرزند آدم بوده‌ای، اما تاریخ زندگی، نظام ضد انسانی اجتماع، تو را مسخ کرده است؛ الینه کرده است. از خودت، آن خود فطریات، به در برده است؛ بیگانه کرده است. در عالم ذر انسان بودی، خلیفه‌ی خدا بودی، هم‌سخن خدا بودی، امانت‌دار خاص خدا بودی، خدای طبیعت بودی، خویشاوند خدا بودی، روح خدا در تو دمیده بود، دانش‌آموز خاص خدا بودی، تمامی «نام‌ها» را خدا به تو آموخته بود*، خدا به قلم به تو آموخت، خدا بر شباهت خود تو را ساخت⁺، تو را که ساخت، به آفریدگاری خود آفرین گفت، تو را که ساخت، برپا داشت، تمامی فرشتگانش را، فرشتگان دور و نزدیکش را، همه در پای تو افکند، همه را در بند تسلیم تو آورد، زمین و آسمان و هرچه را در آن است، به دست‌های توانای تو سپرد، نزد تو آمد. امانت خاص خود را بر دوش تو نهاد، با تو پیمان بست، و به زمینت آورد، و خود در فطرت نشست و با تو هم‌خانه شد⁺ و در انتظار تو ماند تا ببیند که چه می‌کنی![§]...

المال و البنون زینة... آیه‌ی ۲۶ ص ۱۴۰ و ۱۴۱ م.آ ۲

... ابوذر: به خدا تعجب می‌کنم از این صحابه‌ای که شیفته‌ی دنیا می‌شوند و برای طلا و نقره، بها و ارزشی فائلند؛ با این که گفتار رسول خدا را شنیده‌اند که می‌گفت: من و دنیا! داستان من و دنیا، داستان سواری است که روز گرم تابستان راه می‌پیماید و اندکی در زیر سایه‌ی درختی استراحت می‌کند و بعد آن را ترک می‌گوید.

یکی از ایشان گفت: خداوند فرمود: «ثروت و فرزند، زینت زندگی این جهانند.» (المال و

البنون زینة الحیوة الدنیا...)

ابوذر گفت: شگفتا! شگفتا! از کسی که به جهان سرمدی ایمان دارد و باز برای این جهان فریب می‌کوشد. خداوند بزرگ فرمود: «به‌ترین ثواب‌ها و آرزوها در پیش‌گاه پروردگار تو، نیکی‌هایی است که از تو به جای می‌ماند.» (و الباقیات الصّالحات خیرٌ عند ربّک ثواباً و خیرٌ أملاً.)

* علامه طباطبایی معتقدند که خلافت و تعلیم اسماء، ویژه‌ی آدم نیست و فرزندانش در آن سهیمند. (المیزان، ج ۱)

⁺ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ. (پیغمبر: اسرارالحکم، ص ۲۲۵) و یا: خَلَقَ الْآدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ. و نیز آیه‌ای در عهدین. حکیم اسرار، صورت را صفت تفسیر کرده است. (ص ۱۱۶)

⁺ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرِشَ اللَّهِ أَوْ عَرِشَ الرَّحْمَنِ. (اسرارالحکم، ص ۲۲۶)

[§] فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رَسَلَهُ بِالْغَيْبِ.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا، لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.

و هو لکم عدو... آیة ۵۰ ص ۱۲۶۷ م.آ ۲۳
(ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیة ۲۲، ص ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷، م.آ ۳۲)

قل هم نبتکم بالآخسرین أعمالاً آیة ۱۰۲ و ۱۰۳ ص ۱۲۶۷ م.آ ۲۳
(ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیة ۲۲، ص ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷، م.آ ۳۲)

قل هم نبتکم بالآخسرین أعمالاً آیة ۱۰۲ و ۱۰۳ ص ۲۱۹ و ۲۲۰ م.آ ۲۶

مارقین کسانی هستند که در اثر اشتباه، بداندیشی، کج‌فهمی، بی‌شعوری، تعصب، کم‌آگاهی، انتخاب راه بد، «تبلیغات خارجی»، سم‌پاشی و زمینه‌سازی دشمن، «شایعه‌سازی» خیانتکاران، بدآموزی مقرضات و فریبکاران و منافقان، و شرایط اجتماعی و جو مسموم فکری‌ای که دشمنان داخلی و خارجی ایجاد کرده‌اند، عقده‌ی حسد و غرض شخصی و خودخواهی... از راه دین، راه درستی و درست‌اندیشی خارج می‌شوند و با حق، به دشمنی آغاز می‌کنند. آلت فعل دشمن می‌شوند و مزدور بی‌مزد، و مغرض بی‌غرضند!

در حالی که قبلاً در راه دین، در راه درستی، و در راه راستی بودند و در جبهه‌ی حق، ولی در اثر این زمینه‌سازی‌ها و تبلیغات سوء دشمن - بدون این که آگاه باشند - کم‌کم از مسیر حقیقت و جبهه‌ی راستی کنار می‌روند، از راه راست روی برمی‌گردانند، و بالأخره، از جبهه‌ی حق منحرف می‌شوند و منشعب، و در عین حال، خیال می‌کنند که جبهه‌ی حق و راه درست و جهت‌گیری صحیح را انتخاب کرده‌اند و «درست» فکر می‌کنند و «خوب» کار می‌کنند!!...

قال هم نبتکم بالآخسرین أعمالاً. الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ
يَحْسِنُونَ صَعَا!

قل إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ... آیة ۱۱۰ ص - م.آ -
(ر.ک. به سوره‌ی اسراء - بنی‌اسرائیل، آیة ۱۱، ص ۱۲۳، م.آ ۲۵)

(ر.ک. به سوره‌ی ابراهیم، آیة ۱۱، ص ۵۵۶ و ۵۵۷، م.آ ۲۶)

سوره‌ی مریم (۱۹)

و آتیناه الحکم آیة‌ی ۱۲ ص ۴۰ و ۴۱ م.آ ۱۵

«امام»، صفت و مقامی است متصل به «امی» و «امت». و یک تعبیر شیعی، که بنا بر آن، امام همیشه زنده است و همیشه سرمشق مردم؛ به این معنی است که امام ایده‌آل است و تجسم عینی مسائل اعتقادی و ذهنی مذهب، و نمونه‌ی عزیزی که یک مکتب مذهبی به جامعه‌ی بشری می‌دهد تا در ساختمان نسل‌های انسانی، الگو قرار بگیرد. بنابراین، امام به معنای الگو، به معنای نمونه‌ی یک کارخانه، و به معنای تجسم عینی یک مکتب است. یعنی اصول اعتقادی اسلام درباره‌ی زندگی، کار، مبارزه، هدف، اخلاق، روح، و روابط انسانی، گوشت و پوست یافته و در وجود امام تجسم یافته است.

قرآن، امامی است که با کلمه ساخته شده است و امام، قرآنی که با عناصر انسانی ساخته شده است. کار و نقش امام - به این معنا که همیشه زنده است - این است که «معالم‌الطریق» است - در بعضی از روایات و ادعیه هست - و معالم‌الطریق، یعنی علائم راهنمایی.

من مسیحی یا زرتشتی، برای یافتن حق و حکومت حق، به اسلام آمده‌ام و یک‌بار «شریح» را در برابر می‌بینم و حکومت را به صورت خلافتی که خلیفه، عمامه‌ی پیغمبر بر سر دارد، اما در زیر عمامه، مظهر شرارت خفته است. آن جهادها و شمشیرهایی که در آیه‌ی قرآن هست، از فرق شکافته‌ی علی بیرون می‌ریزد و آن گرزهایی را که بت‌خانه‌ها ویران می‌کرد و به شوقم می‌آورد - که این گرز توحید است! - اکنون در دست کسانی می‌بینم که خود، مجسمه‌ی پلیدی و کفر و شرکند.

راه را گم کرده‌ام! چه کنم؟

می‌خواهم به قرآن مراجعه کنم و این ایرانی - خودم - به اسلام واردشده‌ی قرن هفتم را، راه بنمایم. اما قرآن را از بغداد صادر می‌کنند و دزد بغدادی را از همان‌جا به تفسیر کردن می‌آورند و روایت را به نرخ شهرداری! - یک دینار - می‌سازند.

منی که تازه وارد اسلام شده‌ام، باید قرآن و اصول مذهبی را از او یاد بگیرم که با بخش‌نامه‌ای از دارالخلافه می‌گوید: فلان آیه در وصف «زکریا» نیست، در توصیف ولی‌عهد مأمون است. و بعد می‌بینم که در تمام منابر بلخ و بخارا و خراسان و نیشابور، همه بر منابر بخش‌نامه می‌خوانند که آیه‌ی «... و آتیناه الحکم...» درباره‌ی یحیی نیست، درباره‌ی ولی‌عهد هارون، پسرش مأمون است!

پس من رد پای اسلام را در کجا بیابم؟ منبرها دست این‌هاست. پیش‌نمازها و مفسرین و محدثین را این‌ها تعیین می‌کنند و ناشر کتاب‌های قرآن همین‌ها‌اند و من ایرانی تازه‌مسلمان از کجا بفهمم که آن سیدی که هیچ‌کس جرأت نام بردنش را ندارد و اجازه نمی‌یابد که فکر و

ذکر او را مطرح کند، و در کوچه پس‌کوچه‌های مدینه و بغداد، یا در زندان‌ها و سیاه‌چال‌ها، تمام عمرش را به سر آورده است، در کجا زندگی می‌کند؟ راستی را، از کجا بفهمم که چنین کسی هست و چه‌گونه‌اش پیدا کنم؟

این است که رد او را گم می‌کنم و به جایی می‌رسم که تمام اسلام و ایده‌آلی که مرا به اسلام کشانده، وسیله‌ای می‌شود برای استثمار من، به نفع خلافت.

«معالم‌الطریق»، یعنی که در این توفان تیره‌ی غرض‌ها، شهوت‌های سیاسی، و غرض‌های طبقاتی و پول‌پرستی و پول‌دوستی و رشوه‌خواری و حدیث‌فروشی و خیرسازی و تفسیر قرآن جعل کردن و تهمت‌ها و دروغ‌ها، و در این انقلاب و توفان وحشت‌ناکی که دستگاه اسلام رسمی به پا کرده است، راه را با وجودش بیابم.

سوره‌ی طه (۲۰)

ربّ اشرح لي صدري... آیه‌ی ۲۵ - ۲۸ ص ۲۰۹ م.آ ۲۳

با دعای موسی آغاز می‌کنم که در قرآن آمده است، در آن هنگام که بار سنگین رسالت بر دوشش نهادند و روانه‌اش کردند:

ربّ اشرح لي صدري و بسّر لي امری و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي.

الها! سینه‌ام را بگشای و عقده را از زبانم باز کن و این کاری را که در پیش دارم، برایم آسان ساز.

قل ربّ زدني علماً آیه‌ی ۱۱۴ ص ۷ م.آ ۱۵

کمال و تکامل انسانی - با وجود این که ما معتقد به خاتمیت هستیم - اصلی است که اسلام بدان معتقد است؛ و حتّی حقیقتی است که خود پیامبر اسلام نیز، که مظهر کمال و خاتمیت است، تکامل را به عنوان نعمتی بزرگ، از خداوند می‌طلبد: **قل ربّ زدني علماً**. بگو خدایا بر دانشم بیافزای؛ ربّ زدني تحیراً. (خدایا حیرتم را - در جهان و در خودت - فزونی بخش). کسی که افزایش علم و حیرت می‌جوید، پس به «تکامل» خویش اعتراف دارد.

قل ربّ زدني علماً آیه‌ی ۱۱۴ ص ۵۸ م.آ ۲۰

در روایاتی که راجع به خلقت پیغمبر است، صحبت از نور پیغمبر به میان آمده که قبل از خلقت هستی خلق شده، بعد به هستی می‌آید، بعد به آدم می‌آید. یعنی بعد از خلق آدم، نور محمدی در او حلول می‌کند. بنابراین، خلقت محمد یک خلقت معجزه‌آسا و غیر مادی است. در صورتی که محمد قرآن چنین نیست. آدمی است که همیشه در تلاش خوب‌تر شدن، کامل‌تر شدن، و به‌تر شدن است. قرآن به خود پیغمبر دستور می‌دهد که این ادعای همواره و همیشگی تو باشد: **قل ربّ زدني علماً**. (خدایا دانش مرا زیاد کن.) و این، مفهوم ضمنی‌اش این است که حتّی تکامل و قانون تکامل معنوی و علمی، در شخص پیغمبر صادق است و او نیز در حال کامل‌تر شدن است و این، به عنوان بزرگ‌ترین نعمت، مورد درخواست شخص پیغمبر است. آیا مگر معنی **قل ربّ زدني علماً** غیر از این‌هاست؟ در جای دیگر گفتیم که خود پیغمبر گفته است: ربّ زدني تحیراً. (پروردگارا! حیرت مرا زیاد کن.) یعنی چه؟ حیرت مال کیست؟ از آن کسی است که مغزش قوی‌تر است و دانش بیش‌تری دارد.

و عصی آدم ربّه آیه‌ی ۱۲۱ ص ۲۱۲ و ۲۱۶ و ۲۱۷ م.آ ۲۳

و عصی آدم ربّه (آدم، ریش را عصیان کرد). یعنی یکی از این آیات در این سیستم آیات جبری به انتخاب، استقلال و اراده رسید؛ مثل خدا. یعنی یک آیه از این آیات، از جبر، که به صورت فرمان، آیه، و سنت الهی بر همه‌ی آیات بار است - جبر طبیعت، جبر تاریخ، جبر جامعه، جبر فیزیولوژی (همه‌چیز جبر است. بنابراین، از آن‌جا ما به جبر تاریخ هم می‌رسیم و ناچار باید

جبر علمی را به صورت سنت و رابطه‌ی جبری که بین آیات هست قبول کنیم) - به مرحله‌ی عصیان از این سلسله‌ی جبری رسیده است. یعنی یک زنجیر علت و معلول وجود دارد؛ به طوری که وقتی کبریت می‌زنیم، جبراً چوب می‌سوزد. وقتی از چوب آتش به وجود آمد، جبراً آب را گرم می‌کند. وقتی آب گرم شد، جبراً سر کتری تکان می‌خورد...

گوسفندان را نگاه کنید: فقط بهار که می‌شود، غریزه‌ی جنسی‌شان عود می‌کند و تمام تولید نسلشان در همان فصل است. فصل که تمام می‌شود، نزدیکی‌شان تمام می‌شود. در موقعی که غریزه‌ی جنسی‌شان بروز می‌کند، جبراً همه به طرف جفت‌گیری می‌روند. و در موقعی که به طور جبری، غریزه‌ی جنسی‌شان فروکش می‌کند، جبراً به هیچ‌وجه به طرف نزدیکی نمی‌روند و اعمال غریزه‌ی جنسی نمی‌کنند. چون ابتدا عامل کشش در آنها به وجود آمده و سپس عامل کشش در آنها از بین رفته است. عین موتور، که استارت که می‌زنی روشن می‌شود و وقتی نمی‌زنی روشن نمی‌شود.

اما انسان را می‌بینیم که اساساً تابع چنین نظام جبری نیست. گاه تا آخر عمرش این غریزه‌ای را که واقعاً در بدنش وجود دارد، اعمال نمی‌کند و سرکوب می‌کند و در برابر همه‌ی این جذبه‌ها، کشش‌ها، و دعوت‌های وجودی که دارد، مقاومت و صبر می‌کند و گاه غریزه‌اش را بیش از آنچه طبیعت برای تولید نسل در درون او نهاده، اعمال می‌کند. غریزه‌ی جنسی برای چیست؟ برای تشکیل خانواده و تولید نسل است. ولی می‌بینیم که بیش از آنچه طبیعت نهاده، به صورت یک اراده‌ی خارجی اعمال می‌کنند. تمام این‌ها عصیان در برابر خداوند است. **و عصى آدم ربّه**. یعنی آن حیوانی که بر خلاف همه‌ی حیوانات بوده، امکان عصیان علیه قوانین طبیعت، قوانین تاریخ، و قوانین جامعه را دارد. در حالی که همه‌ی حیوانات دیگر، تابع صرفند. (هر حیوانی تابع صرف است. هر حیوانی تابع صرف قوانین مادی طبیعت و قوانین غریزی و ساختمان بدنیش است.)

قوانین طبیعت در جهان‌بینی ما چه بود؟ مگر جز اراده‌ی خداوند بود که در جهان، به صورت قانون مادی و قانون طبیعی، در حیات، در جماد، در نبات، در طبیعت، در منظومه و در هر ذره، هر الکترون، و هر اتم، حاکم است؟ وقتی که موجودی از زیر بار این قوانین خارج شود و آزادانه - به اراده‌ی شخصی و درونی خودش - عمل کند، آیا می‌توانیم بگوییم که می‌تواند علیه قوانین طبیعت عصیان کند؟ بله. اگر قوانین طبیعت تجلی اراده‌ی خداوند به صورت سنت است، پس **و عصى آدم ربّه**، یعنی آدم تنها حیوانی است در برابر امر و سنت پروردگار، که همه‌ی هستی را بر اساس قوانین موضوعه‌ی جبری می‌چرخاند، امکان سرکشی دارد. همچنان که کسی که خودکشی می‌کند، علیه قوانین طبیعت عصیان می‌کند. چرا که جبر طبیعت، او را به طرف ادامه‌ی حیات می‌کشاند. ولی او می‌ایستد و قطع می‌کند. شهادتی که انتخاب می‌کند، عصیانی علیه قانون طبیعت و جبر طبیعی است. و سم هم که می‌خورد، عصیان می‌کند. چون ساختمان وجودش برای سم خوردن ساخته نشده و هیچ حیوانی سم نمی‌خورد و این است که انسان می‌تواند عصیان کند. بنابراین، **و عصى آدم ربّه** (عصیان آدم در برابر خداوندگار،

صاحب و حاکمش) یعنی امکان سرکشی انسان از قوانین جبری، یعنی امکان سرکشی انسان از جبر.

م.آ ۱

ص ۱۵۲

آیه ۱۲۳

إهبطا منها جميعاً...

(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه ۱۴۳، ص ۱۵۱ - ۱۵۲، م.آ ۱)

سوره‌ی انبیاء (۲۱)

اقترب للناس حسابهم و...

آیه‌ی ۱ - ۸

ص ۲۲۶ - ۲۳۲

م.آ. ۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم، اقترب للناس حسابهم و هم في غفلة معرضون. حساب انسان‌ها و حساب مردم (از اول با مردم شروع می‌کند) نزدیک شده. اما این‌ها در غفلت و نادانی‌شان، روی از حساب و روی از حق و روی از پیام برمی‌گردانند؛ در حالی که آنچه که پیام از آن سخن می‌گفت نزدیک است، ولی هنوز بیدار نشده‌اند. **ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث إلا استمعوه و هم يلعبون.** عجیب است که پیام را، آن رسالت را، آن کتاب را، و حتی خود پیغمبر را، «ذکر» می‌نامد. یعنی مسؤولیت، مسؤولیت خود شماست. در عمق فطرتان، مسؤولیت نهفته است. نباید انتظار داشته باشید که همه‌ی مایه‌ها، آگاهی‌ها، علم‌ها، و حقیقت‌ها و هرچه را می‌خواهید و به آن احتیاج دارید، پیغمبر و حتی خدا به شما بدهد. زیرا خدا آن‌ها را در فطرت شما نهاده است. بنابراین منتظر کی باشیم؟ منتظر خودتان. و چه کنیم و از کجا کشف و استخراج کنیم؟ از خودتان. اما فراموش کرده‌اید. زندگی به شما نسیان و اغفال داده و نسبت به خودتان بی‌ایمان شده‌اید. ابزار دست پوچی‌ها و پستی‌ها، و یا پرستنده‌ی تباهی‌ها و بت‌های گوشتی، سنگی، خاکی، و روحی زشت و عاجز و ناتوان شده‌اید.

پیغمبر با کتاب و رسالت می‌آید تا فقط یادآوری کند که «آدم، تو که هستی؟» به همان یادآوری و اشاره‌هایی که به بودا شد و یک شاه‌زاده‌ی نازپرورده‌ی پوچ را به «بودا» تبدیل کرد، همان یادآوری‌ای که یقه‌ی ابراهیم ادهم را (شاه‌زاده‌ای که شب و روز به شکار می‌رفت و لذت می‌برد و عریده می‌کشید) یک‌مرتبه در وسط راه گرفت که «تو را برای چنین کاری ساخته‌اند؟!» و همان یادآوری و پیامی که غزالی را برافروخت. و همان پیام و یادآوری که آدمی مثل ناصر خسرو، مداح سلاطین غزنوی را، به مداح حقیقتی تبدیل کرد که از آن دم زدن، همراه با نابود شدن بود. و همان سنایی غزنوی، مداح ابراهیم غزنوی را یک‌مرتبه دگرگون کرد. یا مثلاً «شمس»، یک جرقه. هیچ‌کدام از این یادآوری‌ها چیزی به این‌ها ندادند. فقط و فقط یک تلنگر به روحشان و یک کبریت به این بنزین درونشان زدند و به این انفجار در بند کشیده‌ی درون هر کسی، یک شعله انداختند و یک انفجار ایجاد کردند.

پیامبران فقط «ذکر» می‌دهند. یادآوری انسان، انسان را، و این کافی است. حتی خود پیغمبر، اسمش نه تنها «مذکر» است (إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ)، بلکه «ذکر» هم نام دارد: **ذَكَرًا رَسُولًا** (به پیغمبر می‌گویند). یعنی یک انسان و کسی که پیام و حق همراه دارد، نفس «ذکر» است.

اقترب للناس حسابهم و هم في غفلة معرضون. برای مردم حسابشان (جایی که حق و باطل تصفیه می‌شود و همه‌چیز تحقق پیدا می‌کند) نزدیک است. اما مردم در نادانی و غفلت

* شروع را نگاه کنید. از نظر نویسندگی، سبکی است که به جای مقدمه‌چینی، آهسته آهسته (مثل امروز که معلم‌ها می‌گویند: «اول باید مقدمه داشته باشد، بعد موضوع، و بعد هم نتیجه، اگر نه نمی‌شود!» این نویسندگی قالبی است) یک‌مرتبه در همان وسط معنی، در همان وسط معرکه، و در همان وسط چهارموج معنی، شیرجه می‌زند!

خوبش، هم‌چنان روی گردانند. خیال می‌کنند که پشتشان را بکنند، نمی‌بینند. و خیال می‌کنند که اگر در مسیر خلاف حرکت کنند، دیرتر به مقصد می‌رسند. تاریخ ترنی است که همه را به آنجا که خداوند تعیین کرده، خواهد رساند. حالا تو در این تونل ترن، بر خلاف سیر ترن بدو! ام با دیگران، سر وقت در ایستگاه فرود خواهید آمد. **اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون.** اختیار انسان فقط این است که جبر تاریخ را کشف کند، همراهش حرکت کند، و خودش را نجات بدهد، یا در برابر بایستد و خودش را نابود کند. و این من هستم که اختیار سرنوشتم دستم است. تاریخ و زمان، آن‌چنان که خداوند تعیین کرد، هم‌چون حرکت طبیعت، در مسیر خودش حرکت می‌کند.

ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث إلا استمعوه و هم یلعبون. از جانب خداوندشان هیچ پیامی، یادی، یادآوری‌ای، ذکر نو - یک پدیده‌ی نو و نوین، نه از آن ارثی‌های طبق معمول سنواتی! - یک حرف نو، یک حق نو، یک پدیده‌ی نو، پیام نو، و دعوتی نو نرسیده است؛ مگر این که این‌ها شنیدند و به بازی گرفتند و به بازی مشغول شدند و نشنیدند.

لاهیة قلوبهم و اسروا النجوی الذین ظلموا هل هذا إلا بشرٌ مثلکم أفتأنون السحر و أنتم تبصرون. (چه قدر پیام زنده است!) این حق نو، این یادآوری ذکر، و این پیام را، تا از جانب پروردگارشان آمد، به بازی گرفتند و سر از بازی خودشان برنداشتند و به پوچی‌ها و پلیدی‌های همیشه سرگرم و سریند شدند و دلشان را غرق همین بازیچه‌های پوچ کردند. و نیز (تعبیر را نگاه کنید) در برابر این پیام حق که رسیده، در برابر این یادآوری انسانی‌ای که می‌گوید: «ای انسان، تو که به این ذلت افتادی، چه چیزهایی داری، چه فرهنگی داری، چه تاریخی داری، و به کجا منسوبی!» می‌پرسند: «این پیام تازه چیست؟» این پیام تازه، پیام مردی است که از «حراء» آمده و در کنار خانه‌ی کعبه، که بت‌خانه شده، عده‌ای ذلیل منحن بدبخت را می‌بیند که اشراف بزرگش کسانی هستند که رجزخوانی‌شان نوکری ایران و روم است و سواد در حدی است که چند تا بیگانه برایشان چیز می‌نویسند.*

این پیام‌آور چه می‌گوید؟ می‌گوید ای ملت، شما فرهنگ ابراهیم دارید. چرا شما که خود را منسوب و پیرو و حامی فرهنگ و راه پیامبری می‌دانید که در دنیا، بنیان‌گذار بت‌شکنی است، به بت‌پرستی دچار شده‌اید و پیروانش، بزرگ‌ترین مظاهر بت‌پرستی هستند؟ چرا به ابراهیم راستین و به ابراهیم توحید، نه ابراهیم بت‌پرستی و ابراهیم بت‌خانه، برنمی‌گردید؟ چرا این کعبه را که اولین و قدیمی‌ترین معبد پرستش توحید و پناه‌گاه توده‌ی مردم است و تنها جایی است که از مالکیت حکام و قدرت‌ها و جباران آزاد است و بیت عتیق است، به صورت ابزار دست و دکان عده‌ای و پاتوق یک خانواده و وسیله‌ی استثمار و استعمار مردم عرب و جای‌گاه بت‌ها کرده‌اید؟ این پیام است. و اگر شما به حق و به آن دین قیم برگردید، می‌توانید سرنوشت تاریخ را به عهده و به دست بگیرید. این پیام است و این همان داستان است. اما

* به قول ژان پل سارتر، که راجع به دنیای سوم می‌گفت، این‌ها حق نداشتند چیز بنویسند و حرف بزنند. ما از این‌جا می‌گفتیم، آن‌ها دیکنه می‌کردند و می‌نوشتند. ما داد می‌زدیم. آن‌ها (آسیا، آفریقا، و آمریکا لاتین) حلقومشان را باز می‌کردند تا صدای ما را عریده بزنند. حالا این «فانون» کیست که ما ساکتیم، اما خود او شروع به حرف زدن کرده است؟

آن‌ها به پوچی، به پلیدی، به لذت‌ها، به خرافه‌ها، به اساطیرالاولین، به دروغ‌ها، به تهمت‌ها، به مسخره گفتن‌ها، به حبس‌ها، به شکنجه کردن‌ها، به تهمت زدن‌ها، به حمله کردن‌ها، و به آزار کردن‌ها، و همچنین به شب و روز در تعصب، جهل، بدبختی، و لذت‌ها و شراب‌خواری‌های پوچ و پست، غرق بودند و سخن تازه را نشنیدند.

لاهیة قلوبهم و اسرؤ النجوى: و پنهان‌کاری و بیخ‌گوش هم حرف زدن و توطئه کردن و نقشه کشیدن و... را در پنهانی به کار بردند. کی‌ها؟ **الَّذِينَ ظَلَمُوا.** نجواها، توطئه‌ها، سربه‌گوشی‌ها، همدیگر را دیدن‌ها و فردا نقشه کشیدن‌ها، همه‌ی این‌ها را که دست‌پخت ستمکاران و چیده‌شده و ساخته‌شده‌ی جباران و ستمکاران بود، پنهان کردند و بعد، به عنوان تهمت‌ی دسته‌جمعی، به کار بردند. هر کسی خیال می‌کرد این کشف خودش است. در صورتی که پنهانی، به همه القاء شده بود.

هل هذا إلا بشرٌ مثلکم: مگر او که می‌گوید «پیام» و یک «ذکر نو» و یک «ذکر محدث» دارم، بشری غیر از شما هست؟ نه؛ این که تحت تأثیر این حرفش قرار می‌گیرد و این همه دل‌های شما به طرفش گرایش پیدا می‌کند و این همه خودتان را در برابر کلامش دگرگون حس می‌کنید، به خاطر حقیقت و وحی، به خاطر دانشی که او دارد و شما ندارید، نیست؟ به خاطر آگاهی‌ای که به شما می‌دهد، به خاطر آنچه که احساس می‌کنید، به خاطر آن چیزی که احساس می‌کردید، ولی نمی‌دانستید، نیست. به خاطر آنچه که نیاز داشتید و احساس نمی‌کردید، ولی از زبان او می‌شنوید، به خاطر آن روح حقیقتی که در درون این کلمات هست و به خاطر زیبایی بیان نیز نیست. بل که او افسون‌گر یا شاعر و یا دیوانه و مجنون است! **هل هذا إلا بشرٌ مثلکم.** اگر می‌بینید با این که خودش مثل ماهاست، کلام او مثل کلام دیگران نیست و این همه شما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، به خاطر این است که «سحار» است و افسون می‌کند! **أفأتون السّحر و أنتم تبصرون، قال ربّي يعلم القول في السّماء و الأرض و هو السّميع العليم.** گفت پروردگار من سخن‌شناس است و سخن را در آسمان و زمین می‌شنود و او شنوای داناست. این به خاطر چیست؟ اشخاص این‌ها را تنها در برابر پیغمبر اسلام نگفتند. بل که این، عکس‌العمل مشابه در برابر هر پیام‌آوری است که در طول تاریخ، پیام نوینی بر یک جامعه‌ی منجمد کهنه عرضه کرد. و قرآن، در این‌جا می‌خواهد بگوید این که می‌بینید الآن این توطئه‌ها هست (شب‌ها دور هم می‌نشینند و فردا می‌بینید که عوام را تحریک می‌کنند و همه یک جور تهمت را واگو می‌کنند)، این که می‌بینید به وسیله‌ی رجاله‌ها، کسانی را که از خودشان قدرت دفاع دارند، کتک می‌زنند و شکنجه می‌کنند، و این که از احوال خاص برای مسخ کردن و تهمت زدن و منحرف کردن سوء استفاده می‌کنند، و این که متعصب را به یاری تعصب، و سرمایه‌دار را به انگیزه‌ی تجارت، و قدرت‌مندان را به بهانه‌ی حفظ امنیت، و معتقدین به ابراهیم و خانه‌ی ابراهیم را - که در میان خود عرب جاهلی هم هستند - به این عنوان که پیغمبر پسر عبدالله می‌خواهد حرمت خانه‌ی ابراهیم را از بین ببرد و عظمت ابراهیم را در میان ما بشکند و همه‌ی مقدسات ما را نابود کند، تحریک کردند، اگر می‌بینید که اکنون وضع در مکه و در برابر بعثت و در برابر این انگیزش الهی و در برابر این مرد تنها این‌چنین است،

این داستان تکراری تاریخ است. و هر جا که «یادی نو» برای انسان و «پیامی نو» برای یک قوم کهنه و منحط نازل شده است، چنین عکس‌العملی از عمق چنین منجلاب پلید و آلوده‌ای در برابرش برخاسته. اما سرنوشت را ببینید که آن همه عربده‌ها و فریادها و قدرت‌ها نابود شد و امروز - در قرن بیستم - وقتی تمام آفریقا، نام یک برده‌ی ضعیف ارزان‌قیمت امیه بن خلف (بلال حبشی) را می‌شنود، از فخر، داغ و گرم می‌شود. اما آن عربده‌ها و آن شکنجه‌کننده‌ها، با آن همه قدرت‌ها، کجا رفتند؟ اگر امروز نامشان به لعن برده می‌شود، باز به خاطر این‌هاست.

قال رَبِّي يعلم القول في السماء والأرض وهو السميع العليم. بل قالوا أضغاث أحلام بل افتريه بل هوا شاعرٌ فليأتنا بآية كما أرسل الأولون. می‌بینید که خیلی روشن است. خدا می‌داند و حرف را در زمین و آسمان می‌شنود، که خدا شنوای داناست*. **بل قالوا أضغاث أحلام:** بعد گفتند این حرف‌هایی که او آورده، این چیزهایی که او به اسم «وحی»، به اسم «حرف نو»، به اسم «پیام»، و به اسم «ذکر» می‌گوید، خواب‌های آشفته و بی‌سروته و پوچ است و حتی به او افتراء و تهمت زدند و گفتند او شاعر است! به جای این حرف‌ها، یک معجزه بیاورد؛ از آن‌هایی که پیامبران پیشین آوردند.

ما أمنت قبلهم من قرية أهلكناها أفهم يؤمنون. پیش از ایشان، هیچ تمدنی و هیچ جامعه‌ای و هیچ قریه‌ای[†] ایمان نیاوردند، مگر **أهلكناها أفهم يؤمنون. و ما أرسلنا قبلك إلا رجالاً نوحى إليهم فسالوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون.** قبل از تو و قبل از این نبوت و بعثت، مردانی (مردان معمولی و عادی‌ای که ما به آن‌ها وحی کردیم) نفرستادیم، مگر درست مثل این پیام‌آور. **إن كنتم لاتعلمون:** اگر خودتان داستان این‌ها را نمی‌دانید، از اهل ذکر و از کسانی که از ذکر آگاهند (ذکر، به همان معنا که گفتم) بپرسید.

و ما جعلناهم جسداً إلا بأكلون الطعام و ما كانوا خالدين. این کسانی که پیام می‌آوردند و راه به انسان‌ها می‌نمودند، آدم‌های مافوق‌الطبیعه و خارق‌العاده‌ای نبودند و اندامی که غذا نتواند بخورد یا نخواهد بخورد و یا این که زنده‌ای باشد که هموره زنده و ابدی بماند نبودند. بلکه مثل دیگران، جسم‌های معمولی بودند و غذای معمولی می‌خوردند. اما مسأله فقط این بود که پیام به آن‌ها وحی شده بود و مسؤولیت ابلاغ به شما را داشتند.

لقد أنزلنا إليكم كتاباً فيه ذكركم أفلا تعقلون. چنان مسائلی را، از قبیل «بیم»، «امید»، «تاریخ»، «نقل حادثه‌ی گذشته»، «سرزنش»، «یادآوری»، و بعد «تقویت روحیه»، «تجزیه و تحلیل مسائل گذشته»، «برگشتن به یک حادثه‌ی تاریخ»، «از زمان صحبت کردن»، «یک‌مرتبه

* این طرز سخن گفتن خدا را ببینید که بدون این که در وسط تکرار کند، پشت سر هم، از مخاطب به مغایر و از متکلم به مخاطب می‌رود. و این خود خواننده است که باید این‌ها را تشخیص بدهد.

† من اصولاً «قریه» را «تمدن» ترجمه می‌کنم و «بلد» یا «بلاد» را به عنوان جامعه. درست است که قریه، از لحاظ لغت، به این قدرت و وسعت نیست. ولی غیر از جاهایی که منظور یک ده و یک شهر مشخص و مخصوص است، هر جا در قرآن، که از قریه، به طور کلی صحبت می‌شود، یک تمدن است و بلد یا بلاد، به معنای جامعه است.

به تمام کائنات و به آغاز خلقت و به نظامی که بر طبیعت مادی حاکم است پریدن»، «باز دومرتبه به سرنوشت این نبوت و به عکس‌العملی که مردم نسبت به آن دارند و به نتیجه‌گیری آینده آمدن»، در هماهنگی با یک بافت عمیق می‌آورد و جلوی آدم نشان می‌دهد، به طوری که هیچ قدرتی، اگر شعور و احساس داشته باشد، نمی‌تواند از گیر آن در برود: **لقد أنزلنا إليك كتاباً فيه ذكرکم أفلا تعقلون.** قدرت بیان و قدرت توصیف را نگاه کنید: **و کم قصصنا من قرية کانت ظالمة و أنشأنا بعدها قوماً آخرين.** (فلسفه‌ی تاریخ را نگاه کنید. مسؤولیت این حرکت‌ها، این تحول‌ها، و همچنین علت آن‌ها در این‌جا مشخص است.) چه تمدن‌ها و جامعه‌های بزرگی را - که ستم‌گر بودند - که در هم نشکستیم و به زانو در نیاوردیم و بعد از آن‌ها، قومی، ملتی، نسلی، و گروهی صاحب اندیشه و متفکر و متعهدی را به جای آن‌ها برپا نساختم و بر خرابه‌های تمدن قدیم و بر خرابه‌ی آن جامعه، آن گروه، و آن طبقه‌ی فرسوده‌ی ستمکار، یک بنای نوین بنا نکردیم. **و کم قصصنا من قرية کانت ظالمة و أنشأنا بعدها قوماً آخرين.**

بعد در این‌جا، **فما زالت تک دعویهم حتی جعلناهم حصیداً خامدین، و ما خلقنا السّماء و الأرض و ما بینهما لاعین.** (یک‌مرتبه توی فلسفه‌ی خلقت می‌آید.) چه قدر طبقه‌ها، گروه‌ها، جامعه‌ها، و قریه‌ها را که ستم‌کار بودند، در هم‌شان نشکستیم و بر ویرانه‌های مرگ و نابودی و قبرستان‌شان و بر روی خرابه‌های پیشینشان، بنایی نو از مردمی آگاه و منصف، بیدار و لایق ماندن را - که پیش از این‌ها در نظام حاکم رنج می‌بردند و بی‌سلاح بودند و نابود می‌شدند و شکنجه می‌دیدند - استوار نکردیم و از آغاز، بنای نو را پی نریختیم. کاملاً روشن است که این «تز» کهنه، این پدیده‌ی کهنه‌ی فرسوده و طبقه‌ی ستم‌گر استثمارگر، که از آستین آن «آنتی‌تز» بیرون می‌آید، چه‌گونه و به چه علت نابود می‌شوند: **کان ظالمة.** و بعد آن‌ها که بر روی خرابه‌های این‌ها ساختمان می‌سازند و جامعه‌ی تازه و تاریخ تازه و مرحله‌ی تازه در تحول تاریخی به وجود می‌آید، چه شدند؟ مردمی که نتوانستند پیام را بفهمند و نتوانستند بیدار شوند، و بعد بیدار شدند و مسؤولیت را قبول نکردند و کنار رفتند، گوششان را به کری زدند، چشمشان را به نابینایی زدند و مشغول لهو و لعب و وجهه‌ی ملی و مردمی خودشان شدند و حق را تنها گذاشتند و در زیر ضربه‌های وحشی کفر و ظلم، بی‌دفاع و بی‌پناه گذاشتند، چه شدند؟ آن مردم چه شدند؟ بیان را نگاه کنید: **فما زالت تک دعویهم؟** بر همین دعویشان و بر همین انحراف و دلتشان و به بازی گرفتن حقشان و به خود ور رفتنشان ماندند. اما تا کی؟ **حتی جعلناهم حصیداً خامدین.** تا آن‌گاه که همچون مزرعه‌ی گندم‌های رسیده، خاموش و بی‌آن که بتوانند «آه» بگویند، درو شدند.

و ما خلقنا السّماء و الأرض و ما بینهما لاعین. (یک‌مرتبه، فلسفه‌ی خلقت را می‌آورد تا فلسفه‌ی تاریخ و رابطه و جنگ حق و باطل را از درونش دریاورد.) ما زمین و آسمان و آنچه بین زمین و آسمان است را به بازی و بازی‌گری نیافریده‌ایم. **و لنن مستهم نغمة من عذاب ربک.** وقتی که آن عذاب خداوندت بر دماغ و بر روی این‌ها دمید، و متوجه شدند که دیگر نمی‌توانند خودشان را نگه دارند و باخته‌اند، آنوقت: **لیقولنّ یاویلنا إنا کنا ظالمین.** وای بر ما که ستم‌کار

بودیم. و **نضع الموازين القسط**. آن موقع میزان و ترازوی ارزیابی‌های داد و برابری و حق و عدل را به پا می‌کنیم.

و لقد آتینا موسی و هرون الفرقان و ضیاء و ذکراً للمتقین. موسی آمد. چه آورد؟ «فرقان»، «ضیاء»، و «ذکر» را برای کسانی که تقوا* دارند آورد. به موسی و هارون چه داد؟ فرقان، ضیاء، و ذکر؛ یادآوری انسانی و روشنایی‌ای که در آن بتوان دید. و فرقان، پیامی، حرفی، و کلامی است که حق و باطل را از هم جدا می‌کند و «رشد» را از «غی» مشخص می‌کند و در پیش پای مردم و یک نسل، راه کجی و راه راستی و پلیدی و پاکی و درستی و نادرستی را مشخص می‌کند. قبل از این پیام، حق و باطل چنان درهم و آمیخته بود که کسی نمی‌توانست جبهه‌ها را تشخیص بدهد. ولی بعد که کلام فرقان می‌آید، مثل خط صبح، شب را از روز مشخص می‌کند و به زودی جهان را فرا خواهد گرفت و افق در افق را روشن خواهد کرد. و بعد، پشت سر هم، می‌گوید: **و نَجِّيناه لوطاً إلی الأرض الّتی بارکنا فیها للعالمین**. ابراهیم، بعد موسی، و بعد هارون را آوردیم. در آن سختی‌ها، در آن پریشانی‌ها، در آن دشواری‌ها، و در آن ضعف‌ها، موسی در برابر قدرت عظیم فرعون و ملاء و ساحران وابسته‌اش، یک چوب‌دستی چوپانی دارد و تنها است، با یک برادر و یک یار. و ابوذر، یک «تنها»، در برابر قدرت عظیم عثمان، که هم قرآن را دارد و هم دین را؛ هم خدا را دارد و هم خرما را و هم امپراتور است و هم خلیفه‌ی رسول خداست. یک استخوان شتر دارد که بر سر عبدالرحمن و کعب‌الأحبار وابسته به عثمان و خود عثمان - هر سه، یک‌جا - می‌کوبد. البته به سادگی، به تبعید «ربذه» می‌رود و خاموش می‌میرد. اما در هر نسلی، باز فریاد او بلند است و باز تنها برانگیخته می‌شود. «گرچه تنها راه می‌رفت، گرچه تنها زندگی کرد و گرچه تنها مرد»، اما نسل بعد برای او، پشت سر هم داعیان حق، راه‌بران حق، و مسؤولان حفظ آن پیام و توسعه‌ی پیام و دعوت عموم به این پیام می‌رسند؛ چرا که هیچ خونی به ناحق نمی‌ریزد و هیچ مرگی اگر در راه حق باشد، به نابودی منجر نمی‌شود و هیچ خفقانی اگر حلقوم، حلقوم حقیقت‌گو باشد، به خاموشی نمی‌گراید. بل که هر خونی، قطره‌ای می‌شود که با آن قطره، یک «اسلام‌شناسی به‌تر» بنویسند.

لقد أنزلنا إلیکم کتاباً... آیة ۱۰ - ۱۱ ص ۲۲۶ - ۲۳۲ م. ۱۸
(ر.ک. به همین سوره، آیة ۱ - ۸، ص ۲۲۶ - ۲۳۲، م. ۱۸)

و ما خلقنا السماء الأرض... آیة ۱۵ - ۱۶ ص ۲۲۶ - ۲۳۲ م. ۱۸
(ر.ک. به همین سوره، آیة ۱ - ۸، ص ۲۲۶ - ۲۳۲، م. ۱۸)

* نه پرهیزکاران؛ آن‌هایی که در می‌روند و پرهیز می‌کنند، معلوم است که چه کاره‌اند. آن‌هایی که می‌آیند و خود را در معرکه نگه می‌دارند، متقیان هستند.

من الماء کلّ شیء حی آیه‌ی ۲۰ ص ۵۴ م.آ. ۲۵

فیثاغورث، چرا آب را مایه‌ی اصلی آفرینش فرض کرده است؟ معلوم است. احتیاج به تحقیق ندارد. زیرا وی در کنار دریا زندگی می‌کرده است و من از وقتی این نظریه‌ی روشن علمی منطقی را خوانده‌ام، در شگفتم که چرا این مازندرانی‌ها مسلمان شده‌اند؟ چه، اسلام می‌گوید: **من دخان خلق الإنسان من... طین، من صلصال کالفخّار!** و بعدها فهمیدم که علتش این آیه بوده است که: **من الماء کلّ شیء حی!**

و لنن مستهم نفعه من عذاب ربّک... آیه‌ی ۴۶ - ۴۸ ص ۲۲۶ - ۲۳۲ م.آ. ۱۸
(ر.ک. به همین سوره، آیه‌ی ۱ - ۸، ص ۲۲۶ - ۲۳۲، م.آ. ۱۸)

و نجّیناه و لوطاً إلی الأرض... آیه‌ی ۷۱ ص ۲۲۶ - ۲۳۲ م.آ. ۱۸
(ر.ک. به همین سوره، آیه‌ی ۱ - ۸، ص ۲۲۶ - ۲۳۲، م.آ. ۱۸)

إنّ الأرض یرثها... آیه‌ی ۱۰۵ ص ۷۴ و ۷۵ م.آ. ۱

... علی‌رغم همه‌ی این آیات یأس و بینات زوال، با ایمانی لبریز از یقین و اطمینان، مؤمنی که به وعده‌های خداوندش دل بسته و دیده دوخته است، ظهور قائم آل محمد، مهدی موعود، و منجی مصلح منتقم عدالت‌گستر آزادی‌بخش، و رستگاری ده انسان را و مرگ این فرهنگ و فریب دجّالی و سقوط این نظام حاکم سفیانی را در عالم، در قلب ملت‌های قربانی و در عمق وجدان‌های مجروح و فطرت‌های مستضعفان، منتظرم؛ که:

إنّ الأرض یرثها عبّادی الصّالحون!

إنّ الأرض یرثها... آیه‌ی ۱۰۵ ص ۱۲۳ - ۱۲۴ م.آ. ۶

... قرآن از «مردم» سخن می‌گوید؛ نه از «مرد».

چه زیباست کلمه‌ای که به کار می‌برد: «النّاس»!

اسم مفرد ندارد!

«دست خدا، در جماعت است.»

حرکت، مال، خلافت خداوند در طبیعت، و... پیروزی در «تقدیر» مردم نوشته است، سنت تغییرناپذیر خداوند در زنگی جمع، و مسیر جبری تاریخ، به سوی تحقق طرح خداوند، در خلقت انسان.

«من» و «تو»؟ کاری که می‌توانیم کرد، کشف این سنت است و انتخاب درست این مسیر مقدر، جبر تاریخ، تقدیر الهی زمان، و سرنوشت قطعی زندگی انسان، و سرانجام محتوم انقلاب عدالت‌گستر جهان است. چه، خدای ابراهیم است و آفریدگار انسان، که خبر می‌دهد:

إنّ الأرض یرثها عبّادی الصّالحون!

زمین را بندگان شایسته‌ام به میراث می‌برند.

او است که نوبت داده: **و نريد أن نميّن على الَّذِينَ اسْتَضعفوا في الأرض و نجعلهم الأئمة و نجعلهم الوارثين.**

اراده کردیم تا بر کسانی که در زمین، قربانی استضعاف شده‌اند، منت نهیم. آنان را پیشوایان زمان بسازیم و وارثان زمین!

استضعاف! استضعاف! آنچه انسان را مسخ می‌کند و می‌شکند، همه‌ی امکانات انسانی و همه‌ی قدرت‌های مادی و معنوی آدمی را نابود می‌کند، می‌ریاید. استضعاف! کلمه‌ای که همه‌ی نظام‌های ضد انسانی را، و همه‌ی عوامل فلج‌کننده‌ی بشر را در خود دارد: استبداد، استعمار، استعباد، استثمار، استحمار... و هرچه از این پس، دشمنان مردم اختراع کنند!

بگذار اختراع کنند. اما خدا، نه تنها اراده‌ی خویش را بر نجات مردم محکوم و آزادی نفرین‌شدگان زمین اعلام می‌کند، که اطمینان می‌دهد که تقدیر الهی تاریخ، زمان رهبری و پیشوایی جامعه‌ی بشری را به دست این طبقه می‌سپرد و محرومان همیشه و همه‌جای زمین و زمان را، وارث همه‌ی قصرهای قدرت و گنجینه‌های ثروت و سرمایه‌های فرهنگ و روحانیت می‌سازد.

و لقد كتبنا في الزبور... آیه‌ی ۱۰۵ ص ۲۹۵ و ۲۹۶ م.آ. ۱۹

مشیت الهی، که به شکل قانون علمی در طبیعت و در تاریخ حاکم است، و «تقدیر الهی»، که به شکل «تقدیر علمی» تجلی دارد، تحقق نهایی رسالت پیامبران را که استقرار حکمت (آگاهی) و قسط (برابری) است و فلاح انسان (رستگاری، رهایی از همه‌ی عوامل ضد انسانی) هدف رسالت است، «مقدر» کرده و پیروزی مستضعفان زمین، و حتی روی کار آمدن و به دست گرفتن رهبری جهان و حاکمیت بر تمام زمین را، برای این طبقه تضمین نموده و با صراحت و قاطعیت اعلام می‌کند که در این تنازع تاریخ و نبرد جاری در طول زمان، بقای اصلح، نتیجه‌ی نهایی و اجتناب‌ناپذیر است و زمین را - که منبع تولید، اقتصاد، و حاکمیت و قدرت است، و موضوع اصلی جنگ طبقاتی - نسلی تصاحب خواهد کرد که شایسته‌ی ماندن است:

و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر، إنّ الأرض يرثها عبادي الصّالحون!

إنّ الأرض يرثها... آیه‌ی ۱۰۵ ص ۲۰۲ م.آ. ۱۹

(رک. به سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵، ص ۲۰۲ - ۲۰۴، م.آ. ۱۹)

إنّ الأرض يرثها... آیه‌ی ۱۰۵ ص ۲۴۷ م.آ. ۲۲

به نظر من، شجره‌نامه‌ای که برای پیغمبر درست می‌کنند، که او را به آدم می‌رسانندش، یک شجره‌نامه‌ی «ژنریک» و نژادی نیست. یک شجره‌نامه‌ی ایدئولوژیک و اعتقادی و عقیدتی است. پیغمبر که موقوفه‌ی وقف بر اولاد نداشته که شجره‌نامه درست کند که بچه‌اش برود سهمش را بگیرد. این جزء ایدئولوژی‌اش بوده که خودش و مسلمان‌ها، این همه رویش تکیه می‌کردند. می‌خواهد به تمام قهرمانان و رهبران بزرگ نهضت‌ها در طول تاریخ، اتصال تاریخی بدهد. دعایی که برای امام حسین در حسین وارث آدم می‌خوانیم، حتی همان دعای وارث را

که برای امامزاده‌ها می‌خوانیم تا او، اتصال تاریخی است. این وراثت همین‌جور ادامه پیدا می‌کند تا می‌رسد به «وراثت مستضعفین» در زمین: **إِنَّ الْأَرْضَ يَرثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ** و... **نَجْعَلُهُم الْوَارِثِينَ**. می‌بینیم باز وراثت در آنجا، این تداوم تاریخ را به آن صورت تکمیل می‌کند. این‌طور نیست؟

سؤال - این وارثین، همان انسان‌های ایده‌آل هستند؟

جواب - نه؛ انسان‌های ایده‌آل و زبده‌ها نیستند. مردم و مستضعفینند. همین آیه هست که **الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلُهُم الْأُمَّةَ وَ نَجْعَلُهُم الْوَارِثِينَ**، همین‌ها هستند.

سوره‌ی حج (۲۲)

وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ مَوْسِمًا
 آیة‌ی ۲۷ ص ۲۲ - ۲۴ م.آ ۶

اکنون هنگام در رسیده است. لحظه‌ی دیدار است. ذی‌حجه است؛ ماه حج، ماه حرمت. شمشیرها آرام گرفته‌اند و شیپه‌ی اسبان جنگی و نعره‌ی جنگ‌جویان و قداره‌بندان در صحرا خاموش شده است. جنگیدن، کینه ورزیدن، و ترس، زمین را، مهلت صلح، پرستش، و امنیت داده‌اند. خلق با خدا وعده‌ی دیدار دارند. باید در «موسم» رفت. به سراغ خدا نیز باید با خلق رفت. صدای ابراهیم را بر پشت زمین نمی‌شنوی؟ **وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ! يَا نُوكُي رِحَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ، يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ***

وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ آیة‌ی ۲۷ ص ۱۸۸ و ۱۸۹ م.آ ۶

... اکنون، در پایان حج، همه‌ی «ابراهیمی‌ها»، پس از در هم شکستن آخرین پایگاه ابلیسی، پس از بریدن عزیزترین پیوند خودپرستی، پس از جشن پیروزی جمعی! ای همه‌ی کسانی که «توانسته‌اید» خود را به معنی برسانید، پیش از آن که پراکنده شوید، حتی پیش از آن که به «خانه‌ی خدا» بروید، دو رسالت بزرگ ابراهیمی خویش را، در این دو روز برگزار کنید:

* در میان مردم، اعلام حج کن و بانگ حج در ده. با پای پیاده و بر پشت هر شتر لاغری به سراغت خواهند آمد. از دوردست صحراهای عمیق به سویت می‌شتابند و آهنگ تو می‌کنند (می‌بینی که سیمای حج - بر خلاف آنچه امروز می‌نمایند و می‌بینیم - سیمایی مردمی است و نه اشرافی! پاسخ‌گوی این دعوت، در درجه‌ی اول پیاده‌هایند و در درجه‌ی دوم، سواره‌ها؛ اما نه اسواران بر «هائل هیون»های جنگی و «تیزتکان زرین‌افسار اشرافی»؛ که زائرانی بر «ضامر»، که لاغری مرکبشان، طبقه‌ی راکبشان را حکایت می‌کنند.) مگر این نشان نمی‌دهد که بر خلاف آنچه امروز می‌فهمیم، حج، چهره‌ای سرمایه‌دارانه ندارد و مالیات مذهبی پولدارها نیست و استطاعت، مسأله‌ای منطقی و عام است؛ نه طبقاتی و اقتصادی! این چهره‌ی اشرافی را فقط در ایران برای حج تصویر کرده‌اند. وگرنه قرآن، همیشه با لحنی از حج و از حج‌کننده و از خانه‌ی کعبه سخن می‌گوید که نشان می‌دهد نه تنها طبقاتی نیست، بلکه کاملاً مردمی است و حتی ضد طبقاتی و با خصیصه‌ای ضد اشرافی. حتی در آیة‌ی **وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ...** تصویر آن‌هایی که در پاسخ این دعوت به حج خواهند آمد، طبقه‌شان را نشان می‌دهد. وانگهی، در چهره‌ی حجاج دیگر کشورهای اسلامی، پیداست که آن‌ها آمدن به حج را همچون وظیفه‌ی عادی مذهبی تلقی می‌کنند و استطاعت را «تمکن مادی برای آمدن به حج» می‌فهمند؛ نه «آمدن به حج، برای تمکن مادی»! در ادبیات قدیم ما نیز حاجی یک چهره‌ی عاشقانه‌ی دینی را تداعی می‌کرده؛ نه چون امروز، چهره‌ی معتبر دنیایی را. و فکر می‌کنم این ترادف دو صفت «پولدار» و «حاجی»، باز شاه‌کار همان تشیع مسخ‌شده‌ی صفوی باشد. چه، در آن تشیع بود که لقب «مشهدی» و «کربلایی» را در مقابل «حاجی» وضع کردند و طواف ضریح امام را هزارها و صدها هزار بار از طواف کعبه برتر دانستند. یک طواف مرقد سلطان علی بن موسی الرضا، هفت‌هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است. (به کار بردن اصطلاح طواف برای قبر هم خیلی معنی‌دار است و یکی از نشانه‌های آن که چه‌گونه بینش و روح و رفتار و فرهنگ و زبان توحید را به نام امامت در هم ریختند تا راه برای شرک سیاسی و طبقاتی باز شود.) بل‌که طبقاتی بودن این دو طواف را هم تلقین کردند که:

اغنيا مكة روند و فقرا پيش تو آيند
 جان به قربان تو آقا که تو حج فقرایی

۱ - یک سمینار فکری و علمی آزاد و همگانی؛

۲ - یک کنگره‌ی بزرگ اجتماعی و جهانی.

این دو روز، ویژه‌ی «نتیجه‌گیری» حج است. کنگره‌ای نه در یک تالار در بسته، که در یک تنگه‌ی کوهستانی باز! نه در زیر یک سقف کوتاه، که در زیر آسمان بلند؛ بی‌در، بی‌دیوار، بی‌قیدوبند، بی‌تشریفات...

کنگره‌ای نه از رؤسای کشورها، نه از نمایندگان رسمی، نه از سیاستمداران، نه از دیپلمات‌های حرفه‌ای، نه از رهبران سیاسی، نه از دبیرکل‌های حزبی، نه از وکلای پارلمان، نه از سناتورهای سنا، نه از وزرای کابینه، نه از اساتید دانشگاه، نه از علمای روحانی، نه از روشن‌فکران برجسته، نه از مقامات اقتصادی، نه از شخصیت‌های اجتماعی، نه از رجال معتبر، نه... کنگره‌ای از «خود مردم»!

و أَدْنَىٰ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ! يَا تَوَكُّبًا رِجَالًا وَّ عَلٰی كُلِّ صَامِرٍ، يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ...! آری، «خود مردم»! که به قول امه سزر: «هیچ‌کس حق ندارد قیم مردم باشد و از طرف مردم حرف بزند!» و به گفته‌ی شاندل: «آن‌جا که مردم، خود حضور ندارند، سخن گفتن از مردم دروغ است؛ که بی‌آزرمی بسیار می‌خواهد! زیرا که تنها خدا حق دارد به جای خلق تصمیم بگیرد. چه، تنها خلق حق دارد بر روی زمین، جانشین خدا باشد!»

این است در «کنگره‌ی منی»، که خدا برگزار می‌کند، مردم، بی‌واسطه، شرکت دارند....

فَكُلُوا مِنْهَا وَّ أَطْعَمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ آیه‌ی ۲۸ ص ۲۲۵ و ۲۲۶ م.آ ۶

... در پایان عظیم‌ترین سفر روحانی و بلندترین معراج انسانی و گذر از خطرترین مهلکه‌ها و معرکه‌های خلقت، توحید، ایثار، جهاد، شهادت، نبرد با ابلیس و فتح سرمنزل عشق، به کجا می‌رسی؟ چه می‌کنی؟

ذبح، ذبح یک «گوسفند»!

چرا؟ این چه فلسفه‌ای است؟ چه رازی است؟ مقصود از ذبح گوسفند، در پایان حجی که حکایت تمامی ایمان است، چیست؟

من جرأت نمی‌کنم بگویم. برای ما و روح مذهبی ما، باورکردنی نیست.

بگذار خود خدا به این پرسش پاسخ گوید که: چرا؟

فَكُلُوا مِنْهَا وَّ أَطْعَمُوا الْفَانِعَ وَّ الْمَعْتَر!

تا از آن، خود بخورید و بخورانید مجاهد محتاج و مستمند خاموش را، و ستم‌دیده‌ی دادخواه و معترض را،

و باز تکرار:

فَكُلُوا مِنْهَا وَّ أَطْعَمُوا الْبَائِسَ الْفَقِير!

تا از آن بخورید و بخورانید قربانی محتاج زمانه را!

یعنی جنگ با فقر،

و در پایان راه، به لقمه‌ای - از آنچه خود می‌خوری - نجات گرسنه‌ای، یاری ستم‌دیده‌ای،

همین!!

و اجتنبوا قول الزور آیه‌ی ۲۰ ص ۲۱۲ م.آ ۷

... دستگاه‌های تبلیغاتی شیعه‌ی فعلی، که از توجیه و تفسیر منطقی و تحلیل تاریخی بسیاری از عقاید و احکام خاص شیعه عاجز است، در برابر انتقاد روشن‌فکران، که «چرا موسیقی، که یک هنر عمیق و مؤثر است و می‌تواند بسیار مثبت هم باشد، در شیعه حرام شده است؟» از پاسخ درمانده است. زیرا نه در قرآن و نه در سنت، سندی در حرمت موسیقی نمی‌یابد. برخی بر آیه‌ی **و اجتنبوا قول الزور** تکیه می‌کنند و «قول زور» را، که به معنی «حرف مفت» است، دلیل حرمت موسیقی در قرآن گرفته‌اند و نمی‌دانند که اساساً موسیقی «صوت» است؛ نه «قول»! این‌ها گویی تنها تصنیف‌های چرندی را که مطرب‌ها به آواز می‌خوانند، موسیقی خیال کرده‌اند! یا موسیقی را جزء «لهو و لعب» شمرده‌اند؛ در حالی که «لعب»، بازی‌های سرگرم‌کننده‌ی بی‌فایده است و لهو، عر عملی یا سخنی است که وقت و انرژی را صرف می‌کند و هیچ‌چیز مثبتی تولید نمی‌کند. در حالی که برخی از انواع موسیقی، مثل دیگر هنرها (مثلاً شعر)، می‌تواند در خدمت ایمان و روح و علم و تربیت و تکامل و تلطیف احساس قرار گیرد و یک سمفونی عمیق از یک کتاب فلسفی یا اخلاقی اثربخش‌تر است. شنیدن سمفونی پنجم بت‌هون، که آن همه شکوه و اقتدار به انسان می‌بخشد، حرام است و کشیدن تریاک - چون مسکر مایع نیست - حلال؟ این چه جور فقهی است؟

فکلوا منها و اطعموا القانع و المعتر آیه‌ی ۲۶ ص ۲۲۵ و ۲۲۶ م.آ ۶
(ر.ک. به همین سوره، آیه‌ی ۲۸، ص ۲۲۵ و ۲۲۶، م.آ ۶)

أذن للذین یقاتلون... آیه‌ی ۲۹ و ۳۰ ص ۴۶ م.آ ۳۰

این آیه، کاملاً تنازع را برای بقای اصلح در جامعه نشان می‌دهد و کوششی را که در قرن نوزدهم، جامعه‌شناسانی از قبیل اسپنسر برای انطباق جامعه‌شناسی با اصول داروینیسیم کردند، تا حدی تأیید می‌نماید و به طور روشنی اعلام می‌کند که تنازع بقا، اولاً سنت است و ثانیاً متور تکامل جامعه‌ی بشری: **أذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا و إن الله علی نصرهم لقدیر.**

و لولا دفع الله الناس بعضهم بعضاً، لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً و لینصرن الله من ینصره إن الله لقوی عزیز. (آنان که به خاطر ستمی که دیده‌اند می‌جنگند، مجازند و خدا بر پیروز گردانیدنشان تواناست. اگر خدا گروهی را به دست گروهی دیگر از مردم دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها و معبدها و مساجدی که در آن یاد خدا می‌شود ویران می‌گردید. مسلماً خدا به کسانی که او را یاری می‌کنند، یاری می‌دهد. خدا توانای چیره‌دست است.)

بنابراین، هرگونه تغییری، خوب یا بد، منحنی یا مترقی، طبق سنت ثابت معینی است. و گذشته از آن، موتور تاریخ و عوامل اساسی حرکت در جامعه و زمان، ناسند.

لولا دفع الله الناس... آیه‌ی ۲۰ ص ۱۴۷ م.آ ۲۵
(ر.ک. به سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۲۱، ص ۱۴۷ و ۱۴۸، م.آ ۲۵)

ملة أیکم ابراهیم آیه‌ی ۷۸ ص ۴۱ م.آ ۷

کلمه‌ی سوسیته (Société) - جامعه - به معنای نفس تجمع افرادی است در یک مکان، که طبیعتاً دارای «روابط اجتماعی» هستند. یا واژه‌ی ناسیون، یا نیشن (Nation)، که به غلط، پس از مشروطیت، «ملت» معنی کرده‌اند؛ در حالی که ملت در زبان ما - فارسی و عربی - به معنی مذهب است: **ملة أیکم ابراهیم...** از ریشه‌ی Naitre (تولد یا زادن) است و به مجموعه‌ی افرادی اطلاق می‌شود که ریشه‌ی نژادی مشترکی دارند.

ملة أیکم ابراهیم آیه‌ی ۷۸ ص ۷۳ و ۷۴ م.آ ۱۰

متأسفیم که بریدگی ما از تاریخ و بیگانگی‌مان با فرهنگ خودمان، موجب شده است که اصطلاحات وارداتی فرهنگ غربی را روشن‌تر بفهمیم و اصطلاحات فرهنگی خودمان را، از آن روز که از یک فرهنگ سنتی و منجمدشده‌ی موروثی و بی‌روح کنونی حکایت می‌کنند، فرسوده و مبهم و فقیر احساس کنیم. وگرنه، به جای ایدئولوژی، که حتی در زبان اصلی‌اش لغت نارسا و بی‌تناسبی با معنای آن است (معنی یا فکرشناسی!)، ما اصطلاحات بسیار درست‌تر و غنی‌تر و عمیق‌تری داریم: مذهب، ملت، طریقت، نحله، کتاب، مرام، مسلک، و اصطلاحاتی از این دست، همگی شایستگی آن را دارند که نعم‌البدل لفظ ایدئولوژی باشند و اگر روشن‌فکران ما تا این حد به اجتهاد و استقلال رسیده بودند که می‌دانستند لااقل مترجم خوب ایده‌های ازمابه‌تران باشند، از این میان می‌شد که معادلی را انتخاب می‌کردند و رواج می‌دادند تا رسماً اصطلاح علمی می‌شد. به عقیده‌ی یکی از عزیزانی که عزت اسلام و ابر باران برای کویر ما است، کلمه‌ی «ملت»، آن‌چنان که قرآن به کار می‌برد (**ملة أیکم ابراهیم**)، دقیقاً به معنی ایدئولوژی، به مفهوم امروز آن است. دو کلمه‌ی ایمان و عقیده، به‌ترین نمونه‌های برتری لغوی و معنوی اصطلاح در زبان ما نسبت به معادل فرنگی آن، یعنی ایدئولوژی است: ایمان، عقیده.

ملة أیکم ابراهیم آیه‌ی ۷۸ ص ۱۱۶ و ۱۱۷ م.آ ۲۲

محور اصلی حج، نقطه‌ای است که قبله‌ی انسان‌هاست و نقطه‌ی مرکزی طواف، یعنی کانون همه‌ی حرکات زندگی فرد. و آن، خانه‌ی هاجر است؛ آرامگاه هاجر است.

عجبا یک کنیز، که با ابراهیم هم‌گامی کرد، عملش مانند عمل ابراهیم، به عنوان مناسب و فرایض حج، همه‌ساله به وسیله‌ی میلیون‌ها مسلمان، تقلید و تجدید می‌شود. آری؛ همه‌چیز نابودشونده است، جز آنچه رو به خدا دارد. خدا از میان همه‌ی پیامبران،

مصلحانش، مقربانش، عزیزانش، و همه‌ی مردم جهان، یک سرباز گم‌نام انتخاب می‌کند و مدفن او را پهلوی خانه‌ی خود، مطاف هر سال و هر نسل تاریخ بشری اعلام می‌کند.

او کیست؟ او بر خلاف آن مذهبی که زن را یک انسان پست و حقیر و مهجور می‌داند، این خدا از میان همه‌ی این چهره‌ها در تاریخ، یک زن - «هاجر» - را انتخاب می‌کند؛ یک اسیر، یک مادر. و او را در جوار این کعبه دفن می‌کند و مزار او را جزء خانه‌ی خودش اعلام می‌کند و به همه‌ی انسان‌ها، حتی پیامبران بزرگش، فرمان می‌دهد که بر گرد این خانه طواف کنند. این است آن حجی که هر عملش رمزی است و درس و حکمتی و تهذیبی و اصلاحی. و در حج است که مسلمین یکدیگر را به‌تر می‌شناسند و برای خیر و صلاح یکدیگر و خیر عمومی مسلمین می‌اندیشند و مصمم می‌شوند و پیمان همکاری و هم‌نشینی و تعاون می‌بندند:

ملة أبیکم إبراهیم و هو سماءک المسلمین من قبل.

سوره‌ی مؤمنون (۲۳)

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص - م.آ ۲۵
 (ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶ و ۲۹، ص ۳۷۳، م.آ ۲۵)
 (ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶ و ۲۹، ص ۶۰۳ و ۶۰۴، م.آ ۲۸)

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص ۱۳۹ م.آ ۱۱
 ۱. در داستان آدم، که میتولوژی ما است، آدم به عنوان جانشین خداوند خلق می‌شود.
 ۲. اعتراض فرشتگان به این که یک خونریز فاسدی را «باز» می‌خواهی در زمین بیافرینی.
 ۳. خدا در آزمایش مقایسه‌ای، برتری آدم را بر فرشتگان به آن‌ها اثبات کرد؛ به این شکل که اسماء (نام‌ها) را از فرشتگان می‌پرسد، جواب نمی‌دهند و از آدم می‌پرسد، جواب می‌دهد.
 ۴. به سجده افتادن فرشتگان در پای آدم.
 ۵. رجزخوانی خداوند بعد از نگاه به قد و بالای این موجود تازه‌ای که ساخت. می‌گوید **فتبارک الله أحسن الخالقین**. آفرین بر من، که به‌ترین آفریدگارم. یعنی خودم که به‌ترین موجودات را ساخته‌ام. بنابراین، رجز برمی‌گردد به آدم.

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص ۷ م.آ ۱۳
 الآن اگر خدا و شیطان بیایند و یک نگاهی به این بچه‌های حضرت قابیل بیاندازند، شیطان سرش را بالا نمی‌گیرد و سینه‌اش را جلو نمی‌دهد؟ آن رجز **فتبارک الله أحسن الخالقین!** برای همین‌ها بود؟ یا برای قربانیان بی‌دفاع این‌ها؟ برای آن تنهایی که هنوز ناله‌ی دردشان را از اعماق سیاه این چاه ویل تاریخ می‌شنویم یا این «همج الرعا» که از زور خوشی ترکیده و تر ته چه سر به مرگشان را گذاشته‌اند و تخت خسبیده‌اند!
 خدا خودش می‌داند که نتیجه‌ی این بازدید چه خواهد بود و این است که دلش بار نمی‌دهد که قدمی به این آدمستان زشت و بد و کثیف بگذارد. حتی نگاهی هم به این‌طرف‌ها نمی‌کند. این کلوخ آلوده را با حشرات که بر آن چسبیده‌اند، در این فضای لایتناهی رها کرده و به خودش واگذاشته است.

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص ۲۱۶ م.آ ۱۴
 بر خلاف آنچه مذهبی‌های عام و روشن‌فکران ضد مذهبی می‌اندیشند - که هر دو سطحی می‌اندیشند و یکسان از عمق و معنا به دورند - در داستان خلقت، دنیایی حکمت و معنا هست و در زیر رمزها و اشاراتش، عالی‌ترین و مترقی‌ترین مسائل انسان‌شناسی نهفته

است. و اگر تضادی می‌بینیم، تضاد دیالکتیکی است؛ تضاد «لجن» و «خدا» است. در داستان خلقت است که مسؤولیت، معنا می‌یابد و این که عشق و عقل، هر دو، باید دست‌اندرکار باشند تا آدم بیدار شود و به بینایی برسد و مسأله‌ی آگاهی که انسان به عربانی خویش و فقیر بودن زندگی مادی مصرفی پی می‌برد و شرم می‌کند.

و این حقیقت که خدا وقتی به سراپای آدم می‌نگرد، می‌فرماید: **فتبارک الله أحسن الخالقین**، آفرین بر من، کیست که بتواند چنین بیافریند!

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص ۲۶ م. ۱۷

خدا وقتی انسان را خلق می‌کند، به قد و بالایش نگاه می‌کند و می‌گوید: **فتبارک الله أحسن الخالقین**. (آفرین بر من، به‌ترین آفرینندگان، که چنین چیزی را آفریدم.) و بعد، با عصبانیت و خشم، می‌گوید: **إنه کان ظلوماً جهولاً**. (این، چه قدر با خود ستم‌کار است! چه قدر نادان است!) که خلق و خوی خدایی و روح خدایی و امانت خدایی بر دوش تو است و به این ذلت و پستی و نوکرآبی و نوکرپرستی می‌رسی، و همتت این قدر پست و پایین است و در سطح یک جانور، زالویی که لجن می‌مکد و سرشار لذت و شغف می‌شود، پایین می‌آید.

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص ۲۰۱ م. ۱۸

بزرگ‌ترین ستایش خدا، پس از خلقت آدم، از آدم، این‌جا می‌گوید: **فتبارک الله أحسن الخالقین**. آن‌جا می‌گوید: **إنه کان ظلوماً جهولاً**. و هر دو درباره‌ی آدم است.

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص ۱۸ م. ۱۹

در آزادی تنهایی و صمیمیت ایمان و التهاب عشق و قدرت اعجازگر درد و صفا و صداقت ناب و زلالی که شکست به روح می‌بخشد، و استقلال تمام و استغنا‌ی بلندی که نومیدی به مرد ارزانی می‌کند، و رهایی مطلق و پرواز سبک پر و جولان بی‌مرزی که خلوت خالی را پر می‌سازد، و همه‌ی بندهای امید، و قیدهای انتظار، و آلودگی استمداد، و سنگینی بار آرزو، و لذت توفیق، و وسوسه‌ی تضعیف‌کننده‌ی رضایت عوام، و جلب خواص، و محبت اقربا، و توجه مؤمنان، و نفرین این و نفرین آن، و دغدغه‌ی خطر و ضرر و مصلحت و منفعت و حیثیت و موقعیت، و بالأخره، تنظیم و تطبیق و توجیه و تأویل و ترکیب عقیده و ایمان و احساس و اندیشه و عقل و دین و انسانیت و خود و مردم و واقعیت و حقیقت، به اقتضای اوضاع و احوال و مصالح و شرایط، یعنی که آن همه کرامتی که خدا برای انسان قائل شده است و شرافت و اشرافیت و خلافت‌اللّهی و دمیدن روح خویش در کالبد او و به خاک سجود افکندن همه‌ی فرشتگان در پای او، این که او را بر سیمای خود آفرید و این که وقتی به قد و بالای انسان نگریست، از شوق و مباحث رجز خواند که **فتبارک الله أحسن الخالقین...** این‌ها همه مربوط و مخصوص است به خواص خودش!

فتبارک الله أحسن الخالقین آیه‌ی ۱۴ ص ۱۹ م.آ ۲۲

می‌گویند چون در پایان دوازدهمین سال بعثت، مانی، ارژنگ را به پایان برد و به خدا داد، خدا در آن نگرست و سه شب و سه روز از آن چشم برداشت و چون به فصل «اشک و درد و انتظار» رسید، ناگهان سر برداشت، نفسی را که از آغاز خلقت در سینه نگه داشته بود برکشید و در حالی که اشک شوق در چشمش حلقه می‌بست، گفت:

«شمعی پنهان بودم. دوست داشتم مرا بشناسند. مانی را آفریدم و اکنون به کام دل خویش رسیدم.» و سپس به اندیشه فرو رفت و شبی را تا سحر بیدار ماند در اندیشه‌ی انسان. و سحرگاه، از شوق فریاد زد که:

فتبارک الله أحسن الخالقین. (آفرین بر خودم، بهترین آفرینندگان!) یعنی: به! بین چه ساخته‌ام! از آب و گل! روح خودم را در او دمیدم و این‌چنین شد! و این است که مرا این‌چنین می‌شناسد! که خود را می‌شناسد. که گفته‌اند: خود را بشناس تا خدا را بشناسی...

کلّ حزب بما لیدهم فرعون آیه‌ی ۵۲ ص ۲۱۰ م.آ ۱

دوران «تکوین ایدئولوژیک»، مسؤولیت‌های خاص خویش را می‌طلبید و غفلت از آن، یا کوچک شمردن آن، عواقبی هولناک و فاجعه‌آمیز دارد که نخستینش، ناتمام ماندن این تکوین است و در نتیجه، عقیم ماندن نهضت و بی‌ثمر ماندن همه‌ی فداکاری‌ها و شهادت‌ها و در پایان، قربانی شدن آن در برابر توطئه‌ی منافقان و بیداد جباران و به هر حال، بیرون رفتن اسلام از صحنه است و پیروزی آن گروهی که مرحله‌ی تکوینی ایدئولوژی خویش را با موفقیت گذرانده و اکنون می‌داند چه بیاندیشد، چه بگوید، و چه بکند. آنچه را هم‌اکنون، به تلخی تجربه می‌کنیم، مگر جز این است؟

کلّ حزب بما لیدهم فرعون.

ایدئولوژی‌ها به هم رحم نمی‌کنند و نباید هم توقع داشت که به خاطر نارسایی‌ها و مشکلات ما، ایدئولوژی رقیب، جوانمردانه و بزرگواری با ما رفتار کند و از فرصت‌هایی که معلول ضعف‌های ماست، بی‌رحمانه و بی‌پروا بهره‌برداری نکند....

سوره‌ی نور (۲۴)

شجرة مباركة زيتونة... آیه‌ی ۲۵ ص ۲۰۲ م.آ ۱۶

پیامبران برای دادن «حکمت» به انسان آمده‌اند. در زبان اسلام اولیّه (قرآن و حدیث)، هر جا از علم هم سخن می‌رود، مراد همین علم است. این علم است که به نور تشبیه می‌شود. وگرنه فیزیک و جامعه‌شناسی و فقه و اصول، دانش است؛ نه بینش، نه روشنایی. **ليس العلم بكثره التعليم و التّعلم. بل نورٌ یغذّوها الله فی قلب من یشاء!**

این همان خودآگاهی انسانی است که یک عالم ممکن است نداشته باشد و یک بی‌سواد (امی) می‌تواند مظهر آن باشد. همان که ابوذر صحراپی دارد و ابوعلی دانشگاهی ندارد.

این آگاهی است که همچون آتش در میان توده‌ای رام و آرام و خفته در شب جهل می‌افتد و همه را «جهت می‌بخشد»، «به حرکت می‌آورد»، و به هر کس «احساس مسؤلیت اجتماعی» می‌بخشد و یک فرد را - عالم یا بی‌علم - رسالتی پیامبرانه در زمان خویش و در میان مردم خویش می‌دهد.

همان که در تاریخ، پیامبران حامل آن بودند و امروز «روشن‌فکران»، که وارثان پیامبرانند. نفی این علم - علم نور و حرارت، علم آتش - جهل است و عامل بخش بزرگی از بدبختی‌ها و تحمیل‌ها.

و توحید - به معنای یک وحدت فکری جهانی، یک «جهان‌بینی» - می‌تواند کانون اشتعال این علم باشد:

شجرة مباركة زيتونة، لاشرقية و لاغربية، یکاد زيتها یضیء! و لو لو تمسسه نارٌ نورٌ علی نورٌ یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الأمثال للناس و الله بکلّ شیء علیم.

یوقد من شجرة مباركة زيتونة... آیه‌ی ۲۵ ص ۶۱ م.آ ۲۱

(ر.ک. به سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۴، ص ۶۱، م.آ ۲۱)

الله نور السموات و الأرض آیه‌ی ۲۵ ص ۲۲۶ و ۲۲۷ م.آ ۲۲

جهان مثل مشکوة است؛ قندیلی که در آن، خداوند مثل شعله‌ای فروزان است. (جدا کردن نور از قندیل، امکان‌پذیر نیست.) این جهان‌بینی توحیدی است که به هستی، خدا، و انسان، وحدت می‌دهد. و این سه عنصر، به جای این که همیشه در تضاد باشند - مثل فلسفه‌ی یونانی و جهان‌بینی مذهبی یونانی - در هماهنگی هستند. این جهان‌بینی توحیدی است.

ما علی الرسول إلا البلاغ آیه‌ی ۵۴ ص ۲۲۶ - ۲۲۸ م.آ. ۱۶

شگفتا که قرآن، به یک سوره‌ی کوچک ختم می‌شود: آن هم به نام سوره‌ی استیعاذ (پناه بردن به الله)، آن هم پناه بردن پیامبر و به فرمان خدا و در پایان قرآن! طرز بیان بسیار معنی‌دار است. «الله» به «الناس» (توده‌ی مردم) اضافه شده است و سه بار تکرار شده است و هر بار، الله به یک صفت و قدرت ویژه‌ی ذاتی‌اش توصیف شده است.

قل أعوذ بـ«ربِّ النَّاسِ»، «ملك النَّاسِ»، «إله النَّاسِ». در آیه‌ی اول، قدرت اربابی حاکم بر توده‌ی مردم از طبقه‌ی اربابان مردم نفی می‌شود. در آیه‌ی دوم، قدرت «مملوکیت» از طبقه‌ی زمامداران مردم؛ و در آیه‌ی سوم، قدرت «الوهیت» از طبقه‌ی روحانیون مردم، که در مذاهب غیر اسلامی، دارای ذات الهی و آب و گل ماورایی و غیر خاکی هستند. انحصار این سه قدرت به الله، به این معنی است که ادعای داشتن چنین قدرتهایی از طرف افراد یا طبقات سه‌گانه‌ی حاکم بر مردم، ادعایی خدایی است و پذیرفتنش نیز پرستش غیر خدایی است و این که اسلام همواره تکرار می‌کند که **إِنَّ الْحَكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، يَكُونُ الدِّينَ كُلَّهُ لِلَّهِ، وَالْمَالُ لِلَّهِ،** می‌کوشد تا تبر توحید ابراهیمی را بر شرک طبقاتی و تثلیث حاکم بر مردم، یعنی استبداد سیاسی و استثمار اقتصادی و استحمار مذهبی فرود آورد.

و این که قرآن تکرار می‌کند که هدایت دینی مردم نیز تنها در دست خود خدا است و حتی شخص پیغمبر هم در این کار نقشی ندارد و کار او تنها ابلاغ پیام است و بس، و گاه او را که برای هدایت معنوی و وادار کردن مردم به راه راست و گرویدن به خداپرستی و مذهب، خود را به سختی می‌افکند و رنج می‌برد و بی‌تابی نشان می‌دهد، سرزنش می‌کند که تو مسؤول کفر و دین و ضلالت و هدایت دیگران نیستی. خدا است که هر که را بخواهد به راه می‌آورد و هر که را بخواهد، در ضلالتش رها می‌کند. «بدان که تو تنها و تنها یک یادآوری» **(إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ!)**، «کار پیامبر تنها ابلاغ است.» **(ما علی الرسول إلا البلاغ.)**

در این‌جا اسلام می‌کوشد تا نقش طبقه‌ای را نفی کند در تاریخ بشر، که به نمایندگی خدا یا خدایان، و به نام دین و اخلاق و هدایت خلق، خدا را دارای حقوق انحصاری و مقام ممتاز اجتماعی و حتی ذات و تبار فوق بشری و حامل روح و نور و صاحب طینت الهی می‌شمردند و مسؤول هدایت مردم و رابط زمین و آسمان و واسطه‌ی میان خدا و خلق و از این طریق، بر احساس و اندیشه و اراده‌ی مردم افسار می‌زدند و همه را اسیر رژیم «استبداد دینی» می‌ساختند و حقیقت دین را به مصلحت تحریف می‌کردند و پندارهای خویش را به کتاب خدا (قرآن) نسبت می‌دادند و مردم را به پرستش خویش و تقلید عقلی کورکورانه از فرمان‌های خود وامی‌داشتند و غالباً با دو همسایه‌ی بالانشین خویش، طبقه‌ی زور و طبقه‌ی زر، که خود را «ملك النَّاسِ» و «ربِّ النَّاسِ» می‌دانستند، هم‌دست و هم‌داستان بودند.

این‌جاست که کار اسلام، با ایجاد رابطه‌ی مستقیم و بی‌واسطه‌ی خدا و خلق، رسمیت طبقاتی چنین قدرت حاکمی را نفی می‌کند و این مانع بزرگ را از سر راه آگاهی و آزادی و انتخاب و هدایت راستین مردم برمی‌دارد، بزرگ‌ترین عمل انقلابی نه‌تنها در عالم مذهب، بل که در تاریخ فرهنگ و علم و اندیشه‌ی بشری است. اسلام به جای روحانی، که یک قدرت حاکم

بر عقل و علم و قید اسارت بر پای حرکت و پیشرفت و حقیقت‌یابی است، «عالم» را می‌نشانند که - چنان‌که در اسلام‌شناسی گفته‌ام - یک نیاز ضروری جامعه است و آگاهی‌دهنده و بیدارکننده و عامل رشد بینش مذهبی و توسعه‌ی دانش اسلامی و چراغ راه و جوینده‌ی مجتهد حقیقت و کوبنده‌ی جهل و انحراف است.

این همه تکرار در این سوره‌ی کوچک، چرا؟ آیا **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ** کافی نبود؟ نه؛ کافی نبود. چون ارباب مردم می‌توانستند بگویند که او «اله الناس» است و ما «رب الناس»؛ قبول دارم که او «اله» من و شماست، اما من «رب» شمایم. خدا مشخص می‌کند که «ناس»، فقط یک «رب» دارد و آن هم «الله» است. و یک معبود بیش‌تر نیست؛ آن هم «الله» است. و یک ملک و یک مالک بیش‌تر نیست، آن هم «الله» است. این است معنای عبودیت در توحید، که عامل آزادی انسان در تاریخ است.

وعد الله الذین آمنوا... آیه‌ی ۵۵ ص ۱۰۷ و ۱۰۸ م.آ ۳۰
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰، ص ۱۰۷ و ۱۰۸، م.آ ۳۰)

سوره‌ی فرقان (۲۵)

تبارک الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ...

آیه‌ی ۱

ص ۱۹۷ و ۱۹۸

م.آ ۲۲

باید ببینیم حکومت مذهبی چیست؟ حکومت مذهبی، رژیم‌ی است که در آن، به جای رجل سیاسی، رجال مذهبی (روحانی)، مقامات سیاسی و دولتی را اشغال می‌کنند. و به عبارت دیگر، حکومت مذهبی، یعنی حکومت روحانیون بر ملت. آثار طبیعی چنین حکومتی، یکی استبداد است. زیرا روحانی خود را جانشین خدا و مجری اوامر او در زمین می‌داند و در چنین صورتی، مردم حق اظهار نظر و انتقاد و مخالفت با او را ندارند. یک زعیم روحانی، خود را به خودی خود زعیم می‌داند؛ به اعتبار این که روحانی است و عالم دین، نه به اعتبار رأی و نظر و تصویب جمهوری مردم. بنابراین، یک حاکم غیر مسؤول است و این مادر استبداد و دیکتاتوری فردی است و چون خود را سایه و نماینده‌ی خدا می‌داند، بر جان و مال و ناموس همه مسلط است و در هیچ‌گونه ستم و تجاوزی تردید به خود راه نمی‌دهد؛ بل که رضای خدا را در آن می‌پندارد. گذشته از آن، برای مخالف، برای پیروان مذاهب دیگر، حتی حق حیات نیز قائل نیست. آن‌ها را مغضوب خدا، گمراه، نجس، و دشمن راه دین و حق می‌شمارد و هرگونه ظلمی را نسبت به آنان، عدل خدایی تلقی می‌کند. خلاصه، حکومت مذهبی همان است که در قرون وسطی کشیشیان داشتند و ویکتور هوگو آن را به دقت ترسیم کرده است.

اما در اسلام، چنین بحثی اصولاً مطرح نیست. زیرا عمال حکومت مذهبی در جامعه‌ی اسلامی وجود ندارد. سازمانی به نام روحانیت (Clergé) نیست و کسی «روحانی حرفه‌ای» نمی‌شود. در اسلام، میان مردم و خدا واسطه نیست*. هر کس مستقیماً با او در تماس است. تحصیل علوم مذهبی، در انحصار عده‌ی خاصی نیست. تحصیل علم، بر هر فردی از زن و مرد، به قدر لازم، واجب است. و اصول اعتقادی مذهب تقلیدبردار نیست و تبلیغ مذهبی و اصول اخلاقی، یک وظیفه‌ی عینی و عمومی است و افراد خاصی رسماً مأمور این کار نیستند. بنابراین، آخوند رسمی، روحانیت رسمی، مبلغ رسمی، مقلد رسمی، مفسر رسمی، جانشین رسمی، شفیع و واسطه‌ی رسمی، وجود ندارند. همه سربازند و در عین حال، مبلغ خلق و رابط با خالق و متفکر منفرد و مستقل و مسؤول اعمال و عقاید و مذهب خویش. این است آن بعد اندیدوآلیستی و لیبرالیسم فردی اسلام، که آمریکا افتخار خود را در انتساب دروغین خود بدان مکتب می‌داند و این است مبنای دموکراسی انسانی، که آزادی فرد در برابر قدرت و مرکزیت جامعه تأمین می‌شود.

بِذَلِّ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

آیه‌ی ۷۰

ص ۲۲۵ و ۲۲۶

م.آ ۹

شفاعت در تشیع صفوی، از تقلب در امتحان و رشوه و دادگستری و دارایی هم اثرش بالاتر است. قوی‌ترین پارتی یا رشوه، برای گستاخانه‌ترین تقلب در پرونده، این است که غلط‌های شاگرد بی‌سواد را ندیده گیرند و تمام بدهی مالیاتی‌اش را هیچ کنند، یا پرونده‌ی

* تبارک الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عِبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا.

قتل متهم را پامال سازند. اما شفاعت در تشیع صفوی، برعکس، مقدار غلط را نمره‌ی مثبت می‌دهد. مبلغ بدهی را تبدیل به همان مبلغ طلب از دولت می‌سازد و اتهام قتل نفس را به صورت معجزه‌ی احیای نفس، منعکس می‌سازد. **بیدل الله سیناتهم حسنات** را این‌جور معنی می‌کند که «بدی‌ها»ی شیعه‌ی صفوی، در اثر شفاعت، در آخرت تبدیل به «خوبی‌ها» می‌شود؛ نه که فقط پاک گردد! یعنی کلاه سر کسی می‌رود که شیعه باشد، اما گناه نکند و نامه‌ی اعمالش سیاه نباشد. زیرا ماده‌ای برای تبدیل به حسنات ندارد!...

فاولنک بیدل الله سیناتهم حسنات آیه‌ی ۷۰ ص ۲۰ م.آ ۲۱

اگر توده‌ی ما معتقدند که صرف «حب علی» و «ولایت علی» - بدون شناخت و عمل - یک اثر شیمیایی و خاصیت اسیدی دارد که به حکم قرآن! «زشتی‌ها و بدی‌هایشان را به زیبایی‌ها و نیکی‌ها تبدیل می‌کند»، یعنی نفس همین خیانتی که در این دنیا می‌کند، در آخرت تغییر ماهیت می‌دهد و به صورت خدمت درمی‌آید و به عبارت دیگر، «هر گناهی که این‌جا کردند، آن‌جا پایشان ثواب می‌نویسند*»، مقصر کیست؟

فاولنک بیدل الله سیناتهم حسنات آیه‌ی ۷۰ ص ۱۰۲ و ۱۰۳ م.آ ۲۲

... یکی از این آقایان، که مرد بسیار خوش‌مزه‌ای بود و بسیار ملا و دانش‌مند، می‌گفت توی این کتاب دعا نوشته است که هر کس این دعا را بخواند، خداوند در بهشت، هفتاد قصر از یاقوت به او می‌دهد. می‌گوید: گفتم من تمام عمرم را دارم دعا می‌خوانم و نماز. هفتاد قصر در بهشت را می‌دهم به شما. من در آن‌جا زیر یک درخت هم شده دراز می‌کشم. در عوض آن، در همین دنیا، یک اتاق ۳×۴ در جنوب شهر به من بدهد - این نتیجه‌گیری است! و مذهب و ولایتش، که از نظر تو مطلق دوست داشتن علی بود، من دنبال ولایتی می‌گردم که علی‌رغم نظام‌های جاری که بر بشریت و انسان و تاریخ حاکم بوده، مرا از سرپرستی و رهبری و ولایت عدل و انسانیت برخوردار کند. تو ولایتی که به من نشان دادی، این است که اولاً چه رابطه‌ای بین خدا و علی در خلقت هست که آن به من مربوط نیست. ثانیاً محبت علی یک اثر شیمیایی روی آدم دارد که اگر کسی مملو از بدی و بدکاری باشد، تمام آن بدی‌ها به نیکی‌ها و حسنات تبدیل می‌شود و گفتمی خدا خودش گفته که: «اگر محبت علی را داشته باشی در بهشتی؛ هرچند معصیت خدا را کرده باشی! و اگر علی را دوست نداشته باشی در آتشی؛ ولو مطیع خدا باشی!» عصیان بر خدا یعنی چه؟ یعنی عصیان بر مردم، یعنی ستم و خیانت، یعنی تجاوز به حقوق دیگران. این ولایت تو است. اما نم به دنبال ولایتی می‌گردم که مرا از ولایت جور، انحراف، و فساد، نجات بدهد.

* آیه‌ی «بیدل الله سیناتهم حسنات» را این‌چنین معنی می‌کنند! چه نوعی در فلج کردن آیات خدا و بندگان خدا!!!

سوره‌ی شعراء (۲۶)

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ آیه‌ی ۲۱۴ ص ۱۲۶ م.آ ۳۳

خدایا، این بار امانت سنگین وحی را که بر سینه‌ام افکنده‌ای، کجا بگذارم؟ به چه کسی، چه کسانی باید ابلاغ کنم؟ می‌دانم چه کسی، کسانی، **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ...** پیغمبر پس از دریافت نخستین پیام وحی، مأمور شد آن را به خویشاوند و نزدیک‌ترین خویشاوندانش در میان بگذارد. اما چه مشکل!

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ آیه‌ی ۲۲۴ ص ۲۲۵ م.آ ۷

شعر جاهلیت، «هنر برای هنر» و «شعر برای شعر» است. شعر امروءالقیس - و تمام شعرای جاهلی، معلقات سیعه - که هنوز هم در ردیف زیباترین قصاید شعری جهان به حساب می‌آید، بر اساس ملاک «شعر برای خود شعر» به وجود آمد. اما اسلام (قرآن به صراحت - **وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ*** - و مسلمین، عملاً و نظراً) چنانش کوید که هرگز تاب سر بر آوردن نیافت. و بعد از اسلام نیز - به قول طه حسین - شعرای جاهلی، شعر، برای سرودن، را رها نکردند. اما در برابر منطق توده‌ای اسلام نتوانستند سر از خرّقی زربفت اشرافی‌شان در آرند. اما اینان که اکنون به نام شعرای جاهلی معروفند، واقعاً شعرای جاهلی نبودند؛ که مسلمانان شاعری بودند که شعر را برای شعر می‌سرودند و روح اسلام نفی‌شان می‌کرد و پیامبر اسلام می‌گفت: حتّی دل مرد پر از چرک باشد، به‌تر که پر از شعر[†].

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ آیه‌ی ۲۲۴ و ۲۲۶ ص ۵۸۴ و ۵۸۵ م.آ ۳۳

همیشه با خود می‌اندیشیدم که علی چه‌گونه چنین مبالغه‌ای می‌کند؟ او که شاعر نیست، زیبا سخن نمی‌گوید، سخن زیبا می‌گوید و این دو را با هم اشتباه می‌کنند؛ حتّی فاطمه، همسر او. هنگامی که علی سراپا آتش گرفته از بیرون و از داستان غم‌انگیز انتصابات سقیفه (که چه سقیفی بود و در زیر این سقف...!) در آن حال که شعله‌ای حریق در پیراهنش و گریباننش گرفته بود، خود را به خانه انداخت و به فاطمه‌اش رساند و پیشش نشست و گوشه‌ای از قلبش، این «کوه» «آتش‌فشانی» را «دهان گشود» و پاره‌هایی از آن آتش‌ها را که در درونش ریخته بودند، به جان همسرش، نه، همدلش، همدردش، ریخت تا اندک قرار گیرد. فاطمه‌ی زهرا، که این روح تنها و زندانی را خوب می‌شناخت و خوب دوست می‌داشت، در برابر علی‌اش به ستایش گفت:

* شعرا را گمراهان دنبال می‌افتند.

† ليمتلي قلب الرجل قيحاً خيراً من أن يكون شعراً.

هبطت کلماتک من سماء الشَّعر في مهبط نفسي و يمطر قطرات أَلفاظک من سحاب السَّحر في مرتع قلبي العطشان* .

و علی برآشفت و آیه‌ی الشَّعر، **يَتَّبِعُهُم الْغَاوُونَ... أَمَا تَرَى يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ[†]؟** (شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند... نمی‌بینی که از آنچه خود نمی‌کنند، سخن می‌گویند؟)

و سپس بر سر زهرا، به خشم فریاد کشید که:

و ما عَلَّمناه الشَّعر و ما يَنْبَغِي له[‡] و هذه شقشقة هدرت... («او» ما را شعر نیاموخته است و شایسته و سزاوار ما نیز نیست. این شقشقه‌ای بود که از دلم بیرون جستن کرد و از لیم بیرون پرید...)

* کلمات از آسمان شعر، در فرودگاه جانم فرود می‌آید (نازل می‌شود) و قطره‌های واژه‌های از ابر جادو، بر کشت‌زار تشنه‌ی دل من باریدن می‌گیرد.

[†] آیه‌ی درست چنین است: **وَاتَّبَعَهُم يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ**. (گردآورنده)

[‡] آیه‌ی قرآن است درباره‌ی پیغمبر، که علی این‌جا درباره‌ی خود نیز شاهد می‌آورد و این می‌رساند که دیوان شعری که به علی منسوب است و اکنون موجود است، اساسی ندارد و مجعول است. از علی نیست. شیعه‌ی غالی (پیرو و دوست‌دار افراطی غلوکننده‌ی علی) آن را ساخته‌اند! علی‌اللهی‌ها!

سوره‌ی نمل (۲۷)

م.آ. ۲۵ ص ۱۴۹ آیه‌ی ۲۴ إنّ الملوك إذا...

نقش انحرافی «سادتنا» (فأصلُّونا السَّبِيلًا) و نقش انقلاب ضد حق و عدل ملوک: إنّ الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها.

سوره‌ی قصص (۲۸)

این فرعون علا فی الأرض... آیه‌ی ۴ ص ۲۲۱ م.آ ۲۵

این که می‌گوییم «فرعون ادعای خدایی کرده است»، به این معنی که خدا را منکر بود و خود را واقعاً خدا می‌شمرده است، باز ناشی از آن است که منطق خاص قرآن را نمی‌شناسیم و آن را با بینش ذهنی فلسفی‌مآب مجرد و منحط خود می‌فهمیم. اسلام از آن رو می‌گوید که فرعون ادعای خدایی کرده است که **این فرعون علا فی الأرض... اینه کان من المفسدین**، که گفته است: **أنا ربکم الأعلى!**

دیکتاتوری کرده است. بر گرده‌ی مردم سوار شده است. سرنوشت مردم را مستبدانه به دست خود گرفته است. در زمین، به چیره‌دستی و سلطه‌جویی و خودسری پرداخته است. نگفته من آفریدگار مردمم. گفته من خداوندگار رعیتم. مردم رعایای منند؛ همان‌طور که یک گله گوسفند «دارم»، یک ملت آدم هم «دارم»، مال منند، من «رب اعلا» آن‌هایم. این حرف‌ها را فقط خدا باید بگوید. این‌ها حقوق انحصاری خداست. فرعون غصب کرده است. پس ادعای خدایی کرده است. استدلال منطق است. همان‌طور که خدا آفریدگار مردم است، صاحب مردم هم هست. اگر کسی گفت من صاحب مردمم، مثل کسی است که بگوید من سازنده‌ی مردمم. این است که فرعون در منطق قرآن، دعوی خدایی می‌کند؛ نه دعوی خدا بودن...!

و نرید ان نمّ علی الدّین... آیه‌ی ۵ ص ۲۲۲ و ۲۲۳ م.آ ۲۴

فلسفه‌ی تاریخ ما، بر اساس تضاد در ابعاد گوناگون، تضاد میان «معروف - منکر»، درگیری دو قطب «استکبار - استضعاف»، «طاغوت - خدا»، فلسفه‌ی تاریخ ما با جنگ آغاز می‌شود و با جنگ پایان می‌یابد. (از هابیل تا امام زمان) جنگی که در آغاز زمان، انسان حق‌پرست، در تجاوز حریصانه‌ی انسان حق‌کش، به شهادت می‌رسد و در آخر زمان، با واژگونی «رژیم سفیانی» و نابودی توطئه‌ی مردم‌فرب «دجالی»، با یک انقلاب مسلحانه‌ی جهانی، انتقام انسان مظلوم، غصب‌شده، و فریب‌خورده، گرفته می‌شود و برابری و در نتیجه، برادری، صلح، و روشنایی پیروز می‌گردد. و به تعبیر قرآن، «زمین را انسان‌های راست‌اندیش و درست‌کردار به میراث می‌برند و محکومین زمین، رهبران زمان می‌شوند و وارثان تاریخ». و این است که تاریخ، سرگذشت خون‌خواهی هابیل است و هر دوران تاریخی، صحنه‌ای است از این نبرد مستمر. و بنابراین، هر عصری و در هر نسلی و هر نقطه‌ای از خاک، که در آن انسان زندگی می‌کند، خدا و طاغوت، در چهره‌ی حسینی و یزیدی، روبروی هم می‌جنگند و انسان‌ها را به یاری خویش می‌خوانند.

و نرید ان نمّ علی الدّین... آیه‌ی ۵ ص ۹۹ م.آ ۵

اسلام جهتی ضد اشرافی دارد. دین مردم (ناس) است. با طبقات حاکم، سر مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر دارد. با ملاء (کله‌گنده‌ها)، با مترف (شکم‌گنده‌ها)، و حتی با طبقه‌ی روحانیون

(احبار و رهبان) که در همه‌ی جامعه‌ها و ادیان گذشته، یکی از طبقات حاکمه بوده‌اند. هدف نهایی اسلام، استقرار عدالت و برابری جهانی است. **ليقوم النَّاسُ بِالْقِسْطِ**. فلسفه‌ی تاریخ اسلام، پیروزی قطعی و مقدرنموده‌ی محکوم و مردم اسیر و ضعیف جهان و حکومت آنان بر روی زمین است: **و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمةً و نجعلهم الوارثين**.

و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ... آیه‌ی ۵ ص ۱۲۲ م.آ ۶
(ر.ک. به سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۵، ص ۱۲۲ - ۱۳۴، م.آ ۶)

و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ... آیه‌ی ۵ ص ۱۲۲ و ۱۲۴ م.آ ۱۱

تاریخ با تضاد طبقاتی شروع می‌شود و جنگ تاریخی بر اساس وراثت تاریخی، از آغاز تاریخ ادامه پیدا می‌کند. و این جنگ، در همه‌ی دوره‌ها، به اشکال مختلف وجود دارد تا می‌رود به طرف یک پایان جبری نظام قارونی و ایجاد یک انقلاب جبری و ایجاد یک جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی مبتنی بر مکتب و عدالت و تحقق وعده‌ی خداوند به طبقه‌ی مستضعفین (یعنی ضعیف‌شده)، استثمارشده، استعمارشده، و استبدادشده.

این طبقه، که در طول تاریخ، طبقه‌ی محکوم و محروم است و در تحت نظام قارونی است، در انقلاب جبری پایان تاریخ، پیشوایی جهان و وراثت زمین را به دست خواهد گرفت: **و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ استضعفوا في الأرض...** (اراده کردیم کسانی که در زمین به بی‌چارگی گرفته شده‌اند، پیشوایان جهانشان قرار دهیم و وارثان زمین.)

و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ... آیه‌ی ۵ ص ۹۱ م.آ ۱۹

و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمةً و نجعلهم الوارثين. و اراده کرده‌ایم تا منت نهیم بر کسانی که در زمین به ضعف گرفتار شده‌اند که رهبرانشان قرار دهیم و وارثان.

و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ... آیه‌ی ۵ ص ۲۰۲ - ۲۰۴ م.آ ۱۹

و نريد أن نمَنَّ على الَّذِينَ استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمةً و نجعلهم الوارثين *

* **الَّذِينَ استضعفوا في الأرض**، درست معادل Les dames de la Terre، عنوان کتاب پرارزش فرانس فانون شهید (Frantz Fanon) است که آن را «مغضوبین زمین» ترجمه کرده‌ام. ژان پل سارتر، در مقدمه بر آن، به تعبیر استعمارگران، می‌گوید: «تا چندی پیش، جمعیت ساکن کره‌ی زمین تقسیم می‌شد به پانصد میلیون «انسان» و یک میلیارد و پانصد میلیون «بومی» (indigene) و همین یک میلیارد و پانصد میلیون ساکنان دنیای سوم (آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین)، که حتی از اطلاق نام انسان محرومند - چه، انسان بودن مترادف غربی بودن است - به تعبیر فانون، dammé‌های زمین‌اند. این کلمه - که به معنی محکوم و ملعون است - یک اصطلاح مذهبی است و مربوط به قیامت و روز تعیین سرنوشت ابدی انسان‌ها، که به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ گروهی ناجی (نجات‌یافته، Sauvé) می‌شوند و بهشتی، و گروهی محکوم عذاب و آتش و مغضوب (damnés) و دوزخی. توده‌های دنیای سوم، در برابر قدرت و حکومت غرب - که تعیین‌کننده‌ی سرنوشت در این جهان شمرده می‌شود - همچون قومی گنه‌کار مغضوب و ملعون شده‌اند و محکوم عذاب و آتش؛ و زندگی دوزخی، کیفر ضعفشان است. اینان در جهنم سرزمین‌هایشان - دنیای گرسنگی و شکنجه و ذلت و ضعف (دنیای سوم) - «بومی» اند و محکوم سرنوشت شومشان در قبال بهشتیان زمین، که در بهشت سرزمین‌هایشان - ←

استضعاف، اعم از استبداد و استعمار و استثمار و استحمار است. طبقه‌ای به وسیله‌ی استبداد به بی‌چارگی می‌افتند و این، استضعاف سیاسی است.

طبقه‌ای به وسیله‌ی غارت و ربودن ثروت استثمار می‌شوند و این استضعاف اقتصادی است. و کسانی با اندیشه و فکر و تعقل - به وسیله‌ی نیروهای استحمارگر، که زیرنای استبداد و استثمارند - استثمار می‌شوند و این استضعاف عقلی و شعوری و احساسی است.

اما این توده‌ها در طول تاریخ، مستضعف بودند. یعنی همواره با شلاق ستم یا نظام استثمار یا جادوی فریب، در همه‌ی رژیم‌های حاکم بر سرنوشت خود، از نجات خویش ناامید شده و خودشان در توانایی‌شان نمی‌دیدند که بتوانند چنین نظام‌های هولناکی را از بین ببرند. این نوید خداوند است خطاب به این طبقه در جهان، و اعلام نجات قطعی انسان محکوم و زوال جبری قدرت‌های غاصب و حاکم بر زمین:

«ما اراده می‌کنیم بر کسانی که در زمین به ضعف و زبونی فکری یا سیاسی یا اقتصادی زندگی گرفتار و به ذلت و عجز در زمین گرفته شده‌اند، منت گذارده و آنها را پیشوایان انسان قرار دهیم و وارثان زمین.»

نمی‌گوید که این طبقه‌ی بی‌چاره و ضعیف را از زیر بار ظلم نجات بدهیم. بل که می‌گوید رهبری را به آنها بدهیم و آنها را سر کار بیاوریم تا حکومت بشریت به دست مردم «طبقه‌ی زیون‌شده‌ی تاریخ» بیافتد. **نَجْعَلُهُمُ أُمَّةً**: این‌ها را امامان و پیشوایان زمین قرار بدهیم. **و نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ**: و وارثیت تاریخ، آنچه که در زندگی و زمین، در طول تاریخ، در انحصار قدرت‌های غاصب بوده است.

إِنَّ الْأَرْضَ بِرِثْنَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ. زمین را بندگان درست‌اندیش درست‌کار به ارث می‌برند!

می‌بینیم «انتظار»، یک نوید و عامل خوش‌بینی تاریخی است. عامل توجیه وراثت مبارزه، تسلسل تاریخی، جبر تاریخی، ایمان به عدالت و پیروزی حقیقت و ایمان به نابودی قطعی ستم و ظلم و پلیدی در سرنوشت انسان و ایمان به این که تاریخ در زندگی نوع بشر بر روی همین زمین و پیش از مرگ، نه در قیامت و پس از مرگ، به پیروزی ستم‌دیدگان و نابودی ستم‌کاران منتهی خواهد شد.

منتظر، انسان مسلمان متعهدی است که هر لحظه در انتظار انفجار قطعی نظام‌های ضد انسانی است و همواره خود را برای شرکت در چنین انقلاب جهانی و بدر دومی که با شمشیر علی و زره پیغمبر و به دست فرزند پیغمبر و علی برپا می‌شود، آماده می‌کند.

و بنابراین، انتظار، مذهب اعتراض و نفی مطلق نظام حاکم و وضع موجود است. در هر شکلی، انتظار نه تنها از انسان سلب مسؤولیت نمی‌کند، بلکه مسؤولیت او را در سرنوشت خودش و سرنوشت حقیقت و سرنوشت انسان، سنگین، فوری، منطقی، و حیاتی می‌کند.

الَّذِينَ اسْتَغْفَرُوا فِي الْأَرْضِ آیه ۵ ص ۲۴۷ م.آ ۲۲
(ر.ک. به سوره‌ی انبیاء، آیه ۱۰۵، ص ۲۴۷، م.آ ۲۲)

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا... آیه ۸۲ ص ۱۱۹ م.آ ۳

پیامبر سخت بیمار شده. یکی از روزهایی که به هوش آمد، از عایشه خواست تا یارانش را که در مسجدند، حاضر کند. عایشه کسی را دنبالش فرستاد و آنان بر پیغمبر وارد شدند و ابوذر نیز با آنان بود. سلام کردند و پیشش نشستند. پیامبر، در حالی که با چشمان تبارش نگاه‌های عمیق خود را به این پاک‌مردان وفادار و دلیرش دوخته بود، فرمود: آفرین بر شما، درود خدا بر شما، خدا شما را پیامرزد، خدا شما را نگهدار باشد، خداوند به شما روزی دهد، خداوند شما را سود برساند، خدا شما را قدرت بخشد، خدا شما را حفظ کند، شما را به تقوا و پرهیزگاری وصیت می‌کنم، خدا درباره‌ی شما وصیت کرده، من شما را به او می‌سپارم. شما را از او می‌ترسانم. من شما را می‌ترسانم که با خیانت به بندگان خدا و به کشورهای اسلامی، در برابر خدا تفاخر نفروشید. او به من گفت: **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ، نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.**

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ آیه ۸۸ ص ۲۰ و ۲۱ م.آ ۶
... این‌جا میقات است.

بر سر راه کاروان‌هایی که از جهت‌های مختلف زمین آهنگ خانه دارند، نقطه‌های معینی، نامش میقات.

شگفتا! اسم زمان، بر مکان!

یعنی چه؟ یعنی که در مکان نیز «حرکت»؟

یعنی که مکان نیز حرکت؟

یعنی که همه‌چیز یعنی زمان؟

یعنی مکان نیز زمان؟

یعنی که سکون هرگز؟

آری؛ مگر نه انسان نیز یک «بودن» نیست،

یک «شدن» است، شدنی رو به خدا:

وإلى الله المصير.

شگفتا! همه‌چیز حرکت، کمال، مرگ و حیات، حیات و مرگ، تضاد، تغییر جهت!

كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

همه چیز نابودشدنی است؛ جز آنچه رو به او دارد.

و خدا، وجود مطلق، کمال مطلق، خلود مطلق، و... مطلق مطلق، نیز!

كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ!

هر روزی، او دست اندر کار دیگری است.

و حج: حرکت، آهنگ مقصدی کردن،

نشانه‌ی رجعت انسان «به سوی خدا».

كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ آیه‌ی ۸۸ ص ۹۷ و ۹۸ م.آ ۶

... روز را در عرفات، شب را مشعر، و با آفتاب عید، در منی، و در منی وقوف! سه روز،

که منی نیز آخرین منزل نیست، مقصد نیست،

پس این سفر کی به نهایت می‌رسد؟

هیچ‌گاه! هیچ‌جا...

پس به کدام سو روان است؟

به سوی خدا.

تا به کی؟ تا به کجا؟ قرارگاه نهایی کجاست؟

خدا «مطلق» است. «ابدیت» است.

حرکت به سوی زیبایی مطلق، علم مطلق، قدرت مطلق، خلود مطلق، کمال مطلق!

حرکتی ابدی، بی‌قرار، بی‌نهایت»

وإلى الله المصير!

که در این سفر، خدا منزل‌گاه نیست؛ جهت است! در ما همه چیز در گذر است و در تغییر و

در مرگ. تنها جهت ثابت است!

و تنها حرکت لایتناهی است!

كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ!

از «کعبه» سر زدیم و بی‌درنگ به عرفات آمدیم و از عرفات، مرحله به مرحله، اکنون به

سوی «کعبه» بازمی‌گردیم!

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!

همه‌جا سخن از حرکت است؛ حرکت ذاتی (گشتن) و حرکت انتقالی (بازگشتن)! و

همه‌جا سخن از «لیه» است و هیچ‌گاه نه «فیه»!

کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه آیه ۸۸ ص ۱۶۱ م.آ. ۱۲
در طبیعت، **کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه**، و این اصل که «برای مرگ بزایید و برای ویرانی بسازید»، مبنای جهان‌بینی اسلامی است.

کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه آیه ۸۸ ص ۱۹۴ و ۱۹۵ م.آ. ۱۴
... منطق ارسطو جزء فرهنگ ما به حساب می‌آید و وقتی که علوم اسلامی می‌خوانیم، باید منطق ارسطو را نیز بخوانیم و اغلب هم متوجه نیستند که این، منطق و فلسفه‌ی آتن است. درست است که با گردشی از اسکندریه و افلاطونیان جدید به اسلام آمده و تغییر و تکامل یافته است، اما هر چه هست، سررشته‌اش در آتن است؛ بینش یونانی است؛ اصول و منطقی است که ارسطو، وضع یا تدوین کرده و از آن غربی است.

منطق شرق و دین شرقی - یا دین ابراهیمی که در این اصل مشترک است - بر اساس عدم ثبوت و تعیین اشیاء و جوهرهاست. اصل در بینش شرقی، کون و فساد است. و کون و فساد، بینشی دیالکتیکی است.

چون فیلسوف یونانی گفته است که «در یک رودخانه بیش از یک بار نمی‌شود وارد شد»، یعنی برای بار دوم نه آدم، آن آدم است و نه رودخانه آن رودخانه، پس دیالکتیک از یونان است! گفتم اگر این «همه‌چیز در حال تغییر است»، منشأ فلسفه باشد و مکتب فلسفی، پس در این‌جا ما همه فیلسوفیم که عمیق‌ترین و بدیهی‌ترین و مصرح‌ترین تکیه‌کلام‌هایمان «این نیز بگذرد» است!

«تمام دنیا رباط است.» «همه‌چیز از دری می‌آید و از در دیگری می‌گذرد.» **کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه**. (همه‌چیز نابود می‌شود جز آنچه به او گرایش دارد.) این «او» چیست که ثابت است؟

این بینش تغییری است که جهان را با تحول دائمی هر چیز و ناپایدار بودن و دگرگون شدن هر چیز می‌بیند.

اصل تضاد، که اصلی دیالکتیک است، اصل بینش و فرهنگ شرقی است. در فرهنگ شرقی، طبیعت دیالکتیکی است، تاریخ دیالکتیکی است، و انسان دیالکتیکی است. یعنی بر اساس تضاد است.

کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه آیه ۸۸ ص ۱۶ م.آ. ۱۶
حافظ می‌گوید: «چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند» (یعنی در خلقت جهان، بی آن که از ما بپرسند که چه می‌خواهیم، هر کس را روزی‌ای دادند) - جهان‌بینی جبری حافظ - پس: «اگر اندکی نه به وفق رضاست، خرده مگیر!» (ایدئولوژی حافظ)

غالباً رباعی‌ها و اشعار فلسفی، نیمی جهان‌بینی را طرح می‌کند و پایه قرار می‌گیرد و نیمی دیگر که رویناست و نتیجه‌ی منطقی و معلول آن، ایدئولوژی است. در قرآن، **کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه** (هر چیز نابودشدنی است، جز آنچه رو به سوی او دارد) یک جهان‌بینی خدایی

را بیان می‌کند و در نتیجه، روشن است که در انسان و زندگی، تنها چیزی جاودان است و ارزش دارد که در جهت او قرار گرفته باشد و جز این، همه پوچ است و زوال‌پذیر.

کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه آیه ۸۸ ص ۱۰۲ م.آ ۱۶

یک اندام را در نظر بگیرید: سلول مغز، شریف‌ترین و پیچیده‌ترین و متعالی‌ترین سلولی است که این اندام را می‌سازد و در عین حال، در یک تکه از ناخن، یک پرز از روده، همان روح و همان نور و همان حیات و حرکتی است که در سلول شریف مغز هست. بنابراین، میان این سلول پست ناخن و این سلول ارزشمند مغز، یا مخ، یا سلسله‌ی اعصاب، نه تنها تضاد، جدایی، و تناقض وجودا ندارد، بل که با حفظ سلسله‌مراتبشان - از نظر درجه - معتقدیم که از نظر حیات و حرکت و وجود، واحدند. این یک روح، با یک شعور و با یک اراده، بر همه‌ی این اندام حاکم است. و اما در این تن، هر سلولی برای ماندن، جوان بودن، و زنده ماندن، می‌کوشد تا اتصال و پیوند خود را با این روح و این حیات مشترک حاکم بر این اندام حفظ کند. و اگر این سلول زنده - که خودش یک جهان کار و معجزه و پیچیدگی است - رابطه‌اش را حفظ نکرد، به سادگی و به سرعت و بی‌درنگ، تبدیل به پاره‌ای چرک می‌شود و با دست کشیدنی نابود می‌گردد. **کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه** به این معنی است: هر پدیده‌ای و هر شیئی در جهان، نابودشونده است، مگر شیئی که روی به سوی او دارد. این جهان‌بینی است. و اگر یک فرد، یک انسان، از پیوند و اتصال خودش با کانون معنوی جهان و روح حیات‌بخش حاکم بر همه‌ی سلول‌های اندام طبیعت ببرد، بلافاصله در نظام کائنات، به صورت ماده‌ی چرکینی نابود می‌شود. و اگر این اتصالش را حفظ کند، به میزانی که اتصالش را حفظ کرده، جاویدان، زنده می‌ماند.

کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه آیه ۸۸ ص ۱۱۴ م.آ ۲۴

اسلام، در عین حال که مطابق با تجربه‌ی علمی طبیعت، همه‌چیز را «محل کون و فساد» می‌گیرد، به یک «جهت تکاملی ثابت» معتقد است که هر چه در این مسیر قرار گیرد، در جهان جاویدان می‌ماند:

کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه.

همه‌چیز نابودشدنی است، جز آنچه در جهت او است!

کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه آیه ۸۸ ص ۲۸۲ م.آ ۲۹

... طبیعت، خدا، و انسان، سه منطقه‌ی دا از هم در حال کشمکش با هم نیستند. یک نظام حاکم بر وجود است. یک امپراتوری، با یک رهبری، یک احساس، یک عقل، یک تدبیر. هر کسی در گوشه‌ی خودش، و جهتش به سوی اوست: **کلّ شیء هالکٌ إلاّ وجهه**. هر چیزی نابودشدنی است، جز آنچه روی بدو دارد. چرا؟ برای این که یک جهت و یک حرکت است که بر همه‌ی ذرات عالم، انسان، تاریخ، جامعه، فلسفه‌ی زندگی فرد، فلسفه‌ی زندگی نوع انسان، طبیعت، ماوراءالطبیعه، هستی، و بر جامعه‌ی بشری حاکم است.

سوره‌ی عنکبوت (۲۹)

فلیعلمنَّ اللهَ الَّذینَ صدقوا... آیه‌ی ۲ ص ۳۱ م.آ ۶
(ر.ک. به سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷، ص ۳۱، م.آ ۶)

لقاء الله آیه‌ی ۵ ص ۲۵۱ و ۲۵۲ م.آ ۲۲

به خدا رفتن را ما این‌طوری خیال می‌کنیم: ما انسان‌هایی هستیم و خدا در جایی یا در عرش است که باید به طرف او برویم! نه‌خیر؛ خودمان به طرف خودمان باید برویم. یک خود لجنی داریم و یک خود خدایی. از خود لجنی‌ام به خود خدایی‌ام تحویل پیدا می‌کنم، که اسم این، «معراج» است. اسم این، **رجعت إلی الله** است. و اسم این، «تقرب به خدا» است. و الاّ خدا جای مخصوصی نیست که ما به او دور و نزدیک بشویم. تغییر جوهری انسان، از یک خود به یک خود دیگر است که **رجعت إلی الله**، **لقاء الله**، و **تقرب إلی الله** است. این‌ها همه معنی هم دارد. خدا موجودی در آن‌جا نیست که من به او دور و نزدیک بشوم. فاصله‌ی همه‌ی اشیاء به خدا یکی است. این از لحاظ فیزیکی و متریکی در خارج معنی ندارد. این از لحاظ کیفیت جوهری و کیفیت ماهوی ماست که به خدا نزدیک یا دور می‌شویم. و الاّ رابطه‌ی همین سیگار با پیغمبر و با خدا، یکی است. چه فرق می‌کند؟ در مطلق فاصله وجود ندارد. این در بودن من است که نزدیک و دور، چنان‌که شبیه و بیگانه‌ی خدا، می‌تواند معنی داشته باشد.

قل سیروا فی الأرض... آیه‌ی ۲۰ ص ۵۶۸ و ۵۶۹ م.آ ۲۸

قرآن این فرمان را می‌دهد که: «به طعمامت، به شرابت، به آسمان و زمین و باد و باران و... بنگر و ببانندیش.» و از این طریق، به خدا برس. ما مجردتر و ماورایی‌تر و متعالی‌تر از شناخت خدا نداریم؛ شناختی که عادت کرده‌ایم با کنار زدن حجاب ماده و نفی طبیعت، از طریق تفکر ذهنی و کشف و شهود اشراقی و جذبات عرفانی و روحانی بیابیم. ولی قرآن ما را دعوت می‌کند که از طریق شناخت علمی پدیده‌های طبیعی، به آن برسیم. شناخت باد و باران و زمین و سیارات، مگر شناخت عینی، مادی، فیزیکی، شیمیایی، و هواشناسی نیست؟ مگر این شناخت‌ها از طریق توسل به ابزارهای فنی و تکنیکی به دست نمی‌آید؟ حتی در قرآن، ارتباط پدیده‌های مادی و حقایق معنوی به حدی است که تحقیق در کیفیت آغاز خلقت را، نه از طریق دلایل ذهنی و تفکرات مجرد فلسفی و کشف و شهود عرفانی و مباحث الهیات، بلکه از طریق پژوهش‌های علمی و مشاهده‌ی عینی و بررسی‌های مادی و طبیعی دستور می‌دهد:

قل سیروا فی الأرض فانظروا کیف بدأ الخلق ثم الله ینشیء النّشأة الآخرة إنّ الله علی کلّ شیء قدیر. «بگو ای پیغمبر، به قدم خود سیر کنید در زمین و بنگرید چه‌گونه خدا آفرینش را آغاز کرد...»

مثل الذین اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ... آیه‌ی ۴۱ و ۴۲ ص ۲۱۷ - ۲۱۹ م.آ ۶
(ر.ک. به سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۶ و ۷۷، ص ۲۱۶ - ۲۱۹، م.آ ۶)

إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى... آیه‌ی ۴۵ ص ۲۴۲ و ۲۴۴ م.آ ۷

... امروز مذهب برای مذهب است که ارج دارد. و این است که اعتقاد به مذهب، از معتقد به آن مذهب، سلب مسؤولیت می‌کند. آن هم از کدام مذهب؟ از خود اسلام، که اصولاً عمیق‌ترین و روشن‌ترین و قاطع‌ترین بیان را برای نشان دادن مسؤولیت انسان انتخاب می‌کند. زیرا وقتی عقاید مذهبی، شعائر مذهبی، و احکام مذهبی، خود هدف شد، هر که مذهب داشت به هدف رسیده است و دیگر مسؤولیتی بارش نیست. نماز برای نماز، به این معنی است که هر که نماز گذاشت، مسؤولیتش را انجام داده است. اما قرآن که می‌گوید **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**، به این معنی است که نماز وسیله‌ی نفی و نهی زشتی و بدی است و اگر نماز کسی چنین نقشی نداشت و این نتیجه‌ها از آن برنیامد، نمازگذار و بی‌نماز یکی است. اتومبیلی که مرا به جایی نبرد، با اتومبیل نداشتن یکی است. اتومبیل برای اتومبیل یعنی چه؟

و لا تجادلوا أهل الكتاب... آیه‌ی ۴۶ ص ۳۱ م.آ ۳۰
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۲، ص ۳۰ و ۳۱، م.آ ۳۰)

الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا... آیه‌ی ۶۹ ص ۱۱۲ م.آ ۶

... حکمت، «خودآگاهی» ای است که پیامبران آورده‌اند و به انسان بخشیده‌اند؛ نه فلسفه و نه علم. و «علم»، که اسلام از آن سخن می‌گوید، همین علم است. علمی است که نه عالم، که روشن‌فکر می‌پرورد و خودآگاه! تصویر ذهنی از پدیده‌ها و قاعده‌ها نیست. روشنی و نور است؛ نوری نه در بیرون، که در درون. این است آن «علمی که به تعبیر پیامبر امی، نور است که خدا در دل آن که بخواهد می‌افکند*»؛ «علم راه» و «علم هدایت». علم عرفات را هر کسی می‌تواند آموخت. علم مشعر، نوری است که خدا در دل آن که بخواهد می‌افکند. که راه می‌خواهد؟ آن که راه را نه در راه خویش، که در راه خدا می‌کوشد، مبارزه می‌کند. **الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِيَهُمْ سَبِيلَنَا!** عمل راه، هدایت! خودآگاهی، رستگاری، نور نجات، شعور ویژه‌ای که یک «امی» را، یک «بدوی» را، «رائدقوم» می‌کند و مشعل‌دار راه! این علم به سواد نیاز ندارد. در دفتر و کتاب و کلاس نیست. در حوزه و در دانشگاه نمی‌آموزند. آموزش‌گاه آن، صحنه‌ی جهاد است و دانش‌آموزانش مجاهدان مردم، راه‌جویان خدا. این علم، به چراغ و دود چراغ نیاز ندارد. خود، نفس روشنایی است؛ نور است.

* العلم نورٌ يقذفه الله في قلب من يشاء.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا... آیه‌ی ۶۹ ص ۱۸ و ۱۹ م.آ. ۷

... هرچه زمان می‌گذرد، هرچه مشکلات و سختی‌ها شدیدتر و بیشتر و تیزتر می‌شوند و انسان هر قدر در این «راه» فراتر گام می‌نهد... «شداید» و «موانع» و پیچ‌وخم راه، راه را روشن‌تر و آشکارتر می‌سازد و اگر گروهی در راه حقیقت صادق و کوشا گام بردارند، در گیر و دار رنج و کار برای حقیقت، حقیقت برایشان آشکارتر می‌گردد و راه را درست‌تر می‌یابند. تحقق عینی، یا مصداق این آیه‌ی عجیب است که:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا *

«کسانی که در "راه" ما - و به خاطر ما - مجاهده کردند، مسلماً آن‌ها را به «راه‌ها»ی خویش، «راه‌نمون» می‌شویم!»

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا... آیه‌ی ۶۹ ص ۲۲ و ۲۴ م.آ. ۷

ما گروهی که در هر حال رو به «راه» خدا - و خلق خدا - هستیم و در حد توش و توان خود «برخاسته» ایم تا این راه عزیزی را که به دست ما سپرده‌اند، هرچه بهتر و بیشتر بشناسیم و بشناسانیم و «راه‌سپار» آن باشیم و «پاسدار» آن گردیم. امیدواریم که هر لحظه، به‌تر و بیشتر هدایت شویم و توان هرچه بیشتر آن را پیدا کنیم تا در این «راه»، به رغم فراز و نشیب‌ها، موانع و مشکلات، تندبادهای سهم‌گین و طوفان‌های سیاه، تیرگی‌ها و ظلمت‌ها، تهدیدها و تطمیع‌ها، خطرات و مخاطرات، و هرگونه عامل یأس‌آور تضعیف‌کن، خود را توجیه نکنیم، ناامید نشویم، لختی درنگ نکنیم، نلغزیم، قدم واپس ننهیم و سرانجام خود را و «مردم» را فریب ندهیم و... همچون ابوذر باشیم که بعد از بی‌اثر ماندن تطمیع و تهدید و تکفیر عبدالرحمن عوف‌ها و معاویه‌ها و کعب‌الأحبارها، به مأمور عثمان می‌گوید:

«اگر شما شمشیرتان را بر این‌جا (اشاره به حلقومش) بگذارید و من احساس کنم که دیگر یک نفس بیشتر از حلقومم بر نخواهد خواست، آن یک نفس آخر را «ساکت» بر نخواهم آورد. بل که به فریادی در گفتن حقی که از دوست بزرگم محمد شنیده‌ام...!»

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

کسانی که در کار ما به مجاهدت آغاز کردند، ما راه‌های خویش را برای رستگاری و رهایی‌شان پیش پایشان خواهیم نهاد.

«... و بی‌تردید، خداوند با کسانی است که خوب کار می‌کنند و کار خوب می‌کنند.»

و یکی از این «راه‌ها»،

فهم تشیع علوی، به عنوان یک «حزب تمام»!

* ... زیرا در زندگی، نمی‌توان با نبوغ عقل و اشراق قلبی و اندیشه‌ی علمی و استدلال نظری، در مسیر درک و فهم حقیقت بود. که در «شدن» است که می‌توان «بود». همان‌طوری که انسان، مثلاً سوزش گلوله‌ی آتشین را وقتی «درک» می‌کند که گلوله‌ی آتشین بر پوست او بنشیند، همان‌طور هم معنایی را زمانی می‌تواند دقیقاً بفهمد که در مسیر مصداق آن معنا قرار گیرد. در عمل است که حقیقت، خود را آشکار می‌کند.

سوره‌ی روم (۲۰)

الم، غلبت الروم... آیه‌ی ۱ - ۴ ص ۸ و ۹ م.آ ۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الم غلبت الروم في أدنى الأرض و هم من بعد عليهم سيغلبون.

روم مغلوب شد در **أدنى الأرض**، در یک زمینی که نزدیک‌ترین زمین است؛ و این رومی‌ها، بعد از این که مغلوب شدند، غلبه خواهند کرد **في بضع سنين**، در اند سال. «بضع» یعنی «اند»، از سه تا نه سال.

لله الأمر من قبل و من بعد. امر از آن خداوند است، از پیش و از بعد.

و يومئذ يفرح المؤمنون. و در آن روز که رومی‌ها غلبه خواهند کرد، در مدتی که اند سال بیش‌تر نیست، مؤمنین شاد می‌شوند. گره کار و پیام در این‌جاست. در این قسمت، مسأله‌ای وجود دارد به نام پیش‌بینی، آینده‌بینی؛ خبر از آینده‌ای که همه‌کس از آن بی‌خبر است، ولی قرآن خبر می‌دهد. با آن دقت و قاطعیت اعلام می‌کند؛ در کی؟ و در چه وقت؟ در موقعی که رومی‌ها شکست خوردند. پیغمبر از قول وحی، نه از اظهار نظر شخصی، بدون تردید، عین آیه‌ای را که به او وحی شده است، اعلام می‌کند که در مدت اند سال دیگر، یعنی کمتر از نه سال، حتماً رومی‌های شکست‌خورده، پیروز خواهند شد. و این، یک پیش‌بینی است که کوچک‌ترین تردیدی در آن نیست. زیرا اگر کوچک‌ترین تردیدی می‌داشت، پیغمبر آن را اعلام نمی‌کرد. نمی‌گویند آینده‌ی نزدیک یا دور، که بشود آن را کش داد؛ سی یا صد سال دیگر - که در طول تاریخ، یک چشم به هم زدن است. دقیق معین می‌کند که کمتر از نه سال دیگر، قطعاً رومی‌های شکست‌خورده، موفق خواهند شد و بر فاتحین پیروز می‌گردند. در **أدنى الأرض** شکست خوردند و پس از اند سال، آن شکست را جبران خواهند کرد.

الم، غلبت الروم... آیات ۱ - ۱۱، ۳۰، ۴۰ - ۴۲، ۴۸، ۵۰، ۵۲ - ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰ م.آ ۲۰

(آیات ۱ - ۱۱، ۳۰، ۴۰ - ۴۲، ۴۸، ۵۰، ۵۲ - ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰)

ألم غلبت الروم. در این تفسیر که عرض می‌کنم، معلوم نیست تقسیم‌بندی دنیا از نظر وضع حاضر است یا ۱۴۰۰ سال پیش. هر دو زمان، مشابه هم است. حتی الفاظ تغییر نکرده، جبهه‌گیری‌ها عوض نشده و جهت‌های جغرافیایی فرقی نکرده است. مسلمان‌های زمان حال هم چنان وضعی را دارا هستند. منتهی محدوده‌ی بدبختی‌شان گسترده‌تر شده است. بلوک شرق و غرب در دنیا حاکم است و مسلمان‌ها در وسط قرار دارند - جزء دنیای سوم‌اند.

یونانی‌ها دنیا را بر اساس موقعیت جغرافیایی خودشان تقسیم‌بندی کرده‌اند و گفته‌اند از این نقطه به طرف شرق، خاور دور محسوب می‌شود؛ «چین و ماچین». ماچین قسمت‌هایی از هندوچین را می‌گفته‌اند. ماچین، یعنی آنچه که نزدیک به چین است. پس اطراف چین و هند، خاور دور است؛ البته نسبت به یونان. ایران خاور میانه است. لبنان و سوریه و اردن و

امثال این‌ها نیز جزء خاور میانه هستند. خاور نزدیک، یعنی سرزمین‌هایی که از منطقه‌ی خاور میانه به یونان نزدیک‌تر است. بنابراین، جهان سه قسمت شده است. خاور دور، خاور میانه، و خاور نزدیک.

جنگ ایران و روم بر سر دو قسمت است. همه‌جا را در تقسیم‌بندی بین خودشان حل کرده‌اند. ولی بعضی جاها هنوز حل نشده است. مثل الآن که یکی همین خاور نزدیک است و دیگری خاور دور. جنگ شرق و غرب بر سر خاور نزدیک، که یک قسمت ارمنستان و دیگری بین‌النهرین است، می‌باشد که گه‌گاه تحت تسلط بلوک شرق قرار می‌گیرد و گاه تحت تسلط غرب. و مسأله‌ی گرجستان را هم در آن موقع به نحوی حل کردند که خیلی خوش‌مزه بود؛ و آن، این بود که حاکم ارمنستان یک افسر ایرانی باشد، منتهی از امپراتور روم حکم بگیرد. پس مشکل آن‌جا هم حل شده بود!

اما تمام مشکل خاور نزدیک حل نشده بود. راه‌ها، نصیبین گاه در اختیار بلوک شرق قرار می‌گرفت و گاه به دست بلوک غرب می‌افتاد. گاه غربی‌ها می‌آمدند تا نزدیک مدائن را فتح می‌کردند و گاه شرق می‌رفت و تمام خاور نزدیک و ارمنستان و تا بیخ گوش روم را می‌گرفت. در خود عربستان هم مثل حالا، عده‌ای عرب متمدن تقلیدی بودند. آن‌هایی که در شهر زندگی می‌کردند و پادشاهان حیره بودند، چون نزدیک به ایران بودند، از ایرانی‌ها تقلید می‌کردند؛ «ایرانی‌زده» بودند. آن‌هایی که در شمال زندگی می‌کردند، غسانی‌ها بودند و مقلد رومی‌ها بودند و «غرب‌زده». دسته‌ای که نزدیک به شرق بودند، پیمان نظامی با بلوک شرق داشتند؛ به خاطر نجات از تجاوزهای عرب بادیه، که روستاهای آباد آن‌ها را مورد حمله قرار می‌دادند. از این رو، از خود عرب‌ها قبیله‌ای را اجیر و مزدور کرده و با آن‌ها پیمان نظامی بسته بودند که حائل بشوند و به خاطر دفاع از بلوک شرق، با خود عرب‌ها مبارزه کنند. درست همین نقش را غربی‌ها هم بازی می‌کردند. غسانی‌ها هم که با رومی‌ها بودند، برای رهایی از حمله‌ی قبایل بادیه، که می‌آمدند توی صحرا و ارتش مدرن و مجهز غرب نمی‌توانست کاری بکند، وضعشان همین‌طور بود.

بنابراین، خاور نزدیک، درست صحنه‌ی نبرد بین دو بلوک شرق و غرب است. و بالأخص در قرن هفتم و در موقع نزول سوره‌ی روم و گرفتاری و ضعف و محکوم بودن اقلیت پیروان پیغمبر در مکه، که مرتب بین ایران و روم دست‌به‌دست می‌گردد، و خود عرب‌های حجاز هم در چنین وضعی هستند (مسلمان‌ها و مؤمنین، در برابر قدرت‌ها و شخصیت‌های عرب) و این گروه است که رهبرشان خطاب به آن‌ها می‌گوید: «اگر ایمان و تصمیم و تقوا و جهاد داشته باشید، همه‌ی جهان به شما می‌رسد.» می‌بینید که سخن از عرب قریش و مکه نیست. سخن از سرنوشت جهان و همه‌ی قدرت‌های حاکم بر زمین است. این‌جاست که روشن‌فکران مسخره می‌کنند که کدام جهان؟ کدام قدرت‌ها؟ تو می‌دانی ما در وسط یک بلوک شرق و غرب قرار گرفته‌ایم که دنیا را بین خودشان تقسیم کرده‌اند و امکان تنفس نیست و اگر همه‌ی عرب هم پیرو تو بشوند و هر کدام هم یک گلوله بشوند، چهره‌ی قدرت غرب یا شرق را نمی‌توانند

خدشه‌دار کنند، چه برسد به تو و طرفداران ضعیف و بی‌پناخت که جلوی امیه بن خلف و ابوجهل نمی‌توانند نفس بکشند.

و این پیام قرآن، هم به روشن‌فکران بی‌مسئولیت و فلسفه‌باف است که از شرق و غرب اطلاع دارند، و هم به روشن‌فکران مسؤلی که در میان این گروه ضعیف و محکوم، بار مسئولیت جهاد در راه مردم محروم و در زنجیر شرق و غرب را به دوش می‌کشند؛ هرچند که اکنون در زیر شکنجه‌ی امیه بن خلف هستند.

روی سخن قرآن، با هر دو گروه است که:

الم غلبت الروم؛ روم شکست خورد. **فی اَدْنی الأَرْضِ؛** در نزدیک‌ترین زمین، خاور میانه. در حدود سال ۶۲۴ یا ۶۲۵ یا ۶۲۷ است که ایرانی‌ها با رومی‌ها می‌جنگند. رومی‌ها از ایرانی‌ها در این سال شکست می‌خورند و ایرانی‌ها تمام خاور نزدیک و ارمنستان را اشغال می‌کنند.

امپراتوری روم به خاطر مرگ امپراتور و تغییر نظام داخلی در جبهه‌ی خارجی، و درگیری با ایران، با بلوک شرق، عقب‌نشینی می‌کند و همه‌ی صحنه‌های مورد اختلاف را به دست ایرانی‌ها می‌سپارد.

در این جاست که سوره‌ی روم پیش‌بینی می‌کند. اما تا چند سال دیگر؟ از سه تا نه سال. غربی‌ها بر شرقی‌ها پیروز می‌شوند. و پیروز هم شدند و امپراتوری غرب دوباره تجدید قوا کرد و به خاک خاور نزدیک سپاه کشید و تمام پایگاه‌ها را دو مرتبه از دست پادگان‌های ایرانی نجات داد و به اسارت خودش درآورد و حتی تا نزدیک مدائن آمد - درست در آن مدت اندکی که قرآن پیش‌بینی کرده بود.

بنابراین، روم شکست خورد؛ در خاور نزدیک، **در اَدْنی الأَرْضِ. و هم من بعد غلبهم،** و رومی‌ها بعد از مغلوب شدن، **سیغلبون،** دومرتبه پیروز خواهند شد. **فی بضع سنین،** در اند سال.

لله الأمر من قبل و من بعد. در این پیش‌بینی، یک‌مرتبه شعاری می‌دهد و به روشن‌فکر مسؤول و ایدئولوگی که این حرف‌ها را استهزاء می‌کند و از دنیا خبر می‌دهد و جبهه‌گیری‌های نظامی جهان را تفسیر سیاسی می‌کند و نتیجه‌ای هم که می‌گیرد پفیوز بودن خودش است، جواب می‌دهد **لله الأمر.** امر از آن شرق و غرب نیست. داستان امپراتوری غرب و یا شرق، قیصر و خسرو نیست. قدرت دست سلاح نیست. سرنوشت و مسأله‌ی زندگی ملت‌ها دست بازی قدرت‌ها نیست.

لله الأمر من قبل و من بعد. چنان‌که نبوده و چنان‌که نخواهد بود. همه‌چیز در دست و اراده‌ی خداوند است. در ید قدرت اوست. (امر یعنی قضیه، مسأله) **و یومئذ یفرح المؤمنون.** این‌جا مسأله پیچیده است. غرب به وسیله‌ی شرق در خاور نزدیک شکست می‌خورد. اما بعد از چند سال، غربی‌ها پیروز خواهند شد و شرقی‌ها شکست خواهند خورد. چرا؟ برای این که امر دست خداست، از پیش و از بعد.

در این روز که رومی‌ها باز بر ایرانی‌ها غلبه کنند و پیروز شوند، و یا غرب شکست بخورد، فاتح مغلوب بشود و یا مغلوب باز غالب گردد، مؤمنین پس از آن شدت، به نجات و فرج و آزادی می‌رسند و می‌توانند نفس بکشند.

اما پیروزی و شکست قدرت‌های بزرگ، چه ربطی به شکنجه‌شوندگان مؤمن مکه دارد؟

[...]

ألم غلبت الروم في أدنى الأرض و هم من بعد غلبهم سيغلبون. روم شکست خورد در خاور نزدیک، و آن‌ها بعد از شکست خوردنشانشان پیروز خواهند شد در اند سال.

لله الأمر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المؤمنون. این‌ها چنان همدیگر را بکوبند و بزنند که عامل فساد و فحشا و تخدیر انحراف ذهنی و یأس و ناتوانی نظام‌ها و روابط اجتماعی و طبقاتی و سازمان‌های اداری و روحیه‌ی نظامی‌شان را از درون بیوسانند که به‌ترین نیروهایشان را در صحنه‌ی جنگ‌های فرساینده نابود کنند و با دو ضربه‌ی شما - گداگشنه‌ها - از میان بروند.

و يومئذ يفرح المؤمنون. این مؤمنون اسیر بی‌چاره و بدبخت و گرسنه نفس می‌کشند **بنصر** **الله** به پیروزی و یاری خداوند، **بنصر من يشاء**، هر کسی را که بخواهد به نصر خودش، به یاری خودش پیروز می‌کند. و این به آن معنی نیست که هر کس را دلش خواست، بل که هر کسی که شایستگی پیروزی داشته باشد، خداوند پیروزش می‌کند. **و هو العزيز الرحيم.** این دو صفت مختلف است. **و هو العزيز الرحيم**، عزیز به معنای عزت‌بخش و قدرت‌بخش است و توانا و مسلط. رحیم یعنی کسی که دارای رحمت است. خداوند یک چنین گروه ضعیفی را که در راه هدف و آرمانشان تلاش می‌کنند، به رحمت خودش عزت می‌بخشد. **هو العزيز و هو الرحيم**، هر دو صفت را دارد. تمام این صفات، متناسب با مطالبی است که قبلاً مطرح می‌کند. **هو العزيز الرحيم.**

وعد الله لا يخلف الله وعده و لكن أكثر الناس لا يعلمون. این وعده‌ی خداوند است که هر فئه و هر اقلیت کوچکی را، اگر به راه خودشان بروند، بر یک گروه بسیار نیرومند و بزرگ پیروز خواهد کرد. وعده‌ای است که همه‌جا، به همه‌ی بشریت اعلام کرده وعده‌ی خداوند، هرگز خلاف نمی‌شود. اما اکثر مردم متوجه نیستند. کسانی که روشن فکر هستند، نمی‌دانند که وعده‌ی خداوند نسبت به قانون اصلی و ناموس خلقت راست است. اما چي را می‌دانند؟ **يعلمون** **ظاهراً من الحياة الدنيا.** فقط همین ظاهر مسائل و تشکیلات و قدرت‌ها را خبر دارند که دنیا دست کیست، کجا اسلحه چه قدر است و کجا سرمایه‌داری چه قدر است، کجا نیرو نیست و کجا نیرو هست. ارزیابی مسائل، اما بر اساس ظاهر. عقلشان به چشمشان است.

يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون. این‌ها نمی‌دانند که آخر کار چیست و از آن غافلند. پشت این ظاهرها را نمی‌توانند بخوانند. یک مرتبه، همین آدم عاجز و مأیوسی را که به یأس سیاسی و فلسفی روشن‌فکرانه دچار شده و مسائل جهان را ارزیابی کرده است، به یک تفکر بزرگ می‌خواند. می‌گوید اصلاً از نظر ارزیابی قدرت‌ها و تفسیر مسائل

سیاسی روز بیا بیرون، جهان انسان و نظام کائنات و ناموس حاکم بر خلقت را بیاندهش تا بتوانی مسائل را عمیق ارزیابی کنی و به جای تفسیر سیاسی اخبار روز، که تمام ایدئولوژی و روشن‌فکری تو از آن گرفته شده، ریشه‌های قانونی جبر تاریخ و جبر عالم و مشیت الهی را بفهمی.

أو لم يتفكروا في أنفسهم ما خلق الله السموات والأرض وما بينهما إلا بالحق... به دو کلمه تکیه می‌کند. یعنی «إلا بالحق» و «أجل مسمى». مگر تفکر نمی‌کنند پیش خودتان که خداوند، زمین و آسمان و هر چه در میان زمین و آسمان هست، جامعه‌ی نظام، قدرت‌ها، آدم‌ها، افراد، طبقات، همه را نیافریده است مگر به دو چیز، یکی بر اساس حق، «همین‌طور بی‌خودی نیست که زور فقط غالب باشد و سرنوشت بشریت دست چند قدرت، مانند قدرت قیصر و کسری باشد.» نه، این‌ها یک قدرت‌های روزمره است و فردا نابود می‌شود. این‌ها حوادث و بحث روز است. قانون کلی خلقت و مسیر کلی تاریخ و قانون حاکم بر جامعه و کائنات را بیاندهش و بعد نتیجه‌گیری کن که بفهمی که عالم بر حق خلق شده است. بنابراین جامعه و سرنوشت انسان‌ها هم بر حق خلق شده است. «و أجل مسمى» یعنی یک مدت معین. پس قدرت‌هایی که بر دنیا حکومت می‌کنند و دیگران همه اسیر آن‌ها هستند و آن‌ها مسلط بر همه و بر همه‌جا، و می‌خواهند به خودشان و دیگران وانمود کنند که ازلی هستند و نابودناشدنی، نمی‌دانند که جبر تاریخ بر این است که هر قدرتی به زوال منتهی می‌شود و حق هم این است.

بنابراین گرچه هم امپراتوری غرب و هم امپراتوری شرق بر همه‌جا مسلطند، به خاطر جبر **اجل مسمى**، در فرصت معین، عمر مشخص و محدود، مسلماً رو به زوال خواهند رفت و شما می‌توانید و باید به آینده‌ی سرنوشت خودتان و به نابودی آن‌ها مطمئن باشید. جبر تاریخ مطرح است برای امید به آینده و خطاب به این گروه کوچک مبارز با دست‌های خالی، که امید به آینده و پیروزی می‌دهد. **و إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بَلِقَاءَ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ.** بعد از مسأله‌ی فلسفی و جهان، مسأله‌ی تاریخ را مطرح می‌کند. همه‌ی دنیا، که عربستان و امپراتوری شرق و امپراتوری غرب نیست. تاریخ را ملاحظه کن تا از این محدوده‌ی زمانی قرن هفتم بیرون بیایی. **أو او يسيرا في الأرض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم.** چیز عجیبی است. چه قدر ارتباط با هم دارد. نیمه‌روشن‌فکرها و شبه‌روشن‌فکرها مگر تمام زمین را سیر نمی‌کنند؟ نرفته‌اند ببینند پایان کار کسانی که پیش از این‌ها بوده‌اند، چه شده است؟ و جبر تاریخ و جبر ناموس حاکم بر خلقت، به این قدرت‌های حاکم بر زمین چه آورده است؟ پایان کار قدرت‌ها را در دنیا ببینید، بعد سرنوشت و سرگذشت قدرت‌های حاکم بر زمان حاضر را ارزیابی کنید و نتیجه بگیرید؛ نه با محدوده‌ی مکه، مدائن و قسطنطنیه. آن‌ها چه بودند؟

كانوا أشدّ منهم قوّة. آن‌ها از این دو امپراتوری روم و ایران، از این دو قدرت حاکم شرق و غرب، نیرومندتر و زورمندتر بودند و باز هم نابود شدند. تاریخ و آثار باستانی را مطالعه کنید. آنوقت خواهید دید که از این دو قدرتی که بر ما حکومت می‌کنند، به نسبت زمان خودشان و به نسبت ضعف مستعمره‌هایشان، پرقدرت‌تر بودند. **كانوا أشدّاً منهم قوّة.** (معلوم نیست که در

وضع حاضر صحبت می‌کنیم یا اشاره به قرن هفتم است) **و اثاروا الأرض و عمروها أكثر ممّا عمروها**. که آن قدرت‌ها تمام زمین را کاویدند و زیر و رو کردند و بیش‌تر از این‌ها که اکنون زمین و همه‌جای آن را استعمار می‌کنند، همه‌کس و همه‌جا را استعمار کردند. عمروها از ریشه‌ی «عمر» می‌باشد. آن‌ها بیش‌تر از این‌ها زور داشتند و دنیا را استعمار کردند. **و عمروها أكثر ممّا عمروها رسلهم بالبینات؛** و آن‌گاه فرستادگان، پیامبرانشان، برای آن‌ها بینات را آوردند. «بینات!» (چه لغت عجیبی این‌جا به کار رفته.) دلیل، حجت، روشنایی، نشانه، یعنی آن چیزی که مسائل را روشن می‌کند، راه را نشان می‌دهد، حجت را تمام می‌کند، تعیین تکلیف می‌کند، خوب و بد را از هم مشخص می‌کند، حق و باطل و رشد و غی را از هم کاملاً جدا می‌کند و به آگاهی همه می‌رساند و همه را نسبت به زمان خود و جامعه‌شان آگاه می‌کند. این بینه‌ها را موقعی می‌آورد که مردم در ظلمتی از تبلیغات و شایعه‌سازی‌ها و استحمارها و یأس و امثال این‌ها، به وسیله‌ی دستگاه‌ها فرو رفته بودند و گیج و گنگ بودند. نمی‌دانستند چه کار کنند و حکومت جور نیز در ظلمتی از غرور و خودخواهی، و اعتقاد پوچ به قدرت، و زور خویش - شمع‌ها و چراغ‌ها را به وسیله‌ی این بینه‌ها برافروخت. این فرستادگان رسیدند و در این شبستان تاریک و در این زمان درهم و آشفته‌ای که جهت‌ها گم می‌شود و راه حق و باطل از هم تشخیص داده نمی‌شود و هر کس آگاهی نسبت به سرنوشت خود و جامعه‌اش را از دست داده و قدرت‌ها به غرور، و مردم به ذلت و خفقان و جهل و یأس گرفتار شده‌اند، این بینه‌ها را آوردند.

فما كان الله، ليظلمهم و لكن كانوا أنفسهم يظلمون. خدا نیست که به مردم ستم می‌کند. بل که این‌ها خودشان هستند که به خود ستم می‌کنند. برای این که خدا حتی در جهل و در بدبختی، سرنوشتان را به خودشان رها نکرد. بینه‌ها را آورد و برای آن‌ها پیام فرستاد. پیام امید و آگاهی و روشنایی داد تا هم قدرت‌مندان زورگو بفهمند که قدرتشان رو به زوال است، و هم توده‌های مردم بفهمند که ضعفشان رو به قدرت می‌تواند رفت. اما آن‌هایی که باز هم اسیر ظلمند، خودشان به خودشان ظلم کرده‌اند - و هر کس مظلوم است، خودش ظالم را یاری کرده است.

و لكن كانوا أنفسهم يظلمون، ثم كان عاقبة الذين أساؤا السّوای أن كذبوا بآيات الله. این‌ها آیات خدا است. آیات خدا، قوانین جبری است. قوانین علمی است. آن چیزی است که تغییرپذیر نیست. مسلم است هر گروه ضعیف و خوار و اسیری اگر به آگاهی برسد، راه را بشناسد و بر راه برود و تصمیم برای نجات و پیروزی‌اش بگیرد. آیات خداوند پیروزی او را تأیید و تضمین می‌کند: **بنصر الله**، به یاری خدا در برابر هر قدرتی قطعاً پشتیبانش هست. این آیه است. یک حکم است. یک امر است و باید بیاندیشند. بعد از این که آن‌ها به خودشان ستم کردند - هم قدرت حاکم، هم قدرت محکوم، فرق نمی‌کند - و نسبت به «آیات خدا و نوامیس حاکم در زندگی و زمان و جامعه‌ها و تاریخ» بد کردند، باید سرنوشت خود را ببینند و بدانند که پیروزی با مشیت پروردگار است. بعد می‌فرماید:

الله یدؤ الخلق. می‌خواهد از تو، آدم بدبخت و فقیری که در دنیای سوم اسیر شدی (چه در مکه‌ی گذشته، چه مکه‌ی امروز) این عقده‌ها را از تو بریزند و به جای این که در برابر قدرت‌ها و امپراتوری‌ها، با آن اسلحه و تکنولوژی که دارند و تو خودت را ضعیف و ذلیل و اسیر و مأیوس می‌شماری، آن‌ها را تحقیر و محکوم به زوال بکنند و تو را در برابر خداوند قرار بدهد. «رویت را از این‌طرف بگردان و ببین منشأ قدرت‌ها کجاست که همه از این قدرت و منبع سرچشمه گرفته و اسیر این قدرتند.» فقط به این قدرت بیاندیش. به او تکیه کن و او را بفهم و ارزیابی کن؛ نه آنچه که ظاهر حیات است و ظاهر مسائل روز است. **الله یدؤ الخلق ثم یعیده ثم إلیه ترجعون.** این سرنوشت حاکم بر بشر است.

این‌جا یک‌مرتبه آیات مختلف می‌آورد. همه‌اش به همین پیام اصلی اشاره می‌کند. همه امید دادن به این گروهی است که از نظام حاکم بر دنیای زمان خود مأیوس شده‌اند.

فأقم وجهک للذین حنیفاً. رویت را از این‌طرف به آن‌طرف، و صد قبله و پیشوا و قطب و رهبر و حزب و قدرت و مانند این‌ها مگردان که سی سال ستایش شخصی را بکنی. در تمام این سی سال که عشق به او و ایمان به او را در دلت پروراندی، اگر دلت را به ایمان خودت پرورش داده بودی، امروز قهرمان بودی؛ نه یک مداح ستایش‌گر چاپلوس، و نیایش‌گر قدرتی که امروز دیگر خدایش(!) مرده و خداوندش(!) به ذلت افتاده و یا همدست ابلیس شده است. **فأقم.** این جبهه‌گیری‌های بی‌دلیل و بی‌ثمر و روی آوردن به قبله‌های شرق و غرب را رها کن.

فأقم وجهک للذین حنیفاً. رویت را به طرف ایمانی برگردان که ایمان حنیف است. «حنیف» هم به معنای توحید و یکتاپرستی است و هم معنای عمیق دیگری دارد.

حنیف، کسی است یا دینی است یا ایمانی است که از باطل به حق آمده است.

فأقم وجهک للذین؛ کدام دین؟ کدام ایمان؟ آن ایمانی که تو را از ایمان‌های دروغین، به حق می‌کشاند و رویت را از بیراهه‌ها، به راه می‌آورد. به آن ایمان برگرد. کدام است آن؟ **فطرت الله ألتی فطر الناس علیها.** برگرد به فطرت انسانی خودت. به جای این که اسیر و ستایش‌گر و ذیلی قدرت‌ها بشوی، به فطرت انسانی خودت برگرد. بفهم که همه‌ی قدرت‌ها در فطرت تو نهاده شده است و خدا در فطرت تو وجود دارد. پس به او تکیه کن و به عنوان قبله و سرچشمه‌ی امید، به او نگاه کن.

کدام فطرت؟ فطرتی که: **فطر الناس علیها**، که خداوند همه‌ی مردم را بر آن فطرت ساخته است. آن فطرت انسانی، نه آن فطرتی که بر امپراتور شرق و امپراتور غرب و حکومت فلان و طبقات فلان تکیه کند. بلکه فطرتی که تو را به عنوان جانشین خداوند بر زمین سرپرستی می‌دهد و تو را وارث زمین می‌کند و از اسارت و چاپلوسی رهایی می‌بخشد.

فأقم وجهک للذین حنیفاً، فطرت الله ألتی فطر الناس علیها، لا تبدل لخلق الله، ذلک الدین القیم. آنچه را که خداوند خلق کرده و نهاده است، در دنیا هیچ تغییر و تحولی ندارد. همیشه ثابت و جاوید است. به صورت یک قانون علمی که تغییرپذیر نیست. اگر بر آن قانون تکیه کنی، اگر بر آن مشیت دائمی و غیر قابل تغییر و تبدیل و غیر قابل نقض تکیه کنی، قانون و مشیتی که

هیچ قدرتی، «حتی قدرتی که به حساب خودش ممکن است چهره‌ی زمین و تاریخ را دگرگون کند و همه‌ی ملت‌ها را مستعمره کند»، در برابرش ناتوان است. آری، اگر به او تکیه کنی:

لا تبدل لخلق الله، ذلك الدين القيم. این، آن ایدئولوژی استوار و پابرجاست و همیشه می‌توانی به او تکیه کنی و بدانی که او هرگز متزلزل نمی‌شود.

و لكن اكثر الناس لا يعلمون. اما بیشتر مردم نمی‌دانند. یک‌مرتبه این‌جا مسأله‌ی باران را مطرح می‌کند. خیلی چیز عجیبی است.

نمی‌بینی خداوند از لای ابرها چه‌گونه باران را می‌فرستد و پراکنده می‌کند؟ این‌جا کدام باران است؟ هم این باران، و هم اشاره می‌کند به باران آگاهی و شعور و عشق و ایمان راستینی که بر یک ملت مرده می‌ریزد و بهار می‌رویانند. نمی‌بینی در اثر بارانی که فرو می‌ریزد، چه‌گونه زمین مرده زنده می‌شود، بعد از این که مرده بود؟

ظهر الفساد في البرّ و البحر بما كسبت أيدي الناس ليدققهم بعض الذي عملوا لعلهم يرجعون. فساد در بحر و بر، یعنی همه‌ی زمین را فرا گرفت. کی فساد را به وجود آورده است؟ دست‌های خود شما! و می‌بینید آنچه را و می‌چشید آنچه را که خود ساخته‌اید و پخته‌اید. و خدا همان دست‌پخت خودتان را که بی‌چارگی و بدبختی باشد، به شما می‌خوراند. شاید بیدار شوید و برگردید از این کار. **الله الذي خلقكم.** خداست که شما را خلق کرده است.

ثم رزقكم ثم يعينكم ثم يحييكم. باز دومرتبه به تاریخ برمی‌گردد. **قل سيروا في الأرض.** به این‌ها بگو بروند زمین را بگردند. **فانظروا كيف كان عاقبة الذين من قبل.** و ببینید پایان روزگار کسانی را که پیش از این‌ها بوده‌اند.

كان اكثرهم مشركين. بیش‌ترشان مشرک بودند و برای همین بود که سرنوشتشان به تباهی گرایید و جنازه‌هایشان در زیر خرابه‌های قدرت و کاخ‌های ثروت، مدفون شد و زورشان بریخت.

باز دومرتبه، بعد از این که ارزیابی تاریخ را کردی:

فأقم وجهك للدين القيم، الله الذي يرسل الرياح. می‌خواهد بگوید همان نظامی که بر طبیعت حاکم است، بر جامعه‌ی بشری هم حاکم است. قوانینی که بر زمین کشاورزی و گیاه و حیوان و حیات حاکم است، همان قوانین بر اندیشه و افکار و سرنوشت جامعه، طبقات، گروه‌ها و روشن‌فکران، متعهد و ملت‌ها حاکم است. به آن اشاره می‌کند. تو هم نتیجه‌گیری کن. نه تنها از تاریخ، بل که از طبیعت.

الله الذي يرسل الرياح فتشير سحاباً فيسطه في السماء كيف يشاء و يجعله، كسفاً فتری الودق يخرج من خلاله فإذا أصاب به من يشاء من عباده إذا هم يستبشرون. خدا کسی است که بادها را می‌فرستد. نسیم اندیشه، نسیم آگاهی، بر یک جامعه و یک نسل. **فتشير سحاباً.** و ابرها را برمی‌انگیزد از زمین، در زیر تابش و آگاهی خورشید؛ ابرهای بارآور عاطفه‌ها، احساس‌ها، و تصمیم‌ها و آگاهی‌ها. **فيسطه في السماء.** و این نیروها و احساس‌های اندک‌اندک را، که کم‌کم از زمین، آرام‌آرام به آسمان می‌رود و برانگیخته می‌شود، توده‌ی انباشته و انبوهی

می‌شود که آسمان را پر می‌کند، افق تا افق بسط می‌دهد و دامن می‌گستراند، آن‌چنان که می‌خواهد، بعد باران می‌فرستد و از میان ابرها، قطره‌های باران فرو می‌ریزد.

فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مِنْ يَسَاءِ مَنْ عِبَادِهِ، و چون این باران، به آن که خود می‌خواهد، یعنی به آن دل آماده‌ی رویش و آماده‌ی بهار می‌رسد، **إِذَا هُمْ بِبَيْتِشُرُونَ**، آن‌گاه این‌ها هستند که مزده و بشارت می‌یابند، امیدوار می‌گردند. مردگی و خزان‌زدگی زمستان یأس و سرما، به امید اسفند و فروردین تبدیل می‌شود.

فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ. بنگر به آثار رحمت خداوند، و از وضعی که امروز داری و شکنجه می‌شوی، ناامید مباش.

فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ، كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا. به آثار رحمت خداوند نگاه کن که چه‌گونه زمینی را که مرده است، در بارش باران زنده می‌کند.

إِذَا ذَلِكِ لَمَحي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. این است زندگی و حیات بخشنده بر مردگان.

خداوند به همه‌چیز قادر است؛ حتی زنده کردن یک ملت مرده، حتی روح دمیدن بر نسلی که هیأت مردار یافته و عفونت گرفته است. «اگر در زیر باران آگاهی و ایمان و عشق قرار بگیرد.»

اما در عین حال، نمی‌خواهد قضیه را مسأله‌ی ایده‌آلیستی بکند. نمی‌خواهد اتوپیا درست کند. نمی‌خواهد شعارهای آبدوغ‌خیاری بدهد که همه خوششان بیاید، در عین حال که ارزیابی مسائل و واقعیت‌گرایی و مشکلات، همه، آن چیزهایی است که وجود دارد و نباید آنها را انکار کرد. می‌گوید:

فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدَّعَاءَ إِذَا وَلَوْ مَدِيرِينَ. یعنی تو ای پیام‌بخش، ای آزادی‌دهنده، ای کسی که می‌خواهی این ملت بدبخت و فقیر و ذلیل را، که در بین این دو قدرت هست، به حرکت دربیآوری. می‌توانی آنها را به حرکت بیاوری و این گروه ضعیف را در دنیا، حکومت و عزت ببخشی و از ذلت به قدرتشان برسانی و از اسارت شرق و غرب به تعیین‌کننده‌ی سرنوشت شرق و غرب، و امیدوار به آینده تبدیلشان کنی. اما حرفت را به مرده نمی‌توانی بفهمانی. به او که به شکل یک جنازه و مجسمه درآمد است، پوک و پوچش کرده‌اند، مردارش ساخته‌اند و روح حیات و حرکت و شیوه‌ی بهار را در ذاتش می‌رانده‌اند که دیگر اصلاً حرف نمی‌فهمد، تهمت می‌زند و ملتی را مأیوس می‌کند. آنچه «بینه» می‌گویی، آنچه دلیل می‌گویی، آنچه که مدرک نشان می‌دهی، باز هم بیش‌تر در پی تعصب خویش است و منجمد شده و در بغض و خودخواهی و تنگ‌نظری گرفتار شده و مرده است، و بدتر از مرده. تو نمی‌توانی دعوت و دعا را به گوش کری برسانی که از تو پشت کرده و فرار می‌کند.

چیز عجیبی است! چه تیپ‌هایی هستند. نمی‌دانم راجع به الآن صحبت می‌کنم یا راجع به قرن هفتم - تیپ را نگاه کن. «به مرده نمی‌توانی حرف را بفهمانی.» به آدم کری که اصلاً

گوشش نمی‌شنود و ناز و اداهايش زياد است. داری با او حرف می‌زنی، حرفت را گوش نمی‌دهد و به تو پشت کرده، می‌رود که حرفت را گوش ندهد. تازه اگر هم بخواهد گوش بدهد، باز اصلاً نمی‌فهمد!

اگر بیاید و بخواند و گوش بدهد و ببیند و دقیق هم بشود و فکر هم بکند و انصاف هم به خرج بدهد، شعور ندارد که بفهمد. چه برسد که نمی‌خواهد و نمی‌شنود و حاضر هم نیست که گوش بدهد و فرار هم می‌کند.

فَاتِكْ لَاتَسْمَعِ الْمَوْتَى. زنده بودن پیام! و کلمه‌ی حق را نگاه کنید چیست - آیا هزار و چهارصد سال از این سخن گذشته است؟ - آیا این سخنی است که با چند طایفه‌ی بدوی مکه گفته می‌شده، یا برای قرن بیستم و تمدن و جهان‌بینی امروز؟ امروز یک آدم آگاه، مگر می‌تواند فوری‌تر، زنده‌تر، درست‌تر و عمیق‌تر از این سخن گوید؟ **إِنَّكَ لَاتَسْمَعِ الْمَوْتَى وَ لَاتَسْمَعِ الصَّمِّ الدَّعَاءَ إِذَا وُلِّوْا مَدْبِرِينَ.** به مرده‌ها نمی‌توانی حالی کنی و بشنوانی. دعا را به آدم کوری که در حال پشت کردن است و فرار می‌کند، سرپیچی می‌کند و گوش هم نمی‌دهد، نمی‌توانی بفهمانی.

وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعَمَى عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهَمَّ مُسْلِمُونَ. و تو کورها را نمی‌توانی بینا نمایی. بینایی که دنبال راه است، واقعاً خواهان راه پیدا کردن است و احساس گم کردن راه می‌کند. به او فقط می‌توانی راه نشان بدهی. آدم کوری که حاضر هم نیست بشنود، نمی‌توانی به او راه نشان بدهی و او را از ضلالتش دریاوری. فقط و فقط به کسی می‌توانی حرف بشنوانی و پیامت را برسانی که به آیات ما ایمان دارد و این‌ها مسلم‌ها هستند. یعنی آدم‌هایی که دلی تسلیم در برابر حق دارند تا بفهمند که حرفی درست و منطقی است می‌پذیرند.

اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ. از ضعف حالتان به ستوه نیاید. **ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً.** احتیاج به تفسیر نیست. **وَ قَالَ الَّذِينَ أوتُوا الْعِلْمَ الْإِيمَانَ.** آن‌هایی که آگاهی و عشق و ایمان دارند، یعنی این چیزها به آنان داده شده است. می‌گوید **لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَكِنِّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.** این آخرین آیه را درست توجه کنید که چه جور جمع می‌کند قضیه را و چه جور نتیجه‌گیری می‌کند.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ. و ما برای مردم، مردم همه‌ی زمان‌ها، در این قرآن مثال‌هایی زدیم. **وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ لَنْ جُنَّتْهُمْ بَأْيَةٌ لِيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطَلُونَ.**

ما در این قرآن، حجت‌ها، نشانه‌ها، بینه‌ها را آوردیم به شما دادیم و در این کتاب همه‌ی نمونه‌ها و مثال‌ها را برای هر وضعی، هر جریانی، هر حقیقتی آوردیم. راه روشن شده و مسؤولیت‌ها مشخص گردیده است. ایمان و امید بر اساس نظام کائنات، مطالعه‌ی نظام طبیعت، مطالعه‌ی تاریخ، سرنوشت قدرت‌های جهان، نابود شدن قدرت‌هایی که خیال می‌کردند جاودان و بی‌مرگند، و پیروزی گروه‌های ضعیف و فقیر و ناتوان و بی‌سلاحی که خیال

می‌کردند برای همیشه باید اسیر و مظلوم و ذلیل بمانند و به گرسنگی و بدبختی تمکین کرده بودند و در راه نجاتشان بر خویش، امیدی و راهی نمی‌یافتند. همه‌ی این نمونه‌ها را دادیم. کسانی که می‌دانند، آگاهی دارند - به جای این که تحت تأثیر این قدرت‌ها، جبهه‌گیری‌ها و ضعف‌ها و مقایسه و ارزیابی‌های ظاهر حیات دنیا، و تکیه کردن به قدرت‌های مدعی چند روز و به حلقوم‌های دروزن و فریب‌کاری که شعارهای بسیار بزرگ برای انسانیت و بشریت می‌دهند، قرار گیرند و گول وضع موجود را بخورند - که خودت هیچ نیستی و هیچ‌کاره‌ای و آن‌ها همه‌کاره و همه‌چیز - به جای این‌ها برگرد به دین استوار، از باطل به حق، به منشأ قدرت و به نظام حاکم بر جهان، به فلسفه‌ی خلقت، به قوانین لایتنغیری که بر زمان و بر جامعه‌ها و بر موجودات مادی و طبیعی حکومت دارد، به قوانینی که میان بهار و زمین و گیاه افسرده و پژمرده وجود دارد و به این که خداوند همه‌چیز را به حق آفریده و آغاز کرده است و هر قدرتی پایانی دارد و هر ستمی مرگی، این که یک قرن یا دو قرن را ملاک ارزیابی و اعتقاد و ایدئولوژی خود قرار بدهی، جهان‌بینی‌ات را گسترده‌تر کن، زمان تاریخ را بسنج، فقط محیط و سرزمین و مرز خودت را همه‌ی جهان مگیر، تمام زمین را بگرد، تمام زمان را سیر کن و ببین که چه قدرت‌هایی استعمارگرتر از این‌ها و چه قدرت‌هایی که بیش‌تر از این‌ها زمین را کردند و کاپوند و زیر و رو کردند، همه نابود شدند. و ستم‌کاران خرابه‌هایی برای درس گرفتن شما در روی زمین بر جای گذاشتند. و نیز ببین که چه گروه‌های اندکی بودند که بر گروه‌های بسیار، و چه ضعیف‌هایی بودند که بر اقویا پیروز شدند و آن‌گاه به خود برگرد. به قدرت خدایی خود برگرد. به خود ایمان و امید پیدا کن و آن‌گاه معتقد باش که "شرق همچون گرگی هار، و غرب همچون سگی هار" آن‌چنان جنون استعمار کردن، جنگیدن و فتح کردن، غرورهای پوچ، خودخواهی‌های فردی، فاشیست و غارت مردم که نتیجه‌ای جز این که از درون به فساد "تخدیر، پوچی، عیاشی، تجمل‌پرستی، خیانت به خود، تبعیض، استعمار داخلی، عصیان‌های درونی" گرایش پیدا کند ندارد و نیز در برابر یک گروه ضعیف، ناتوان که در زیر دست امیه بن خلف و ابوجهل در یک گوشه‌ی ناچیز جهان ذلت می‌بینند و شکنجه می‌شوند و قدرت آه گفتن، و اعتراض کردن ندارند، نابود می‌شوند و مسلمین، در همین نسل، اگر خدا را بشناسند و جهان را بفهمند و ارزش‌های عظیم الهی را که خدا در متن اراده‌شان نهاده است کشف کنند، در همین نسل بر قدرت جهان حاکم خواهند شد و بر مسیر تغییر و تعیین سرنوشت زمان، به عنوان یک علت تعیین‌کننده حاضر درخواهند آمد. اما چه‌گونه؟

پس از سختی‌ها، بی‌چارگی‌ها، ضعف‌ها، یأس‌ها، تباهی‌ها، خیانت‌ها، بدبینی‌ها، بدآموزی‌ها و بداندیشی‌ها، در آخر می‌گوید:

«فأصبر»، مقاومت کن، تحمل کن. **فأصبر إنَّ وعد الله حق و لا يستخفك الذین لایوقنون.** صبر

کن وعده‌ی خداوند راست است. «کسانی که یقین ندارند، تو را سست نکنند.»

الم غلبت الروم... آیه‌ی ۱-۴ و ۶ و ۸ و ۹ و ۱۹ ص ۵۶۳-۵۷۱ م.آ. ۲۹

در زیر پیچ و خم جنگل‌ها و مکتب‌ها و نهضت‌های رنگارنگ و خس و خاشاک قهرمانان و شخصیت‌ها و رهبران و کف جوش‌و‌خروش‌های ناگهانی و زودگذر و بی‌سرانجام، رود اصیل تاریخ، در سه انشعاب اصلی پیش می‌رود و به دریا نزدیک می‌گردد.

روزمره‌ها و روزمرگی‌ها را فراموش کنیم. آنچه «اوضاع» نام دارد، هرگز نباید موضوع قضاوت قرار گیرد. «وضع»، شکل موقتی و گذرای است که در یک محدوده‌ی زمانی ثابت، بر سطح رود نقش می‌بندد و سپس بر آب می‌شود. «وضع» یک نقش ثابت است و تاریخ یک جریان است.

هر جامعه‌ای، گردبادی در مسیر حرکت هواست و گردابی در مسیر سیلان آب؛ یک «فرد» است در توالی نسل‌های یک «نوع»:

لکلّ امة أجلّ.

ما خلق الله السمّوات و الأرض و ما بینهما الاّ بالحق و أجلّ مسمّی.

هر قدرتی صخره‌ای است در ره‌گذر این سیل. یا به کناری پرتاب می‌شود و یا می‌فرساید و راه باز می‌شود.

امپراتوری روم؟ ایران؟ آری، جهان را میان خویش تقسیم کرده‌اند و تمامی ملت‌ها را به چنگ قدرت جهان‌گیرشان آورده‌اند. اما رودخانه‌ی زمان به این گروه گم‌نام و ضعیف و اندکی نزدیک می‌شود که اکنون در دره‌ی مکه، اسیر و سرکوب و بی‌چاره‌ی قبیله‌ی خویشند. آینده به سود این چوپان مبعوثی است که جمعی از بردگان و غریبان و پابرهنگان و بی‌پناهان گرسنه را گرد خویش جمع کرده است و از ترس مشتی شترچران و دلال تجارت، در خانه‌ی ارقم بن ابی‌ارقم پنهان است و حتی توان آن را که همچون هر عرب صحراپی، در مسجدالحرام نماز بگذارد، ندارد.

اما قریش هیچ؛ در میان این دو دریا سیاهی که زمین را در زیر ستم ستوران خویش رام کرده‌اند، شصت هفتاد پابرهنه‌ی این دره، در گوشه‌ای از این جزیره‌ی مرده‌ای که تاریخ نام آن را هم نشنیده است، چه می‌توانند کرد؟

برای آن که «وضع» را می‌بینند و نیمه‌روشن‌فکری که از جهان از قدرت‌های حاکم بر جهان و سرنوشت ملت‌های جهان خبر دارد و با ارقام و آمار دقیق، نیروهای موجود شرق و غرب را ارزیابی دقیق می‌کند و سرش توی سیاست بین‌الملل است؛ البته هیچ کار!

اما آن که «جریان» را می‌بیند و «جهت» حرکت زمان را می‌داند، و نه «حال» را، که تاریخ را می‌شناسد، این اصل را در گذر طولانی زمان تجربه کرده است که:

کم من فنة قليلة غلبت فنة كثيرة. (چه بسیار گروه‌های اندکی که بر گروه‌های بسیار چیره شده‌اند.)

یقین دارد که فردا از آن آنان است.

او می‌داند که قدرت، هرچه پیش‌تر می‌رود، مرگ خویش را در بطن خویش می‌پرورد. می‌داند که این دو گول جهان‌خوار، هرچه بیش‌تر می‌خورند، گرسنه‌تر می‌شوند و هرچه غنی‌تر، حریص‌تر. تضاد منافع به جان همشان می‌اندازد. امپراتوری ساسانی با بسیج همه‌ی نیروهای انسانی و مادی‌اش، بر امپراتوری روم می‌تازد و به بهای نابودی صدها هزار جوان و بر باد رفتن میلیون‌ها سلاح و نابود شدن بسیاری از دست‌آوردهای کار و سرمایه‌ی سال‌ها و نسل‌های کشورش، قدرت روم را به خاک و خون می‌کشد و شهرهای آبادش را به ویرانی می‌کشد و تمامی نیروی انسانی و توان اقتصادی‌اش را به باد می‌دهد.

شعله‌ی انتقام از قلب روم مجروح، ورشکسته، و ویرانه، زبانه می‌کشد و گنجینه‌ها مصرف می‌شود و پانصد هزار دهقان و کارگر جوان از مزارع و کارگاه‌ها بسیج می‌شوند و مالیات جنگ همه‌ی ملت را به تهی‌دستی می‌کشاند و جنگ انتقامی آینده، آخرین رمق جامعه را می‌بلعد و صدها هزار سپاهی مسلح به نبرد بیرون می‌شناهند و بر ایران ناخن می‌آورند و طی ماه‌ها کشتار و ویرانی و حریق، پیروز می‌شوند.

اما این جنگی است که در آن، غالب و مغلوب، هر دو، شکست خورده‌اند. سربازی که در صحنه کارزار می‌کند، نه نفر در پشت صحنه، در شهر و روستا، برایش کار می‌کنند. مردم در زیر بار سنگین مالیات‌های روزافزون جنگ له شده‌اند. روستاها تمامی نیروی کار و تولیدشان را از دست داده‌اند و جز زنان و کودکان و سال‌خوردگان، کسی به چشم نمی‌خورد. نیروی کار ماهر شهرها، به جای آن که دست‌اندرکار نگه‌داری و رشد تمدن و صنعت و آبادانی باشند، برای گول جنگ خوراک می‌سازند و ثمره‌ی کارشان و سرمایه‌ی زندگی ملتشان را شب و روز در حلقوم این تنور دیوانه می‌افکنند. جنگ عواقب شومی بدتر از کشتار و ویرانی و فقر دارد؛ به هم ریختن نظام و سقوط ارزش‌های اخلاقی و متلاشی شدن خانواده‌ها و شیوع فساد و فحشا و لاپالایی‌گری و آشفتگی و اضطراب‌های روحی و فکری، همچون سرطانی در جان و تن این دو هیولای هولناک افتاده و از درونشان می‌خورد و می‌پوشاند. از این دو گول، اکنون دو شیخ مانده است. سلیمانی‌اند که مدت‌هاست مرده و در جای‌گاه پرشکوهش بر عصایی تکیه زده، موریانه نیز به شتاب عصا را می‌خورد و پوک می‌کند. شکوه دولت سلیمانی، تنها در چشم آن‌ها که با چشمشان می‌اندیشند، هنوز برجاست. اما آنان که به وعده‌ی خداوند باور دارند و به خردمندی جهان ایمان، می‌دانند که این طبل‌ها اکنون تهی‌اند و این هیاکل عظیم که شیرهی جانیشان را جنگ‌ها و انتقام‌های جنون‌آمیز مکیده است و آنان را انبان فساد و ضعف و زبونی کرده است، با ضربه‌ای که از دست و بازوی ایمان و آگاهی و اخلاص نوش کنند، خاک و خاکستر شده‌اند. چنان‌که دیدیم. این دو قدرت قاهر جهان‌خوار، تمامی نیروی خویش را بر سر ارمنستان و عراق، در «خاور نزدیک»، به خاک و خون کشیدند و آن‌گاه گروه اندک «مؤمنان» - انسان‌هایی که آرمان و ایمان داشتند و آگاهی و یقین، نیرومند و مهاجم و امیدوارشان ساخته بود و وعده‌ی خداوند را به پیروزی حقیقت بر قدرت حق می‌دانستند و نه «حال» را که «حرکت» را انتخاب کرده بودند و نه «ظاهر دنیا» که «عاقبت امور» و «آخرت زمان» را می‌شناختند - نفس راحت کشیدند، آزاد شدند، پر و بال گشودند و رها شدند و شاد و پیروز.

الم، غلبت الروم في «أدنى الأرض» و هم من بعد غلبهم سيغلبون في «بضع سنين» لله الأمر من قبل و من بعد و «يومئذ يفرح المؤمنون».

(الم. روم در خاور نزدیک (شرق ادنی)، مغلوب شد و اینان در اند سال، پس از شکستشان، پیروز خواهند شد. کار از پیش از حال و پس از حال (در طول زمان، حرکت تاریخ) در دست خداست (نه در دست خداوندان، که ظاهرینان می‌بینند). و در این هنگام، گروهی که ایمان دارند، شاد و آزاد و آسوده می‌شوند!)

این تقدیر تاریخ است. وعده‌ی خداوند است:

وعد الله لا يخلف الله وعده و لكن أكثر الناس لا يعلمون.

(وعده‌ی خداست. خدا وعده‌ی خویش را خلاف نمی‌کند. اما بیش‌تر مردم نمی‌دانند.)

اکثریت، پدیده‌ها و نمودها را می‌بینند. حال موجود و وضع ظاهر را می‌فهمند. فقط می‌تواند آنچه را پیش پا افتاده و پیش رو و بی‌ارزش و پست (دنیا) است بدانند و از آخر کار بی‌خبرند.

يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون.

(ظاهر زندگی دنیا را اطلاع دارند و این‌ها، آری این‌ها، از آخر کار غافلند.)

چرا زندگی انسان‌ها و سرنوشت جامعه‌ها و نظام تاریخ را از جهان و از طبیعت و از ناموس خلقت جدا می‌کنید؟ مگر نمی‌بینید که نظام کائنات این‌چنین حساب و کتاب منطقی و معقول دارد و خلقت خودتان بر اساس نظم دقیق و قانون علمی مبتنی است و در آفرینش جهان و انسان، هر چیزی و هر کسی بر حق استوار است و مدت زمانی معین دارد؟ چه‌گونه می‌شود تاریخ بی‌هدف و جامعه بی‌حساب و سرنوشت نوع آدمی تصادفی باشد و صحنه‌ی حوادث بی‌معنی و حرکات بی‌دلیل و هوی‌وهوس قدرت‌ها و خواست شخصیت‌ها و بازی زور و زر و دروغ؟

أو لم يتفكروا في أنفسهم؟ ما خلق الله السموات و الأرض و ما بينهما إلا بالحق و أجل مسمى؟

(آیا در خودتان به تفکر نمی‌نگرید که خدا آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان این دو است، جز بر «حق» و جز با «مدت زمانی معلوم و معین» نیافریده است؟)

باور نمی‌کنید که قدرت‌های پولادینی که زمین را در چنگ دارند و جهان را بلعیده‌اند و با سرنوشت ملت‌ها به سادگی مهره‌های شطرنج بازی می‌کنند و قدرت آهن و طلا و تمدن و علم و تکنیک را به انحصار خویش درآورده‌اند و یک دستشان بر سر مردم است و دست دیگرشان در جیب مردم و بر احساس و اندیشه و خواست و اراده‌ی مردم نیز مسلطند و دین و دانش را نیز خریده‌اند و استخدام کرده‌اند و خشکی و دریا و فضا جولان‌گاه بی‌رقیبتشان است، از صحنه‌ی زمان بیرون روند و در برابر مستضعفانی که جز «خیالاتی در سر و حرارتی در دل و کلماتی بر لب» هیچ ندارند، از پا درآیند؟

از این گوشه‌ی ساحل که «نشسته‌اید» و تنها صخره و گرداب پیش رویتان را می‌بینید، «برخیزید» و برای آن که آینده را پیش‌بینی کنید، به سراغ گذشته روید. در مسیر رود به عقب

برگردید. نه حال و وضع و جامعه را، که «تاریخ» را بنگرید. چرا از جای‌گاه ثابت و زاویه‌ی نگاه محدود و ساکن خود حرکت نمی‌کنید و مسیر زمان را نمی‌گردید تا قانون تاریخ را کشف کنید و ببینید که چه قدرت‌های جهان‌گیرتر و پرجلال و جبروت‌تری که سر بر افلاک می‌ساییدند، بر باد روزگار رفتند و چه نقش‌های خیره‌کننده که بر آب این رود بی‌قرار گذاشتند.

أو لم یسیروا فی الأرض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم، کانوا أشدّ منهم قوّة و اثاروا الأرض و عمروها أكثر ممّا عمروها.

(آیا بر پشت زمین به راه نمی‌افتید تا پایان کار آن‌ها را که پیش از ایشان بودند بنگرید؟ آن‌ها از اینان قدرت‌مندتر بودند و زمین را زیر و رو کردند و بیش از اینان آن را استعمار کردند.)

اما سیر تاریخ، تنها ساختمانی عوامل ظاهری و بازی اراده‌های قدرت و صاحبان قدرت نیست. در سیر علیت مادی، که همیشه این سلسله را به حساب می‌گیرند، نیرویی که از آگاهی و ایمان و اراده‌ی انسان سر می‌زند و «مسئولیت» می‌آفریند، وارد سلسله‌ی علت‌ها می‌گردد و محاسبه‌های ظاهربینان را به هم می‌ریزد و تاریخ را که بر گرد صخره‌ی قدرتی به طواف آورده‌اند و یا به بیراهه کشانده‌اند و یا در انجماد ارتجاع و استبداد، به رکود و جمود دچار کرده‌اند، می‌گشاید و به جنبش می‌آورد و به راه اصلی خویش باز می‌آورد و حیات و حرکت و خلاقیت تازه می‌بخشد و ارزش‌ها را دگرگون می‌سازد و بت‌ها را در هم می‌شکند و خواب‌ها را برمی‌آشوبد و گورها را به صور اسرافیل فریادی، دعوتی، و پیامی، برمی‌شورد و در پایان یک دوران تاریک، شب ظلمانی جهل و جور و جمود، «روح» ناگهان از همه سو دمیدن آغاز می‌کند و کالبدهای مرده جان می‌گیرند و قبرستان مرگ‌بار و خاموش زمان جوش و خروش تولدی تازه می‌یابد و ارزش و حد و مرزها و اندازه‌ها و مقیاس و ملاک‌های نوین خلق می‌شود و تقدیر جدیدی ایمان و اندیشه و اخلاق و خیر و شرّ و زشت و زیبا و فرهنگ و تمدن و نهضت و انسان و حتی زبان جدیدی را پدید می‌آورد و تاریخ دیگری آغاز می‌شود و چنین شبی است که در نهان‌گاه سحر، خورشید دست‌اندرکار فجر دیگری و طلوع نوری دیگر است و خلق سرنوشتی دیگر: «شب قدر» است و از این روست که «از هزار ماه برتر است».

درد بر این شب، تا آن‌گاه که خورشید بشکفتد و افق تازه‌ای را بشکافتد*.

سلامّ هی حتی مطلع الفجر!

در توالی این سال‌های سیاه اندر سیاه، دوران ظلمت و ظلم، که جهان را رام و آرام کرده است و «غاسق واقب» بر همه و همه‌جا چیره است، و جبهه‌ها در هم و قبله‌ها مبهم و حق و باطل مجهول و همه‌چیز غرقه در ابتدال و نمودها و نمایش‌ها همه پوچ و عبث و بازی قدرت و هوس و طلا و دروغ، ناگهان «روح» فرود می‌آید و جوشش بعثتی از سنگ سر می‌زند و پرتو حکمتی اندیشه‌ها را روشن می‌سازد و جاذبه‌ی غیبی رسالتی جهان را به جنبش می‌آورد و صور پیامی قیامت ایجاد می‌کند و شب است و هم‌چنان ظلمت حاکم، «غاسق» هنوز «واقب»، و «نفائث‌ها» پیش دست‌اندرکار فریب و افسون. اما شب قدر است و خلق تقدیر دیگر و

* إنا أنزلناه فی «لیلة القدر». [فما أدراک ما لیلة القدر]. لیلة القدر خیر من ألف شهر. تنزل الملائكة و الروح فیها یاذن ربهم من کل أمر. سلامّ هی حتی مطلع الفجر!

تقویم دیگر. و فجر می‌دمند و همه‌چیز و همه‌کس مشخص می‌گردد و صف‌ها و جبهه‌ها و... کجاست؟ با «حجت»، «فرقان»، و «بینات» مرز «رشد» و «عی» آشکار می‌شود و «میزان» ارزیابی‌ها را بر حق و «قسط» استوار می‌سازد و «کتاب» جهان‌بینی تازه و دانش زندگی انسانی و معماری بنای جامعه‌ای انقلابی می‌بخشد و «اجتماع» - که تجمعی راكد و حرکتی دور است، بر اساس خاک یا خون یا حاکمیت و یا اقتصاد مشترک - «امت»* - که کاروانی است در راه ورود به قبله‌ای دور - می‌گردد و «زعامت»، «امامت» می‌شود و «جور» در پیش‌گاه «عدل» به زانو می‌افتد و «قسط»، «ظلم» را دفن می‌کند و آن‌گاه، در قلب قدرت و قلم‌ورکود و اختناق و ظلمت و یأس، «به‌ترین و ارج‌مندترین گروه» برای فلاح انسان و نجات مردم به پای می‌خیزند، از حصار زمانی دنی و زندگی دنیایی خویش به خاطر خلق و به سراغ خلق بیرون می‌آیند و برای استقرار «معروف» - برابری و حق‌طلبی و آزادی و آگاهی و ارزش‌های انسانی و هرچه زیباست و خوب - و عقب راندن و نفی و نهی «منکر» مبارزه می‌کنند و به خدا ایمان می‌آورند.[†]

و در پایان، این گروهی که نیروهایشان ایمان بود و عامل حرکتشان مسؤولیت و در دستی کتاب و دستی ترازو، «آهن» را نیز از خدا به پاداش گرفتند و با این سه، می‌توان تاریخ را ساخت.

پیام «روم»، تو را رها نمی‌کند. تاریخ را که بنگری، و نظام‌های جهان‌گیر تاریخ را که از نظام‌های امروز - که چشم تو را خیره کرده‌اند و به یأس فلسفی و شک علمی و تردید اجتماعی و خودباختگی و با خود بیگانگی کشانده‌اند - در قدرت و استعمار پیش‌تر و بیشتر بوده‌اند، بشناسی، می‌بینی که در اوج شکوه و قدرت و غنای ثروت و وسعت حاکمیتشان و استقرار نظم و نظام سخت و پولادینشان، در آن حال که انتظار هیچ حیات و حرکتی در این سکوت و تسلیم نمی‌رفت:

إِنَّهُمْ رَسَلَهُم بِالْبَيِّنَاتِ، فَمَا كَانَ اللَّهُ، لِيُظْلِمَهُمْ وَ لَكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.

انسان‌هایی که به سراغشان آمد، کوله‌بار رسالت بر دوش و «بینات» در دست؛ بینه! آنچه روشن‌گر است و صف‌ها را مشخص می‌کند؛ خط سرخ مرزی جداکننده در اندیشه‌ها، احساس‌ها، ارزش‌ها، در فرهنگ و ایمان و بینش و روح و خواست و اخلاق و زندگی و رابطه‌ها و گروه‌ها رسم می‌کند.

آنچه شورانگیز و زیبا و پرمعنی است، این است که رسولان با بینات ظاهر می‌شوند و دیگر نمی‌گویند که چه می‌کنند. بی‌درنگ، از مرحله‌ی پس از نابودی فجیع قدرت‌ها و ذلت قدرت‌ها سخن می‌گویند. یعنی آمدن رسولان همان و فلاکت قداران همان! (رسولان با بینات ظاهر شدند.)

* از ریشه‌ی «أم» به معنی راه و رفتن است.

† كنتم خير أمة أخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤمنون بالله. (عجبا که زبان وحی است و ایمان به خدا را در این گروه مسؤول، پس از مسؤولیت امر و نهی آورده است!)

این که می‌بینی، خدا نیست که چنین ظالمانه به ذلت و نابودی‌شان کشانده است. خودشان به خودشان ظلم کردند. اینان مظلوم ستم خویشند!

این قانون تاریخ است. کون و فساد اصلی است که در تاریخ نیز صادق است:

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ.

زندگی جامعه‌ها، قدرت‌ها، اندیشه‌ها، و حرکت و تحول تاریخ انسان نیز تابع همان قانون است که بر طبیعت حاکم است:

و يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ يُخْرِجُونَ.

و یومئذ یفرح المؤمنون **آیه ۴** **ص ۲۰۲ - ۲۰۵** **م.آ ۲۶**

در آغاز سوره‌ی روم، می‌بینیم: در آن دوره رومی‌ها از ایرانی‌ها شکست خوردند. مسلمان‌ها که عده‌ی معدودی، حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر بودند، در مکه، به صورت بسیار مفلوک و ضعیفی زندگی می‌کردند. دنیا در دست دو قدرت بزرگ آن روز بود که هم علم و تکنیک را در اختیار خویش داشتند و هم ارتش و سلاح نظامی را؛ یکی امپراتوری ایران در شرق، و دیگری امپراتوری روم در غرب. در میان این دو قدرت عظیم، پیغمبر اسلام به صد نفر اعراب مسلمان فقیری که خط و سواد نداشتند و حتی فاقد خوراک و پوشاک درستی بودند و آب به سختی به دست می‌آوردند، می‌گوید: ما رسالتی جهانی داریم و شما باید بر شرق و غرب عالم حکومت برانید و بر شماست که بشریت را به این راه بخوانید و شما باید قدرت‌های بزرگ و کاخ‌های سفید یمن و صنعا و قصرهای پرشکوه کسری و قیصر را در هم بکوبید.

روشن‌فکرهایی که در اطراف مکه بودند و ایران و روم آن زمان را می‌شناختند و به اصطلاح امروز، خارجه‌دیده بودند و از اوضاع و احوال سیاسی اطلاع داشتند، به این حرف‌ها پوزخند می‌زدند. حتی در مدینه، که اسلام به قدرتی رسیده بود، در جنگ خندق، مسلمان‌ها محاصره شده بودند و از ترس جرأت نداشتند برای قضای حاجت بیرون روند. آن روشن‌فکرها با تمسخر می‌گفتند که این مسلمان‌ها را نگاه کن. قدرت آن را ندارند که آزادانه بشاشند. آن‌وقت پیغمبرشان به آن‌ها می‌گوید شما بر شرق و غرب عالم مسلط می‌شوید و همه‌ی قدرت‌ها را در پنجه‌ی خود می‌آورید!

پس از شکست رومی‌ها از ایرانی‌ها، در آغاز سوره‌ی روم، قرآن می‌گوید در بضع سنین (از سه سال تا نه سال)، رومی‌ها می‌آیند و ایرانی‌ها را شکست می‌دهند. **یومئذ یفرح المؤمنین.** یعنی ما مسلمان‌هایی که هیچ نداریم و در این میان هیچ‌چیز هم نیستیم، شاد می‌شویم و نفس راحت می‌کشیم! این دو مسأله چه ربطی می‌تواند به هم داشته باشد؟ مگر رومی‌ها و مسلمان‌ها با یکدیگر پیوندی دارند که اگر آن‌ها ایرانی‌ها را شکست دهند، این‌ها نجات پیدا کنند؟

معمولاً مدافعانی که قبلاً اشاره کردم چه‌گونه از اسلام دفاع می‌کنند، به این‌جا که می‌رسند، خوشحال می‌شوند از این که پیش‌بینی قرآن در مورد شکست ایرانی‌ها از رومی‌ها

تحقق پیدا کرده است. زیرا تاریخ نیز نشان می‌دهد که «اند» سال بعد، در اَدْنَى الْأَرْضِ (خاور نزدیک) این واقعه اتفاق افتاد. اما می‌خواهم بدانم کتابی که در دوره‌ی خویش، حادثه‌ای را که تا شش سال دیگر اتفاق خواهد افتاد پیش‌بینی کرده و پیش‌بینی آن هم درست درآمده، اکنون به چه درد من می‌خورد؟ همه در مقابل عظمت این پیش‌بینی درست از آب درآمده می‌ایستند و از این که قرآن معجزه کرده است و غیب‌گویی‌اش درست از آب درآمده، اشباع می‌شوند و در فهم قرآن، به همین اکتفا می‌کنند. اما این معجزه چه پیامی برای ما و نسل‌های آینده دارد؟

به نظر من، در همین‌جاست که قرآن نمی‌خواهد پیش‌بینی کند و غیب‌گویی و چشم‌بندی. زیرا پیام دیگری دارد و آن این‌که: «ای کسانی که مرعوب شده‌اید و ما را مسخره می‌کنید و می‌گویید محمد اصلاً از دنیا اطلاعی ندارد و نمی‌داند که روم هفتصد هزار سرباز مسلح و مدرن‌ترین ارتش را در اختیار دارد و ایران به بیش از یک میلیون نظامی مسلح، با بهترین سازوبرگ‌های جنگی مجهز است، بدانید که این دو غول، که دنیا را در تسلط خود دارند، آن‌قدر با هم خواهند جنگید و آن‌قدر لشکرشکی‌های بی‌هوده و بی‌ثمر خواهند کرد و آن‌قدر قوای معنوی و مادی خودشان را در جنگ‌های بی‌نتیجه به هدر خواهند داد تا به قدری خود را فرسوده کنند و از درون بپوشانند که با یک ضرب شمشیر چند مسلمان پاره‌نه، اما مؤمن، یعنی آگاه، مصمم، و مسؤول، همه‌ی آن شکوه و عظمت ایران و روم به زانو درآیند!»

و دیدیم که تا چند سال بعد، و حتی کمتر از دو سال بعد از پیغمبر اسلام، در زمان ابوبکر، به روم حمله شد و کمتر از ده سال بعد، در زمان عمر، به ایران. و باز دیدیم که با شمشیر همین «مؤمنون» بی‌سلاح و بی‌توانی که چون دانه‌های گندم در زیر دو سنگ آسیایی که بر سر جهان می‌چرخید اسیر بودند، هر دو قدرت بزرگ جهانی به زانو درآمدند (و **یومئذ فرح المؤمنون**).

این درس، یک درس مرده نیست. از یک قانون تاریخ صحبت می‌کند. می‌خواهد به همه‌ی انسان‌ها بگوید اگر به حقیقت راهی که انتخاب کرده‌اید معتقدید، و اگر می‌بینید که حقیقت ضعیف است و قدرت در جهان به دست معنویت و حقیقت شما نیست، مأیوس نشوید. «مگر تاریخ را ندیده‌اید که چه قدرت‌های بزرگی، که حتی بزرگ‌تر از ایران و روم بودند، نابود شدند و چه گروه‌های کوچکی که بر گروه‌های بسیار غلبه کردند؟»

می‌خواهد به کسانی که در راه حقیقتند و ضعیفند، دل‌گرمی دهد و پیروزی آنان را به جبر قطعی بداند و محکومیت قدرت‌هایی را که بر حق نیستند، مزده دهد.

و یومئذ یفرح المؤمنون **آیه‌ی ۴** **ص ۶۲۴ - ۶۲۶** **م.آ ۲۸**

سوره‌ی روم، زمان خود پیغمبر واقعاً بیش‌تر معنی می‌داده و دامنه داشته یا الآن؟ جنگ روم و ایران با هم، بیش‌تر استهلاکی بود یا جنگ امروز ابرقدرت‌ها با هم؟ امروز ابرقدرت‌ها در زمینه‌ی اقتصادی با هم نمی‌جنگند، در زمینه‌ی نظامی نمی‌جنگند. بل‌که فقط در زمینه‌ی تسلیحاتی با یکدیگر رقابت می‌کنند. نود درصد از تمام بودجه‌ی کشورهای بزرگ دنیا، فقط در

اختیار اسلحه ساختن این قدرت‌ها است. در حالی که با یک صدم آن بودجه - که در یک سال، پول اسلحه می‌دهند - می‌توانند تمام کره‌ی زمین را بهشت کنند. مگر این‌ها استهلاک نیست؟ هشتاد درصد از نیروی مغزی به‌ترین تکنیسین‌ها، دانشمندان، و متفکرانشان، در اسلحه‌سازی مصرف می‌شود. آن وقت برای نابود کردن ملت‌ها، بدترین و کثیف‌ترین عوامل ضعف و انحطاط و انحراف را به جان ما و ملت‌هایشان می‌ریزند.

این است که روم (غرب) با ایران الآن (شرق) می‌جنگد. این ابرقدرت با آن ابرقدرت. آن یکی با این، این از آن، و آن از این، هی مسابقه‌ی تسلیحاتی، مسابقه‌ی تجمل‌پرستی، مسابقه‌ی مصرف‌پرستی، و مسابقه‌ی قدرت‌طلبی می‌دهند تا این مسابقه‌ها، آن‌ها را از درون، پوچ، بی‌رمق، و خالی از وجود انسانی می‌کند و فرهنگ و تمدن و ارزش‌هایشان را به لجن می‌کشاند.

این‌جوری همدیگر را می‌سایند، همدیگر را نابود می‌کنند، و همدیگر را به زانو در می‌آورند. در این‌جاست که می‌بینیم به جایی می‌رسد که چهار تا دهقان پابرنه‌ی ویتنامی، این بزرگ‌ترین قدرت جهان را به زانو در می‌آورند. **یومئذ یفرح المؤمنون** این است.

وقتی یک فلسطینی که روی کره‌ی زمین، اصلاً خانه‌ای و جایی ندارد که بخوابد، زیر این آسمان یک سقف ندارد که بخوابد، و اصلاً نمی‌داند آدرسش در دنیا کجاست، به اروپا می‌رود، تمام ارتش جهان آماده‌باش می‌شود. تمام قدرت‌های بزرگ جهان شلوارشان را خیس می‌کنند. **یومئذ یفرح المؤمنون** این است. برای چه این از آن همه سپاه و آن همه آهن و تلب نمی‌ترسد، ولی او از یک پابرنه‌ی بدبختی که می‌خواهد به اروپا برود - که نه جا دارد، نه مکان دارد، نه پایگاه دارد - آن قدر ترسش برداشته؟ به خاطر این که این قدرت است و آن‌ها از درون پوکند.

الآن عمر قدرت شوروی، شصت سال تا شصت و پنج سال است. ولی از یک شاعر جوانی که در ده فلان‌جا شعری برای مارکس گفته، وحشتش گرفته: بگیردش، ببنددش، به دیوانه‌خانه ببردش، تهمت بزنی، یک کارش بکنید! چرا از یک قلم خودکار می‌ترسد؟ قدرت بزرگی که می‌تواند کره‌ی زمین را با یک فشار انگشت منفجر کند، چرا از یک شاعر می‌ترسد؟ چون از درون پوک است.

تنها امیدی که مؤمنین - یعنی کسانی که امروز در دنیا ایمان دارند و روی خودشان تکیه دارند - به نجات بشریت دارند، این است که این با آن، آن با این، در مسابقه‌ای از پلیدی و جنایت و خشونت و مسخ انسانی فرو رفته‌اند، در نهایت از درون منفجر خواهند شد. حالا ببینید **یومئذ یفرح المؤمنون** در چه دامنه‌ای معنی می‌شود. ولی آن موقع فقط در دامنه‌ی سیاسی - پلتیک معنی می‌شد. این مسأله‌ای نیست که ما از خودمان، تازگی درآورده باشیم. مسیر حوادث و تکامل معانی و مفاهیم و مصادیق و پدیده‌های اجتماعی و انسانی است که وقتی این بینشمان روی قرآن منعکس می‌شود، به ما کمک می‌کند که مسائل را این‌جوری بفهمیم. و الا ما نه نبوغی داریم و نه وحی به ما رسیده....

أو لم یسیروا فی الأرض آیة ۹ ص ۴۰۲ م.آ.۲۹
(ر.ک. به سوره‌ی نحل، آیة ۲۶، ص ۴۰۲، م.آ.۲۹)

أو لم یسیروا فی الأرض آیة ۹ و ۱۰ ص ۵۴ م.آ.۱۱

در قرآن، حتّی به مورخ دستور مهاجرت می‌دهد. یعنی تاریخ یک جامعه را که می‌خواهید مطالعه کنید، از درون شهر و کتابخانه‌تان بیرون بیاوید. قرآن دو جا رسماً دستور می‌دهد که **فسیروا فی الأرض... ثمّ کان عاقبة الذّین أساءوا السّوای.** (بگردید در روی زمین و بنگرید - که بر اساس نظارت و مکاشفه و معاینه‌ی علمی است، نه حدسی و قیاسی - سرنوشت دروغ‌زنان را. آیا بر روی زمین سیر نمی‌کنید تا نظر کنند سرنوشت کسانی را که بد کردند؟) در این‌جا هم متد تاریخ را می‌گوید که باید حرکت باشد و نظر و مشاهده‌ی عینی و هم هدف را که مقصود اطلاع و کنجکاوی ذهنی و واقعه‌نگاری نیست؛ بل که به خاطر این است که ببینید چرا آن جامعه‌ها نابود شدند و یا جامعه‌هایی که به ستم و ظلم گرویده‌اند، به چه سرنوشتی دچار گشتند. (یعنی برداشت از گذشته، برای آینده.)

و نکته‌ی دقیق این که در هر دو آیه، علت زوال جامعه به ظلم و بدکاری نسبت داده شده؛ نه به جبر تاریخ یا تصادف یا اراده‌ی آسمان و دیگر عوامل خارج از انسان.

أو لم یسیروا فی الأرض آیة ۹ و ۱۰ ص ۱۷۸ و ۱۷۹ م.آ.۲۹

... تحقیقات بزرگ از جامعه‌شناسی و روان‌شناسی گرفته تا گیاه‌شناسی و مورچه‌شناسی و حیوان‌شناسی، به دست علمای مهاجر در قرون هیجده و نوزده و بیستم ساخته شده است. فرق علمای قدیم و علمای جدید، این بود که علمای قدیم، مثل آقای ابوعلی سینا، از این کتابخانه به آن کتابخانه می‌رفت یا در کتابخانه‌ی فلان ملکی، فلان مسجدی، و فلان جایی می‌رفت و نسخه‌ها را ورق می‌زد و همان‌جا هم می‌خواند و آنوقت سی سال عالم می‌شد. بعد پیر می‌شد و بعد می‌مرد. اما عالم امروز، عالم کتابخانه نیست. عالم مهاجر است. برای مطالعه روی مورچه، خودش و زنش و دخترش از کانادا مهاجرت می‌کنند و می‌روند به آفریقای جنوبی و در جنگل‌های وحشی - که حتّی سیاه‌های آفریقای جنوبی قرن نوزدهم هم جرأت نداشتند به آن‌جا بروند - خیمه می‌زنند و صدها نفرشان به دام مرگ و حیوانات وحشی و تب‌های مالت و مگس‌های فلان نابود می‌شوند، و بعد باز پشت سر هم هی‌هیات‌های عالمی می‌آید. جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم و اواخر قرن هیجدهم، به دست کسانی که بین اقوام بدوی مهاجرت کردند و در تمام دنیا پخش شدند و بدوی‌ها و اقوام دیگر و تمدن‌های تازه و آثار باستانی را گشتند و جستند و بررسی کردند، به وجود آمد. بنابراین، امروز علم جدید، ساخته‌ی دست متفکران و محققین مهاجر است. این مهاجرت علمیا ست که در قرآن فراوان از آن صحبت می‌کند: **أو لم یسیروا فی الأرض فینظروا... کیف کان عاقبة الذّین أساءوا السّوای.** حتّی در قرآن، برای تاریخ می‌گوید که: ننشینید روی کتاب‌ها مطالعه کنید و بگوئید که مسند ابن‌حنبل را مطالعه کردم، این‌جور گفت. کتاب تاریخ سیستان را مطالعه کردم، این‌جور گفت. پا شوید، بروید، راه بیافتید روی زمین و اقوام و ملل را در

پایگاه‌های خودشان و در سرزمین‌های نخستین خودشان بررسی و تحقیق بکنید. حتی برای تاریخ می‌گوید محقق تاریخ باید یک مهاجر باشد؛ یعنی روی زمین حرکت بکند.

ثمّ کان عاقبة الدّین... آیه‌ی ۱۰ ص ۵۸ و ۵۹ م.آ ۲۱

قرآن درباره‌ی تاریخ می‌گوید: بگردید زمین را و ملل گذشته را که منقرض شدند ببینید. این، مدت تاریخ را می‌گوید. و در همین جا هدف تاریخ را هم می‌گوید؛ نه به خاطر این که معلومات ما زیاد شود، از گذشته‌مان مطلع شویم و افتخارات خود را بشناسیم؛ نه! برای این که ببینیم که: **ثمّ کان عاقبة الدّین أساؤا السوای**. چنین بود سرنوشت ملت‌هایی که بد کردند. یعنی هم مدت علم تاریخ را نشان می‌دهد، که باید با مهاجرت علمی و گشتن روی زمین انجام شود، نه با تفکر و تعقل گوشه‌ی کتابخانه و مطالعه‌ی کتاب این و آن، و هم تاریخ، با این بینش، باید برای حال و آینده‌ی بشریت و جامعه‌ی انسانی نتیجه داشته باشد. یعنی ببینیم که چه‌گونه جامعه‌ها و تمدن‌های گذشته، که بد کردند، نابود شدند، و عبرت بگیریم و قانون را کشف کنیم. و از آن قانون‌ها که از تاریخ کشف می‌کنیم، آینده‌ی خود را بسازیم. این فرمان‌ها که در سراسر این کتاب تکرار می‌شود، همه نه فقط فرمان تفکر کردن، بل که حتی نظاره کردن و دیدن طبیعت است. طبیعت کلی موهومی که «لوکرس» می‌گفت؟ نه! طبیعتی که «لاک» می‌گوید، «داروین» می‌گوید....

فأقم وجهک للدّین حنیفاً آیه‌ی ۲۰ ص ۹۵ م.آ ۱۹

حنیف، به معنی ثابت، مستقیم، برحق، و اختصاصاً به معنی کسی که از باطل به حق می‌آید، بر خلاف «حنیف»، که کسی است که از حق به باطل می‌گراید. دین حنیف، به دین ابراهیم گفته می‌شود و حنفاء، کسانی بودند که در جاهلیت عرب، بر دین ابراهیم بودند. و اسلام نیز که خود را دین ابراهیم می‌داند و دین ابراهیم را نیز اسلام، حنیف را به عنوان صفتی برای خود به کار می‌برد: **فأقم وجهک للدّین حنیفاً**. (خطاب به پیغمبر)

فطرة الله الّتی... آیه‌ی ۲۰ ص ۱۱۴ و ۱۱۵ م.آ ۲۴

اسلام درباره‌ی انسان، یک قضاوت غیر علمی و غیر واقعی ندارد. او را از «خاک» (ماده) برآمده می‌شمارد. امّا در نهاد او، یک «استعداد غیر خاکی» که «فطرت» نام دارد قائل است که انعکاسی از «اراده‌ی مطلق جهان»، یعنی خدا است و بدین‌گونه، انسان، در میان «طبیعت» و «خدا»، ذات دوگانه‌ای است که حرکت تکاملی خویش را به «اختیار خویش» از خاک به سوی خدا ادامه می‌دهد و از این‌جاست که درباره‌ی وی، کلمه‌ی «مسئولیت» و هم «نهاد نیک» معنی دارد.

فطرة الله الّتی فطر النّاس علیها.

و بدین‌گونه است که می‌تواند از یک «اومانیسیم منطقی و راستین» سخن بگوید؛ اومانیسیمی که نه در ورطه‌ی ماتریالیسم سقوط می‌کند و نه بازیچه‌ی ناخودآگاه و بی‌اراده‌ی

دیالکتیک کور ماتریالیستی می‌شود، و در عین حال، به صورت یک «ایده‌ی مجرد متافیزیکی» در نمی‌آید که از واقعیت، طبیعت، و اجتماع بریده باشد.

و بدین‌گونه است که اسلام، بر خلاف مارکسیسم، می‌تواند از «اصولی» به نام «عدالت»، «شرافت»، «هدایت»، «آگاهی»، «مسئولیت»، و «ارزش‌های اخلاقی و خصائل انسانی» در همه‌ی نظام‌ها و در طول همه‌ی ادوار تاریخ بشر دفاع کند و طرح یا تحقیق آن‌ها را موکول به پیدایش «ماشین بخار» نسازد!

فطرة الله التي... آیه‌ی ۲۰ ص ۱۵۲ م.آ ۲۵

فطرة الله التي فطر... نفی نژاد و تبار و شرف، یا پستی و گناه ذاتی.

قل سيروا في الأرض آیه‌ی ۲۲ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۲۷، ص ۲۲، م.آ ۱۷)

(ر.ک. به سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۶، ص ۵۸، م.آ ۳۱)

ولا تسمع الصم الدعاء... آیه‌ی ۵۲ ص ۲۱۷ و ۲۱۸ م.آ ۱۸

حدیثی است که می‌فرماید: «هر کس قرآن را به رأی خودش تفسیر کند، جای‌گاهش در آتش است.» این «رأی» را «عقل» گفتند. یعنی هر کس به عقل خودش قرآن را تفسیر کند! پس با چه تفسیر کنیم؟ با بی‌عقلی تفسیر کنیم؟! چنان‌که می‌کنیم!! راهی جز عقل برای فهمیدن و تفسیر کردن و درست فهمیدن و شناختن حقیقت، قول، نقل قول، آیه، یا روایت نداریم. بعد می‌گویند نه، مقصود ما این است که زیر هر آیه‌ای روایتی از امام بیاوریم! آقا مگر نباید همین روایت را با عقل انتخاب کنیم؟! مگر عقل ما نباید همان روایتی را که تفسیر این آیه است، انتخاب کند، بفهمد، زیر این آیه بیاورد و بفهمد که این معنی این آیه است؟! هرچه روایت و هرچه آیه هم سر آدم بی‌عقل بریزی که دیگر فایده ندارد! **ولا تسمع الصم الدعاء.** (آدم کر را که نمی‌توانی «فریاد بشنوانی»). به‌خصوص که: **إذا ولّوا مدبرین.** وقتی همین آدم گنگ و کر - که اصلاً بانگ را ندا را نمی‌فهمد و نمی‌شنود - اوقاتش هم تلخ باشد، عصبانی هم باشد، بیزار هم باشد، قرار هم بکند و پشت هم بکند، دیگر خود پیغمبر هم نمی‌تواند به او بشنواند!

پس مسأله این است که نباید قرآن را به رأی تفسیر کنیم. رأی یعنی چه؟ یعنی عقاید و افکار قبلی‌مان. اول به فلان نظریه‌ی علمی، فیزیکی، شیمیایی، فقهی، مذهبی، و فرقه‌ای معتقدیم، بعد می‌رویم در قرآن دنبال اثبات عقیده و رأی قبلی‌مان می‌گردیم. این است که می‌بینیم شیعه دنبال قرآن می‌رود، شیعه در می‌آید. سنی می‌رود، سنی در می‌آید. ناصبی می‌رود، ناصبی در می‌آید. وهابی می‌رود، وهابی در می‌آید. جبری می‌رود، جبری در می‌آید. اختیاری می‌رود، اختیاری در می‌آید. پس قرآن چه کار کند؟! این‌ها آراء است و این‌ها تفسیر به رأی است. پس چه‌گونه باشیم؟ عقلی شسته از همه‌ی آراء قبلی و از همه‌ی عقاید قبلی که وراثت یا... به ما تحمیل کرده. به عنوان یک ذهن ورزیده، هوشیار، با بینش منطقی و

عقلی، قدرت‌مند و بیدار و معنی‌شکاف، اما بی‌تعصب و تعهد اثبات یک نظریه‌ی قلبی، برود و از خود قرآن در بیاورد و ببیند که چیست.

فایک لاتسمع الموتی و... آیه‌ی ۲۲ ص ۲۶۴ و ۲۶۵ م.آ ۲۶

... در صفین، دیدیم که مالک اشتر، فرمانده جبهه‌ی علی، تا نزدیکی خیمه‌ی معاویه رسیده بود. در چند گامی پیروزی قطعی بود که ناگهان، با حيله‌ی عوام‌فریبانه‌ی عمروعاص - نبوغ دشمن خارجی و مظهر سیاست مکر و تحریک عوام و تفرقه‌اندازی و سم‌پاشی و سوءاستفاده از مذهب برای آشوب عوام و تحریک تعصبات و ایجاد شکاف و انحراف افکار و تغییر جبهه و آلت دست کردن قرآن برای بدبختی امت قرآن و فریب و شکست جبهه‌ی اسلام... - از صف‌های مقدم جبهه‌ی علی، علیه معاویه، صد و هشتاد درجه عقب‌گرد کردند و معاویه را در اوج مبارزه و بزنگاه واقعه و آستانه‌ی پیروزی دوست و سقوط پایگاه دشمن، ترک کردند و برافروخته از آتش تعصب و لرزان از حرمت قرآن و ترس از بی‌حرمتی به کتاب خدا و تحریک غضب خدا و نفرین فرشتگان و لعن قرآن، با همان شمشیرهای آخته و خونین، بر سر علی ریختند که: فوری فرمان بده مالک برگردد. ما بر روی قرآن شمشیر نمی‌کشیم. درنگ مکن. تحمل نمی‌توانیم کرد. فوری!

و علی هرچه کوشید تا با آیه و حدیث و استدلال و عقل و منطق و واقعیات محسوس و ملموس و... به آنها بفهماند که این فریب است، حقه‌ی دشمن است، آنها همان سفیانی‌هایند، قرآن را علم کرده‌اند تا من و تو را به جان هم بیاندازند، اسلامشان ناگهان گل کرده تا عوام نفهمی را که عقلشان به چشمشان است فریب دهند، تا شمشیرهای شما را از سر خودش دور کند و بر سر من فرود آورد، تا از شکست قطعی‌اش مانع گردد، تا همین فاجعه را که می‌بیند پدید آورد، تا جبهه‌ها را وارونه کند، تا فلسطین را... نه، ببخشید، تا صفین را، تنها به قیمت بی‌شعوری شما و غرامت ساده‌لوحی‌ها و تعصب‌های کور و ظاهرینی‌های جاهلانه و شکاف‌ها و اختلاف‌های متعصبانه‌ی شما مردمی که ولایت مرا دارید و امامت مرا معتقدید و خود را دشمن معاویه و شیعه‌ی علی می‌خوانید ببرد و بلعد و آن هم به نام قرآن! آن هم به نام دین!

اما مگر این‌ها گوش می‌کنند که حرف بفهمند؟

فایک لاتسمع الموتی و لاتسمع الصم الدعاء إذا ولوا مدبرین!

(تو دل‌های مرده را نمی‌توانی حرف بشنوانی و صدای دعوت را به گوش آدم‌های کری نمی‌توانی برسانی که در آن حال، پشت‌کنان، رو هم برمی‌گردانند.)

فاصبر إن وعد الله حق... آیه‌ی ۶۰ ص ۲۱۴ و ۲۱۵ م.آ ۱۸

من می‌خواهم به عنوان یک مسأله‌ی کلی عرض کنم که تنها و تنها مسؤولیتی که ما در قبال ماجراهایی که به وجود می‌آورند، در قبال سختی‌ها، در قبال دشواری‌ها، در قبال خطا، و در قبال همه‌ی آن چیزی که وجود دارد و باید وجود داشته باشد داریم، این است که ناگزیر از

تحمل آن‌ها هستیم. زیرا هیچ تفکری و هیچ اندیشه‌ی نویی وجود نداشته که همه‌ی سختی‌ها و دشواری‌ها، ظلم‌ها، بی‌انصافی‌ها، اجحاف‌ها، تهمت‌ها، مسخره‌بازی‌ها و مسخره کردن‌ها را تحمل نکند و این‌ها در پیرامونش به وجود نیاید. منتها کسانی که لیاقت این را دارند که چنین مسؤولیتی را انجام بدهند، همه را تحمل و صبر - به همان معنای اسلامی‌اش - خواهند کرد و به موقعیت مؤمن خواهند بود و در این راه به هر قیمتی، ولو مرگ هم شده، گامی پس نخواهند نشست. این را من به عنوان یک فرد و به عنوان یک مؤسسه نمی‌گویم. چون آنچه را که ما از آن یاد می‌کنیم، نه حسینی‌ی ارشاد و نه شخص من و یا افرادی مثل من است، بل که یک «جریان»، یک «حقیقت»، و یک «تولد» است. جامعه نیز مانند انسان و مانند هر موجود دیگر، در حال معمول و رکود، آرام و بی‌دردسر و منجمد است. اما وقتی که حرکت و حیات در آن ایجاد می‌شود، «نبضش به زدن» و «تنش به رشد» و «پایش به رفتن» آغاز می‌کند و خود به خود در این متن منجمد فرسوده‌ی پیر، مسأله‌ی تولد و مسأله‌ی ایجاد یک نسل تازه، فکر تازه، روح تازه، و یک حرکت تازه، به وجود می‌آید: «تولد!» جامعه نیز آستن می‌شود و جنین می‌بندد و باید سال‌های بارداری و بعد درد تولد و همه‌ی رنج‌ها و سختی‌ها و ناله‌ها و گریه‌های خاص تولد را تحمل کند. این دردها مزده‌ی بزرگی است. رنج‌ها و گریستن‌هایی است که نشانه‌ی موفقیت و حیات است. نشانه‌ی این است که آنچه را که همیشه دلهره داشتیم که شاید به وجود نیاید و وقتی به وجود می‌آید دلهره داشتیم که شاید متولد نشود و در جنین و در نطفه خفه‌اش کنند، دارد متولد می‌شود. دیگر مسأله‌ی فرد و مسأله‌ی یک «جا» ارزش ندارند. اگر بتوانند در این‌جا را ببندند، اشتباه بزرگی کرده‌اند. چون خیال می‌کنند که این فکر و این حرکت مربوط به این چهاردیواری و مربوط به این ساختمان است. این ارزیابی بسیار غلطی است. زیرا اگر این چهاردیواری بسته شود، مطمئناً مشیت الهی و قانون ناموس خلقت، که بر جامعه‌ها و بر تاریخ نیز حاکم است، به ما این مزده را می‌دهد و این درس را می‌آموزد که آنچه که در این چهاردیواری محبوس است، در تمام و سراسر اندام جامعه منتشر می‌شود و آنوقت هر خانه‌ای و هر دلی، «حسینی»‌ای و «ارشاد»‌ی خواهد شد. بحمدالله، این کلاس دیگر از صورت کلاس خارج شده و من می‌بینم که فرد فرد شما در احساس مسؤولیت و ارزیابی و دقت کار، چنان آگاه و روشن و متعهد می‌باشید که من از شما می‌آموزم، در حالی که همیشه به شما می‌آموختم و معلم بودم. و این، مسلماً انسان را امیدوار می‌کند که علی‌رغم همه‌ی دشواری‌ها و علی‌رغم این که این امت کوچک و ضعیف است و قدرت‌ها قوی و مجهز به همه‌چیز، در عین حال، **فاصبر إنّ وعد الله حق ولا يستخفّنک الذین لا یوقنون.** (تحمل کن، وعده‌ی خداوند راست است. آنان که یقین ندارند تو را سبک و ضعیف و به زانو درآمده و نومید نکنند.) **فاصبر إنّ وعد الله حق ولا يستخفّنک الذین لا یوقنون.**

سوره‌ی احزاب (۳۳)

لکم فی رسول الله اسوة حسنة آیه‌ی ۲۱ ص ۲۷۲ و ۲۷۴ م.آ ۲۶

... تمام کوشش و تلاش علی، برای حفظ «سنت» است و طرد بدعت. به‌علاوه، هرچند در قرآن هم آیات بسیاری درباره‌ی عترت نازل شده است، ولی آنچه عترت را با نام و نشان و مقام و موقعیتشان را با صراحت و روشنی به امت می‌شناساند، فقط و فقط سنت است. این است که امیرالمؤمنین، هنگامی که ابن‌عباس را پیش خوارج می‌فرستد، به او می‌فرماید با آنها با قرآن استدلال مکن. زیرا قرآن قابل حمل بر معانی بسیار و دارای وجوه متعدد است. تو می‌گویی، آنها هم می‌گویند. ولی با سنت با آنها احتجاج کن که راه فراری ندارند و ناچار از پذیرشند. حالا این «آقا»، به عنوان طرف‌داری از علی و به نام این که به قول خودش، «ما ولایتی هستیم!» از طرف «ولایتی»ها اعلام می‌کند که هیچ‌جا در اسلام نیامده است که باید از سنت پیروی کرد. در صورتی که قرآن صریحاً می‌گوید: **لأسئلكم اجراً إلا المودة فی القربی.** و مودة فی القربی، یعنی «پیروی از عترت». و این تفسیر را به گونه‌ای بیان می‌کند که می‌خواهد سنت را کنار بگذارد و آن همه آیات صریح را، از قبیل **لکم فی رسول الله اسوة حسنة** و آن همه تأکید حضرت امیر و همه‌ی ائمه‌ی شیعه را در حفظ «سنت پیغمبر» نادیده می‌گیرد و می‌کوشد تا به نام ولایت و تشیع، اسلامی منهای پیغمبر ایجاد کند! و همین‌ها هم هستند که درباره‌ی قرآن غالباً می‌گویند این قرآن تحریف شده و قرآن اصلی دست امام غایب است و از طرفی، قرآن فهمیدنی نیست و ما حق نداریم آن را با عقل و علم خودمان تفسیر کنیم و یعنی اسلام منهای قرآن! و روی هم، تشیع صفوی و ولایت جدید، فرمولش شده است: «اسلام، منهای قرآن و سنت!»

آنها هم با تکیه بر سنت، می‌خواهند عترت را از بین ببرند. تردیدی نیست که در این مورد هم یک حق را که عترت است، برای از بین بردن حق دیگری که سنت است وسیله می‌گیرند.

لکم فی رسول الله اسوة حسنة آیه‌ی ۲۱ ص ۵۴۹ م.آ ۲۶

... امام یک «انسان مافوق» است؛ نه یک «مافوق انسان».

یک مافوق انسان، برای انسان نمی‌تواند «اسوه‌ی حسنه» باشد.* نمی‌تواند برای چنین انسانی بودن، نمونه باشد. اگر فرشته باشد، ما نمی‌توانیم از فرشته تقلید کنیم و گذشته از این، انسان که به چنین مقامی می‌رسد، به تصریح قرآن، از همه‌ی فرشتگان مقرب خدا هم برتر است. چه، انسان مسجود ملائکه گردید. چرا که او چنین ساخته نشده. بلکه به لیاقت و با رنج و شایستگی، خود را تا این مرحله ارتقاء داده. بنابراین، ما از جنس امام هستیم. یعنی بشریم. ولی انسان مادون هستیم. انسان پست و متوسط هستیم. می‌توانیم خود را به آن انسان مافوق، در همه‌ی ابعاد (نه بدان سطح) انسانی و اخلاقی و زندگی فردی و اجتماعی

* سرمشق نیک: لکم فی رسول الله اسوة حسنة.

و مواقع شکست و مواقع پیروزی و مواقع رنج و برخورداری برسانیم. امام تصریح می‌کند (چنان‌که در اصول کافی، چندین مورد هست) که: «ما بر خلاف آنچه می‌گویند، مردم را بنده‌ی خود نمی‌بینیم.»

لکم فی رسول الله اسوة حسنة آیة ۲۱ ص ۵۵۷ م.آ ۲۶
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیة ۱۴۲، ص ۵۵۷، م.آ ۲۶)

لکم فی رسول الله اسوة حسنة آیة ۲۱ ص ۵۶۱ م.آ ۲۶

... «امام» - که در این‌جا به معنی نمونه، نماینده، سرمشق، الگو، اسوه*، و شهید انسانیت، و به قول امرسون، Représentant de L'Hummanité است - از نظر نقش فرهنگی و معنوی در زنده داشتن و پروردن ارزش‌های متعالی و خواست‌های برتر و مطلق‌گرایی انسان، با رب‌النوع‌ها، خدایان، و مظاهر اساطیری، و نیز قهرمانی‌های پرورده و تصعیدشده‌ی تاریخی قابل مقایسه‌اند؛ ولی از نظر ذاتی، بر خلاف این دو نوع، شخصیت‌های واقعی، عینی، و طبیعی‌اند؛ هم طبیعی و چنانند که ما هستیم، و هم آن‌چنانند که ما نیاز داریم و می‌اندیشیم.

من المؤمنین رجال صدقوا... آیة ۲۲ ص ۸۲ م.آ ۹
من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلا
تبدیلاً.

«از افراد با ایمان، مردانی هستند که نسبت به پیمانی که با خدا بسته‌اند، راست‌گو و وفادار بوده، بعضی از آنان پیمان (عمر) خود را به پایان رسانیده و بعضی در انتظار (آن) به سر می‌برند و هیچ‌گونه تغییر رویه‌ای به خود راه نداده‌اند.»

ما کان علی النبی من حرج... آیة ۲۸ ص ۱۲۰ م.آ ۳۰
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیة ۲۵۶، ص ۱۲۰، م.آ ۳۰)

لن تجد لسنة الله تبدیلاً آیة ۶۲ ص ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۷ م.آ ۶

«جبر علمی تاریخ»، یا «تقدیر الهی تاریخ» - چه فرق می‌کند؟ - پیروزی «مغضوبین زمین» یا «مستضعفین زمین» را - چه فرق می‌کند؟ - تضمین کرده است. کاروان «امت بشری» - فرزندان هابیل شهید - مشیت الهی مسیر آن را تعیین کرده است.

جبر تاریخ⁺، سنت تغییرناپذیر خداوند است: و لن تجد لسنة الله تبدیلاً!⁺

* لکم فی رسول الله اسوة حسنة.

⁺ مقصود از «جبر»، تقدیر علمی یا Déterminisme است. یعنی همه‌چیز - جهان، انسان، زمان - تابع قوانین علمی‌اند و هر پدیده‌ای را اندازه‌ای و حدی است و به نظر من، در قرآن نیز «تقدیر» یا «قدر معلوم» یا «اجل مسمی» همین است و اصطلاح Déterminisme (از Terme = قدر) معادل آن است!

⁺ «سنت»، قانون علمی حاکم بر جهان و جامعه و تاریخ است و من آن را Fait ترجمه می‌کنم (واقعیه)، و «آیه»، یک «واقعیت»، که در بینش توحیدی، یک «نمودار» است و در بینش علمی

رهایی از چهارمین زندان، به عشق!

علمی که تو را خودآگاهی و آفرینندگی‌ای خدایی می‌بخشد تا خود را - آن‌چنان که طبیعت ساخته است - ویران کنی، و - آن‌چنان که خدا خواسته است - بسازی!

که تو، تنها یک «وجود»ی. «ماهیت» خویش را باید خود بیافرینی - که انسان آفریده‌ای است که در این کویر «هبوط» کرده است و به خود وانهاده* است - تو؟ یک «وجود بی‌چه‌گونگی»، یک «هیچی» که می‌توانی همه‌چیز شوی، یک «تردید»، یک «نوسان»، یک «امکان»، یک «پوچی» که می‌توانی «آدم» شوی، «آدم» را «انتخاب» کنی، فطرت را کشف کنی (دین)، و خودآگاهانه، در مسیر آن قرار گیری. با هماهنگی با تقدیر آدم، از زندان «جبر خویشتن» آزاد می‌شود و می‌توانی «انتخاب» کنی و خط سیر جبری تاریخ را بشناسی که تاریخ، «آدم» است که در بستر زمان جاری است؛ جریانی جبری است، «شدنی» به سوی خدا است و تو، ای «بودن هیچ»! «شدن» باش. آدم را بشناس و آدم شدن را اختیار کن که این «نهر» جبری جاری است، جریانی ابدی است و حاکمیت شب در مشعر و حکومت سه «جور» در منی، سیر پیروزمندانه‌ی این «جبر» را نه متوقف می‌تواند کرد، نه منحرف؛ که دین «سنت» خداوند است. **و لن تجد لسنة الله تبديلاً، و لن تجد لسنة الله تحويلاً!**

و لن تجد لسنة الله تبديلاً آیه‌ی ۶۲ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ م.آ ۲۲

[قرآن] جهان را به غیب و شهادت تقسیم نمی‌کند. رابطه‌ی انسان با جهان را تقسیم‌بندی می‌کند. و این رابطه، رابطه‌ی نسبی است و علمی هم هست و از این علمی‌تر چیزی وجود ندارد که بعضی پدیده‌ها نسبت به انسان غیبند و بعضی‌ها در معرض شهادت انسانند. اما در عین حال، خود هستی به «سنت» و «آیه» تقسیم می‌شود. سنت عبارت است از قوانین حرکت جهان و روابط بین پدیده‌ها. این قوانین، چون علمی‌اند، ثابت و لایتغیّرند. **و لن تجد لسنة الله تبديلاً، و لن تجد لسنة الله تحويلاً.** این‌ها نشان می‌دهد که سنت، یک چیز ثابت در عالم است (همان قوانینند). سنت در قرآن در جاهایی به کار می‌رود که صحبت از یک حکم قطعی و به نتیجه رسیدن است و تأکید می‌کند که این در رفتنی نیست، بل‌که جبری، قطعی، و مسلم است. آیه چیست؟ همه‌ی پدیده‌ها آیه هستند. مادی یا معنوی، جسمانی یا روحانی، لاهوتی یا ناسوتی، فیزیکی یا متافیزیکی، در تقسیم‌بندی قرآن نمی‌گنجد. این‌ها فلسفه است. قرآن معنوی - مادی، جسمی - روحی، و خدایی - خاکی ندارد. در همین غبار زمین، خدا به همان اندازه هست که در وحی جبرئیل. هیچ فرق با هم ندارند. خود قرآن را ببینید: به برقی که از سم اسب بیرون می‌پرد قسم می‌خورد، اگر این اسب در آن جهت بتازد: **فالموريات**

امروز، یک «پدیده»، «یک پدیدار»، و من آن را Phenomènone ترجمه می‌کنم. با این که هر «سنت»، خود نیز یک «آیه» است؛ یعنی یک «قاعده‌ی علمی»، یک «اصل» نیز یک «پدیده» یا «فنونمن»!

* «تفویض». و پایه‌ی «اصالت انسان» - اومانیزم - در فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، به اصطلاح سارتر، Delaissement است! که ترجمه‌ی دقیق تفویض است. یعنی انسان، در جبر طبیعت، یا تقدیر، که بر همه‌ی موجودات حاکم است، تنها موجود آزادی است که «به خود وانهاده شده است!» و من «هبوط» آدم از بهشت به زمین را بدین معنی می‌فهمم.

قدحاً. این برایش مقدس است. یعنی برایش جزء مقدسات است. مثل کرویپان و روحانیان است. یعنی همین برق سم ضرب مثل مجردات و فرشتگان است. به فرشتگان قسم نخورده، اما به این‌ها خورده. معلوم می‌شود بینش قرآن و بینش خدایی، جور دیگری هستی را نگاه می‌کند.

بنابراین، تقسیم‌بندی بین خدا و خرما، نان و روح، جسمانی و روحانی، مادی و معنوی، تقسیم‌بندی فلسفی غیر اسلامی هستند. اسلام همین طبیعت را جوری می‌بیند که خدا را باید ببیند یا از آن خدا را باید ببیند. قرآن همه‌جا در متن همین پدیده‌های مادی طبیعت (به قول اروپایی‌ها) خدا را جست‌وجو می‌کند.

سَنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا... آیه‌ی ۶۲ ص ۴۵ م.آ ۲۰

ما به وجود قهرمان و نابغه در تاریخ معتقدیم. اما به خلاقیتشان، از صفر به وجود، معتقد نیستیم. به هدایتشان معتقدیم. در این‌جا: **سَنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِ وَ لَنْ تَجِدَ لِسَنَّةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا** (و این سنت خداست در میان جامعه‌ها و انسان‌هایی که پیش از این بودند هرگز سنت خدا دگرگونی نمی‌پذیرد)، یعنی در آینده نیز چنین است. مشیت و اراده‌ی خدا، به معنی قوانینی است که خدا در مخلوقاتش، یعنی همه‌ی هستی، نهاده و این قوانین، هرگز تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند.

لَنْ تَجِدَ لِسَنَّةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا آیه‌ی ۶۲ ص ۲۲۲ م.آ ۲۳

... و خداوند خدا منتظر است و من مردد! چه کنم؟ می‌دانم که باید چه کنم. اما... نمی‌توانم! چه کنیم؟ بر نمی‌دارم... ای مرگ! ای خدا! یک کاری بکنید! من بی‌چاره‌ام، دیوانه‌ام، شما که می‌دانید، خود کاری بکنید... می‌دانم که چه کرده‌اید. ای خدا! من تو را خوب می‌شناسم؛ از سقراط بهتر، از ارسطو بهتر، از پاسکال خردمندانه‌تر، از شمس عالمانه‌تر، از بوعلی عاشقانه‌تر، از مسیح حکیمانه‌تر... من سخنان تو را، پیام‌های تو را در جهان، همه خوانده‌ام، همه را می‌دانم و می‌دانم که گفته‌ای در تقدیر تغییر نیست. گفته‌ای که **و لَنْ تَجِدَ لِسَنَّةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا... و لَنْ تَجِدَ لِسَنَةَ اللَّهِ تَحْوِيلًا**. و می‌دانم تنها و تنها به خاطر من تقدیرت را تغییر دادی؛ در سنت تغییر دادی، تحویل کردی...

لَنْ تَجِدَ لِسَنَةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا آیه‌ی ۶۲ ص ۱۴۴ م.آ ۲۵
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶، ص ۱۴۴ و ۱۴۵، م.آ ۳۵)

فَأَصْلُونَا السَّبِيلَا آیه‌ی ۶۷ ص ۲۴۳ م.آ ۲۳

نقش انحرافی بزرگان، **فَأَصْلُونَا السَّبِيلَا**، نقش چه کسانی است؟ نقش سادات و نقش ملوک (کربائنا - سادتنا) است. این نشان می‌دهد که پایگاه جهت طبقاتی و جهت گرایش بینش اجتماعی اسلام چیست و در برابر چیست. این، از آن جهت جهت‌گیری نشان می‌دهد.

و قالوا ربّنا إنّنا أظعننا... آیه‌ی ۶۷ ص ۴۰ م.آ ۳۰

هیچ معجزه‌ای و هیچ تصادفی و هیچ نابغه‌ای نمی‌تواند جامعه را وادار به تغییر سازد. زیرا جامعه و تاریخ، طبق سنت‌های تغییرناپذیر تغییر می‌کند. ما فقط باید کشف کنیم که این سنت‌ها چیست. اصولاً اسلام خطابش همیشه به «ناس» است. معلوم می‌شود که مبدأ و شالوده‌ی جامعه را «ناس» می‌گیرد و از غالب قهرمانان تاریخ، که بسیاری از مورخان و بیوگرافی‌نویس‌ها، یعنی آن‌ها که به شرح حال قهرمانان معتقدند، مثل کارلیل و امرسون، که تاریخ را ساخته‌ی انسان‌های نابغه و قهرمان می‌دانند، به بدی یاد می‌کند؛ نه به احترام. (نگاه کنید به ملأ در قرآن.) در این آیه: **و قالوا ربّنا إنّنا أظعننا سادتنا و کبرائنا و أضلّونا السّیبل.** گفتند که پروردگارا! ما بزرگان و رؤسامان را اطاعت کردیم (یعنی قهرمان‌پرست شدیم، شخصیت‌پرست شدیم) و آن‌ها ما را گمراه کردند. می‌خواهد نشان دهد که از شخصیت‌ها باید به سنن داخلی جامعه برگردیم و آن‌ها را کشف کنیم.

إنّہ کان ظلوماً جهولاً آیه‌ی ۷۲ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴، ص ۲۶، م.آ ۱۷)

(ر.ک. به سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴، ص ۲۰۱، م.آ ۱۸)

إنّہ کان ظلوماً جهولاً آیه‌ی ۷۲ ص ۲۱۵ و ۲۱۶ م.آ ۱۴

و چون آدم میوه‌ی ممنوع را می‌خورد، به آگاهی و شعور می‌رسد و از عریانی و زشتی‌اش در برابر خداوندی که مظهر زیبایی و کمال است، احساس شرم می‌کند و بهشت، با آن همه سعادت و لذت و پر بودنش، تبدیل به رنج و تلخی و هبوط می‌شود. چون بینایی در آدم، نیازهایی به وجود می‌آورد که در زندگی مادی نیست. و تلخی‌ها و رنج‌ها و بدبینی‌ها و یأس‌ها و تعهدهایی که در آدم ناآگاه نیست. این است که خداوند می‌فرماید: **إنّہ کان ظلوماً جهولاً.**

إنّہ کان ظلوماً جهولاً آیه‌ی ۷۲ ص ۲۲۶ و ۲۲۷ م.آ ۲۳

خدا که امانت را عرضه می‌کند، فقط انسان آن را قبول می‌کند و خدا می‌گوید: **إنّہ کان ظلوماً جهولاً.** این، دو صفت از انسان است. می‌بینیم بر خلاف این روشن‌فکرهایی که تازه دو سه جزوه از دیالکتیک خوانده‌اند و می‌گویند «دیالکتیک و تنوع و تضاد فقط در بینش ماست»، اسلام انسان را این همه پر از تضاد و پر از پیچیدگی نشان می‌دهد و اصلاً تر و آنتی‌تر ندارد. انسان یک جوهر معمولی یکنواخت جامد نیست. در منطق ارسطویی این‌طور است که می‌گوید: الإنسان حیوانٌ ناطق. آخر انسان ناطق است، یعنی چه؟!

حیوان ناطق، الاغ است که عرعر می‌کند! این چه جور انسانی است؟! آدم را نگاه کنید که درباره‌اش چه دارد می‌گوید. اصلاً صحبت نطق نیست. در این‌جا برای انسان چه قدر ارزش‌های وجودی متغیر، متحرک، و متضاد را دارد بیان می‌کند. به کسی که خلیفه‌ی خودش است و روح خودش را در او دمیده، می‌گوید: «لجن». بعد امانتش را به زمین و آسمان عرضه می‌کند.

همه سر باز می‌زنند، او قبول می‌کند. می‌گوید: **ظلوماً جهولاً**. این مسأله با آن بینش فیکس یک‌بعدی ما چه قدر فرق دارد. این خیلی غیر عادی است.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ... آیة ۷۲ ص ۲۲۹ و ۲۳۰ م.آ ۲۲

... یکی هم مسأله‌ی **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ** است. این دیگر احتیاج به توضیح ندارد. خداوند یک امانت در دست دارد (مسأله را به هزار نوع مطرح می‌کند) که نمی‌دانیم چیست. و به زمین و آسمان، آنچه بین زمین و آسمان است، و همه‌ی پدیده‌های عالم عرضه کرده است. همه ابا کردند و گفتند: «نمی‌گیریم.» **فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا... حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ**. از میان همه‌ی آیه‌ها، فقط یک دسته گفتند «به من بده». یعنی چه؟

یعنی اولاً استعدادی هست خدایی، که از خود خدا سر کشیده. دوم همه‌ی آیه‌ها و پدیده‌های جهان فاقد آند و تنها انسان دارای آن است. (خیلی روشن است که این امانت چیست.) و بعد عجیب است که وقتی انسان می‌گوید «به من بده» و به او هم می‌دهد، می‌گوید: **إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**. یعنی خیلی طبیعی است که تا وقتی که مثل الاغی در آنجا می‌چریدی و هر آب و علفی که می‌دید، از خوش‌بختی عرعرت به آسمان بلند بود و فقط می‌ترسیدی کسی چشمت نکند، و هیچ خیر و شرّی و هیچ مسؤولیتی نداشتی و هر طور اقتضا می‌کرد، تو هم بودی و بعد هم می‌مردی و می‌رفتی، هیچ نگرانی در میان نبود. مثلاً بودا می‌گوید: «آرامش این درخت را بنگر. چون زمام هستی خویش را به دست طبیعت سپرده است، آرام می‌روید، آرام زندگی می‌کند، و آرام می‌میرد. هیچ‌چیز آرامش او را متزلزل نمی‌کند. اما این انسان سرگردان است که دست به در و دیوار عالم می‌کشد تا روزه‌ای برای نجات خویش بیابد. که احساس می‌کند در این خانه زندان است.» کسی که احساس نکند زندانی است، آیا می‌تواند مثل کسی که در سلول زندان است، دیکتاتوری را حس کند؟ او نه شکنجه را حس می‌کند، نه فشار را حس می‌کند، نه حق کسی را حفظ می‌کند، و نه زشتی و بدی را حس می‌کند. فقط می‌بیند تکه‌نانی هست و... او در بهشت است. آن انسانی که این‌جا هست، زندان را، فشار را، سختی را، زشتی را، حق‌کشی را، و... حس می‌کند. و بعد ثمره‌اش چیست؟ رنج، کار، تلاش، و مسؤولیت. در هر نقش، در هر قدم، در هر نگاه، در هر دم و در هر نبضش، مسؤولیت حس می‌کند. و برای همین است که قرآن می‌گوید: تو قبل از این که بگیری، خودت نفهمیدی چه گرفتی. خیال کردی یک کارد و یک آبنبات است! خود ما هم همین کار را می‌کنیم و نسبت به آدمی که می‌خواهیم ستایشش کنیم، اما خود او غافل از ارزش‌های وجودی‌اش است، این‌طور حرف می‌زنیم: «تو نمی‌فهمی بچه‌ی کی هستی و مال کدام خانواده‌ای. فامیل و نژادت را نمی‌فهمی.» می‌خواهیم چه کار کنیم؟ این هم ستایش است و هم تحقیر. هم بیم دادن است و هم تحریک. که: تو ظلوم و جهول، چه قدر به خودت ستم کردی برای این که بار سنگین امانتی را که خدا بر دوشش دارد، تو - که یک حیوان و یک میمون سیاه‌بالایی - در عالم قبول کردی - این رسالت را قبول کردی. نمی‌فهمی که اصولاً عواقب این کار و این تقبل و تعهد چیست. نفهمیدی چه را امضا کردی! او از لحاظ بیانی می‌خواهد عظمت و ارزش و حساسیت و سنگینی آن مسؤولیت را با این تحقیرها نشان دهد.

تو نمی‌فهمی چه کار کردی، چه را قبول کردی، زیر چه را امضا کردی، همین‌طوری امضا کردی! این کار چه قدر دامنه و عواقب دارد! بنابراین، روشن است که امانت، امانتی است که فقط انسان قبول کرده. میثاق، میثاقی است که فطرت انسان و خصوصیت فطری انسان را می‌گوید. پس باید این‌ها را از صورت قصه بودن بیرون بریزیم و فقط به صورت معنی‌اش در بیاوریم.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ... آیة ۷۲ ص - م.آ -
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیة ۲۰، ص ۸۵، م.آ ۲۴)
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیة ۲۰، ص ۱۰۷ و ۱۰۸، م.آ ۲۰)

عرضنا الأمانة... آیة ۷۲ ص ۲۰۲ و ۲۰۳ م.آ ۲۲

... چه قدر خدا را کوچک و کوچک و کوچک کرده‌ایم. چه قدر نیاز او را حقیر و حقیر و حقیر نموده‌ایم. چه قدر او را در سطح حیوانات دوبا پایین آورده‌ایم که می‌گوییم وی از میان همه‌ی کائنات، یک حیوان ناطق را برگزید، یک حیوان ناطق را مسجود ملائک ساخت، غرور بزرگ و پولادینش و استغنا‌ی عظیم و بی‌مرزش و تنهایی پرشکوه و هول‌ناکش و سکوت پرمعنی و عمیقش را در پای یک حیوان ناطق ریخت!

آیا انسان، همین مسجود ملائک، همین خویشاوند همانند خدا، نفهم و بسیار نفهم نیست؟

آیا ستم‌کار و بسیار هم ستم‌کار نیست؟ به کی؟ به خودش، به خدایش. به خودش که آن همه زیبایی‌های خوب و خوب و خوب را با نگاه یک حیوان ناطق می‌نگرد.

به خدایش که او را در قبال این همه جلال و زیبایی و انس و خویشاوندی و شباهتی که در سیمای او می‌بیند، به مبالغه، به شعر، افسانه‌سرایی، و حتی (العیاذ بالله!) به اشتباه متهم می‌کند!

این ستم نیست که هرگاه آن‌چه را خدا می‌بیند و تو نمی‌بینی، یا به گونه‌ای که خدا می‌بیند تو نمی‌بینی، به جای آن که خود را محکوم کنی، او را متهم سازی؟ خود را بر او برگزینی؟!

های... هی... هی.

عرضنا الأمانة على السموات والأرض.

راست می‌گوید حافظ؛ حافظ که در معنی این آیه، انسان را دیوانه می‌خواند. راست است. او دیوانه است. بدر از ظلوم و جهول:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

دیوانه‌ی دیوانه‌ی دیوانه، نفهم نفهم نفهم، ظالم ظالم ظالم...

إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

آیه‌ی ۷۲

ص ۱۲۶۵

م.آ.۲۲

... چرا هیچ‌کس دوست ندارد که به قیمت تمام لذت‌ها و خوش‌بختی‌های عالم، یک گام در فهمیدن عقب‌تر برود. هیچ سوداگری درباره‌ی «فهمیدن» چانه نمی‌زند و هیچ آدم نفهمی هم حاضر نیست به هیچ قیمتی تخفیف بدهد!

این فرشته‌ی گنه‌کار عاصی، آدم، نمی‌فهمد که هرچه بیشتر بفهمد و چشم و گوشش بازتر شود، بیشتر به خود ستم کرده است. و نمی‌داند هرچه بیشتر بداند، به زیر بار سنگین‌تر مسؤولیت کشیده می‌شود و کویر آتش خیز رنج!

إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا!

کویر، سرزمین تفتیده‌ی عطشی که هرچه بیشتر می‌نوشی، عطشان‌تر می‌شوی!

سوره‌ی سبأ (۳۴)

کافه للناس

آیه‌ی ۲۸

ص ۵۷ و ۵۸

م.آ.۷

... مرز «امت»، یک خط‌کشی جغرافیایی نیست. محدوده‌ی ثابت یک «مکان» نیست. امت، گروهی در «راه» است؛ راهی که از «وسط» بشریت و از قبل مردم زمین می‌گذرد. زیرا مرز اسلام، تا آن‌جا کشیده می‌شود که انسان هست، که مردم هستند، و چه می‌گوییم؟ میهن مسلمان، جهان است؛ پهنه‌ی وجود است و مالک و تنها قدرت حاکم بر این امت، خداست! و پیامبری که کتاب در دستی و ترازو در دستی دیگر، برای «قیام مردم به برابری» آمده است و «شهید» امت خویش است، به سراغ مکان و زمان و نژاد ویژه‌ای نیامده است. او بر «مردم»، بر «تمامی مردم جهان» مبعوث است.... **کافه للناس!**

سوره‌ی فاطر - ملائکه (۲۵)

و إلی الله المصیر	آیه‌ی ۱۸	ص -	م.آ -
(ر.ک. به سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸، ص ۴۰ و ۴۱، م.آ ۶)			
(ر.ک. به سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸، ص ۹۷ و ۹۸، م.آ ۶)			
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶، ص ۲۱۴، م.آ ۱۶)			
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶، ص ۵۰۵ و ۵۰۶، م.آ ۲۶)			
(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۲۸، ص ۴۹۵، م.آ ۲۸)			

و إلی الله المصیر	آیه‌ی ۱۸	ص ۳۴	م.آ ۶
و إلی الله المصیر! سیوروت: شدن، دیگر شدن، دگرگونی، تغییر، گشتن، حرکت در ذات، در جوهر، در ماهیت. و این یعنی - بر خلاف فیلسوف‌ها و منطقی‌ها - انسان یک «ذات ثابت» نیست. تعریف منطقی او بی‌منطق است. او یک «بودن» نیست؛ «شدن» است. یعنی حرکت و تغییر همیشگی، که همواره در «آفریده شدن» است و آفریننده‌ی خود اوست!			

و إلی الله المصیر	آیه‌ی ۱۸	ص ۹۴ و ۹۵	م.آ ۶
... اکنون تو، ای که در بلندترین قله‌ی بندگی، به «آزادی» رسیده‌ای و در کمال بی‌«خود»ی، به «خود». شایستگی آن را یافته‌ای که بگویند: «از کعبه بگذر!»			
تو خود اینک از کعبه نزدیک‌تری!			
زیارت کعبه پایان یافته است. کعبه تو را از «تویی» تا «خود» آورد.			
تو تا «خدا» برو!			
نه دیگر «حج خانه»، که «حج خدای خانه» کن.			
این‌جا سخن از «جهت» است، نه «سرمنزل». سخن از «به سوی کعبه» بود؛ نه «کعبه»!			
هر جا که بایستی، مانده‌ای، مرده‌ای! ای «حاج»! آهنگ‌کننده، عازم!			
ای همیشه به سوی او رفتن!			
هان! ای هماره به سوی او «شدن»!			
ای «عمل»! «عمل صالح»!			

* و إلی الله المصیر!

† تعبیر قرآن است از «انسان»، در آن‌جا از فرزند نوح سخن می‌گوید، خطاب به نوح که برای پسرش شفاعت می‌کند و طلب بخشایش، اما بی‌ثمر! چه، قرآن می‌گوید: «او از خاندان تو نیست. او عمل ناصالح است.»

ای انسان، «روح خداوند»!

به مکه آمده‌ای؟

در کعبه نیز مایست! در حرم نیز ممان...

و إلى الله المصير

آیه‌ی ۱۸

ص ۷۸

م.آ ۱۰

در چشم ما، بورژوازی پلید است. نه تنها نابود می‌شود، که باید نابودش کرد. نه تنها به این علت که با «تولید جمعی» - در نظام صنعتی جدید - مغایر است، محکوم است، بل که بیش‌تر به این علت که ضد انسانی است و جوهر انسان را به تباهی می‌کشاند و تمامی «ارزش‌ها» (Les Valeurs) را به «سود» (L'Interet) بدل می‌کند و فطرت را به «پول» و انسانی را که در طبیعت جانشین خداست و باید «در جهت خدا - که مجموعه‌ی ارزش‌های متعالی مطلق است - در دگرگونی تکاملی و در شدن دائمی باشد*»، به گرگ خون‌خاره بدل می‌کند و یا رویه مکار یا موش سکه‌پرست و اکثریت خلق را گله‌ای می‌سازد که باید پوزه در خاک، بچرند تا پشمشان را بچینند و شیرشان را بدوشند و پوستشان کنند و کار را که تجلی روح خدا در آدمی است، به مزد بفروشند و در نهایت، فلسفه‌ی زندگی که بر آگاهی و کمال است - و «خداپرستی» یعنی این - به «مصرف‌پرستی» که فلسفه‌ی زندگی خوک است، تغییر می‌دهد.

و إن من أمة إلا خلافيها نذير

آیه‌ی ۲۴

ص ۲۲۶ و ۲۲۷

م.آ ۱۵

... و ما نیز غافل از قرآن، و گرفتار دردی که پیامبر و قرآن برای اقوام دیگر می‌نالند - که کتاب خود را فراموش کرده بودند و به سراغش نمی‌رفتند و اندیشه و افکارشان را از رهبران و قدرت‌مندان و شخصیت‌های موجه و متنفذهشان می‌گرفتند، متن قرآن و روایات را فراموش کرده‌ایم. وگرنه، نشان می‌دهند که همه‌ی اقوام جهان رسالتی داشته‌اند و پیامبرانی و کتابی، و چشم بستن به این حقیقت و در دنیایی چنین بسته و تنگ زیستن و در محدوده‌ی سطحی و متعصبانه‌ی زندگی دینی و فکری خود بودن و اعتقادی چنین داشتن که تنها اینان پیامبرند و جز این‌ها همه کافر و دروغ، ما را به لحظه‌ای می‌رساند که پس از اندکی تاریخ و جغرافی خواندن و گذشته و تمدن‌ها را شناختن، و فهم این که جاهای فراوان دیگری بوده است و تمدن‌ها و اندیشه‌ها و ملت‌هایی بزرگ، به اصل رسالت و نبوت در تاریخ و اصالت این مکتب‌ها در تاریخ انبیاء هم شک می‌کنیم و بدبین می‌شویم. چرا که مسأله به صورت نژادی مطرح می‌شود و می‌اندیشیم که فقط این قوم خاص چنین عادت‌ی داشته‌اند و مسأله به صورت محلی و نژادی مطرح می‌شود و جنبه‌ی انسانی و کلی‌اش را در رابطه‌ی خدا و انسان از دست می‌دهد. در حالی که این اصل در خود قرآن، مکرر ذکر شده است که: «هر قومی را از میان خودشان، رسولی فرستادیم»، «... و إن من أمة إلا خلافيها نذير...» (و هیچ امتی نبوده

* و إلى الله المصير!

جز آن که در میانشان ترساننده و ره‌نمایی بوده است) و لکل قوم هاد. (و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است)...

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ آیه‌ی ۲۸ ص ۲۲۲ و ۲۲۴ م.آ ۲۲

مسأله‌ی توبه، مسأله‌ی بازگشت انسان است (توبه یعنی بازگشت). درست است که آدم، با این کاری که کرده، عصیان کرده، و این عصیان یعنی از زیر بار قوانین الهی شانه خالی کردن، و توبه یعنی برگشت و تبعیت و اطاعت از قوانین الهی، ولی این بار، با آگاهی است. چون آدم، موقعی که تابع قوانین الهی بود، یک الاغ و یک میمون بود که از قوانین الهی، مو به مو تبعیت می‌کرد. در حالی که طاعت آدم بعد از هیبوط، طاعت یک عاصی است که با انتخاب، آگاهی، شعور، و ارزش‌یابی، برگشته، و بر اساس ارزش، اطاعت را انتخاب کرده است. طاعت را انتخاب کرده است و جبر الهی را آگاهانه انتخاب کرده است. در حالی که می‌توانست انتخاب نکند. و طاعت یک اراده‌ی آزاد آگاه، غیر از طاعت یک مجبور ناخودآگاه است. درست روشن است؟ این است که همه‌ی حیوانات طاعت می‌کنند، اما طاعتشان «ارزش» ندارد (این‌جا «ارزش» خوب روشن می‌شود). و فاقد ارزش است. چون آن‌ها را این‌طور ساخته‌اند؛ مانند پیچ و مهره‌ی ماشینی که از مهندس، طاعت و اطاعت می‌کند. این لازم هم هست. سود هم دارد. ولی ارزش ندارد. اما اکنون، این انسان، که یک سلول فراری از این پیکر جهان است، برگشته محاسبه کرده و خودش را طوری می‌سازد که حتی به صورت یک موجود ذلیل، خاضع، و خوار، در برابر خداوند قرار بدهد و حتی خود را به قدری تحقیر می‌کند که هیچ حیوانی آن‌قدر تحقیر نمی‌کند. چون فقط موجود آگاه است که عظمت را می‌شناسد. یک موش قله‌ی دماوند را نمی‌فهمد. یک انسان است که عظمت قله را می‌فهمد. و بنابراین، **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**، یعنی «از بین بنده‌های من، هر که خودآگاه‌تر است، خشیت دارد.» و «خشیت» مال شعور است، مال آگاهی است. یک شپش که در تن یک انسان متعالی و بزرگ است (گرچه معمولاً این انسان‌ها شپش ندارند!) نمی‌فهمد که کجاست! حیوانات نمی‌توانند در این نظام هستی خشیت داشته باشند. برای این که عظمت را نمی‌فهمند و بنابراین، حقارت را نمی‌فهمند. آن انسان است که دامنه‌ی دیدش به اندازه‌ای وسیع است که می‌بینیم علی خشیتش بیش‌تر از ماست و یک آدم منحط‌تر از ما، خشیتش کم‌تر از ماست. خشیت این‌جا نشانه‌ی وحشت و ترس و ذلت نیست. نشانه‌ی شعور و آگاهی است. و عجیب است که در عربی، دو کلمه داریم: یکی «رعب» و «رهب» است، به معنای ترس، و یکی «خشیت». رعب و رهب، عکس‌العمل انسان در برابر زور، زشتی، و خطر است. ولی در برابر خدا، کلمه‌ی «خشیت» را انتخاب کرده است. خشیت، احساس خواری، کوچکی، حقارت، تزلزل، و لرزه‌ای است که به وجود انسانی دست می‌دهد که در برابر زیبایی و عظمت و شکوه مطلق قرار گرفته و او را درک می‌کند.

لن تجد لسنة الله تحويلاً آیه‌ی ۲۲ ص - م.آ - (ر.ک. به سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶۲، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۷، م.آ ۶)

(ر.ک. به سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶۲، ص ۲۸۸ و ۲۸۹، م.آ ۲۲)

(ر.ک. به سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶۲، ص ۴۲۲، م.آ ۲۲)

سوره‌ی یس (۲۶)

و ما علّمناه الشّعر و... آیة‌ی ۶۹ ص ۵۸۵ م.آ ۲۲
(ر.ک. به سوره‌ی شعراء، آیة‌ی ۲۲۴ و ۲۲۶، ص ۵۸۴ و ۵۸۵، م.آ ۲۲)

سوره‌ی صافات (۳۷)

لا إله إلا الله آیه‌ی ۲۵ ص ۲۲۲ م.آ ۱۴

«شعار توحید»، تنها یک مسأله‌ی کلامی و فلسفی نبوده است که فقط دور هم بنشینند و بگویند به چه دلیل خدا هست و به چه دلیل خدا نیست، یا اگر دو معلم در یک کلاس و دو پادشاه در یک مملکت باشند چنین و چنان می‌شود. نمی‌خواهم بگویم که این استدلال درست نیست، که خیلی هم درست است. می‌خواهم بگویم کافی نیست و استدلالی است که علما با هم دارند. «بلال» این‌ها را نمی‌داند که استدلال فلسفی بکند و در جمعی بنشینند که یکی هزار دلیل بیاورد که در عالم تضاد وجود دارد و یکی هزار دلیل بیاورد که وحدت هست. چرا چون پیامبر اسلام می‌گوید **لا إله إلا الله**، بازارهای برده‌فروشی به لرزه می‌افتد و قیمت برده‌ها کاهش می‌گیرد؟ چرا برده‌ها پیش از همه در می‌یابند که «نجات» در این شعار خفته است؟ چرا به قول خود قرآن - از زبان قریش - ارادل ناس، مردم بی‌سروپا، پابره‌نه، و خرده‌پا، زودتر از علما و دانش‌مندان و فلاسفه، توحید را می‌فهمند؟ شعار توحیدی که اکنون مطرح است، فلسفه است. باید کلام و فلسفه را بخوانیم تا دریابیمش. اما توحیدی که بردگان و پابره‌نگان را بسیج می‌کند، یک وجهه‌ی زندگی این جهانی، تاریخی، و اجتماعی داشته و آنتی‌تز و ضدی بوده است برای شرک، تا عدالت اجتماعی و برابری همه‌ی انسان‌ها، در طول تاریخ تحقق بیابد.

لا إله إلا الله آیه‌ی ۲۵ ص ۲۲ و ۲۳ م.آ ۱۵

در نظام‌های سابق، همیشه بعد از انقلاب، تا چند نسل، آثار کهنگی و ارتجاع وجود دارد، که یکی از اصالت‌های نظام انقلابی، مبارزه با این آثار ارتجاعی و کهنه است. بنابراین، بعد از انقلاب و در نظام انقلابی، فرهنگ غیر انقلابی و انسان‌های ضد انقلابی و جاهلیت - به اصطلاح اسلام - وجود دارد. بعد از اسلام، حتی بعد از حکومت اسلام - حتی در دوره‌ی حکومت خود پیغمبر اسلام، حتی در میان مهاجر و انصار که افراد ورزیده و تربیت‌شده و نخبه بودند، و حتی در بین اصحاب بسیار بزرگ پیغمبر - در جامعه‌ی اسلامی، جاهلیت وجود دارد. و پیامبر بعد از ده سال می‌رود، در حالی که جامعه‌ی بزرگی به جا گذاشته است.

در این جامعه، **یدخلون فی دین الله أفواجا** (فوج فوج به اسلام می‌گرویدند)، و این فوج فوج به اسلام آمدن، از نظر قدرت سیاسی اسلام، بسیار باارزش بود. نقطه‌های خطر از بین می‌رفت و اسلام قدرت می‌یافت. اما از لحاظ جامعه‌ی واقعی اسلامی، بیماری‌ها را افزون می‌کرد. برای این که رئیس قبیله‌ای به مدینه‌ی اسلام می‌آمد و مسلمان می‌شد و بازمی‌گشت و به قبیله می‌گفت «من به نمایندگی شما مسلمان شدم»، آن‌ها هم می‌گفتند

أشهد أن لا إله إلا الله، و همان‌طور وحشی و مبتذل و پست و منحط، وارد اسلام می‌شدند و شمشیر برمی‌داشتن و به جهاد می‌رفتند.

بعدها، دستگاه خلافت از این مسلمانانی که فرصت آموزش اسلامی نیافته بودند، برای غارت سرزمین‌های مختلف استفاده کرد.

فرمان حمله به ایران و روم و شرق و غرب را دستگاه خلافت صادر می‌کرد و می‌گفت بکشید و غارت کنید. و آن‌ها نیز یک **لا إله إلا الله** می‌گفتند و می‌زدند و می‌کشتند و غارت می‌کردند.

همین مجاهدین بزرگ! به نام توحید و اسلام، «اندلس» را فتح کردند و اولین کاخی که به نام مجاهدان اسلام ساختند، کاخ «ویژر» (Vierge) بود که کلکسیون‌ی از دختران باکره بود....

لا إله إلا الله آیه‌ی ۲۵ ص ۲۴۹ و ۲۵۰ م. ۱۹

تاریخ بلخ می‌گوید: «صالح چنان فقیه و زاهد و قاضی‌ای بود که شب‌ها در خانه‌ای را باز می‌گذاشت و در کنار در می‌خوابید تا اگر ستم‌دیده‌ای نیمه‌ی شب به او نیازمند بود، همان نیمه‌شب به او مراجعه کند. معذک، استعفا داد و از قضا پذیرفتن و از قاضی‌القضات شدن توبه کرد. در خانه‌ی احمد بن حنبل نان پخته بودند (عین متن تاریخ بلخ است). احمد پرسید که این نان را چه بوده است؟ گفتند: خمیرمایه از خانه‌ی صالح، فرزند و پسر توست. گفت: مگر نه او یک سال در گذشته قاضی اصفهان بوده است؟ بنهید این نان را و نخورید. گفتند چه کار کنیم که یک وقتی قاضی اصفهان بوده. حالا که نیست. گفت: نخورید. خمیرمایه از خانه‌ی پسرم بود و او قاضی بوده است. گفتند چه کنیم؟ گفت: نگه دارید که اگر سائلی آمد و خواست، به او بدهید. اما به او بگویید که خمیرمایه از خانه‌ی صالح است. نان چهل روز در خانه بیود و بگنید و هیچ سائل از بلخ سراغش نکرد. (گداها می‌دانستند که خمیرمایه از خانه‌ی صالح پارساست، که جرمی داشته و آن این است که یک وقتی، یک سال، قضاوت کرده و قاضی‌القضات اسلام، در حکومت جور و در حکومت خلافت اسلامی بوده.) بعد گفت: نان را چه کردید؟ گفتند در دجله انداختیم. احمد حنبل از آن‌گاه تا پایان عمر، ماهی دجله نخورد.»

چه کسی این چهره‌های مقدسی را که نماینده‌ی خداوند و حافظ قرآن و مجاهد بودند و همه‌ی دنیا را با جهاد خودشان و با شمشیرشان برای احقاق کلمه‌ی حق و **لا إله إلا الله** گو درست کردن طی کرده بودند، در نظر همه و حتی علمای معتقد به نظام حاکم و معتقد به مذهب حاکم، این قدر نفرت‌انگیز و ستم‌کار و منفور و محکوم کرده است؟ چرا؟! این مقاومت مردم بود. برای این که خون حسین، مهر محکومیت ابدی و بطلان ابدی و شرک و جاهلیت و فساد را بر پیشانی‌هایی کوبید که در یک دستشان شمشیر پیغمبر بود و در دست دیگرشان کتاب خدا - این پیروزی است.

اتّعبدون ما تحتون

آیه‌ی ۹۵

ص ۲۴۹ و ۲۵۰

م.آ. ۱۷

معجزه‌ی بیان قرآن این است که در عین حال که متن قرآن، بیان قرآن، جمله و عبارت ثابت می‌ماند، چندبعدی انتخاب کردن کلمات، باعث می‌شود که هر بعدش در یک زمانی تحقق و معنی پیدا کند و بل که معنی کردن کلمات در طول تاریخ تکامل پیدا کند؛ به طوری که در عرب جاهلی، وقتی قرآن می‌گفت: **اتّعبدون ما تحتون؟** (آیا آن چیزی که خودتان می‌تراشید، می‌پرستید؟) مقصود بت‌ها بود که با چوب یا با سنگ می‌تراشیدند و می‌پرستیدند. این معنی خالصش است. اما می‌بینیم بیان نکرده که «آیا اصنام را می‌پرستید؟» که در این صورت برای ما، که امروز اصنام را نمی‌پرستیم، این آیه معنی ندارد. «چرا شما بت‌ها را می‌پرستید؟» چون ما الآن بت‌ها را نمی‌پرستیم. خطاب به ما نبود و اصلاً آیه معنی نداشت. فقط یک ارزش تاریخی داشت. ارزش امروزی نداشت. اما می‌بینید چه طور بیان کرده؟ **اتّعبدون ما تحتون؟** عرب جاهلی می‌گوید: «پس این بت‌هایی که ما الآن شکستیم، بی‌معنی است. بت‌هایی را که می‌پرستیم، خودمان می‌تراشیم.» این معنی آیه است. حالا چی؟ حالا که ما بت نمی‌پرستیم، می‌بینیم آنچه که الآن ما می‌پرستیم، خیلی مهم‌تر، خیلی عمیق‌تر، و خیلی سنگین‌تر و فاجعه‌آمیزتر است از بت‌هایی که عرب جاهلی می‌پرستید و می‌تراشید. الآن معنی‌اش در این اشل وسیع، عمق و گسترش پیدا کرده. به همین ترتیب است «اسماعیلت را قربانی کن»، یا **لربک وانحر**.

پیغمبر اسلام می‌گوید: به خاطر پروردگارت شترت را نحر کن! این بزرگ‌ترین فداکاری برای عرب بوده. برای این که فقط شتر و انسان را «نفر» می‌گفته. یعنی ارزش شتر، مساوی با ارزش انسان بوده. چند «نفر» آدم با چند «نفر» شتر! به آن‌های دیگر می‌گفته «رأس» و «قلاده» و امثال این‌ها. شتر سرمایه‌ی عرب است. وسیله‌ی نقلیه‌اش است. انیسیش است. مرکبش است. حتی پرستیژ اجتماعی‌اش است. این را می‌گوید «در راه خدا و در راه عقیده نحر کن». خوب، امروز که ما شتر نداریم. اگر معنی اخصش را بگیریم، باید همین الآن بزرگ‌ترین فداکاری ما این بشود که سیصد تومان بدهیم یکی از آن شترهای لاغری که دارند می‌میرند بگیریم و نحر کنیم. این بود فداکاری ما در راه خدا. و امروز دیگر نحر کردن من و نحر کردن تو، عبارت است از آن چیزی که در نظام اجتماعی و اقتصادی فعلی ما، جای شتر را در قرن هفتم - در زمان پیغمبر - گرفته. و امروز، «اسماعیل» م که باید قربانی بکنم، عبارت نیست از آن پسر، که بعد از صد سالگی خدا به من می‌دهد. در هر دوره‌ای، انسان «اسماعیل»ی دارد که در راه خدا، در راه عقیده‌اش باید ذبح کند و در هر نظام اقتصادی و اجتماعی‌ای، «شتر» هست که آدمی حیثیتش را، اقتصادش را، و زندگی‌اش را به آن وابسته می‌داند. آن را باید قربانی کند.

می‌بینیم که این در معنای اعمش توسعه پیدا می‌کند.

اتّعبدون ما تحتون

آیه‌ی ۹۵

ص ۹ و ۱۰

م.آ. ۲۲

بت‌پرستی، شکل خاصی از مذهب شرک است؛ نه مترادف با شرک. شرک، یک دین عمومی مردم در طول تاریخ شناخته شده بود که در مرحله‌ای یکی از اشکالش بت‌پرستی

بوده است. بنابراین، بت‌پرستی به معنای ساختن مجسمه‌ها یا اشیای متبرکی است که از نظر پیروانش - یعنی پیروان مذهب شرک - این اشیاء تقدس یا تعلق دارد. یعنی یا شبیه به خدا هستند یا این که معتقدند که این اصلاً خداست، یا معتقدند که این واسطه یا نماینده‌ی خداست. و به هر حال، معتقدند که یکی از این خدایان، در جزئی از زندگی یا کار جهان مؤثر است. به هر حال، بت‌پرستی به معنای یکی از فرقه‌های دین شرک است.

اما در قرآن، در موقعی که به این‌ها (مشرکین، بت‌پرستان) حمله می‌شود یا با این‌ها گفت‌وگو و از آن‌ها انتقاد می‌شود، کوشش می‌شود که در تعبیرهای عمومی‌تر با آن‌ها مکالمه شود. چرا؟ که بعد همان قضاوتی که الآن در ذهن ما به وجود آمده، به وجود نیاید و خیال نکنیم که نهضت اسلام، علیه همین شکل بت‌پرستی موجود به این وضع بوده است و بفهمیم که حمله‌ی اسلام به دنبال نهضت‌های توحیدی گذشته، حمله به ریشه‌ی مذهب شرک به طور عام و در هر شکلیش - از جمله شکل مجسمه‌پرستی - بوده است و ما خیال می‌کنیم که طرف مقابل (یعنی مذهب شرک) فقط در شکل بت‌پرستی‌اش هست - که ما می‌شناسیم. در صورتی که **آن‌عبدون ما تتحون؟** آیا چیزهایی که خود می‌تراشید می‌پرستید؟ مگر ما در طول تاریخ یا در عرض جغرافیا، فقط مجسمه از چوب و سنگ بوده که به دست خودمان می‌ساختیم و بعد می‌پرستیدیم؟ نه؛ به صدها شکل مادی و غیر مادی، شرک به عنوان یک دین عمومی، در تاریخ بشر تجلی داشته و دارد. و تاکنون در سراسر جامعه‌های بشری، یکی از آن اشکال بت‌پرستی در شکل جاهلیت آفریقایی‌اش یا عربی‌اش بوده است. این **آن‌عبدون ما تتحون؟** یک اصل کلی است. تعریفی است برای کیفیت پرستش مذهبی در دین شرک. این دین شرک، درست در طول تاریخ، شانه به شانه و قدم به قدم با دین توحید پیش می‌آمده و پیش می‌آید و هرگز با داستان ابراهیم یا با ظهور اسلام پایان نیافته، بل که همچنان ادامه دارد.

آن‌عبدون ما تتحون آیة ۹۵ ص ۲۹ م. ۲۸

گرایش سریع عرب به اسلام و تحمل نسبی که جامعه‌ی مکه در برابر حملات شدید و ریشه‌کن محمد در سیزده سال اول بعثت نسبت به عقاید مذهبی مردم و بتان کعبه می‌کرد و عدم مقاومت مردم در برابر سپاه محمد، که برای شکستن بت‌ها وارد مکه شد، نشان می‌دهد که تعصب مذهبی در حدی که ما تصور می‌کنیم شدید نبوده است. وگرنه یتیم ابوطالب، چه‌گونه می‌توانسته است در برابر کعبه بایستد و فریاد بزند: **آن‌عبدون ما تتحون؟** (آنچه را خود می‌تراشید، می‌پرستید؟)

آن‌عبدون ما تتحون آیة ۹۵ ص ۶۱۶ م. ۲۸

تمام تلاش‌های انسان‌های روشن و آگاه، برای این است که از جهل، جاهلیت، تاریکی، فریب، بی‌سوادی، انحطاط، و خرافه‌پرستی، بیرون بیایند. در حالی که همه‌ی تلاش قدرت‌های ضد انسانی برای این است که انسان را به نام دین، به نام هنر، به نام فلسفه، به نام فرهنگ، به نام تبلیغات، و به نام رسانه‌های گروهی، از آزاد اندیشیدن، که هدفش رسیدن به

روشنایی، رسیدن به حقیقت، و رسیدن به آگاهی است، باز بدارد و انسان را به وسیله‌ی فکر و دین، در اشکال گوناگون، به انحطاط و جمود و شخصیت‌پرستی، ملاپرستی، بت‌پرستی، فتیش‌پرستی، و مجسمه‌پرستی و... بکشاند: **أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْتَحُونَ؟** - او می‌سازد و ما می‌پرستیم!

سوره‌ی صاد (۲۸)

م.آ. ۵

ص ۲۵۱

آیه‌ی ۷۶

قال أنا خیرٌ منه...

(ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲، ص ۲۵۱، م.آ. ۵)

سوره‌ی زمر (۳۹)

فبیشّر عباد الّٰذین یستمعون القول... آیه‌ی ۱۷ و ۱۸ ص ۶۶ و ۶۷ م.آ ۲۲
(ر.ک. به سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵، ص ۵۴ - ۵۶، م.آ ۹)

... به سخنم، آنچنان که قرآن می‌گوید، گوش کنید: **فبیشّر عباد الّٰذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه**. (مژده بده بندگان را که به حرف گوش می‌کنند و بعد هر چه را درست‌تر و حسابی‌تر یافتند، تأیید می‌کنند و دنبالش را می‌گیرند.) **اولئک الّٰذین هدیهم الله و اولئک هم اولوالالباب**. (این‌ها بندگان آدملایی که خدا به راهشان آورده و این‌ها بندگان که شعور دارند.)

من آمده‌ام به نمایندگی این طبقه‌ی تحصیل‌کرده‌ی بی‌دین - نه تنها بی‌دین و بیگانه با دین شما، بل که بیزار از دین و عقده‌دار نسبت به مذهب، و فراری، که به هر مکتبی، به هر شعاری، و به هر فلسفه‌ی دیگری متوسل می‌شود و پناه می‌برد، از ترس مذهب شما - به نمایندگی از این‌ها، به شما که مسؤول مذهب و ایمان خودتان و زمان خودتان، خانواده‌ی خودتان و جامعه‌ی خودتان هستید، بگویم: برای چه طبقه‌ی من و گروه من از شما بیزار شده، از شما بیگانه شده، و شما با او بیگانه هستید و نمی‌توانید با هم یک کلمه سخن بگویید؟ به مادرها بگویم که برای چه دختر شما نمی‌تواند با شما حرف بزند و شما هم نمی‌توانید با دخترتان حرف بزنید، با دو زبان سخن می‌گویید و در دو فضا تنفس می‌کنید؟ نه، او برای شما یک مستمع خوب و رامی است و نه شما برای او یک نصیحت‌گوی جالب. و به پدرها بگویم که فرزند شما، نه به عنوان یک فساد اخلاقی، بل که با دلایل و علل فکری و اعتقادی، از شما فرار کرده و با شما بیگانه شده است. و همچنین، بر سر شما، به عنوان معتقدان امروز به اسلام و تشیع، و به عنوان کسانی که در عصر لامذهبی و بی‌ایمانی در جهت ایمانتان را نگه داشته‌اید و مدعی حفظ اعتقاد و عمل به دینتان هستید، بنابراین، مسؤولیت شیعه بودن و مسلمان بودن و دین‌دار بودن دارید و به تصریح قرآن، هم در راه نجات خود و هم خاندان و فرزندان‌تان باید بکوشید، فریاد زمر که: **فوا أنفسکم و أهلیکم ناراً!** (خودتان و اهلتان را از آتش نگاه دارید!)

لئن أشرکت بالله... آیه‌ی ۶۵ ص ۱۶۱ و ۱۶۲ م.آ ۶

و انسان، این خداگونه‌ی جهان، که کائنات را به زیر فرمان می‌تواند آورد، چه ناتوان! روح خدا را در خود دارد و از «ضعف» سرشته است! (**خلق الإنسان ضعیفاً**) در هیچ مقامی از سقوط مصون نیست! در زندگی، همچون طفل نوپا بر پرتگاه، همواره باید خود را مراقب بود! خاتم پیامبران توحید نیز - که معصوم نخستین است - اگر خود را نگاه ندارد، می‌لغزد و هرچه کرده است به باد می‌دهد و حتی از شرک معصوم نیست! **لئن أشرکت بالله، لیحیطن عملک!**

و لقد أوحی إلیک... آیه‌ی ۶۵ ص ۲۵۴ م.آ ۲۶
(ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۲، ص ۲۵۲ - ۲۵۶، م.آ ۲۶)

سوره‌ی مؤمن - غافر (۴۰)

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ آیه‌ی ۲۶ ص ۱۱۰ و ۱۱۱ م.آ. ۲

ابراهیم، که گرز انقلابی خویش را بر سر بت‌ها فرود می‌آورد، مظاهر دینی عصر خویش را در هم می‌شکند. موسی، که چوب‌دستی یک چوپان انقلابی را بر فرق فرعون می‌اندازد، «مذهب پناه» زمانه‌ی خویش را در هم می‌کوبد. فرعون، پاسدار مذهب حاکم بر جامعه‌ی خویش است. موسی نیامده است برای او خدا را اثبات کند، او را مذهبی بار آورد. آمده است تا مذهب او را همراه با دستگاهش و خودش در نیل غرق کند و فرعون هم از همین می‌ترسد و خطاب به احساسات دینی مردم خویش، فریاد برمی‌آورد:

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ!

«من از این می‌ترس که این مرد، دین شما را عوض کند.»

سوره‌ی فصلت - سجده (۴۱)

فقضیهنّ سبع سماوات... آیه‌ی ۱۲ ص ۱۹۳ م.آ. ۵
(ر.ک. به سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸ و ۶۹، ص ۱۹۲ و ۱۹۳، م.آ. ۵)

سوره‌ی شوری (۴۲)

لا أَسئَلُكُمْ [علیه] أَجراً
آیه‌ی ۲۳ ص ۲۷۲ م.آ ۲۶
(ر.ک. به سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۴، م.آ ۲۶)

و أمرهم شوری بینهم
آیه‌ی ۲۸ ص ۱۰۶ م.آ ۲۶

پس از به حکومت رسیدن علی، زبیر و طلحه می‌بینند خبری نشد. «این آمده و حکومت به دستش افتاده. ما خودمان جزء کاندیداها بودیم، ولی به خاطر علی از کاندیدایی خلافت صرف‌نظر کردیم. خود ما در مبارزه با عثمان، این همه تلاش کردیم و او را از دور برداشتیم و علی به دست ما و به کوشش ما و امثال ما روی کار آمد. حالا ما نشستیم و اصلاً هیچ خبری و ابلاغی نمی‌آید!» مدتی صبر می‌کنند تا وقار و سنگینی‌شان را از دست ندهند! بعد می‌بینند نه‌خیر، او هم وقار و سنگینی‌اش را از دست نمی‌دهد! «هرچه ما هیچی نمی‌گوییم، او هم هیچ نمی‌گوید!» سفارش می‌کنند که یواشکی، یک‌جوری به عرضشان برسانند که «چه شد؟ اوضاع چه می‌شود؟» حضرت می‌گوید که «الحمد لله وضع شما خوب است!» بعد قضیه را روشن‌تر می‌کنند و می‌گویند که «آقا! ما بالأخره در این‌جا کاری کردیم و زحماتی کشیدیم. اقلّاً در امور مملکت و مصالح امور مسلمین، با ما مشورت کنید. و **أمرهم شوری** **بینهم!** از لحاظ دینی می‌گوییم. و إلاً تقاضای چیز شخصی نداریم. شما نمی‌خواهید در امور مشورت بکنید؟» حضرت علی می‌گوید: «خوب، به ایشان بفرمایید مسأله‌ای پیش نیامده که ما با شما مشورت کنیم. آن‌شاءالله اگر احتیاجی بود، شما را هم در نظر می‌گیریم. ولی فکر نمی‌کنم احتیاجی پیش بیاید!» می‌بینند نه‌خیر!...

و أمرهم شوری بینهم
آیه‌ی ۲۸ ص ۲۶۶ و ۲۶۷ م.آ ۲۸
(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۵۹، ص ۲۶۶ و ۲۶۷، م.آ ۲۸)

و الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ...
آیه‌ی ۲۸ - ۲۱ ص ۱۲۹ م.آ ۲۲

بینید قرآن یک گروه اجتماعی مسلمان را چه‌گونه تصویر می‌کند. (درست از همه‌ی ابعاد، مو به مو و جزء به جزء، بر ضد جامعه یا گروه مسلمان کنونی)
و الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ! و الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُم الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ وَجِزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا... و لَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ.

(و کسانی که دعوت خداوندشان را پاسخ گفتند و نماز به پا داشتند و کار جامعه‌شان، میانشان بر شورا است و از آنچه آنان را ارزانی داشته‌ایم انفاق می‌کنند*، و کسانی که چون

* نفق، به معنی حفره و شکاف است و انفاق، عملی است که این حفره را پر می‌سازد و در حقیقت، انفاق هدفش از میان بردن فاصله‌ی طبقاتی و تضاد اقتصادی جامعه است و درست ←

قربانی تجاوز و ستمی شدند، خود انتقام می‌گیرند و عکس‌العمل یک بدی، بدی‌ای همانند و هماندازه‌ی آن است... و بر کسانی که پس از ستمی که دیده‌اند، انتقام کشند، هیچ باکی نیست.)

إلی الله تصیر الامور آیه‌ی ۵۲ ص - م.آ -
 (ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶، ص ۲۶، م.آ ۶)
 (ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶، ص ۵۰۵ و ۵۰۶، م.آ ۲۶)

إلی الله تصیر الامور آیه‌ی ۵۲ ص ۲۸۲ م.آ ۲۳
 انسان دائماً در صیروت است. دائماً در شدن است. این صیروت، اصطلاحی است که قرآن دائماً تکرار می‌کند: **إلی الله تصیر الامور**، یعنی امور همیشه فیکس نیست. اگر هر امری، آن‌طور که ارسطو می‌گوید، یک تعریف ثابت داشته باشد، آیا «مصیر» غلط نیست؟ خود خدا می‌گوید «مصیر»، با «ص». اگر با «س» باشد، یعنی «دارد می‌رود»، یعنی یک شیء ثابت است. «مصیر»، دگرگونی در ذات و جوهر است. حرکت ذاتی را دارد می‌گوید: «دیگر شدن»، نه این که «رفتن». این مفهوم، با آن مفهوم دیالکتیکی که تغییر را همیشگی می‌داند، کون و فساد را همیشگی می‌داند، و تضاد را همیشگی و همه‌جایی می‌داند، تناسب دارد.

سوره‌ی زخرف (۴۳)

و إذ قال إبراهيم لأبيه

آیه‌ی ۲۶

ص ۱۷۳

م.آ. ۲۹

بعضی‌ها هستند که حتی قرآن و نهج‌البلاغه و این‌ها را هم وقتی می‌خواهند ترجمه کنند، تفسیر می‌کنند. مثلاً می‌گویند این‌جا نوشته: و إذ قال إبراهيم لأبيه (گفت ابراهیم به پدرش). خوب بعد نوشته است که بله «قال إبراهيم». یعنی «گفت ابراهیم». «لأبيه» یعنی «به پدرش»، ولی این‌جا یعنی «به عمویش»! همه‌جا نوشته‌اند «به عمویش». یعنی چه؟ یعنی این که خوب، این‌جا دیگر خدا دست‌پاچه بوده، عربی‌اش قوی نبوده، و...! از این تفسیرها می‌کنند. این قضیه را نمی‌فهمند، درستش می‌کنند!

سوره‌ی محمد (۴۷)

- م.آ. -
- ص -
- آیه‌ی ۱۰
- أفلم یسیروا فی الأرض... (ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۲۷، ص ۲۲، م.آ ۱۷)
- (ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۲۷، ص ۴۱۹ و ۴۲۰، م.آ ۲۰)
- (ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۱، ص ۵۵۲، م.آ ۲۹)

سوره‌ی فتح (۴۸)

بِاللّٰهِ فَوْقَ اٰیٰدِيْهِمْ

آیه‌ی ۱۰

ص ۶۵ و ۶۶

م.آ. ۶

از «رکن حجرالأسود» باید داخل مطاف شوی. از این‌جاست که وارد منظومه‌ی جهان می‌شوی. وارد مردم می‌شوی، در گرداب خلق. چون قطره‌ای محو می‌شوی و می‌مانی. فلک خویش را پیدا می‌کنی. حرکت خویش را آغاز می‌کنی. در «مدار» قرار می‌گیری؛ در مدار خداوند، اما در مسیر خلق!

در آغاز، باید حجرالأسود را «مس» کنی؛ با دستت راستت، آن را لمس کنی و بی‌درنگ، خود را به گرداب بسپاری. این «سنگ»، رمزی از «دست» است؛ دست راست، دست کی؟ دست راست خدا؟

الحجر الأسود یمین الله فی أرضه!

یک فرد تنها، برای آن که بتواند زندگی کند، یک قبیله‌ی تنها، برای آن که در صحرا تکیه‌گاهی داشته باشد، با رئیس قبیله‌ای، با قبایلی، پیمان می‌بست. با او، با آن‌ها، هم‌پیمان می‌شد. پیمان دوستی، پیمان حمایت افراد، بر سر کاری، آرمانی، با رهبری پیمان می‌بستند. نام این پیمان، بیعت بود. و شکلش؟

تو که رئیس قبیله‌ای، رهبری، بیعت می‌کردی، دست راستت را پیش می‌آوردی، و او دست راستش (یمین) را بر روی دست راست تو می‌نهاد و بدین‌گونه تو در بیعت او قرار می‌گرفتی، با هم پیمان می‌شدی.

و سنت بود که چون دستت، به بیعت، در دست کسی قرار می‌گرفت، از بیعت‌های پیشین آزاد می‌شد. و اکنون، در لحظه‌ی بزرگ انتخاب! انتخاب راه، هدف، و سرنوشت خویش، در آغاز حرکت، در آستانه‌ی ترک خویش و غرق در دیگران، پیوستن به مردم، هماهنگ شدن با جمع، باید با خدا بیعت کنی. خدا دست راست خویش را پیش تو آورده است. دست راستت را پیش آر. در بیعت او قرار گیر. با او هم‌پیمان شو. همه‌ی پیمان‌ها و پیوندهای پیشینت ر بگسل، باطل کن. دست را از بیعت با زور، زر، و تزویر، از پیمان با خداوندان زمین، رؤسای قبایل، اشراف قریش، «صاحبان بیوت»! همه رها کن، آزاد شو!

بِاللّٰهِ فَوْقَ اٰیٰدِيْهِمْ!

دست خدا را بر روی دستت لمس کن؛ مس کن. این دست، بالای دست آن‌هاست؛ آن‌ها که دست تو را به بیعت خویش بسته‌اند!

از بند بیعت دیگران رها شدی، با خدا دست دادی، «میثاق فطرت»ت را تجدید کردی، «مسئول» شدی و با خدا هم‌پیمان! به خلق پیوند. مایست. حرکت کن. مدارت را بیاب. «انتخا کن.» خود را به جمع بسپار. طواف است. وارد شو!

بِاللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ آیه‌ی ۱۰ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ م.آ. ۲۸

قوی‌ترین سنت اجتماعی عرب، پیمان قبایلی است (حلف). و این تنها شیرازه‌ی استواری است که قبایل گوناگون را به هم پیوند می‌دهد و وحدت می‌بخشد. یک فرد نیز، که از قوم خویش دور می‌افتاد، نمی‌توانست زندگی کند. فرد، ناچار برای امکان حیاتش در یک جامعه، باید با طایفه‌ای پیمان بندد. در مکه، پیمان بدین شکل انجام می‌شد که طرفین به کعبه می‌رفتند و در برابر بت‌ها، یکی دستش را پیش می‌آورد و دیگری دستش را بر روی دست وی می‌نهاد و بت‌ها را بر این پیمان شاهد می‌گرفتند و بدین‌گونه، میان دو بیگانه، خویشاوندی استوار و نزدیک پدید می‌آمد و دو هم‌پیمان در جامعه‌ی قبایلی، مسؤول حفظ حقوق یکدیگر و انباز زندگی خصوصی یکدیگر می‌شدند.

پیغمبر، این سنت ریشه‌دار و نیرومند را می‌گیرد و بدان یک روح و معنی کاملاً انقلابی می‌بخشد.

رسم پیمان هم‌چنان محفوظ می‌ماند. اما به جای پیمان قبایلی، پیمان اعتقادی، و به جای دست دیگری، دست خدا بر روی دست‌ها قرار می‌گیرد و سخن قرآن، که امروز بدان یک معنی فلسفی و اخلاقی کلی می‌دهند، به چنین سنت مشخص و مهم اجتماعی اشاره دارد که **بِاللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ**. و بدین‌گونه است که افراد، در جامعه‌ای که با خدا پیمان بسته‌اند، با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند و برادر، و رسم برادرخواندگی نیز، که میان دو تن تعهدی بسیار حساس و مستحکم پدید می‌آورد، به گونه‌ای تازه و با روحی معنوی‌تر و پاک‌تر، تجدید می‌شود.

اَشْدَاءُ عَلٰى الْكٰفِرٰٓ... آیه‌ی ۲۹ ص ۱۲۶ و ۱۲۷ م.آ. ۶

امروز، دهم ذی‌الحجه است؛ روز عید، عید قربان!

صبح، به تنگه‌ی مشعر می‌ریزد و مسلمانان را، به دعوت نور، به پا می‌دارد.

از بستر تنگ، از کمرگاه کوه‌ها، از شکافته‌ها و راه‌ها و بی‌راهه‌ها، جویبارهای کوچک و بزرگ صفوف مجاهدان، اندک اندک جاری می‌شوند، به هم می‌پیوندند، و نه‌ری عظیم می‌سازند. تنگه تنگ‌تر می‌شود و تنگ‌تر، و نهر فشرده‌وتر و نیرومندتر.

وقوف در مشعر پایان می‌گیرد و باز هنگامه‌ی کوچ است؛ دل برکندن از منزلی و روی آوردن به منزلی دیگر.

سپاه سپید توحید، به راه افتاده است. شب را به جمع‌آوری سلاح پرداخته و به گفت‌وگوی با خدا، در انتظار صبح نبرد!

«پارسایان» مشعر، اکنون «شیران» منی!

سر پر از شور و دل پر از شراره، لبریز از خشم و سرشار از عشق، **اَشْدَاءُ عَلٰى الْكٰفِرٰٓ**، **رحماءُ بینهم**، آهنگ منی دارد؛

سرزمین خدا و ابلیس!

مشعر به حرکت آمده است. به سوی مغرب پیش می‌آید. پرشکوه‌ترین منزل در پیش است. لبخند صبح، صبح عید، همه را بی‌قرار کرده است...

أَشْدَاءُ عَلَى الْكَفَّارِ... آیه‌ی ۲۹ ص ۱۲۲ و ۱۲۴ م.آ ۲۸

... «از منبر فرود آمد. نماز ظهر را گزارد. تب، سردرد، خستگی، و گرمای ظهر، او را از پا درآورده بود. آثار مرگ از چهره‌اش پدیدار شده بود. اما گویی هنوز کارش با مردم تمام نشده است. آنچه را از مردم خواسته بود، یک تعارف اخلاقی نبود. جدیدتر از آن بود که حتی احتضار، از آن بازش دارد. در میان شگفتی مردمی که پیغمبرشان را در سخت‌ترین حالات می‌دیدند، برخاست. عده‌ای او را کمک کردند. اما به خانه نرفت. باز به منبر بازگشت. نشست و باز تکرار کرد. این بار لحن صحبتش بسیار مصرانه بود.»

«پس از تکرار درخواست‌هایش، باز ساکت شده، با چشمانی خسته و تبار، مردم را نگریست. منتظر ماند. مردم احساس کردند که ناچار باید او را پاسخ گویند. اما چه بگویند؟ اوست که زندگی‌اش را سراسر وقف مردم کرد و این بدویان گمنام را مدنیت و آوازه و افتخار بخشید. او ثروت کلان خدیجه را نیز در راه مردم داد. زندگی او به گونه‌ای نبود که حقی پای‌مال کند و ستمی روا دارد. او خود به‌ترین نمونه‌ی یک مسلمان بود؛ مسلمانی که خدا در دو خط، سیمای او را تصویر کرده است: **أَشْدَاءُ عَلَى الْكَفَّارِ، رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ.** وی هرگز کسی را نیاززده بود. تنها یک بار از یک بدوی خشنی که شانه به شانه‌ی محمد می‌راند، و به اندازه‌ای وحشیانه و خشن می‌راند که مرکبش به مرکب او می‌خورد و پای محمد را به سختی درد می‌آورد، عصبانی شد و شلاقی را که در دست داشت بر او زد و به خشم گفت: فاصله بگیر. به مدینه که رسیدند، او را خواست و عذرخواهی کرد و خود را به پرداخت هشتاد بز ماده، به عنوان فدیه‌ی یک تازیانه، محکوم کرد. و اکنون یاد ندارد که کسی را آزرده باشد و یا به کیس بدهکار باشد. اما از آن سخت بیم‌ناک است که در طول حیات پرحادثه‌اش، شاید رفتاری کرده باشد که بر کسی ناگوار آمده باشد و او نداند.»...

سوره‌ی حجرات (۴۹)

یا ایها الناس إنا خلقناکم... آیه‌ی ۱۲ ص ۱۰۰-۱۰۲ م.آ ۲

... سپاه به سوی مکه حرکت کرد. محمد، با گروه مهاجران، از تپه‌ای که پشت آن، شهر مکه قرار داشت، بالا رفت و چون بر فراز کوه ذی‌طوی رسید، منظره‌ی مکه را پس از هفت سال غربت، هفت سال پرآشوب و خطر، دید. از روی آن کوه، به هر طرف که چشم می‌انداخت، خاطره‌ای به سوی او برمی‌خاست. کوه حرا را با نگاه‌های عمیق و ممتدی می‌نگریست. شب‌های درازی را که در تنهایی و سکوت آن‌جا به تفکر می‌گذراند، به خاطر می‌آورد؛ خاطره‌ی شبی که بر او وحی نازل گردید و در مغزش بیدار شد. به بیابان‌ها می‌نگریست و از چوپانی و بازرگانی خویش یاد می‌کرد. شهر را تماشا می‌کرد و آن همه شکنجه و آزاری که دیده بود به خاطر می‌آورد. منزل خدیجه‌ی مهربان و غم‌گسار و خانه‌ی پر عظمت خدا را مشاهده می‌کرد و از هر کوی و برزن آن، خاطراتی تلخ و شیرین به دیدنش می‌آمدند. محمد ایستاده بود و چشمان مشتاقش میان کوه‌های اطراف و دره‌ای که خانه‌های مکه در آن پراکنده شده بود، گردش می‌کرد. خاطرات در میان سکوت و آرامش رازگستری، از برابر او می‌گذشت. ناگهان با قطرات درشت اشکی که بر گونه‌هایش غلتید، سکوت به هم خورد. محمد به سجده افتاد.

در کنار قبر خدیجه و ابوطالب، جای‌گاه مخصوصی برای وی ترتیب داده بودند. پرسیدند: آیا برای استراحت، به خانه‌ی خود خواهید رفت؟ محمد گفت: نه، در مکه که برای من خانه‌ای نگذاشته‌اند!

پس از آن که در جای‌گاه خود، کنار قبر خدیجه و ابوطالب، به استراحت پرداخت، بر شتر خویش سوار شده، از کوه سرازیر شد. ابوذر قدحی که ذرات خمیر به داخل و اطراف آن چسبیده بود، پر از آب کرده، پیش آورد و پارچه‌ای جلوی محمد گرفت تا خود را شست. محمد نیز چنین کرد و ابوذر غسل نمود. سپس با شور و شعف، برای زیارت کعبه شتافتند.

پیغمبر هفت بار سواره گرد کعبه طواف کرد و سپس در آن را گشود. حساس‌ترین لحظات تاریخ فرا رسیده بود. به زودی، پایان بت‌پرستی و آغاز توحید اعلام خواهد شد. بت‌ها آخرین لحظات قدرت و عزت خود را طی می‌کردند. محمد بر درگاه کعبه ایستاده، رو به مردم کرد. قریب مرگ و زندگی را بر روی دو لب وی در ستیز می‌دیدند و دیدگان منتظرشان را بدان دوخته بودند تا زبان محمد، پایان این ستیز را اعلام کند و سرنوشت مکه‌ی مغلوب تعیین گردد.

خطر و انتقام، در میان سکوت و آرامشی که آبتن حوادث خطیری بود، موج می‌زد.

ناگهان محمد زبان به سخن گشود:

یا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى، وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ*.

باز هم هراس و وحشتی که در جان قریش افتاده بود، آرام نگرفت و آینده‌ی هولناکی را انتظار می‌کشیدند. آیا انتقام خواهد گرفت؟ آیا قتل عام خواهد کرد؟... سپس پیغمبر پرسید:

ای گروه قریش! رفتار مرا نسبت به خودتان، چه‌گونه پیش‌بینی می‌کنید؟

- نیکی خواهی کرد. تو برادری بزرگوار و پسر برادری بزرگوار هستی.

- بروید. آزادید.

محمد، در حالی که از عفو در هنگام قدرت لذت می‌برد، وارد کعبه شد و با چوبی که به دست داشت، به بت‌هایی که اطرافش نصب کرده بودند، اشاره می‌کرد و در حالی که قلبش از ستایش و تسلیم در برابر قدرت خدا ملامال بود، می‌گفت:

جاء الحق و زهق الباطل. إنَّ الباطل كان زهوقاً[†]. و بت‌ها از هر سو، به پشت و رو، به زمین فرود می‌آمدند و این شعار را همه با شور و شغف تکرار می‌کردند. و ابوذر نیز، در حالی که در شکستن بت‌ها تلاش می‌کرد و از طوفان شوقی که در اندرونش برپا شده بود اشک می‌ریخت، از جگر با دیگران فریاد می‌کشید:

جاء الحق و زهق الباطل. إنَّ الباطل كان زهوقاً.

یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ... آیه‌ی ۱۲ ص ۸۸ و ۸۹ م.آ ۹

شعوبیه، که در آغاز، «اهل تسویه» بودند، یعنی شعارشان برابری عرب و عجم بود و تکیه‌شان بر این آیه از قرآن که:

یا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى، وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ.

کم‌کم «اهل تفضیل» شدند؛ یعنی برتری عجم بر عرب. و با احیای مفاخر تاریخی و ارزش‌های قومی و یادآوری آنچه اسلام از یادها برده بود، می‌کوشیدند تا خلافت را بکوبند و در آن نهضت جهان‌گیر و پیش‌رونده‌ی اسلامی که - هرچند در خلافت ظلم - همه‌ی ملیت‌ها و فرهنگ‌ها را در نهضت اعتقادی و فرهنگ‌ساز اسلامی مستحیل می‌ساخت، قومیت ایرانی را جدا کنند و اتصال ریشه‌های ایران اسلامی را به ایران باستانی، تجدید نمایند...

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ آیه‌ی ۱۲ ص ۲۵ م.آ ۱۹

...شگفتا! وحدت، عدالت، صلح، خویشاوندی بشری، برابری اسلامی، اخوت دینی، دوست داشتن... تحقق یافته است!

* ای مردم، شما را از مرد و زن آفریدیم و بدین جهت، به صورت ملت‌ها و قبایل مختلفی قرارتان دادیم که یکدیگر را بشناسید. بزرگوارترین شما در پیش‌گاه خدا، پروادارترین شما است.

† حق آمد و باطل رفت و باطل نابودشدنی است.

آری، هر دو رودخانه یکی شده است! اکنون دیگر تاریخ شاهد یک جریان است: اسلام!

یک جامعه: امت. یک امتیاز: تقوا! یک مرز و ملیت: ایمان! و یک طبقه: مؤمن!

آری، دوگانگی از پهنه‌ی زمین محو شد. تضاد از زندگی انسان‌ها برخاست. تخصمی که از آغاز تاریخ آغاز شده بود، با رسالت «خاتمیت محمد» پایان یافت. و اکنون، از این پس، توحید در تاریخ نیز تحقق یافته است. داستان دراز جنگ حق و باطل، حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم، مالک و مملوک، غنی و فقیر و شریف و وضع، دیگر نیست. **إِن أكرمکم عند الله أتقیکم!**

با آیه‌ها النَّاسِ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ... آیه‌ی ۱۲ ص ۲۱ م.آ ۲۴

انسان، با «آگاهی» تحقق می‌یابد و عالی‌ترین جلوه‌ی آن، «خودآگاهی» است. خودآگاهی، نه تصادفی به دست می‌آید و نه با تصمیم قبلی، و نه از طریق الهام غیبی یا احساس قلبی و اشراق درونی. در رابطه با «دیگری» (L'autrui) است که انسان به «من» (Le moi) می‌رسد و با شناخت و احساس «غیر» است که «خود» را کشف می‌کند*....

با آیه‌ها النَّاسِ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ... آیه‌ی ۱۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۰ م.آ ۲۷

قرآن، به طور بسیار مشخصی، وجود ملیت‌ها را به عنوان واقعیت‌هایی عینی و طبیعی، اعتراف نموده است و جالب‌تر این است که درست آیه‌ای از قرآن، که غالباً به عنوان انکار ملیت از طرف اسلام بدان استناد می‌شود، اثبات‌کننده‌ی آن است:

با آیه‌ها النَّاسِ، إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى، وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِن أكرمکم عند الله أتقیکم.

(ای مردم، ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. گرمی‌ترین شما نزد خدا، خویش‌دارترین شما است.)

این آیه بسیار دقیق است و چند مسأله‌ی بسیار اساسی و علمی را طرح کرده است:

اولاً، در تقسیم‌بندی بشریت، ابتدا تقسیم آن‌ها را از نظر «جنسیت» مطرح می‌کند، که نخستین تقسیم‌بندی جامعه‌ی بشری، و نیز در تاریخ، اولین پایه‌ی تشخیص طبقات در جامعه‌های اولیه است.

ثانیاً، بی‌درنگ پس از جنسیت، نخستین گروه‌بندی بشری را از نظر «شعوب و قبایل»، یا ملیت‌ها عنوان می‌کند.

ثالثاً، گروه‌بندی طبقاتی را بر اساس تضاد پایگاه اقتصادی مردم در یک جامعه با ملت، اساساً نام نمی‌برد. زیرا با انکار آن می‌کوشد تا هر گونه بینش طبقاتی را انکار کند و آن را «غیر طبیعی» و به زبان اسلام، «غیر الهی» تلقی نماید و زاده‌ی مصنوعی جامعه‌ها و نظام‌ها

* با آیه‌ها النَّاسِ، إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى، وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، إِن أكرمکم عند الله أتقیکم. (به روشنی می‌بینیم که برای رسیدن به «شناخت یکدیگر»، ملت‌ها و قبیله‌های مختلف را تشکیل داده است.)

و قراردادهای و قوانین. و مقصودم از بینش طبقاتی، هر دو پایگاه متضاد ایدئولوژیک، یعنی مارکسیسم و لیبرالیسم بورژوازی است که اولی در فلسفه‌ی تاریخش تضاد طبقاتی را یک جبر تلقی می‌کند و وجود آن را توجیه علمی می‌نماید و در ایدئولوژی‌اش یک طبقه را - پرولتاریای صنعتی - تکیه‌گاه اصلی و واحد خود قرار می‌دهد و به نفی و یا محکومیت دیگر طبقات فرمان می‌دهد و تقسیم‌بندی طبقاتی را در سطح جهانی تنها ملاک مطلق می‌گیرد و تقسیم‌بندی بر اساس ملیت‌ها را نادیده می‌انگارد.

و این است که «رابطه‌ی استعماری»، که اساساً بر مبنای رابطه‌ی بین ملت‌ها - که در بر گیرنده‌ی طبقاتند - است، در این ایدئولوژی قابل طرح نیست و ضعف و گاه انحراف مارکسیست‌ها در موضع‌گیری ضد استعماری ملت‌ها در قرن حاضر، و غیبت آن‌ها در نهضت‌های استقلال‌طلبانه‌ی شمال آفریقا، آفریقای سیاه، هند، و کشورهای عربی، حاکی از همین یک‌بعدی‌نگری ایدئولوژیک است که نتوانسته‌اند ملت را به عنوان یک «وجود مستقل» ملاک قرار دهند. و لیبرالیسم بورژوازی و سرمایه‌داری، که اساساً بر اساس وجود حتمی طبقاتی متضاد حاکم و محکوم و غنی و فقیر و استثمارگر و استثمارشده بنا شده و جز جامعه‌ی طبقاتی را قابل تصور نمی‌داند.

رابعاً، طرح اختلاف وجودی میان ملت‌ها، پس از اختلاف جنسیت میان زن و مرد، حاکی از این حقیقت است که اختلاف میان ملیت‌ها، به همان اندازه مشخص است که اختلاف میان جنسیت‌ها، و به همان‌گونه بدیهی.

خامساً، وضع ملیت‌ها را همچون خلق، به خود (خدا) نسبت می‌دهد (خلقناکم - جعلناکم). یعنی که وجود ملیت‌های مشخص و مستقل، یک واقعیت طبیعی در خلقت است؛ نه یک فرضیه‌ی فلسفی یا قرارداد سیاسی یا وهمی در اندیشه و احساس.

سادساً، مهم‌تر از همه، فلسفه‌ی وجودی این اختلاف طبیعی و الهی در میان ملیت‌ها و علت غایی این گروه‌بندی در جامعه‌ی بزرگ نوعی بشر است که بسیار عمیق و علمی است و در عین حال، مترقی و انسانی.

«لتعارفوا» - یعنی ملت‌ها را در جامعه‌ی بشری گوناگون ساختیم تا یکدیگر را بشناسند - تنها در این محدوده خلاصه نمی‌شود که در رابطه‌ی میان ملت‌ها، می‌خواهد «تعارف» را جانشین «تضاد» و «تنازع» و «تفاخر» و «تفوق» سازد. بل که اساساً، یک حقیقت بزرگ علمی را مطرح می‌کند. و آن این است که «تعارف» - یکدیگر را بازشناختن - نتیجه‌ی غایی و منطقی اختلاف وجودی ملت‌ها است و گذشته از آن، یکدیگر را شناختن، یک رابطه‌ی تنظیمی و قراردادی و سیاسی و اخلاقی نیست. بل که علت اصلی وضع این اختلاف و جعل مردم به شعوب و قبایل است.

زبان‌شناسان می‌گویند: «تا وقتی یک زبان خارجی را فرا نگرفته‌ای، هرگز نمی‌توانی زبان خود را بشناسی.»

جامعه‌شناسان معتقدند که مفهوم «من» (Le moi)، اولین بار که در یک فرد آدمی پدید آمد، هنگامی بود که به مفهوم «دیگری» (L'autrui) پی برد.

و یک «شخصیت»، هرگز نمی‌تواند شکل بگیرد و تحقق یابد، مگر در رابطه با «شخصیت‌های دیگر».

این حقیقت که یک رابطه‌ی متقابل دیالکتیکی را حکایت می‌کند، به‌ویژه درباره‌ی ملیت بیش‌تر صادق است. زیرا ملیت، اساساً در برابر ملیت‌های دیگر، شخصیت خود را متبلور می‌سازد و جان می‌گیرد.

پرفسور گروبیچ می‌گفت: «ملت روس، پس از انقلاب بلشویکی، از وقتی حیات گرفت که فاشیسم در جنگ دوم، به قتل آن یورش آورد.»

در تاریخ ما، دوران جوشش و جنبش روح ملی، که ایرانی با شورانگیزی بسیار در تلاش اثبات وجود و ماهیت خویش است و عصر نهضت‌های شعوبیه و ابومسلم و سپس دوران شاهنامه‌نویسی و نظم اساطیر کهن و گرایش به احیای گذشته، درست هنگامی است که خلافت عرب به انکار آن می‌پردازد و این که می‌بینیم ملت ایران، در آغاز، در برابر اسلام خود را نشان نمی‌دهد و پس از حکومت امی و عباسی و ترکان غزنوی برمی‌شورد و روح می‌گیرد و به حرکت می‌آید و به روشنی چهره می‌نماید، از آن روست که در آغاز، در برابر یک ایدئولوژی است که به دعوت وی می‌خواند، نه به نفی وی. و سپس، در برابر یک ملت بیگانه خود را می‌یابد که به نفی می‌خواند و تفوق بر وی و نه دعوت وی.

کیست که در قرن ما، شاهد روبش و پرورش ملت‌های نیرومند در دنیای سوم نباشد؛ یعنی در دنیایی که استعمار آن را مزرعه‌ی خویش ساخته بود و با نفی ملیت‌ها، حاکمیت و تفوق وجودی خود را همراه فرهنگ خویش، بر آنها استقرار بخشیده بود. می‌بینیم مکه استعمار، چه عامل نیرومندی در ایجاد یا احیای ملیت‌های نو و تجدید ولادت ملیت‌های کهن به شما آمده است.

این گفته‌ی یکی از جامعه‌شناسان، به نام شاندل، قابل تأمل است که: «آنتی‌سمیتیسم (ضد یهود) مسیحیت، و فاشیسم غرب، صهیونیسم را ایجاد کرد و صهیونیسم، پایان عربیسم را.»

ملت‌ها نه تنها در منازعه‌ی با هم جان نمی‌گیرند، بل که در مراوده با هم نیز به خود پی می‌برند.

اساساً «شناخت یکدیگر» است که به «شناخت خود» منجر می‌شود. و در عصر ما، که گرایش عمومی به سوی تبادل و تماس و برخورد میان فرهنگ‌ها و ملت‌هاست، می‌بینیم که در این آمیختگی‌ها و تجمع‌ها و رابطه‌های متقابل است که چهره‌ی ملت‌ها مشخص‌تر و روشن‌تر می‌گردد و به میزانی که آگاهی بین‌المللی و جهانی بیش‌تر می‌شود، خودآگاهی

ملی در ملت‌ها، عمیق‌تر و زلال‌تر می‌گردد و هر ملتی خود را روشن‌تر و مطمئن‌تر «وجدان» می‌کند.

سابعاً، و در پایان، **إِن أكرمکم عند الله أتقیکم**، متممی است تا نشان دهد که اعتراف به وجود طبیعی ملیت‌های گوناگون عامل «تعارف» است؛ نه «تفاخر». و بدین‌گونه است که می‌کوشد تا از افتادن ملیت به ورطه‌ی غیر انسانی قومیت‌پرستی‌های جاهلی و راسیسم و فاشیسم جدید، که بیماری انسانی و آفت بزرگی ملیت است، مانع گردد و از طرفی، «فضیلت انسانی» را با «اصالت ملی» هماهنگ سازد و مسأله‌ی «برتری» را نه در رابطه‌ی میان ملیت‌ها، بل که در رابطه‌ی میان انسان و خدا، یعنی ارزش‌های اخلاقی و انسانی، مطرح نماید.

آیها الناس إنا خلقناکم... آیه‌ی ۱۲ ص ۱۶۸ م.آ ۲۷

نهضت شعوبیه، در برابر سیاست دستگاه خلافت اموی، که برای توجیه حاکمیت و فضیلت عرب بر ایرانیان، پوششی دروغین از اسلام بر تن کرده بود، هوشیارانه‌ترین تکیه‌گاه و شعار را انتخاب کرده بود.

اول، اصل «تفکیک اسلام از عرب» بود که بعدها به صورت اصل مشترک همه‌ی نهضت‌های ایرانی درآمد.

دوم، اصل «اثبات اصالت ملیت» بود که از متن صریح قرآن استنباط کرده بودند که:

یا ایها الناس، إنا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، إن أكرمکم عند الله أتقیکم.

بر اساس این آیه، هم اصالت ملیت‌ها را اثبات می‌کردند و در نتیجه، سیاست حاکم را که بر محو و انکار ملیت‌های غیر عرب بود با منطق قرآن می‌کوبیدند، و هم مسأله‌ی فضیلت را به تقوا منسوب می‌کردند و نه بر قومیت، که سیاست اموی بر آن تکیه می‌کرد.

آیها الناس إنا خلقناکم... آیه‌ی ۱۲ ص ۲۷ م.آ ۳۰

فلسفه‌ی خلقت انسان: انسان‌ها همه از یک پدر و مادر مشترک آمده‌اند و همگی اعضای یک خانواده‌اند و بنابراین، همه‌ی افراد، اقوام، ملل، نژادهای رنگارنگ، طبقات، و گروه‌ها، همه، از نظر شرافت خانوادگی و اصل و نسب مشترکند و کسی را بر کسی از این رو فضیلتی نیست. **یا ایها الناس، إنا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، إن أكرمکم عند الله أتقیکم.**

سوره‌ی ق (۵۰)

نحن أقرب إليه... آیه‌ی ۱۶ ص ۱۸۹ و ۱۹۰ م.آ ۱۳
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶، ص ۲۴ و ۲۵، م.آ ۳۰)

... و اکنون، همه‌ی اشیاء طبیعت اویند. همه‌ی چهره‌ها چهره‌ی اویند. همه‌ی صداها صدای اوست. همه‌ی هست‌ها هست اوست. و من اکنون چنان به او نزدیکم و او چنان به من نزدیک است که «از شاه‌رگ گردنم به من نزدیک‌تر است» (نحن أقرب إليه من حبل الوريد)، از جانم به من نزدیک‌تر است. از من به من نزدیک‌تر است. از بودنم به من نزدیک‌تر است. از خودم به من شبیه‌تر است. از خودم با من خویشاوندتر است. از خودم با من مهربان‌تر است. او از خود من من‌تر است. او بیش‌تر از من من است. او به‌تر از من من است. او راستین‌ترم تا من. او خوب‌ترم تا من. چه می‌دانم کدام عبارت درست‌تر است؟ بگویم من اویم یا او من است و نمی‌دانم چه تفاوتی دارد. آنچه هست و آن را زنده‌تر و تندتر و روشن‌تر و سنگین‌تر از خودم می‌یابم، این است که «ما همیم!» آری. پیدا کردم. جمله‌اش را پیدا کردم. ما همیم. چه کسی از آغاز سخن گفتن در جهان گفته است ما همیم؟ هیچ‌کس. هیچ‌کس هم آن‌چه را من اکنون در درون دارم، در خود نداشته است....

نحن أقرب إليه... آیه‌ی ۱۶ ص ۱۸۹ و ۱۹۰ م.آ ۱۳

تزلزل رابطه‌ی میان مردم و کلیسا و سقوط اصالت و شخصیت روحانیت و پاپیسم، بعد از تماس فرنگی‌ها و اروپایی‌ها با جامعه‌های اسلامی؛ چنان‌که می‌دانیم، در اسلام سازمانی به نام سازمان روحانیت به طور رسمی، وجود ندارد. رابطه‌ی بین انسان و خدا، رابطه‌ی مستقیم است. واسطه میان انسان و خدا نیست. هر کس می‌تواند تنها نماز بخواند و مستقیماً با خدا تماس بگیرد. یعنی اعمال عبادی‌اش را بدون واسطه، میانجی، و شفاعت، انجام بدهد. بنابراین اسلام مذهبی است که واسطه‌ی میان انسان و خدا را از میان برده است. مذاهب دیگر، بین انسان و خدا به یک واسطه قائل بودند. چنان‌که یک فرد کاتولیک، امکان ندارد عبادتش قبول باشد، امکان ندارد که یک مسیحی بتواند بماند، مگر تسلیم پاپ باشد، مگر این که اسقفش معلوم باشد و کلیسایی که وابسته به آن‌جا است، معلوم باشد. اگر عضو کلیسا نبود، به طور منفرد مسیحی نیست. هر کسی باید از طریق کلیسا با خدا ارتباط پیدا کند. هر کسی باید کشیش داشته باشد که کشیش اعترافات او را بشنود و واسطه بشود پیش خدا و پیش مسیح. در صورتی که اسلام چنین قیدی را ندارد. هر کسی مستقیماً و بدون واسطه، با خداوند تماس می‌گیرد. به این آیه نگاه کنید: نحن أقرب إليه من حبل الوريد. یک مسأله‌ی کاملاً اجتماعی است. خدا می‌گوید: «ما از شاه‌رگ گردنتان به شما نزدیک‌تریم.»

بنابراین، وقتی که خدا مخاطب و معبود ماست، نمی‌توانیم شخصی را واسطه قرار دهیم. واسطه وجود ندارد. یعنی فاصله در بین فرد و خداوند، وجود ندارد.

سوره‌ی ذاریات (۵۱)

في أموالهم حقّ للسائل والمحروم آیه‌ی ۱۹ ص ۱۱۰ م.آ ۱۰

تعبیر قرآن، عالی و دقیق و علمی است. نمی‌گوید زکات و انفاق احسانی است از سوی مالدار به فقرا؛ می‌گوید **في أموالهم حقّ للسائل والمحروم**. حق! (سائل فقیر، محروم استثمارشده)

في أموالهم حقّ للسائل والمحروم آیه‌ی ۱۹ ص ۲۲۸ م.آ ۲۲

... باید سیستم ارزشی دیگری وجود داشته باشد که از آغاز کار، کسی نتواند ارزش‌ها را زیر پا بگذارد... و قرآن می‌گوید: **في أموالهم حقّ للسائل والمحروم**. نمی‌گوید «این‌ها مال شماست. کمی از آن را بدهید». بل که می‌گوید: «اگر گرفته باشی، حق او را دزدیده‌ای و دزد هستی. و نه این که آدم مالکی هستی که نخواسته‌ای از ملکت بدهی و احسان کنی.»

ما خلقت الجنّ و الإنس... آیه‌ی ۵۶ ص ۲۴۰ و ۲۴۱ م.آ ۱۹

چه‌گونه انسان و این اراده می‌تواند از جن، به طرف خداوند نجات پیدا کند؟ آزادی خودش را به چه وسیله‌ی می‌تواند از این گل رسوبی سفت متعفن بدبو به دست بیاورد و به معراج الهی پرواز کند؟ به چه هدایتی؟ حکمت. به چه وسیله؟ عبادت.

عبادت، نیایش نیست. نیایش یکی از جلوه‌های عبادت است. عبادت یعنی چه؟ یعنی شناختن قوانین علمی‌ای که در طبیعت، در روح، در معنی، در اندیشه، در تعقل، و در زندگی بشری وجود دارد و این قوانین، قوانین علمی است که به دست خداوند نوشته شده و در عالم و در آدم تعبیه شده است. عبودیت و عبادت، یعنی انسان اراده‌ی خودش را تابع این قوانین علمی بکند؛ بشناسد، و بعد، از این قوانین علمی پیروی کند تا بتواند نجات و کمال پیدا کند. چنان‌که در رشته‌های علمی، ما به وسیله‌ی عبادت به تکامل می‌رسیم. عبادت چه چیز؟ مهندسان کشاورزی، با یک باغبان بی‌سواد چه فرقی دارند؟ فرقی این است که مهندس بیشتر از قوانین گیاهی پیروی می‌کند - قوانینی که در زمین و آب و هوا و گیاه هست - تا باغبان. باغبان است که عاصی است و عبادت نمی‌کند. یعنی از قوانینی که خداوند در زمین و گیاه و گیاه‌شناسی و میوه دادن و رشد نبات نهاده، پیروی نمی‌کند. باغبان برای همین است که نمی‌تواند از آفت و از پستی نوع میوه نجات پیدا کند؛ از قوانین طبیعت نجات پیدا کند.

مهندس کشاورزی به چه وسیله از قوانین طبیعت نجات پیدا می‌کند و اراده‌ی خودش را اعمال می‌کند و بعد میوه‌ی مطلوب را بر درخت تحمیل می‌کند؟ به وسیله‌ی تابعیت و پیروی شدید و دقیق و محتاطانه از قوانین موجود در گیاه، نه به وسیله‌ی عصیان در برابر آن. همین حالت برای نجات آدمی از ذلت و پستی و انحطاط جهانی و معراج و تکامل مطلقش وجود دارد.

با شناختن قوانینی* که در هستی هست، و به میزانی که از قوانین پیروی می‌کنیم، به همان میزان می‌توانیم از قید این قوانین نجات پیدا کنیم. به میزانی که از قوانین طبیعی پیروی می‌کنیم، می‌توانیم از دام طبیعت نجات پیدا کنیم. علم به همین صورت پیش می‌رود.

در مسائل انسانی و اخلاقی هم همین‌طور است. **ما خلقت الجنّ و الإنس إلاّ ليعبدون.** «لیعرفون» دیگر در آن ندارد. برای این که اگر «لیعرفون» می‌بود، دیگر خود خدا عربی بلند بود؛ می‌گفت: **لیعرفون! ما خلقت الجنّ و الإنس إلاّ ليعبدون.** یعنی **ما خلقت الجنّ و الإنس إلاّ ليعبدون..** جن و انس را جز برای عبادت⁺ نیافریده‌ایم.

عبادت، به معنای پیروی از قوانینی است که مشیت الهی در هستی نهاده است - هستی طبیعت و هستی روح - و یکی از قوانین، نیایش است. چه‌گونه من می‌توانم از این قوانین پیروی بکنم؟ اول به وسیله‌ی شناختن، بعد عبودیت از مشیت الهی - یعنی مسیر هستی - و این عبودیت، راه نجات آدمی از لجن، و رسیدنش به روح خداوند است.

ما خلقت الجنّ و الإنس... آیه ۵۶ ص ۲۲۷ و ۲۲۸ م. آ ۲۲

«عبادت» یعنی چه؟ «انسان راه شدن»، «راه شدگی انسان»، و «تبدیل انسان به صراط». عبدالطریق یعنی راه کوفه شد، عموار شد. یعنی وجود تو نباید مثل راه‌های سنگلاخ‌دار پرنشیب‌و‌فراز و پردست‌انداز، که آب در چاله‌و‌چوله‌اش از رفتن باز می‌ماند، یا با اشکال و بطئی می‌رود، بشود. روی خودت کار کن و مثل یک سیم هادی باشد که جریان الهی در ذاتت، نرم و هموار و بی هیچ ممانعتی حرکت کند.

این خودسازی تا کجا و تا چه اوجی عمق و ارزش دارد. بعد می‌بینیم انسان به هبوط رسیده، می‌خواهد برگردد. در این‌جا عبادت چه‌قدر کلمه‌ی جاافتاده و معنی‌دار و متناسب و عمیق است. و حتی عبادت می‌تواند تا جایی باشد که این آیه‌ی **ما خلقت الجنّ و الإنس إلاّ ليعبدون.** بنابراین، می‌بینیم که هدف این است که انسان در این زندگی معمولی‌اش به یک راه هموار در زیر پای اراده‌ی خداوند، در حرکت جوهر حقیقت از ذات او، تبدیل بشود؛ عایق نباشد و به صورت یک لته‌ی کهنه در نیاید که هیچ جریانی، حتی آتش، از او نگذرد - مثل وجودهای ما، یک سیم هادی باشد. این، عالی‌ترین جوهر وجود است.

* بر خلاف تصور ما، که خیال می‌کنیم این مادیت است، اصلاً مادیت و معنویت در اسلام نیست. ماده همان اندازه مقدس است که معنا. ساخت یک دست و یک دستگاه است؛ دوگانگی وجود ندارد. خدا در آسمان نیست که این‌جا ماده‌ی پست باشد و آن‌جا بالا باشد. هستی یک اندام یک‌نواختی است که یک سلطان و یک حاکم و یک آمر دارد. بنابراین، تقسیم‌بندی به بالا و پایین و مجرد و مادی و... معنی ندارد. شناخت این قوانین - این قوانین، مشیت و اراده‌ی خداوند است - علم است - نه به معنای اعم کلمه - و پیروی از این‌ها، راه نجات و تکامل است.

⁺ این خیال کرده که عبادت فقط همین اعمال نیایشی است! پس بعد معنی پیدا نمی‌کند که تمام جن و انس را برای این که برای من نماز بخوانند و روزه بگیرند آفریدم. بعد می‌گوید که: «لیعبدون» - عبادت بکنید - یعنی من را بشناسید. عبادت بکنند، یعنی من را بشناسند؟! نه‌خیر دیگر، عبادت بکنند یعنی عبادت بکنند.

ما خلقت الجنّ و الإنس... آیه‌ی ۵۶ ص ۲۴۶ و ۲۴۷ م.آ. ۲۴

ها... سخن از خلقت آدم بود و سخن قرآن که خدا آدم را چرا آفرید؛ نه چه‌گونه آفرید، که این را به اختصار تفسیر کرده‌ام. چرا آفرید و به چه کار آفرید و آدم به چه درد خدا می‌خورد؟ و خدا خود، در قرآن، آشکارا بدین پرسش پاسخ می‌گوید. اما دریغ که چرا در طول تاریخ اسلام، خیل مفسران و طبقات متکلمان و جماعت عالمان و فقیهان و فیلسوفان و عارفان آمدند و رفتند و کسی این سخن را فهم نکرد. و در شگفتم که چه‌گونه از آن میان، تنها این معنی بر من آشکار شده است و من به درستی می‌یابم که آنچه از آن می‌یابم، چنان به حقیقت نزدیک است که گویی خدا خود تفسیر این سخن مرموز و غامض را بر من خوانده است و ایمان دارم که آن را از آن روز برای همگان باز نکرده است که بیم داشته است از این که «فهم‌های کوتاه»، عظمت و زیبایی اعجازآمیز آن را در قوطی شکسته و تنگ و آلوده‌ی فهم‌های خویش بریزند و چنانش بکنند که خدا خود نیز از به یاد آوردن سخن خویش و احساس نیازمندی خویش که در این آیه پنهان کرده است، از نفرت و حقارت و آلودگی آن، بر خود بلرزد.

و آیه این است: **ما خلقت الجنّ و الإنس إلاّ ليعبدون.**

(پریان و آدمیان را جز برای آن که «عبادت کنند» نیافریدم.)

یعنی چه؟ این چه خودخواهی است که خدا آدم را بیافریند، برای این که عبادتش کند! آیا معنی آیه به همین بی‌مزگی است؟ آیا جز خودخواهی خدا، حرف دیگری در آن نیست؟ چه خودخواهی بیهوده‌ای!

اما ارتفاع سخن فراتر از این مرزها است. خودخواهی است، اما چه‌گونه؟ عبادت هست، اما چه‌طور؟

ریشه‌ی لغوی «عبد» مرا به درون عمیق این آیه هدایت کرد. عبدالطریق، به راهی می‌گوید که هموار، بی‌پست‌وبلندی، نرم و صاف، آن‌چنان که سالک، همچون قایقی که بر سینه‌ی نرم موجی می‌تازد و می‌رود، تا مقصود به رهواری و هموارهی راه را طی کند و راه پای رهروی خویش را نیازارد، خار مگیلان به پای این زایر راه کعبه نخلد،

پایش را مجروح، پوسته، خون‌آلود، و شکسته و رنجور نسازد، راهی باشد در زیر گام‌های این سودازده‌ی کعبه، همواره و نرم و مهربان، همچون آب یا هوا در زیر گام کشتی یا شاهین...

و خدا آدم را آفرید تا او معبر رام و همواری گردد در زیر گام‌های اراده‌ی خداوندی، انسان مسیر خدا و رهگذر خواست‌های خدا گردد....

ما خلقت الجنّ و الإنس...

آیه‌ی ۵۶

ص ۹۳۵

م.آ. ۲۲

و باز می‌بینیم که فلسفه‌ی من این‌جا نیز تحقق یافت که در مقام «تفویض» (واگذاری اراده‌ی خویش به اراده‌ی خداوند) و «تسلیم» و «اسلام» و «عبادت» و «عبدالطریق»، به تفصیل گفتم و باز کردم که چه‌گونه معنی حیات عبادت است و تفسیر کردم که این آیه‌ی قرآن که:

ما خلقت الجنّ و الإنس إلاّ ليعبدون.

(پری و انسان را جز برای آن که عبادت کنند نیافریدم.)

چه می‌گوید؟ و چه زیبا و درست و عمیق می‌گوید و معنی زندگی، فلسفه‌ی زندگی، و آینده‌ی زندگی و مسؤولیت انسان این است و چه مسؤولیت شگفت و زیبایی! این است مسؤولیت انسان؛ نه آن که Humanisme آتنی یا اگزیستانسیالیستی یا مارکسیستی «می‌تراشند»! آری، خود می‌گویند که می‌تراشیم! مسؤولیت تراشیدنی به درد همان تراش‌کارها می‌خورد. مسؤولیت را باید من در عمق سرشتم، در عمق وجدانم، روحم، سلول سلول اندامم، مغزم، اعصابم، در سراپای درونم، احساس کنم که هست؛ نه این که نیست و من «درست کرده‌ام»!

سوره‌ی نجم (۵۲)

و ما ينطق عن الهوى
آیه‌ی ۲
ص ۵۶۷
م.آ ۲۶
(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲، ص ۵۶۷، م.آ ۲۶)

قاب قوسين أو أدنى
آیه‌ی ۹
ص ۲۴۵ و ۲۴۶
م.آ ۲۳

اسراء، مسأله‌ی اتصال تاریخی است. معراج، تصعید وجودی است. معراج، حرکت جوهر انسان است از زمین، به طرف خداوند؛ نزدیک خدا. **قاب قوسین أو أدنى**. اما اسراء چه کار می‌کند؟ مسجدالحرام را به مسجدالأقصی اتصال می‌دهد. اسلام را به مذهب مسیح، به مذهب یهود و به ابراهیم، اتصال تاریخی می‌دهد. یک وحدت تاریخی می‌دهد. و می‌خواهد یک زبرینا برای وحدت درست کند که همه‌ی نیروهای توحید در زمین، با هم یک پایگاه را بسازند. اسراء دعوت سیاسی است بر اساس یک وحدت عقیدتی و اتصال تاریخی. برای همین هم هست که سفر از مسجدالحرام به مسجدالأقصی، اتصال این دو سمبل است. در صورتی که معراج، تعالی وجودی و تکامل وجودی انسان را نشان می‌دهد و به تاریخ و... مربوط نیست.

و إنّ لیس للإنسان إلاّ ما سعی...
آیه‌ی ۲۹ و ۳۰
ص ۱۵۶ و ۱۵۷
م.آ ۲

این نکته، بی‌نهایت عمیق است که اسلام، هر عمل درستی را - سیاسی، اقتصادی، مردمی، بهداشتی - هم‌چون عمل مذهبی، عبادت تلقی می‌کند؛ حتی خواب را، خواب انسانی که ایمان دارد. حتی خوراک را و تحصیل نان را. تکیه‌ی اسلام به عمل اقتصادی نیز چنین است. از پیامبر می‌پرسند که محبوب‌ترین کار چیست؟ پاسخ می‌دهد کاری که دست در آن دخالت داشته باشد. محبوب‌ترین مال چیست؟ آنچه از طریق کار به دست آمده باشد. اساساً برای آدمی، جز ثمره‌ی تلاشی که می‌کند، نصیبی وجود ندارد. این اصل، هم در رابطه‌ی انسان و خدا صادق است که قیامت و سرنوشت نهایی آدم، به گفته‌ی قرآن، «روزی است که انسان دست‌آورد خویش را به چشم می‌بیند»؛ و هم در رابطه‌ی اجتماعی و در یک سیستم اقتصادی. این اصل کلی است: **و إنّ لیس للإنسان إلاّ ما سعی. و إنّ سعیه سوف یری.**

و إنّ لیس للإنسان إلاّ ما سعی...
آیه‌ی ۲۹
ص ۲۸
م.آ ۵

انسان، اسلامی دارای اراده و قدرت عصیان و تسلیم، بنابراین، مسؤول و سازنده‌ی تصویر خویش است. **کلّ نفس بما کسبت رهینه**. هر فرد انسانی، در گرو کارکرد خویش است و برای انسان، جز آنچه به کوشش خویش و به حرکت و تلاش خویش به دست آورده است، نیست. **لیس للإنسان إلاّ ما سعی.**

و إنّ لیس للإنسان إلاّ ما سعی...
آیه‌ی ۲۹
ص -
م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی هود، آیه‌ی ۷، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، م.آ ۱۲)

(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۴، ص ۴۷، م.آ ۳۰)

سوره‌ی قمر (۵۴)

اقتربت الساعة و... آیه‌ی ۱ ص ۲۲۷ و ۲۲۸ م.آ ۱۲

... صور اسرافیلی در قبرستان زندگی دمیده می‌شود. رستاخیزی برپا می‌گردد. آن‌چنان که خدا می‌گوید که: **اقتربت الساعة و انشق القمر...** آن «ساعت» در رسید و ماه شکافته شد و آسمان در هم شکست و ستاره‌ها فرو ریختند و کوه‌ها پا به فرار گذاشتند و دریاها از وحشت، سراسیمه، بگریختند و... قیامتی برپا شد؛ قیامتی در همه‌ی چیزها، در همه‌جا. قیامتی در کلمات، قیامتی در نگاه، و قیامتی در درون! دوزخ و برزخ و... بالأخره در بهشت!

اقتربت الساعة و... آیه‌ی ۱ ص ۶۵۴ م.آ ۲۸

بعضی از آیات، طولانی و ملایم است. در این‌جاست که از رحمت، مزده، و نوید صحبت می‌کند. در جایی که از قیامت و وحشت صحبت می‌کند، موسیقی تند و خشن است و تا می‌تواند، اصوات خشن به کار می‌برد. تا می‌تواند «ر»، «ق»، «همزه» (مشکل‌ترین تلفظ در عرب؛ جاحظ می‌گوید: کاش در عرب «همزه» نبود و «آ» می‌بود!) می‌آورد و تا می‌تواند «تشدید» می‌آورد و سیلاب‌ها و هجاهای کوتاه می‌آورد؛ نه بلند.

اقتربت الساعة و انشق القمر. آیا این آیه را می‌توان ملایم، یعنی به صورت غزلی نرم خواند؟ آن ساعتی که همه‌ی آسمان‌ها متلاشی می‌شوند و کوه‌ها به راه می‌افتند و آسمان فرو می‌ریزد و ماه، مثل پنبه‌ای که زده می‌شود، در فضا به صورت کف در می‌آید و قیامت آغاز می‌شود! این‌چنین منظره‌ی وحشت‌ناکی را باید در یک بیان تند و خشن بگوید که از خود موسیقی کلام، بدون آن که معنی آن را بدانیم، بتوان فهمید که موضوع عبارت است از یک خشونت، وحشت، و یک حالت غیر عادی. یک حرف ملایم ندارد؛ غیر از «لام»، که جزء کلمه نیست. با «همزه» شروع می‌شود، که عرب وقتی می‌خواهد آن را تلفظ کند، از همان اول دچار زحمت می‌شود. اصواتی که خیلی در آیه به گوش می‌خورد، «همزه» و «قاف» است. (برای این که حالت «ق» فهمیده شود، به کلماتی که «ق» دارند نگاه کنید: کمتر کلمه‌ی قاف‌دار پیدا می‌کنید که معنی لطیفی داشته باشد.) «ر» صوتی است که اصولاً، خودش مضطرب است و تنها صورت مضطرب زبان بشر. هیچ صورت دیگر به این اضطراب نیست. یعنی شکسته‌ی شکسته است.

اقتربت الساعة و... آیه‌ی ۱ ص ۲۲۱ و ۲۲۲ م.آ ۲۲

باید با دستپاچگی و تند تند حرف زد، از همه بر؛ تا همه‌چیز از دست نرود. افسار هزاران ببر وحشی که با زور و زحمت نگه داشته‌ام و شب و روز یک چشم به هم زدن غفلت نمی‌کنم، ناگهان در نرود و آن‌وقت... چه خواهد شد؟ او! تصویرش وحشت‌آور است. قیامت می‌شود. در قرآن، چه خوب این ساعت وصف شده است. همین ساعت بزرگ و هول‌ناکی که قیامت آغاز می‌شود: **اقتربت الساعة و انشق القمر.** آن ساعت نزدیک شده و ماه شقه گردید،

زمین و آسمان و ماه و خورشید، همچون پنبه‌ای که حلاج زده باشد، نرم و درهم می‌شود، کوه‌ها کنده می‌شوند و به هوا می‌پزند، دریاها پا به فرار می‌نهند... **إذا زلزلة الأرض زلزالها، و أخرجت الأرض أثقالها...** در آن هنگام، زمین با زلزله‌های موحش به لرزه می‌افتد و آتش‌های مذاب درونش را بیرون می‌آورد. نمی‌دانم چه می‌شود. نمی‌توانم بگویم چه می‌شود. ترس‌آور است!

و لقد يسرنا القرآن للذكر آیه‌ی ۱۷، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ ص ۱۹ - ۲۱ م. ۷

منطق قرآن، درست برعکس این منطق معمولی ماست و اساساً قرآن بیش‌تر منطقی ماورای منطق دارد. نمی‌خواهم بگویم ماورای فهم انسان و نمی‌خواهم بگویم که تنها حکمای الهی و فلاسفه‌ی ماوراءالطبیعی آن را می‌توانند دریابند. بل که برعکس، می‌خواهم بگویم مردم، مردم حق‌پرست و مردم عمل و اخلاص و ایثار، می‌توانند به سادگی آن را تجربه کنند! و هم از این روست که ما روابط و ضوابط خاص قرآن را نمی‌فهمیم و آن‌وقت گمان می‌کنیم که گویا اغلب مطالب آن، ارتباطی به همدیگر ندارد!

... بسیاری از مستشرقانی که در قرآن کار کرده‌اند، آن را از لحاظ فکری، ادبی، بیانی، و... شاهکار عجیبی می‌دانند. اما می‌گویند که «... آیاتش نظم "منطقی" نداشته و از نظر معنی، ارتباطی به یکدیگر ندارند... مثلاً در آن‌جا که از ماه رمضان سخن می‌گوید، ناگهان برمی‌گردد و می‌گوید: "که اموال خود را به دست حکام ندهید تا بخورند...!"»

علت این پندار غلط این است که این‌ها، با منطق نظری و صوری ارسطویی (Logique Formelle) می‌خواهند قرآن را بفهمند. تاکنون نیز غالب مفسران اسلامی هم که قرآن را تفسیر کرده‌اند، از آن‌جا که این کار را غالباً (به غیر از اشراقیون، که اساساً منطقی ندارند) بر مبنای منطق ذهنی و عقلی نظری انجام داده‌اند، اغلب روابط پنهانی و مفاهیم بدیع و حقایق علمی و عملی نهفته در بیان «نه‌توی هفت‌جلد و چند بطن» قرآن را نتوانسته‌اند کاملاً روشن سازند. بنابراین، انسان بایستی نخست، با دقت و ممارست کامل‌ف زبان و منطق و بینش و جهت‌گیری کلی خاص قرآن را حس کند و آنان را بیاموزد و با آن «انس» پیدا کند و آن‌گاه شروع به ترجمه و تفسیر کند. در این صورت است که خواهد دید که اساساً حرف زدن قرآن، «حرف زدن» دیگری است. زبان آن زبان ویژه‌ای است.

متأسفانه، این «ویژگی» را غالباً درک کرده‌اند. ولی از آن، یک نتیجه‌ی خطرناک و انحرافی ضد قرآنی گرفته‌اند؛ نتیجه‌ای که اساساً رسالت اسلام و دعوت پیامبر و هدف وحی و پیام قرآن را - به نام تجلیل - نفی می‌کند و به طور کلی نقض؛ و آن این است که قرآن بسیار مشکل است و اسرارآمیز و معمای، و بنابراین، انسان از فهمش عاجز است! (پس معلوم نیست که این کتاب برای چه موجوداتی در زمین نازل شده است!) در صورتی که بسیار آسان است؛ آسان‌تر از کتاب‌های فلسفی و کلامی و بسیاری از نوشته‌هایی که برای ساده کردن و روشن کردن قرآن می‌نویسند! این ادعای من نیست. خبری است که در خود قرآن، خداوند داده است:

و لقد يسرناه القرآن للذكر.

نه مثل قلمیه‌نویسان عالم و حکیم، معانی ساده و سبک، در زبان مشکل و ثقیل؛ برعکس، معانی عمیق و شگفت، در زبان ساده و آسان.

صفت «مبین» برای قرآن، یعنی این!

و لقد یسرنا القرآن للذکر
آیه‌ی ۱۷، ۲۲، ۲۳ و ۴۰ ص ۱۹ - ۲۱ م.آ ۷
(ر.ک. به سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۲، ص ۴۰ و ۴۱، م.آ ۲۱)

فی مقعد الصدق...
آیه‌ی ۵۵ ص ۲۶ م.آ ۶

«موسم» است. هنگام در رسیده است. وعده‌ی دیدار نزدیک است. به میعاد برو؛ به میقات! ای بازخواننده‌ی خداوند، لحظه‌ی دیدار نزدیک است! موسم است. میقات است.

ای لجن، با خدا دیدار کن!

تو، ای خویشاوند خدا، مسجود فرشته‌ها، انسان، انیس خداوند، ای جلیس* تنهایی عظیم الله، تاریخ تو را مسخ کرده است. زندگی از تو یک جانور ساخته سات. ای که با خدا پیمان بستنی که تنها پرستنده‌ی او باشی و عاصی بر هر که جز او. اکنون پرستنده‌ی طاغوتی، بنده‌ی بت! «آنچه خود تراشیده‌ای!»

پرستنده و پرستار خداوندان زمین و نه خدای جهان، خدای مردم، خدای خویش، ای «ظلوم»! ای «جهول»! ای در سودای عمر، «زیان‌کار»! قربانی جور و جهل و خسران بندگی و ذلت و احتیاج، پایمال ترس‌ها و طمع‌ها!

ای که زندگی، جامعه، تاریخ، تو را «گِـرگ» کرده است، یا «روباه» یا «موش» و یا «میش»! «موسم» است. حج کن! به میقات برو، با دوست بزرگ انسان؛ آن که تو را انسان آفرید. وعده‌ی دیدار داری.

از قصرهای قدرت، گنجینه‌های ثروت، و معبدهای ضرار و ذلت، و از این گله‌ی اغنامی که چوپانش گرگ است، بگریز. نیت فرار کن. خانه‌ی خدا را، خانه‌ی مردم را، حج کن.

* فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.

سوره‌ی رحمان (۵۵)

صلصال کالفخّار	آیه‌ی ۱۴	ص -	م.آ -
	(ر.ک. به سوره‌ی تین، آیه‌ی ۴ و ۵، ص ۱۲۴ - ۱۲۶، م.آ ۲)		
	(ر.ک. به سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۹ و ۱۰، ص ۷۰ - ۷۲، م.آ ۶)		
	(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶، ص ۳۰۵ و ۳۰۶، م.آ ۱۴)		
	(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶، ص ۴۲ - ۴۴، م.آ ۱۶)		
	(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶، ص ۲۴۱، م.آ ۱۶)		
	(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶، ص ۳۳۳ و ۳۳۴، م.آ ۱۹)		
	(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶، ص ۲۳۲ و ۲۳۳، م.آ ۲۳)		
	(ر.ک. به سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۷ و ۸، ص ۲۸۶، م.آ ۲۳)		
	(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶، ص ۱۰۹، م.آ ۳۰)		

صلصال کالفخّار	آیه‌ی ۱۴	ص ۲۸۲ و ۲۸۴	م.آ ۲۳
----------------	----------	-------------	--------

ببینید که در این سوره‌ی الشَّمْس، چه می‌گوید: **و الشَّمْس و ضحیها... قد أفلح من زکّیها...** سعدی می‌گوید: «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند، تا تو نانی به کف آری و...» اما این می‌گوید که «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند، تا تو خود را بیروانی.» فرق سعدی با خدا چه قدر است! او تمام هستی را مقدمه قرار داده که نانی به دست آوری و به غفلت نخوری! و این می‌گوید که تمام پدیده‌های مادی، یعنی رابطه‌ی بین انسان و خاک، شمس، قمر، زمین، آسمان، نفس، شب و روز و همه‌ی این‌ها - که به آن‌ها قسم می‌خورد - زمینه‌ای است برای کشاورزی و برای دهقانی، به طوری که اگر بذر وجودت را تصفیه کنی و پرورش دهی، از زندگی، هستی، وجودت، فایده برمی‌داری و اگر زیر خاک بیوشانی‌اش، می‌پوسد و از بین می‌رود. خوب، اگر روی آن خاک بریزم چه می‌ماند؟ چه‌طور می‌شود که روی بذر وجودی مرا خاک بگیرد، به طوری که در زیر آن پنهان شود؟ آری، می‌شود: جای دیگر از ساختمان تو. به **صلصال کالفخّار** تبدیل می‌شود. وقتی سیل می‌آید، لایه می‌گیرد و رسوب می‌دهد، بعد که خشک می‌شود، ترک ترک می‌شود و مثل سفال می‌شود، کشاورزی را از بین می‌برد، مزرعه را از بین می‌برد، و همه‌چیز را در زیر خشک می‌کند، می‌پوشاند، و نابود می‌کند؛ حتی اگر ریشه هم زده باشد. به همین ترتیب، وجود تو از **صلصال کالفخّار** ساخته شده. یعنی همین سیل که می‌آید و می‌گذرد و آب زلال را به مزرعه می‌برد و باعث رویش گیاه و رویش یک باغ بهشت می‌شود، رسوبی دارد که روی بذر تو را می‌گیرد و بعد بذر وجود تو در آن زیر می‌پوسد و پنهان می‌شود. **و قد خاب من دسیّها.** مسیر زندگی، رسوبی می‌گذارد. چرا می‌بینیم که بچه‌ها و جوان‌ها پاک‌تر و زلال‌ترند؟ چون این سرچشمه‌ای که به تازگی، به نام زندگی آغاز شده، هنوز رسوب ندیده. اما در مسیر زندگی، بازار، اداره، پول، و... کم‌کم رسوب می‌گذارد.

این رسوب، مثل **صلصال کالفخّار**، روی نفس را می‌گیرد و این خود الهی را در زیر آن می‌پوشاند. بعد خشک و سفت و سخت می‌شود. مثل کوزه می‌شود. این روح، دیگر دارای آن رقت و لطافتی که می‌توانست اسرار جهان و زندگی را و آن ارزش‌ها را مثل شیشه‌ی عکاسی روی خودش ثبت کند، نیست. مثل یک تکه درخت خشک می‌شود.

فبأی آلاء ربّکما تکذّبان آیه‌ی ۱۶ ص ۲۴ و ۲۵ م.آ ۳۴

... تا رسیدیم به قرون ماوراء جدیدی پس از آن رنسانس که به گونه‌ی کرامتی در ارواح و نفوس این جامعه رخ داد و ناگاه نژادی پدید آمد اندر میان، که **فبأی آلاء ربّکما تکذّبان**. بیا و تماشا کن این شهر فرنگ مونتازشده در شهر مقدس را که هم مارکسیست انقلابی است که با اصرار و خواهش «چه‌گوارا» و «فیدل کاسترو» را خوب تا حدی! می‌توانی یک جوری از ایشان بخواهی که به عنوان افراد انقلابی - البته مشروط به شرایط - قبولشان داشته باشد، و در همین حال، اگرستانسیالیست متعصبی هم هست که اگر بگویی «سارتر» پیغمبر آخرالزمان است، اما حیف که چشم‌هایش کمی پیچ دارد، پدرت سوخته است و...

کلّ یوم هو فی شأن آیه‌ی ۲۹ ص ۲۱ م.آ ۶
(ر.ک. به سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸، ص ۴۰ و ۴۱، م.آ ۶)

کلّ یوم هو فی شأن آیه‌ی ۲۹ ص ۲۰۶ و ۲۰۷ م.آ ۱۶

توحید، به این معناست که همه‌ی هستی در حال حرکت دائمی‌اند. جهان‌بینی توحیدی، جهان‌بینی بسته و جامد و ثابت و راکد نیست. **کلّ یوم هو فی شأن**. خود خدا، هر لحظه و هر روزی و در هر مرحله‌ای، دست اندر کاری است؛ در یک شأنی - **فی شأن** - است. بنابراین، جهان‌بینی توحیدی، جهان‌بینی حرکت و ثبوت است. جهان‌بینی نظام و هماهنگی است که تبدیل به نظم جامد نمی‌شود. به این معنا - درست مثل یک منظومه - همه‌ی وجود، یک کانون معنوی ثابت مرکزی دارد و همه‌ی اندام‌ها و ذرات، پدیده‌ها و اشیاء، در حال حرکت دائمی به دور محور مرکزی وجودند.

سوره‌ی واقعه (۵۶)

أفرأیتم الماء الَّذی تشریبون... آیة‌ی ۶۸ - ۷۰ ص ۱۱۰ م.آ. ۱۰
(ر.ک. به سوره‌ی ابراهیم، آیة‌ی ۳۲، ص ۱۱۰ و ۱۱۱، م.آ. ۱۰)

سوره‌ی حدید (۵۷)

آمنوا بالله ورسوله... آیه‌ی ۷ ص ۱۰۴ م.آ ۱۰

فرد، در مالکیت بر مال، اصالة عمل نمی‌کند؛ وکالة و خلافة عمل می‌کند. جانشین جمع است. **آمنوا بالله ورسوله و أنفقوا ممّا جعلکم مستخلفین فیہ.**

پس مالکیت بر مال، به مفهوم امروزی آن، که از حقوق رم و بینش غربی آمده است، در فرهنگ ما معنی ندارد. بل که به جای مالک، متصرف یا مباشر و عامل باید به کار برد.

بنابراین، فرد به عنوان مأمور مالک اصلی، که خداست - رب - عمل می‌کند. یعنی با کار تولیدی، مواد طبیعی و خا را تبدیل به مواد مصرفی می‌کند تا طبق وظیفه، آن را در «راه خدا» انفاق کند.

ليقوم الناس بالقسط آیه‌ی ۲۵ ص ۹۹ م.آ ۵
(ر.ک. به سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵، ص ۹۹، م.آ ۵)

و ليعلم الله من ينصره... آیه‌ی ۲۵ ص ۳۱ م.آ ۶
(ر.ک. به سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷، ص ۳۰ و ۳۱، م.آ ۶)

لقد أرسلنا رسلنا بالبينات... آیه‌ی ۲۵ ص ۲۱۵ و ۲۱۶ م.آ ۶
به سخن خدا گوش کن تا خود بگوید که پیامبران را به چه کاری مأمور کرده است و چرا به سراغ ما فرستاده‌اند.

لقد أرسلنا رسلنا بالبينات و أنزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط.

ما صاحبان رسالت خویش را فرستادیم، با نشانه‌های روشن، و با آنان کتاب را و ترازو را فرود آوردیم تا «مردم به استقرار برابری» و تحقق اصل «به هر کس به اندازه‌ی سهمش، حقتش» قیام کنند! و اینک «رشد» و «غی» از هم جدا شده است و مرز هر یک، روشن*.

کفر و دین، آشکار و نقش هر یک معلوم؛ توحید و شرک، در برابر هم، و صف‌ها معین!

لقد أرسلنا رسلنا بالبينات... آیه‌ی ۲۵ ص ۱۰۲ م.آ ۷

پیامبر اسلام معرفی می‌کند که: «علمای امت من، از پیامبران بنی‌اسرائیل برترند.»

* و جالب این که پس از «کتاب» (ایدئولوژی) و «ترازو» (برابری)، بی‌درنگ از «آهن» سخن می‌گوید! و هر دو وجهی آهن (قدرت مادی) را یادآوری می‌کند؛ قدرت نظامی و قدرت اقتصادی آن را در «جهاد» و در «زندگی»!

... و أنزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس! (و آهن را فرو فرستادیم. در آن سختی شدید جنگ است و نیز سودمندی‌ها برای مردم.) یعنی که «برای قیام مردم به برابری»، هم کتاب و هم آهن؟

مفهوم و مصداق «امت» را اکنون در زیان اسلام، شناخته‌ایم. «به‌ترین گروه فکری متعهد، که به خاطر مردم قیام کرده‌اند و رسالتشان امر به معروف و نهی از منکر است و خداپرستند.» در میان چنین گروهی، عالم وابسته به چنین امتی! عالم اسلامی است. مهم این است که در این‌جا، علمای امت با پیامبران مقایسه شده‌اند؛ نه با فیلسوفان و دانش‌مندان. نمی‌گویند از علمای یونان و حکمای هند و چین برترند.

بنابراین، سخن از علمی است پیامبرانه؛ پس عالمی پیامبروار!

این عالم چه کاره است؟

باز این خود پیامبر اسلام است که معرفی می‌کند که: «علما وارثان پیامبرانند!» پیامبران چه چیز را به ارث گذاشته‌اند؟ فلسفه را؟ تصوف را؟ علوم طبیعی و انسانی را؟ نه! پیامبر ما که بزرگ‌ترین است، یک «امی» است.

پیامبران، «پیام» را به میراث گذاشته‌اند. رسولان، رسالت را به جا نهاده‌اند.

آنچه را آورده‌اند، راهی را که رفته‌اند و مسؤولیتی را که به عهده داشته‌اند.

این‌ها چیست؟ قرآن به روشنی نشان داده است*:

لقد أرسلنا رسلنا بالبينات و أنزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط.

لقد أرسلنا رسلنا بالبينات... آیه‌ی ۲۵ ص ۷۰ م. ۱۹

در سوره‌ی حدید، سه سبب آمده است که جامعه‌ی آرمانی بشر را همین سه کافی است: **لقد أرسلنا رسلنا بالبينات و أنزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و أنزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس.** کتاب (ایمان و علم و فرهنگ)، میزان (برابری و عدل)، آهن (قدرت نظامی و اقتصادی و تمدن مادی).

لقد أرسلنا رسلنا بالبينات... آیه‌ی ۲۵ ص ۲۸۸ و ۲۸۹ م. ۲۶

هدف اصلی اسلام، و در نتیجه، مسؤولیت اصلی مسلمانان، به تصریح قرآن، «قیام به قسط» است و بنابراین، دشمن اصلی اسلام و مسلمین، دشمنان قسط، یعنی قاسطین‌اند.

از جمله، در سوره‌ی حدید (آهن): **لقد أرسلنا رسلنا بالبينات و أنزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و أنزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصره و رسله بالغيب. إن الله قوي عزيز.** (صاحبان رسالت خویش را با نشانه‌های روشن فرستادیم و با ایشان، کتاب و ترازو را نازل کردیم تا مردم به استقرار برابری و عدل قیام کنند و آهن را نازل کردیم که در آن سختی جنگ است و نیز منافعی برای مردم، تا خدا بداند که چه کسی او و صاحبان

* ما رسولان خویش را فرستادیم و با آنان «کتاب» و «ترازو» را فرود آوردیم تا مردم، به برابری و عدل قیام کنند. و بی‌درنگ می‌افزاید: **و أنزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس!** و فرو فرستادیم آهن را؛ در آن سختی شدید «جنگ» است و نیز سودها برای مردم! (کتاب - ترازو - آهن)

رسالت او را با سلاح یاری می‌کند (تفسیر صافی). به درستی که خدا صاحب عزت و قدرت است.)

می‌بینیم که خدا تصریح می‌کند که پیامبرانش را با کتاب و ترازو فرستاده است و هدفش از این رسالت، این بوده است که مردم به قسط قیام کنند. و جالب این است که بی‌درنگ، «آهن» را مطرح می‌کند و سپس مسئولیت مردم را که با آن، باید خدا را و پیامبران خدا را در این رسالت یاری کنند و در آخر، دو صفتی که برای خدا می‌آورد، هر دو مفهوم سربلندی و قدرت را دارد و این‌ها، همه آموزش این درس بزرگ است که هدف از کتاب و ترازو، قیام به قسط است. اما تحقق آن، به «آهن» بستگی دارد و ایمان و آگاهی و قانون کافی نیست.

سوره‌ی حشر (۵۹)

فاعتبروا یا اولی الأبصار... آیه‌ی ۲ ص ۲۰۲ م.آ ۲۲

... ابوذر، پس از سال‌ها شمشیر زدن در رکاب پیغمبر و عزیز شدن در چشم پیغمبر، به جرم انتسابش به علی بزرگ و گستاخی‌اش در برابر مصالح حاکم و رسوا کردن تبلیغات‌چی‌های «اسلام حاکم» و بیدار کردن توده‌های قربانی جهل و جور و فقر، حال، در جامعه‌ی اسلامی، خود را ناچار می‌بیند مسلمان معرفی کند و ثابت نماید که به خدا و رسول معتقد است و چهارمین کسی که به اسلام وارد شد، پس از چهل‌وپنج سال رنج و کار و جهاد و خدمت و تعلیم در راه اسلام، شهادتین خود را اعلام کند! و از کار ابوذر عجیب‌تر، کار حسین بزرگ است که هنگام حرکت از مدینه، وصیتش را نوشت و به برادرش، محمد حنفیه داد و در آغاز نوشت: **إِنَّ الْحَسِينَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ... تا آخر شهادت! فاعتبروا یا اولی الأبصار!**

ملك القدوس السلام... آیه‌ی ۲۲ و ۲۴ ص ۲۴۵ م.آ ۲

... آفرینش حر پایان یافته بود و اضطراب اختیار، به آرامش لذت‌بخش و روشن یکتایی - اخلاص - و یقین کشیده بود و او را با گام‌های استوار و تردید ناآشنا، به سوی شهادت می‌برد. حر، «آرش» راستین مردمانه‌ی ما، اینک می‌رود تا جان خویش را تیری کند و به سوی دشمنان بشریت، هر چه دورتر، افکند تا مرز حریت انسان، فراخ‌تر گردد. از دو سو، هزارها نگاه در حیرت و سکوت بر او خیره مانده‌اند تا ببینند که مرد چه خواهد کرد.

سوار به اردوی حسین نزدیک می‌شود. «اکنون در مدار جاذبه‌ی آفتاب قرار گرفته است و ملکوت بر سرش سایه افکنده و جبروت عظمت، صلابت حق، جلال و زیبایی و روح و هیمنه‌ی خشیت‌انگیز و حیرت‌افزای **ملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر... الخالق البارء المصور له الأسماء الحسنى**، سنگینی «بودن» خویش را بر او «سهم‌ناک و شرم‌گین» ساخته است. هرچه نزدیک‌تر می‌شود، کوله‌بار هستی‌اش بیش‌تر سنگینی می‌کند و از احساس این که «هنوز هستم»، بیش‌تر به ستوه می‌آید و دشوارتر و محجوب‌تر.

گویی سفینه‌ای است که از دوردست‌ها می‌رسد و آرام و مطمئن به سوی ساحل پیش می‌آید. ناگهان سپرش را واژگون کرد و فرو گرفت. چکمه‌هایش را به نشانه‌ی زیباترین زیور یک مرد - مردی سلحشور و گردن‌کش که در پیش‌گاه حقیقت می‌ایستد - بر گردن آویخت. و افسر مغرور و سرکش نبردها، دست بر سر نهاد که عظمت، این‌جا در خشوع است. چند کلمه‌ای بیش نگفت. اعلام تسلیم و درخواست گذشت. **أنا الذي جعجت بك يا حسين.**

دعوت امام را که پیاده شو و لحظه‌ای بیاسای، نپذیرفت* . حسین نیز حر را آزاد گذاشت که: هرچه می‌خواهی بکن.

فرود نیامد. سراپا شوق و شتاب برای شهادت بود. آن ماسک زشت و سیاه پیشین را که داغ ننگین گزمه‌ی رژیم یزید و پلیس ابن‌زیاد بودن بر آن پیدا بود، برداشته است و اکنون بی‌قرار آن است تا خود را در چهره‌ی نوین خویش، زیباترین و پرشکوه‌ترین چهره‌ی خدایی آدمی، عرضه کند بر دشمن و دوست و بر تمامی وجود، بر خدا، و... بر خویش.

بی‌تاب آن است که بازگردد و در برابر سپاه خویش فریاد برآورد و به عمر، فرمانده خویش، خبر دهد که من نه دیگر بنده‌ی زور، مزدور ظلم، که انسانی آزادم.

«حر»م.

و اینک «شهادت» شاهدم.

دیگر نه جای درنگ است و نه جای سخن.

سواره بازگشت. رو در روی دشمن ایستاد و در حالی که باران کلمات آتش‌ناکی از سرزنش و شورش را بر روی سپاه می‌ریخت، مبارزه طلبید.

پاسخش را عمر، هم‌کار و هم‌فکر سابقش، داد.

تیری پرتاب کرد و فریاد برآورد:

نخستین کسی که به اردوی حسین تیر افکند، منم[†].

و جاسوسان مخفی سپاه نزد امیر؛ شاهدم.

و نبرد عاشورا، این‌چنین آغاز شد....

* «نه، پیش روی تو سواره باشم به‌تر است تا پیاده. ساعتی دیگر کار به پیاده شدن خواهد انجامید.»

† پدرش، سعد، نخستین کسی است در اسلام، که بر روی دشمن تیر افکند.

سوره‌ی ممتحنه (۶۰)

لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم آیه‌ی ۸ و ۹ ص ۵۴ و ۵۵ م.آ ۳۰
اعتراف به حقوق ملل و مذاهب بیگانه.

لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من ديارکم ان تبروهم و تقسطوا
إلیهم ان الله یحب المقسطین.

ببینید! می‌خواهد سازش و همزیستی مذاهب مختلف را در این‌جا اعلام کند: «کسانی که با شما در مذهب مقاتله نمی‌کنند (با شما جنگ مذهبی ندارند) و شما را از وطنتان اخراج نمی‌کنند، خدا منع نمی‌کند شما را از این که با آنان به عدالت و نیکی رفتار کنید.» یعنی اقلیت‌ها یا مخالفین اسلام، اگر باش شما جنگ مذهبی اعلام نکردند و به شما فشار نیاوردند و شما را از وطنتان خارج نکردند، خداوند نهی نمی‌کند شما را از این که با آنها با عدالت و نیکی رفتار کنید. یعنی اجازه می‌دهد به اقلیت‌های مذهبی و به مخالفین اسلام، که آنها از حقوق انسانی خود در جامعه‌ی اسلامی برخوردار باشند. ما می‌بینیم که به‌ترین و زیباترین کلیساها در سرزمین اسلام و در اوج اسلام ساخته می‌شود و ما می‌بینیم که از زمان هارون، از بیت‌المان مسلمین مبلغی وقف می‌شود برای آباد نگه داشتن اماکن مقدس مذهبی مسیحیت در فلسطین. یعنی اماکن مذهبی یک مذهب دیگر را از پول بیت‌المال مسلمین می‌سازند و آباد می‌کنند و این جزء وظایف اسلامی بوده است. یکی از مصارف زکات مؤلفه **قلوبهم** است. یعنی زکات، که یک پول مذهبی و اسلامی است و از طریق مذهبی به دست می‌آید، یکی از موارد مصرفش، کمک کردن به مخالفین اسلام است. و **إنما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین و أخرجوکم من ديارکم و ظاهروا علی إخراجکم ان تولّوهم و من یتولّهم فاولئک هم الظالمون.**

فقط با چه کسانی نباید به نکویی رفتار کرد؟ با کسانی که با شما عناد می‌ورزند و می‌جنگند و شما را از وطنتان می‌خواهند خارج کنند و هم‌پشت و هم‌دست می‌شوند تا شما را بیرون برانند. آنها را نباید دوست خودتان حساب کنید. دشمن در حال جنگ را، نه دشمن فکری، دشمن عملی را که با شما می‌جنگد و به نابودی شما برخاسته است.

سوره‌ی صف (۶۱)

یا ایها الذین آمنوا هل أدلکم... آیه‌ی ۱۰-۱۲ ص ۷۹ م.آ ۲

... روزگاری گذشت. ابوذر روزی در سکوت گرم و اندوه‌گین عصر، برای گزاردن نماز، با قامتی کشیده و لاغر، وارد مسجد شد. چون نماز به پایان رسید، آهسته، در حالی که به خود فرو رفته، آثار غم و اندوه بر چهره‌اش سایه افکنده بود، به گوشه‌ی مسجد رفت و در کنار مردی که با آهنگ محزون و دل‌نشینی قرآن می‌خواند نشست و سراپا گوش شده. سرش را به گریبان برده، با خشوع، بدین نوای روح‌بخش آسمانی دل داده بود.

یا ایها الذین آمنوا هل أدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب ألیم؟ تؤمنون بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل الله بأموالکم و أنفسکم. ذلکم خیر لکم إن کنتم تعلمون. یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الأنهار و مساکن طیبة فی جنات عدن. ذلک الفوز العظیم...

ابوذر این آیات را با گوش جان می‌شنید و روح پرهیجانش به سوی خدا و بهشت، به پرواز در می‌آمد. در سرنوشت خود، به اندیشه فرو رفت و در آنچه او را از رفتن به یترب و یاری پیغمبر و نبرد در راه خدا باز می‌دارد، تفکر می‌کرد....

هل أدلکم علی تجارة تنجیکم... آیه‌ی ۱۰-۱۲ ص ۵۶ و ۵۷ م.آ ۳۴

درسی را که نخستین بار خدیجه آموخت، در نخستین سال‌هایی که اسلام در قلب جاهلیت و در قبال دو ابرقدرت تولد می‌یافت، اینک در این «شب قدر»، شبی در آستانه‌ی «مطلع فجر»، که اسلام تولدی دوباره می‌یابد، تو تکرار کرده‌ای. در اوج اخلاص و ایثار، و در این بازار زراندوزی و سوداگری، کدام تاجری است که این همه سود برده باشد و در این صراف‌ی خدایی، سکه‌های قلب دقیانوس را در سودای عشق، با ارزهای سودگران علم مبادله کند؟

... هل أدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب ألیم؟ تؤمنون بالله ورسوله وجاهدون فی سبیل الله بأموالکم و أنفسکم. ذلکم خیر لکم إن کنتم تعلمون. یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الأنهار و مساکن طیبة فی جنات عدن. ذلک الفوز العظیم و اخری تجوینها نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین.

تجارتی که برای تو «غفران» خدا و بهشت «قرب» را به ارمغان آورد و برای نسل ما، مژده‌ی «نصر خدا» و «فتح قریب» را. و اکنون، آسوده و پاک و پاک‌باخته، در قلب یک آزمایش بزرگ، با بودن خویش اثبات می‌کنی که روح آدمی در زیبایی، اخلاص، طهارت، و صبر، چه قدرت پرشکوه و جمال خیره‌کننده‌ای دارد و به آنها که همچون دایره‌ای زنگی با سر انگشت غم و غصه‌های حقیر زندگی، به فغان می‌آیند و به ما که در این سکوت و سردی زمستانی و در زیر این تندباران شکنجه و رعب، به زانوی شکست درآمده‌ایم و در برابر یأس به سر انداخته‌ایم، با آرامش و اقتدار ابراهیم در آتش، سرچشمه‌ی الهام و ایمان و امید شدی و در قلب مادیت محض، اکنون روحانیت محض گشته‌ای و بر جان آنها که در متن روحانیت محض، مادیت محضند، شرم می‌ریزی.

ای قافله‌سالار ما! ای عاشق بزرگ ایثار! اگر تو زودتر از ما رسیدی و آنها را دیدی، برای ما هم کاری بکن. شور و شوق‌ها و عیش و عشرت‌های آنجا، از سرنوشت ما غافلت نکند. بگو که ما چه می‌کشیم و چه روزها و شب‌های تلخ و سختی بر ما می‌گذرد. هنوز راه ما دراز است و کار ما دشوار؛ خطرها و دامها و سختی‌ها در پیش.

از آنها با اصرار بخواه، تمام آبروی خودت را گرو گذار و برای ما همت خواه.

سوره‌ی جمعه (۶۲)

هو الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا... آیه‌ی ۲ ص ۱۲۷ - ۱۲۹ م.آ ۱۹

همه‌ی پیامبران تاریخ، به اصطلاح تاریخی، پیامبران دروغین یا راستین (هر کس بنیان یک نهضت دینی را در تاریخ نهاده است)، بر دو دسته هستند. یک دسته پیغمبران سلسله‌ای هستند که بزرگ‌ترین بنیان‌گذار جهانی‌اش ابراهیم است. این پیامبران، که از ابراهیم به بعد برای ما شناخته شده‌اند - چون از نظر تاریخی به ما نزدیک‌ترند - سلسله‌ای هستند از پیامبرانی که وجه مشترکشان از نظر اجتماعی، این است که همگی از محروم‌ترین قشرهای زندگی اجتماعی و اقتصادی زمانشان برخاسته‌اند و به تصریح شخص پیغمبر اسلام، همگی چوپان بوده‌اند و به تصریح تاریخ، غالباً چوپانی می‌کرده‌اند؛ جز چند تنشان که آن‌ها کارگران حرفه‌ای بسیار ساده و گرسنه بودند. اما پیامبران خارج از این سلسله، یا رهبران مکتب‌های فکری و یا اخلاقی خارج از این سلسله، چه در چین وابسته به نژاد زرد، چه در هند، چه در ایران، و چه بزرگان و بنیان‌گذاران مکتب‌های علمی و اخلاقی یونان... بدون استثناء، همگی اشرافی بوده‌اند و برخاسته از طبقات مرفه و برخوردار و قدرت‌مند.

در تاریخ، طبقات قدرت‌مند حاکم، عبارت بودند از سه لایه‌ای که یک طبقه‌ی حاکم را می‌ساختند؛ طبقه‌ی زورمند، طبقه‌ی زرمند، و طبقه‌ی روحانی، که هم قدرت سیاسی و هم قدرت اقتصادی و هم قدرت ایمانی خلق را در دست خود داشتند و چه با هم هم‌ساز بودند و چه مخالف، به هر حال، سازش یا عدم سازش آن‌ها بر سر حکومت بر خلق بوده است؛ نه برای خلق.

این پیامبران و پیشوایان غیر ابراهیمی، یکایک از هند و چین گرفته، رفته تا یونان، همگی، از پدر یا مادر یا از هر دو، وابسته به طبقه‌ی شاه‌زادگان، روحانیان، و اشراف بودند. کنفوسیوس همین‌طور است، لائوتسو همین‌طور است، بودا همین‌طور است، زرتشت همین‌طور است، مانی همین‌طور است، مزدک همین‌طور است، سقراط همین‌طور است، افلاطون و ارسطو همین‌طورند. در قرآن که تکیه می‌شود که **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ**، «امیین»، توده‌های امی جامعه هستند. در قرآن تکیه می‌شود که از خود مردم، پیامبرانی فرستاده شده‌اند. پیامبران ابراهیمی هستند که از متن «مردم» برخاسته شده‌اند. این‌جا مقصود این است که این پیامبران فرشته نبودند، یا قوای مجرد نبودند. از انسان‌ها بوده‌اند. از «ناس»، یعنی از متن توده بودند. از طبقات خاص و خواص و زبده‌ها و برگزیده‌ها نبودند. این که این پیامبران به لسان قوم خودشان سخن می‌گفته‌اند - بر خلاف بسیاری که خیال می‌کنند یعنی پیغمبر اسلام که از عرب برخاسته، عربی حرف می‌زده، و موسی چون از توی یهود برخاسته، عبری سخن می‌گفته، این مطلب مسلم است و گفتن ندارد؛ پیغمبری که در عرب مبعوث می‌شود، نمی‌تواند که به چینی یا یونانی حرف بزند - یعنی به زبان توده و بر اساس درد و نیاز خاص و فهم توده‌ی مردم سخن گفتن، یعنی مثل فیلسوف و شاعر و روشن‌فکر و

تحصیل‌کرده‌ی دیروز و امروز، به زبان خاص سخن گفتن، آنچنان که توده زبان این‌ها را نفهمد، رنجشان و حساسیتشان را نفهمد و آن‌ها هم زبان توده را نفهمند.

هو الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا... آیه‌ی ۲ ص ۱۶۹ و ۱۷۰ م.آ ۲۲

حکمت، نه تنها علم و فلسفه و تکنیک نیست، بل که تاریخ نشان داده است - و اکنون نیز نشان می‌دهد - که دارندگان آن حکمیت و بینش ماوراء فلسفی، علمی، و تکنیکی، کسانی نبودند که فیلسوف یا عارف و یا تکنسین باشند. بل که همیشه از میان توده‌ی مردم برخاسته‌اند؛ نه از میان علما و نوابغ و حکما و دانش‌مندان.

می‌بینیم که فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را پیغمبرانی ساخته‌اند که اغلب چوپانند و اکنون نیز کسانی که فکر و حرکت تازه می‌آفرینند، از توده و از میان طبقه‌ی سوم برمی‌خیزند؛ نه از تحصیل‌کرده‌های اروپایی و آمریکایی، دانش‌مندان و دکترها و مهندسی‌نی که در «هاروارد»، «سوربن»، و... تحصیل کرده‌اند و نه از کسانی که در حوزه‌های قدیم فقیه و مجتهد و فیلسوف شده‌اند و اصول و تفسیر یاد گرفته‌اند. بل که یک‌بار از مغز و جان حیات توده و حرکت روح یک جامعه، چهره‌ای می‌جوشد که صاحب آن خودآگاهی است.

هو الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ.

چه زیباست این آیه! که آن که به رهبری برانگیخته می‌شود، از میان توده است و امی است که امی به معنی بی‌سواد هست، اما بی‌سواد نیست. یعنی امی بی‌سواد است، اما کلمه‌ی امی، به معنای آدم بی‌سواد نیست.

«امی» از «امت» است و «امت» از ریشه‌ی «ام» است، به معنی «راه»، یعنی متن جامعه؛ بر خلاف قشرها و زبده‌ها و تحصیل‌کرده‌ها و دانش‌مندان و علما و شعرا و روحانیان و امثال این‌ها، که اینان زبده‌های جامعه و نگهبان سنت‌های کهن هستند. چرا که وضع اجتماعی‌شان به وجود آمده و منافع طبقاتی یا ذهنشان اصولاً در آن سنت متجذر شده است و نمی‌توانند حرکت تازه ایجاد کنند.

پیامبر از میان توده برمی‌خیزد؛ توده‌ای که ساخته‌ی هیچ فلسفه‌ای، هیچ تکنیکی، هیچ علمی، و هیچ فرهنگ و تمدنی نیست. امی است، یعنی وابسته به توده است.

بعضی از مفسران، «امی» را بی‌سواد معنی کرده‌اند. در حالی که بی‌سواد بودن، نمی‌تواند صفتی باشد که بدان تکیه شود و فضیلتی به حساب بیاید. و این بدان معنی نیست که پیامبر باسواد بوده است - نه، بی‌سواد بوده است - و نه این که «امی» یعنی بی‌سواد. این دو تا، یکی نیست. امی است، چون از میان توده برخاسته است؛ نه این که «امی» به معنای بی‌سواد باشد.

«امی»، یعنی از میان توده، نه از طبقات برگزیده - اشراف، علما، فضلا، ملایان، تحصیل‌کرده‌ها - و از میان آن‌ها که حرکت تازه ایجاد می‌کنند، فرستاده‌ای برگزیدیم تا به مردم، فلسفه، تکنیک، شعر، و... بیاموزد؟!!

نه، کتاب و حکمت بیاموزد.

بنابراین، حکمت عبارت از آموزش خاصی است که امی به جامعه می‌دهد تا جامعه‌ای تازه بسازد و جامعه‌ی تازه، فرهنگ تازه می‌آفریند.

مثل الذین حملوا التّورات کمثل الحمار... آیه ۵ ص - م.آ -
 (ر.ک. به سوره‌ی انعام، آیه ۵۷، ص ۱۷۶، م.آ ۶)
 (ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیه ۱۷۶، ص ۲۴۶، م.آ ۷)
 (ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیه ۱۷۶، ص ۶۷، م.آ ۱۹)
 (ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیه ۱۷۶، ص ۲۸۰ و ۲۸۱، م.آ ۳۴)

کمثل الحمار یحمل أسفارا آیه ۵ ص ۲۷ م.آ
 هر کس به میزانی که متد علم و متد اندیشیدن را یاد می‌گیرد، می‌تواند عالم و آفریننده باشد. و بهترین مثال برای کسانی که می‌دانند، اما نمی‌آفرینند و فقط انبار علم هستند، همین آیه قرآن است که می‌گوید **مثل الذین... کمثل الحمار یحمل أسفارا**. (درست مثال آن‌ها، مانند الاغ‌هایی است که بار کتاب دارند.) برای جامعه فرق نمی‌کند که انسان در حافظه‌اش بار علم داشته باشد یا بر پشتش بار کتاب. و انسان، به میزانی که می‌اندیشد انسان است. به میزانی که می‌آفریند انسان است. نه به میزانی که آفریده‌های دیگران را نشخوار می‌کند.

کمثل الحمار یحمل أسفارا آیه ۵ ص ۷۴۶ و ۷۴۷ م.آ ۳۳
 ... یک تن، یک تنهای دردمند غریب، که بیم‌ناک از شتاب دیوانه‌ای که روزها و شب‌ها از پی هم، بی‌امید و بی‌هووده می‌گذرند و بیزار از خلقی که آرام خفته‌اند و دل پر از کینه از این شهر که برج‌هایش همچون قامت صلیب که مریم و روح‌القدس را که اسیر جهودان پست نهادند می‌جویند تا قربانی رومیان آدم‌خوار و قیصر نابکار گردند و حصارهایش بازوی باستیل است و کوچه‌هایش، خیابان‌هایش، و هر گذرگاهش، همه زاده‌ی دیوارهای زشت و بی‌انتها، یکسره از «نباستن» و خانه‌ها همه سلول‌ها، تنگ و تاریک و در بسته و ساکنانش همه یا گرگ یا روباه و یا گوسفند و بزرگان‌ش شتر و پاکانش «قاطر» و دانش‌مندان **بل هم اُصل***....

کمثل الحمار یحمل أسفارا آیه ۵ ص ۲۷ م.آ
 من در همین عمر کمی که دارم، درست سه بار با گوش‌های خودم از آدم‌های آبرومند و خانواده‌داری شنیدم که با لحنی ادیبانه و طمطراقی محققانه، که در رد شعر نو و اثبات شعر قدیم، فرمودند که: «شعر نو، شعر نیست. شعر قدیم مقفی و منظوم شعر است. زیرا شعر نو را نمی‌توان به سادگی "از بر کرد". در صورتی که شعر قدیم، چون نظم و قافیه و قرینه دارد،

* به‌ترین توصیف علمای این مدینه را قرآن کرده است که: **مثل الذین... کمثل الحمار یحمل أسفارا بل هم اُصل**. (اینان همانند الاغند که کتاب‌هایی حمل می‌کنند، بل که آن‌ها از این‌ها گمراه‌ترند.)

راحت از بر می‌شود و با چند بار خواندن، در حافظه جا می‌گیرد. چه، هر وقت در محفلی ایجاب کرد و مجلس مقتضی اظهار فضلی بود، می‌توان آن را پس آورد!»

این نظریه، بر خلاف آنچه در نخستین وهله می‌نماید، بسیار منطقی و معقول است. زیرا علم و ادب، عبارت است از «ما عند المتقدّمین»، که قدما هر چه بود گفته‌اند و در معانی سفته‌اند و برای ما محققان از ناکرده و ناگفته هیچ بر جای نگذاشته‌اند، الاّ به نخ کشیدن این درهای سفته و انبار کردن اقوال متقدمین و چاشنی زدن از گفتار مستشرقین و بنابراین، علم یعنی مجموعه‌ی «از بریات» و عالم یعنی کسی که «از بریات» را می‌گیرد و با کمال امانت‌داری و بی آن که بدان دست یازد، نگاه می‌دارد و عنداللّزوم، آنها را همچنان سربسته و دست‌نخورده پس می‌آورد و در گنجینه، نه، گنجهی حافظه‌ی متعلم، خالی می‌کند تا او نیز به نوبه‌ی خود، کیسه‌ی علمش پر شود و عالم گردد و بر این‌گونه است که ما نه عالم علم، که حامل علمیم و ناقل علمیم* و واسطه‌ی این حمل و نقل از ماضی به مستقبل.

* به تعبیر قرآن، که از این‌گونه حملان علوم سخن می‌گوید: *مِثْلَ الَّذِينَ... كَمِثْلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا*. (اینان در مثل، همچون خرنده که کتاب‌هایی را بر پشت خود حمل می‌کنند.) البته در عین حال که این تشبیه از نظر عفت قلم کمی اشکال دارد، ولی کاملاً پیدا است که در این مقایسه، از میان مشبه و مشبه‌به، کدامیک حقشان ضایع شده است!

سوره‌ی منافقون (۶۳)

م.آ. ۱۹

ص ۲۷۳

آیه‌ی ۸

لله العزة و لرسوله و للمؤمنين

(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۳۹، ص ۲۷۳، م.آ. ۱۹)

سوره‌ی تغابن (۶۴)

إِنَّمَا أَمْوَالَكُم مَّا أُوتِيتُمْ بِأَيْدِي النَّاسِ... آیه‌ی ۱۵ - ۱۸ ص ۱۶۷ و ۱۶۸ م.آ ۲

... امواج شدت و بلا، از هر سو ابوذرا را در بر گرفته بود و آزارها و شکنجه‌ها از دست بنی‌امیه، پی‌پی می‌رسید. حقوقش را قطع کرده بودند و شدت و فشار دستگاه، روز به روز بیشتر می‌شد. اما ابوذرا نه تنها لحظه‌ای در مبارزه سست نشد و از خود عجز نشان نداد و طوفان‌های حوادث روزگار او را نلرزاند، بلکه مبارزات خود را علیه ثروت‌مندان حادث کرد و معاویه را آشکارا دشنام می‌داد و سلاح مذهب را از چنگ حکومت عثمان می‌گرفت و نقاب تقدس را بر رویشان می‌درید. روزی در برابر مردم ایستاد و گفت:

- بنی‌امیه مرا به فقر و قتل تهدید می‌کنند. من فقر را از غنا بیشتر دوست می‌دارم و زیر خاک را از روی خاک به‌تر می‌خواهم. ای طبقه‌ی اغنیاء! ثروت خدا را به بندگانش پس دهید و نگوید «دست خدا بسته است و خدا فقیر است و ما غنی». **إِنَّمَا أَمْوَالَكُم مَّا أُوتِيتُمْ بِأَيْدِي النَّاسِ... وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ، مَنْ يَبْذُرْ شَحًّا يَنْفُسُهُ فَاوَلَنَكُمُ الْمَفْلُحُونَ. إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعَفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ. وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ. عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.**

آن روز، ابوذرا به حمله‌ی خود علیه سرمایه‌داران ادامه داد و آنان را به تقسیم ثروت بر توده‌ی مردم دعوت می‌کرد تا شب شد و به طرف خانه‌اش به راه افتاد. در راه یادش آمد که دختر بیمارش را در خانه رها کرده، مرض وی به نهایت شدت رسیده است و او خود، از صبح تاکنون، به تبلیغات و مبارزاتش سرگرم بوده و این دخترک را فراموش کرده است. ناگهان احساس کرد که از اعماق دلش ندایی برخاسته، پیوسته این آیه را در گوشش فرو می‌گوید:

إِنَّمَا أَمْوَالَكُم مَّا أُوتِيتُمْ بِأَيْدِي النَّاسِ... إِنَّمَا أَمْوَالَكُم مَّا أُوتِيتُمْ بِأَيْدِي النَّاسِ...

إِنَّمَا أَمْوَالَكُم مَّا أُوتِيتُمْ بِأَيْدِي النَّاسِ... آیه‌ی ۱۵ ص ۱۵۹ و ۱۶۰ م.آ ۲۱

... و عشق پیغمبر به حسن و حسین، باز فزونی می‌گیرد. اکنون این دو طفل، تمام زندگی محمد شده‌اند و تمام لحظاتی را که در اختیار دارد، به آنان مشغول است.

هرگاه از خانه بیرون می‌آید و به هر کجا که می‌رود و در کوچه و بازار مدینه که قدم می‌زند، همیشه یکی از این دو طفل را نیز بر دوش می‌برد.

در مسجد، بر بالای منبر سخن می‌راند و خلق سراپا گوشند. نواده‌هایش که صحن خانه‌شان مسجد است، از در بیرون آمدند و بر تن هر دو، پیراهنی قرمز رنگ، راه می‌رفتند و زمین می‌خوردند. ناگهان چشم پیغمبر به آنها افتاد. نگاهش را نتوانست از آنها برگیرد. دید که به زحمت راه می‌روند، می‌افتند و برمی‌خیزند. طاقت نیاورد. سخنش را رها کرد. شتاب‌زده از منبر فرود آمد و آنها را بغل کرد و همچنان کودکانش در آغوش، بازگشت و به منبر بالا رفت. دید مردم حیرت‌زده می‌نگرند و از این همه بی‌تابی روحی آنچنان نیرومند، به شگفت آمده‌اند.

وی احساس کرده، گویی می‌خواست از مردم عذرخواهی کند تا این را که به خاطر بچه‌هایش سخن خویش را با آنها بریده و رهایشان کرده است، بر او ببخشایند.

در حالی که بچه‌ها را به نرمی و مهر پیش رویش بر منبر گذاشت، گفت:

- راست گفت خدای بزرگ: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**. چشمم به این دو طفل افتاد و دیدم که قدم برمی‌دارند و به زمین می‌افتند، نتوانستم تاب بیاورم. تا سخنم را قطع کردم و برداشتمشان....

إن تقرضوا الله قرضاً حسناً آیه‌ی ۱۷ ص ۱۵۲ م.آ ۲

در جهان، یک سو خدا است و یک سو هرچه و هرکه جز او. اما در جامعه، یک سو خدا و مردم است و در مقابل، افراد یا گروه‌های ضد مردم؛ انحصارطلب‌ها. در این زمینه‌ها، همیشه به جای خدا، می‌توان مردم گذاشت. زیرا مردم معنی می‌دهد: **لله الحكم. الأرض لله. المال لله. في سبيل الله...** یعنی حکومت، زمین، و سرمایه از مردم است. یعنی از افراد نیست (نه این که از خدا نیست). معاویه‌ها می‌گویند همه‌چیز از آن خداست، یعنی از آن مردم نیست؛ از آن نماینده‌ی خدا، یعنی آنها است. ابوذر می‌گوید مردم نماینده‌ی خدایند.

قرآن همیشه در این موارد، نام خدا را به جای نام مردم می‌آورد. **إن تقرضوا الله قرضاً حسناً...** اگر به خدا قرض‌الحسنه بدهید....

إن تقرضوا الله قرضاً حسناً آیه‌ی ۱۷ ص ۲۲۸ م.آ ۲

(ر.ک. به سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۴ و ۳۵، ص ۲۲۶ - ۲۲۸، م.آ ۲)

إن تقرضوا الله قرضاً حسناً آیه‌ی ۱۷ ص ۶۸ م.آ ۱۶

در برابر آن طبقه‌ی سه‌گانه (ملک - مالک - ملأ) طبقه‌ی «مردم» (ناس) قرار دارد. هر دو، در طول تاریخ، بر ضد هم و در برابر هم هستند. الله در این جامعه‌ی طبقاتی، در صف «ناس» است؛ به گونه‌ای که در قرآن، هرگاه جامعه مطرح است، الله و الناس مترادف هم می‌آیند.

به طوری که «ناس» را می‌توان در آیه برداشت و «الله» گذاشت و کلمه‌ی «الله» را برداشت و «ناس» گذاشت. و هر دو یک معنی دارند.

مثلاً در **إن تقرضوا الله قرضاً حسناً**، روشن است که مقصود از خدا مردم است. وگرنه خدا چه نیازی به قرض‌الحسنه‌ی تو دارد. این‌جا یعنی: «إن تقرضوا الناس قرضاً حسناً».

إن تقرضوا الله قرضاً حسناً آیه‌ی ۱۷ ص ۶۹ م.آ ۱۹

معاویه می‌گفت: المال لله و انا خليفة الله! به هر که می‌خواهم می‌دهد و از هر که بخواهم منع می‌کنم.

ابوذر بر او شورید که بگو: المال للمسلمين!

این تفسیر ابوذری از قرآن است. در قرآن، چنان‌که گفته‌ام، آن‌جا که مسائل اجتماعی و انسانی طرح است، الله و الناس یک مقصود را در حکم نشان می‌دهد.

إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعَفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ.

اگر به خدا قرض‌الحسنه بدهید، یعنی: **إِنْ تَقْرَضُوا النَّاسَ.**

يَا إِنْغَاقٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، یعنی **فِي سَبِيلِ النَّاسِ.**

م.آ ۲۲ ص ۲۶ آیه ۱۷ **إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا**

در تورات و انجیل (آن قسمت‌هایی که منحرف نشده و درست می‌توان استنباط کرد) و در قرآن، همه‌جا، بدون استثناء، صف خدا و صف ناس، یعنی مردم، یکی است. یعنی در تمام آیاتی که مسائل اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی مطرح است - نه مسائل فلسفی و علمی - هر جا که کلمه‌ی «ناس» آمده، می‌توان آن کلمه را برداشت و به جایش کلمه‌ی «خدا» قرار داد و هر جا که «الله» آمده، اگر آن را برداریم و به جایش کلمه‌ی «ناس» را بگذاریم، باز جمله‌اش فرق نمی‌کند. مثال: **إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا** یعنی چه؟ کسی که به خدا قرض حسنه بدهد یعنی چه؟ مگر خدا حقوقش کم می‌آید که ما به او قرض حسنه بدهیم؟! یعنی مردم به مردم قرض حسنه بدهند.

بر اساس این، در تمام آیات و احادیثی که مسائل اجتماعی و صف و جبهه و جهت‌گیری اجتماعی مطرح است، خدا درست معادل مردم است؛ یعنی در ردیف و صف مردم قرار دارد.

م.آ ۲۸ ص ۲۴۷ آیه ۱۷ **إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا**

عبادت هر عملی است و حتی احساسی است که آدمی نه برای نفع فردی، برای خود، که برای خلق انجام می‌دهد و همین «برای خلق»، در اسلام، «برای خدا» تلقی می‌شود. **إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...** (اگر به خدا قرض‌الحسنه بدهید) یعنی اگر به مردم قرض بی‌سود بدهید.

اساساً در قرآن، همه‌جا در مسائل علمی و اجتماعی، خدا خود را به جای مردم گذاشته است.

م.آ ۲۳ ص ۱۸۴ آیه ۱۸ **عَالَمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ**

توحید - شرک، غیب - شهادت (شهادت به معنای فلسفی و علمی، نه انسانی، در برابر غیب: عالم الغیب و الشهادة) آیه - سنت (باز سنت به دو معناست: یکی آن که در قرآن بحثش مطرح است، به نام سنت‌الله، و یکی سنتی که به نام قرآن و سنت مصطلح است، به معنای سنت‌النبی. در دو معنی است.) این بحث جهان‌بینی و جهان‌شناسی است.

سوره‌ی طلاق (۶۵)

و من یتق الله... آیه‌ی ۲ و ۳ ص ۱۱۷ و ۱۱۸ م.آ. ۲

... پیغمبر با ابوذر، دوتایی به راه افتادند تا به بازار رسیدند. مردم را غرق در تجارت و داد و ستد خویش دیدند. پیغمبر رو به ابوذر کرده، فرمود: ابوذر! من آیه‌ای را می‌دانم که اگر مردم بدان عمل کنند، بسشان است. **و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب*.**

ابوذر ساکت بود و پیامبر نیز خاموش شد و همچنان می‌رفتند. پیامبر باز رو به ابوذر کرده و گفت: ابوذر، تو مردی پاک‌دامنی و به زودی به بلای سختی گرفتار می‌شوی.

ابوذر: در راه خدا؟

محمد: در راه خدا.

ابوذر، در حالی که از این خطری که در راه خدا به استقبالش می‌آید احساس افتخاری در خود می‌کرد، با آهنگ محکم و مطمئنی گفت: به آنچه او دوست بدارد، خوشنودم.

ذکر آرسولاً آیه‌ی ۱۰ و ۱۱ ص ۲۲۷ م.آ. ۱۸

(ر.ک. به سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱ - ۸، ص ۲۲۶ - ۲۳۲، م.آ. ۱۸)

* کسی که از خداوند پروا گیرد، خداوند برای وی چاره‌ای می‌سازد و از همان‌جایی که گمان ندارد، بدو روزی می‌دهد.

سوره‌ی تحریم (۶۶)

قوا أنفسکم و أهلیکم ناراً آیة ۶ ص ۲۴ و ۲۵ م.آ ۲

باید یک بستر فکری، یک زمینه‌ی اعتقادی، و یک برنامه‌ی خودسازی وجود داشته باشد تا این کسی که دلش می‌خواهد خودش را نگه دارد و از مبتذل شدن و پوچ شدن هراس دارد، بداند چه باید بکند. وی هراس از ابتذال دارد و به این مرحله از خودآگاهی رسیده. واقعاً هم علاقه و دلبستگی‌اش به ارزش‌های اسلامی، هنوز در مرحله‌ی عشق است. اما از حالا احساس خطر کرده که مبادا خودش عوض بشود و خانواده‌اش تغییر پیدا کند. خودش هر جور باشد، با رودرپایستی هم که شده، نگه می‌دارد. اما نسل بعدش از دست می‌رود. سر یک سفره می‌نشینند، در یک خانه زندگی می‌کنند، اما با هم چهار کلمه حرف ندارند که رد و بدل کنند. زبانشان کم‌کم از هم دور می‌شود و احساسشان، دردهایشان، و بعد می‌بیند که این بچه هنوز در خانه‌ی اوست و تازه به سن بلوغ رسیده است، اما از درون، کوچک‌ترین رابطه‌ی خویشاوندی خویشی انسانی با او ندارد. **قوا أنفسکم و أهلیکم ناراً**. الآن بیش‌تر از موقعی که این سخن گفته شده است، دامنه و عمق و سهم‌گینی و خطر پیدا کرده است: «خودتان را و خانواده‌تان را از این آتش حفظ کنید.» ای کاش پیغمبر می‌بود و آتش‌های امروز را می‌دید که چه‌گونه به دامن و به درون ما پیچیده‌اند و هیچ‌کس هم نیست که قطره‌ای، آب سردی، بر روی این آتش بپاشد تا لااقل نیروی مقاومت این نسل را بیافزاید و رنج وی را تخفیف دهد.

قوا أنفسکم و أهلیکم ناراً آیة ۶ ص ۲۴ و ۲۵ م.آ ۲

(ر.ک. به سوره‌ی زمر، آیة ۱۷ و ۱۸، ص ۶۶ و ۶۷، م.آ ۲۲)

سوره‌ی ملک (۶۷)

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ... آیه‌ی ۲ ص ۳۱ م.آ ۶
(ر.ک. به سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷، ص ۳۰ و ۳۱، م.آ ۶)

لَيْلُكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا آیه‌ی ۲ ص ۲۶۴ و ۲۶۵ م.آ ۱۸

اگرستانسیالیست خداشناس می‌گوید (اگرستانسیالیست خداشناس؛ آن که خداشناس نیست، بحثش جدا است) خدا آگاه است بر این که این موجودی که می‌سازد، چه خواهد شد. اما علم خدا به «چه‌گونه خواهد شد» انسان، «چه‌گونه شدن» انسان نیست. علت «چه‌گونه خواهد شدن» انسان کیست؟ خودش. پس خداوند می‌داند که انسان، خودش را خواهد ساخت. خیام می‌گوید: «اگر می‌خورم، علم خدا جهل بود.» من الآن می‌خواهم می‌بخورم، آیا خدا قبلاً خبر دارد که من فلان شب و فلان ساعت می‌می‌خورم یا نه؟ خبر دارد. زیرا علم دارد. پس من نمی‌توانم می‌خورم. اگر می‌خورم، پس معلوم می‌شود علم خدا درست نیست و چنین چیزی نمی‌شود. خواجه نصیر جوابش را - که خیلی عالی است - می‌دهد: «علم ازلی (علم خدا از قدیم) علت شیا بودن، نزد حکما ز غایت جهل بود.»

فرمایش خیام، روشن است که چه‌گونه از علم ازلی نتیجه‌گیری می‌کند؟... خواجه نصیر به او جواب می‌دهد که علم ازلی علت اشیاء بودن - که تو گرفتی - نزد حکما ز غایت جهل بود. علم هواشناسی می‌داند و علم دارد که فردا (البته نه هواشناسی ما، که ز غایت جهل است! علم هواشناسی، نه اداره‌ی هواشناسی) باران می‌آید. این علم، علت باران آمدن فرداست؟ نه؛ علم هم دارد، دقیق هم است. حتماً هم سر آن دقیقه می‌آید. و همان اندازه هم که علم هواشناسی پیش‌بینی می‌کند، می‌آید. اما علت آمدن باران، علم نیست. درست روشن است که خواجه نصیر چه می‌خواهد بگوید؟ **لَيْلُكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.** «تا خدا بداند که کدامیک از شما نیک‌کارتر هستید.» پس معلوم می‌شود که خدا می‌داند که کدامیک از ما نیک‌کارتریم یا بدکارتریم. اما نیک‌کاری و بدکاری، به عنوان صفاتی که ماهیت ما را می‌سازد، انتخاب خود ماست. و قیامت، که عکس‌العامل جبری و منطقی و الهی عمل و صفات و خصوصیات من در زندگی است، چه‌طور روزی است؟ **يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ.** «روزی است که انسان آن چیزی را که به دو دست خویش از پیش فرستاده است، به چشم می‌نگرد.» این‌جا مسأله‌ی اختیار انسان را مطرح می‌کند.

سوره‌ی قلم - نون (۶۸)

ن و القلم و ما یسطرون آیة ۱ ص - م.آ -
 (ر.ک. به سوره‌ی علق، آیة ۱ - ۵، ص ۲۴ و ۲۵، م.آ ۳۰)
 (ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیة ۷، ص ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵، م.آ ۲۳)

ن و القلم و ما یسطرون آیة ۱ ص ۲۴۶ و ۲۴۷ م.آ ۷

هر انسانی امانت‌دار خداوند است - چون فرزند آدم است - و مسؤول. و نه تنها مسؤول گروه و خانواده و مردم خویش، که در برابر تمام وجود و اراده‌ی حاکم بر وجود، و در برابر همه‌ی کائنات مسؤول است.

این است دامنه‌ی مسؤولیت انسان. اما در اسلام، بزرگ‌ترین مسؤولیت، متوجه علم است. این است که در آن نهضت تازه‌پای اسلام در عربستان، که برای درگیری با بت‌پرست‌ها و دشمنان، اشراف و قدرتهای مهاجم، به مجاهدین نیاز افتاده است، رهبر نهضت، با کلامی مجاهدین را آواز می‌دهد که بشریت هنوز در دوره‌ی نبوغ و فرهنگ و دانشش فاقد چنان تعبیر درخشانی است که از سینه‌ی جامعه‌ای بی‌سواد - حتی بی‌خط و کتابت - می‌جوشد که:

مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء.

در ارزش، مرگب دانش‌مندان از خون شهیدان برتر است.

و از چنین تعبیری، آیا این معنای بلند روشن استنباط نمی‌شود که اولاً خون و مرگب، مسؤولیتی مشابه دارند. و ثانیاً مسؤولیت مرگب از مسؤولیت خون حساس‌تر و سنگین‌تر است؟

این است که قرآن، در جامعه‌ای بی‌سواد - که پیامبرش در آغاز کار، حتی در مدینه، فقط یک منشی دارد و آن هم یهودی است و خودش نیز یک امی است - به کتاب، مرگب، قلم، و به آنچه می‌نویسند، سوگند می‌خورد (**ن و القلم و ما یسطرون**)؛ اما به قلمی که مسؤول است، و به مرگبی که همزاد برتر و خویشاوند بالاتر خون است.

ن و القلم و ما یسطرون آیة ۱ ص ۲۵۶ و ۲۵۷ م.آ ۱۴

قرآن، یعنی خواندنی. می‌بینیم اصطلاح، اصطلاح دوره‌ی ذهنی است. و اولین پیامی که آمده است، عمیق و عجیب و بسیار قابل توجه است.

اولین پیامی که بر مردی امی وارد می‌شود تا به جامعه‌ای امی ابلاغ شود، «بشنو» نیست؛ «بخوان» است. که اگر «إسمع» بود، پیامبر امی آسوده بود. می‌گفت می‌شنوم. اما «إقرأ» است. پیامی است نه به صورت سروش، که شنیدنی باشد، بل آیاتی است بر حریر نوشته، که در برابر چشمانش گرفته می‌شود و می‌گوید: «بخوان.» می‌گوید: نمی‌توانم بخوانم. گلویش را آن‌قدر می‌فشارد که احساس مرگ می‌کند و رهایش می‌کند و می‌گوید:

بخوان! باز می‌گوید: نمی‌توانم. دوباره فشار و احساس مرگ و فرمان «بخوان!» تا در سومین بار، توان خواندن می‌یابد و می‌خواند.

و دوره‌ی خواندن در تاریخ آغاز می‌شد و انسان وارد مرحله‌ی ذهنی و آموزش فکری می‌شود. و در عین حال، کسی که آغازکننده‌ی این نهضت، این دوره‌ی فکری و فرهنگ غنی است، خود امی است، خواندن نمی‌داند، نوشتن بلد نیست، و از این مهم‌تر، در جامعه‌ای است که جامعه‌ی سمعی است و با نوشتن و خواندن آشنا نیست.

قرآن سوگند می‌خورد؛ اما نه به «سروش» و «سرود» و «پیام»، که به **ن و القلم و ما یسطرون**؛ به مرگب، به قلم، و به آنچه می‌نویسند.

ن و القلم و ما یسطرون آیة ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ م. ۲۲

قرآن کتابی است که با نام «خدا» آغاز می‌شود و با نام «مردم» پایان می‌یابد! کتابی «آسمانی» است. اما - بر خلاف آنچه مؤمنین امروزی می‌پندارند و بی‌ایمانان امروز قیاس می‌کنند - بیشتر توجهش به طبیعت است و زندگی و آگاهی و عزت و قدرت و پیشرفت و کمال و جهاد! کتابی است که نام بیش از هفتاد سوره‌اش از مسائل انسانی گرفته شده است و بیش از سی سوره‌اش از پدیده‌های مادی و تنها دو سوره‌اش از عبادات! آن هم حج و نماز!

کتابی است که حاملش یک امی است، که به تعبیر خود قرآن، نه کتاب می‌دانسته و نه ایمان می‌شناخته و نوشتن و خواندن نمی‌توانسته و آن‌گاه به مرگب سوگند می‌خورد و به قلم و به نوشته* . کتابی است که شماره‌ی آیات جهادش، با آیات عبادتش، قابل مقایسه نیست. کتابی است که نخستین پیامش خواندن است و افتخار خدایش به تعلیم! تعلیم انسان با «قلم»[†] آن هم در جامعه‌ای بدوی و قبایلی، که کتاب و قلم و تعلیم و تربیت مطرح نیست!

ن و القلم و ما یسطرون آیة ۱ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ م. ۲۹

پیغمبر اسلام، با این که خودش اهل قلم و نویسندگی و خواندن نبود، ولی در جنگ بدر، به‌ترین و نیرومندترین و خطرناک‌ترین دشمنانش که اسیر گرفته بود، گفت: اگر هر کدام ده تا از بچه‌های مرا، بچه‌های انصار و مهاجرین را، خط نوشتن یاد بدهد، مجانی آزاد است به شهرش برود. آن‌وقت اولین پیغام خدا به وسیله‌ی پیغمبر به بشریت، با **إقرأ** - بخوان! - شروع می‌شود که این تکیه روی قلم است. کتاب آسمانی ما، اسم‌های پرطمطراق ندارد؛ قرآن خواندنی! در اولین سوره، که با خواندن شروع می‌شود، دو مرتبه تکرار می‌شود: **إقرأ باسم ربک الذی خلق**. و بعد از ستایش پروردگار و سخن گفتن از خلق کردن، بلافاصله از خلق انسان صحبت می‌کند: **خلق الإنسان من علق**. از خلقت انسان که صحبت می‌شود، باز دومرتبه تکرار

* ن و القلم و ما یسطرون! بسیاری از مفسران، «نون» را نام ماهی‌ای دانسته‌اند که در قدیم، از آن مرگب می‌ساخته‌اند.

† إقرأ باسم ربک الذی خلق... علم الإنسان بالقلم...

می‌کند: **اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ**. گرامی‌ترین پروردگارت. خوب چیست گرامی‌ترین پروردگارت؟ **الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ**. کسی با قلم تعلیم کرد. در «ن و القلم»، که خدا با بشر می‌خواهد صحبت کند، به ن و القلم سوگند می‌خورد. در تفاسیر است که «ن»، نام ماهی‌ای بوده که پوسته و فلس‌های آن ماهی را در قدیم می‌گرفتند و از آن مرکب می‌ساختند. بنابراین، **ن و القلم و ما یسطرون**، یعنی سوگند به مرکب و سوگند به قلم و سوگند به آنچه می‌نویسند - به نوشتن سوگند. آیا می‌شود این قرآن آدمی باشد که خودش نمی‌نویسد، امی است، نمی‌تواند بخواند و منشی که می‌خواهد بگیرد، چون مسلمان‌ها اول کار سواد خواندن و نوشتن ندارند، یک یهودی را و یک آدم منافق را می‌گیرد؟ ولی این تکیه از همان اول اسلام (اسلام به پیغمبر کار ندارد. پیغمبر وسیله‌ی ابلاغ است.) با قلم شروع می‌شود. می‌دانید معجزات پیغمبران دیگر چیست؟ عصا است، کور بینا کردن و مرده زنده کردن و فلج شفا دادن و... است. در حالی که معجزه‌ی اسلام، یک چیز است: کتاب! کتاب! این تکیه‌ها باعث شد که تمدنی در تاریخ ساخته شد.

ن و القلم و ما یسطرون آیه‌ی ۱ ص ۹۲۵ و ۹۲۶ م. ۲۳

و آن‌گاه که توحید تحقق یافت و «وحدت وجود» پدیدار شد و اتحاد علم و عالم و معلوم صورت گرفت و نیز اتحاد عشق و عاشق و معشوق، و آن‌گاه چه خواهد شد؟ آن‌گاه خانواده‌ای در این عالم پدیدار می‌شود و ازدواجی پدید می‌آید. چه خانواده‌ای؟ خانواده‌ای از عشق. در آن عاشق پدر است و معشوق مادر و عشق فرزند؛ خانواده‌ای از کلمه. در آن خدا پدر است و مریم مادر و مسیح فرزند. خانواده‌ای مورد سوگند خدا، که در آن [عاشق] پدر است و مخاطبش مادر و قرآن، انجیل فرزند. و چنین خانواده‌ای است که خدا بدان سوگند می‌خورد که:

ن و القلم و ما یسطرون! سوگند به مرکب و سوگند به قلم و سوگند به آنچه می‌نویسند! این چه‌ها است که می‌نویسند و خدا بدان قسم می‌خورد؟ چه قلمی است که خدا بدان سوگند می‌خورد؟ چه مرکبی است که خدا بدان سوگند می‌خورد و پیغمبر می‌گوید: **مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء**. (مرکب دانش‌مندان از خون شهیدان گرامی‌تر است!)

چه قلمی است که خدا در قرآن بدان سوگند می‌خورد؟ آیا نوشته‌هایی است از آن‌گونه که می‌نویسند؟ شگفتا! این قلم، قلمی است که آن‌چنان ازدواجی را پدید می‌آورد. قلمی هم‌چون حلقه‌ی نامزدی! چنین قلمی است که مرکبش از خون شهیدان گرامی‌تر است. مرکبی که چنان فرزندان، عیسی‌هایی می‌زاید! قلمی که قرآن می‌نویسد، نه شعر، نه نثر، نه علم، نه ادبیات... قلمی که «کلمه» می‌نگارد!

سوره‌ی جن (۷۲)

وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ... آیه‌ی ۱۴ و ۱۵ ص ۲۹۱
(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۲۱ و ۲۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱، م.آ ۲۶)

سوره‌ی مزمل (۷۳)

م.آ ۲۵

ص ۴۲۵

آیه‌ی ۱

یا ایها المزمل

- ببخشید، چه‌گونه ممکن است روحی روح دیگر را «حس» کند؟

- همچنان که شما بوی بهار را در وزش نسیم حس می‌کنید. همچنان که بوی باران، بوی هوای باران‌خورده را حس می‌کنید. همچنان که پس از باران سحرگاهی، بوی صبح شسته و خیس را حس می‌کنید. همچنان که طعم خلسه‌آور یک خاطره‌ی شیرین را که در بستر خیالتان پیدا می‌شود حس می‌کنید. همچنان که سنگینی لطیف دوستی را که بر سینه‌ی روحتان فشاری نرم و مهربان دارد حس می‌کنید. همچنان که مزه‌ی لبخند شرم‌آگین و شیطنت‌آمیز و خوبی را که در تنهایی به یادتان می‌آید حس می‌کنید. همچنان که صدای مرموزی که از سایش روح عربان دو فرشته برآید و آن را در زیر غرفه‌های بلند و خلوت و ساکت روح خود همواره در انعکاس می‌باید و لرزش دیواره‌های روحتان را از آن احساس می‌کنید، حس می‌کنید* . همچنان که در آتش سوزان یک حسرت، دودی را که از قلبتان برمی‌خیزد و به سرتان بالا می‌آید و چشم‌هایتان را می‌سوزاند و راه نفس را می‌گیرد حس می‌کنید....

* چه‌قدر شبیه است به آنچه طبری و شرح موهب از صدای جبرئیل در آسمان صحرا، در شب وحی وصف می‌کنند. و اثری که بر پیغمبر گذاشت و داستان یا ایها المدثر... یا ایها المزمل و....

سوره‌ی مدثر (۷۴)

یا ایها المدثر
آیه‌ی ۱
ص ۲۲۵
م.آ ۲۵
(ر.ک. به سوره‌ی مزمل، آیه‌ی ۱، ص ۴۲۵، م.آ ۲۵)
(ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۷، ص ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵، م.آ ۲۳)

یا ایها المدثر قم فانذر
آیه‌ی ۱ و ۲
ص ۲۵۹ و ۲۶۰
م.آ ۲۹

... صدای مخصوصی، مثل صدای به هم خوردن بال‌های پرندگان در مغزم، با شدت گفت: «بخوان». گفتم: «من خواندن بلد نیستم.» باز دومرتبه گلویم را چنان به خشم فشرد که احساس مرگ کردم. رهایم کرد. بعد باز با شدت گفت: «بخوان.» گفتم: «خواندن بلد نیستم.» باز برای مرتبه‌ی سوم، حلقومم را چنان فشرد که احساس مرگ کردم و گفتم: «بخوان.» بعد دیدم در برابرم خطوطی از نور ظاهر شد که نمی‌توانستم بخوانم. - سواد نداشتم. دوباره گفتم: «بخوان.» بعد دیدم با آن صدا می‌خوانم. (یا آن صدا بود که در من می‌خواند.) **إقرأ باسم ربِّک الَّذی خلق.** (آهنگ را نگاه کنید که چه‌گونه است: بی‌پروا، قاطع، تند، و غیر عادی.) **إقرأ باسم ربِّک الَّذی خلق. خلق الإنسان من علق. اقرأ وربُّک الأکرم. الَّذی علّم بالقلم. علّم الإنسان ما لم یعلم.** از غار بیرون پریدم. اطراف را نگاه کردم. دیدم درست مقابل چشمم است - در فضا. ترسیدم نگاه کنم. پشتم را به آن کردم. دیدم مقابل چشمم است. به این‌طرف برگشتم. دیدم مقابل چشمم است. از حراء سرازیر شدم، با سرعتی که ریگ‌ها پشت سر من فرو می‌ریخت. خودم را به خدیجه رساندم و به دامن او آویختم که «خدیجه، من نمی‌خواهم کاهن شوم. نمی‌خواهم ساحر شوم. نمی‌دانم جن‌زده شده‌ام یا دیوانه. نفهمیدم چه بود. مرا پویشان.»
خدیجه می‌بیند او ملتهب است. یک گلیم رویش می‌اندازد و صبر می‌کند تا محمد خوابش ببرد.

... بیدار که می‌شود، می‌بیند که چشمان مهربان خدیجه هنوز به او دوخته است - از موقعی که خوابیده بود تا به حال.

... می‌گوید: خدیجه، به نظر تو من چه فرقی کرده‌ام؟ می‌گوید: محمد، من نمی‌دانم. اما همین قدر می‌دانم که تو مرد خوبی هستی. هرگز بدی نکرده‌ای. خویشانت را می‌نواخته‌ای. یتیمان را مهربانی می‌کرده‌ای. مهمان‌ها را نوازش می‌کرده‌ای. هیچ‌کس از تو بدی ندیده است. ممکن نیست که آسیبی به عقلت رسیده باشد! ممکن نیست که کاهن یا ساحر شده باشی. به طوری که من مطمئنم جز خیر، هیچ‌چیز نیست.

خدیجه او را آرام می‌کند و محمد باز می‌خوابد. در حالی که گلیم را به خودش پیچیده و می‌ترسد از آن بیرون بیاید. از فضا می‌ترسد. از هوا می‌ترسد.

صبح، خدیجه که کمی هراس برش داشته، نزد عمویش، ورقه بن نوفل، که دانش‌مندترین مرد مکه است و به تازگی مسیحی شده، می‌رود. (از همان روشن‌فکرانی است که گفتم فهمیده بودند که بت‌پرستی مزخرف است.)

... خدیجه داستان را می‌گوید. ورقه متوجه داستان می‌شود. (مرد دانش‌مندی بوده است. حتی داشت انجیل را به عربی ترجمه می‌کرد.) می‌گوید: اگر آنچه تو می‌گویی، درست آن‌چنان که او گفت باشد، بدان که ناموس اولی که بر موسی - در سینا - و بر عیسی نازل شده است، بر او نیز نازل شده است. و من تو را به سعادت بزرگی مژده می‌دهم. افسوس می‌خورم که من در آن روزگار دیگر نخواهم بود. اما مسؤولیت تو در نگاه‌داری او خیلی سنگین‌تر شده است.

خدیجه که برمی‌گردد، داستان ورقه را برای پیغمبر نقل می‌کند. پیغمبر اصلاً خبر ندارد. اصلاً نمی‌شناسد که پیغمبران سابق که بوده‌اند، وحی چه بوده، کتاب چیست. (هیچ نشنیده بوده. چوپان بوده.)

بعد باز یک مرتبه فرمان شدیدی می‌رسد که: **یا ایها المدثر قم فاندِر.** (ای به خود فروبیچیده - که خودت را در این‌جا ترس‌ناک جمع کرده‌ای - بلند شو و بشر را بیم بده.

از این‌جاست که برمی‌خیزد و فقط مأمور این می‌شود که یک جمله را تا سه سال تکرار کند و حق نداشته چیزی بدان اضافه کند. **قولوا لا إله إلا الله تغلجوا.** بعد می‌گوید: هرچه تا آخر بگویم، دنباله‌ی همین کلمه است. (نمی‌گوید «همه‌ی مسائل را کم‌کم می‌گویم.») می‌گوید: «همه‌ی مسائل را گفتم. بقیه تشریح همین است.»

یا ایها المدثر قم فاندِر آیه‌ی ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ ص ۵۵ م.آ ۱۱

مهاجرت روانی و انسانی - از آیه‌های اولی که به پیغمبر اسلام خطاب شده، **یا ایها المدثر، قم فاندِر...** است. یعنی ای کسی که پتو و پلاس به خودت پیچیدی، بلند شو. یعنی این که تو یک رسالت و تعهد بزرگ و سنگین اجتماعی داری و برای اجرای این رسالت، از تنگنای سنت‌ها و عادت‌ها و پیوندهایی که تو را در خود می‌فشرند و زندانی کرده‌اند، به در آی. و **ثیابک فطهر.** (جامه‌ات را پاکیزه کن.) و **الرحز فاهجر.** (از پلیدی خویش هجرت نما.) و بنابراین، مهاجرت در این‌جا یک مهاجرت درونی و انفسی است. پس مهاجرت درونی، عبارت است از هجرت انسان از آنچه هست، به آنچه باید باشد.

در این‌جا می‌بینیم دائماً انسان، هم در زندگی بیرونی و عینی (اقتصادی، فکری، سیاسی، و علمی) و هم در زندگی روانی و درونی (در خویشتن خویش، در بودن خویش، و در عمق فطرت و ماهیت خویش)، در حال تحرک دائمی و در حال بریدن بندهایی است که سکون و توقف را از درون و برون به وجود می‌آورد. تصادفی نیست که اولین کسانی که به‌ترین اصحاب پیغمبرند و ممتازند و نخستین بار در روزهای تنهایی و سختی و نومیدی به او گرویدند و پیغمبر می‌توانست به‌ترین لقب‌های بلند را به آن‌ها بدهد، به لقب مهاجر، به عنوان بزرگ‌ترین صفت انسان، ملقب شدند. یعنی مهاجرت، به عنوان یک عامل بسیار باشکوهی

است که از آن عمل و صفتی باارزش‌تر برای یاران پیغمبر، که هستی‌شان را برای پیغمبر دادند، نیست.

یا ایها المدثر قم فاندز آیه‌ی ۱ - ۵ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ م.آ ۲۲

مهاجرت آخرین (مهاجرت در درون) عبارت از ترک حالتی است که در آن به سر می‌بریم و چه‌گونگی، صفت، و کیفیت خصوصاتی که داریم. یعنی رها کردن ماهیتی که هستیم و رفتن به طرف آن‌چنان انسانی که باید باشیم*؛ مهاجرت از آنچه هستیم به آنچه باید باشیم. وقتی که قرآن می‌گوید **یا ایها المدثر**، این «دثار» چه چیزی است که پیغمبر اسلام را در خودش پیچیده، که خداوند این را به عنوان یک صفت و خطاب تعیین می‌کند؟ آیا این واقعاً همان گلیم و همان لباسی است که پیغمبر به خودش پیچیده؟ آیا مقصود همه‌ی این بندهای طبیعت وارث و گذشته، اساطیرالاولین و محیط اجتماعی و محیط خانوادگی و محیط تربیتی و هرچه روح را در خود می‌پیچد و رهایی و استقلال و آزادی و حرکت را در انسان می‌کشد نیست؟ این دثاری است که انسان را در خود می‌پیچد و **یا ایها المدثر**، منظور تنها پیغمبر اسلام نیست. هر کس به ایمان محمد رسیده، باید از دثار جاهلیتی که او را در خود می‌پیچد دربیاید و برخیزد.

قم فاندز. و ربک فکبر. و ثیابک فطهر. آیا واقعاً در چنین خطاب‌های عظیمی که بشریت مطرح است، که رسالت عوض کردن تاریخ مطرح است، یک‌مرتبه خدا می‌گوید لباست را پاک کن، یا لافل تنها این معنی را دارد؟

و الرجز فاهجر. پلیدی را هجرت کن و از پستی و بدی، همواره در حال گریز و سفر باش. المهاجر من هاجر من السیئات. مهاجر کسی است که از بدی‌ها هجرت می‌کند؛ بدی‌های کجا؟ بدی‌های بیرون و بدی‌های درون در «رجز».

و الرجز فاهجر آیه‌ی ۵ ص ۱۸۲ م.آ ۲۹

مهاجرت پنجم - که آخرینش است - یک مهاجرت عجیب است. مهاجرت انسان است از خودش. انسان - انسان مسلمان - باید دائماً در حال هجرت باشد. بنابراین، یکی هجرت بیرونی است - که انواعش را گفتم - و دومی هجرت درونی است و آن عبارت از این است که از هر حالتی که هستی رها بشو و به طرف به‌ترین حالت در حرکت باش و در هیچ درجه‌ای - ولو درجه‌ی متعالی و برتر - مایست. المهاجر من هاجر من السیئات. مهاجر کسی است که از زشتی‌ها و بدی‌ها هجرت می‌کند. این مهاجرت انسان از «خویشتن موجود»ش - که هست - به آن «خویشتن مطلوب»ش - که باید بشود. در چه درجه‌ای از خویشتن موجودش باید هجرت کند؟ در هر درجه‌ای که هست، حتی در درجه‌ی پیغمبر که هست. می‌بینید پیغمبر زیادت علم، زیادت عمل، و زیادت حیرت را همیشه می‌طلبد. یعنی می‌خواهد از آن درجه‌ای که هست، باز بالاتر برود. چرا؟ که آن درجه‌ای که انسان باید بشود، در حد مطلق، در جوار خداست.

* این خیلی عظیم است و نشان می‌دهد که قرآن وقتی به یک طرف متوجه می‌شود، از طرف‌های دیگر غافل نمی‌ماند؛ بر خلاف مکتب علمی و فلسفی امروز.

هجرت همه به سوی خدا یعنی چه؟ یعنی آن درجه‌ی متعالی و آن مقصد متعالی‌ای که انسان در فلسفه‌ی اسلامی باید به آن طرف حرکت کند، تا خداست. «تا خداست» یعنی چه؟ نه این که مثل صوفی‌ها در ذات خدا برویم و آنجا حل بشویم، جزء خدا بشویم و قره‌قاپی بشویم؛ نه. تا بی‌نهایت، یعنی خدا. بنابراین، انسان مهاجر در نوع پنجم چنین است: **و الرّجز فاهجر**. از پلیدی هجرت کن. (پلیدی چه کسی؟ درباره‌ی پلیدی پیغمبر می‌گوید!)
 پلیدی چیست؟ پلیدی همان حالتی است که داریم. یعنی هر کس در هر حالتی هست، به نسبت بی‌نهایت حالت زشت است، حالت رکود است و حالت سقوط است. در هیچ درجه‌ای مایست و همواره از بیرون و از درون، در هجرت باش.

و الرّجز فاهجر آیه ۵ ص ۱۲۲ م.آ ۲۲

هجرت در سرنوشت هر پیغمبری است. این عقیده‌ی من است. نظریه‌ی تازه‌ای در این باب دارم که نوشته‌ام. خیلی هم گل کرده است. هر مذهب بزرگی، هر تمدن و فرهنگ بزرگی، زاینده‌ی هجرت اس. در مکه کسی گوشش به رسالت من نیست. باید مدینه‌ی دیگری جست.

اما دل از خویشاوند برکندن، دل از خانواده برکندن، دردناک‌ترین رنج هجرت است. محمد را نیز دوری از خاندانش، قریش، رنجور ساخته بود.

اما مهاجرت یعنی گسیختن، گسستن و بریدن و دندان بر جگر نهادن و فرار؛ فرار از خویشتن. **و الرّجز فاهجر. الّذین آمنوا ثمّ هاجروا و جاهدوا...**

کلّ نفس بما کسبت رهینه آیه ۲۸ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی نجم، آیه ۳۹، ص ۲۸، م.آ ۵)

(ر.ک. به سوره‌ی رعد، آیه ۱۱، ص ۷۸ و ۷۹، م.آ ۲۸)

(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه ۱۳۴، ص ۴۷ و ۴۸، م.آ ۳۰)

کلّ نفس بما کسبت رهینه آیه ۲۸ ص ۱۲۴ و ۱۲۵ م.آ ۲۲

می‌خواهم بگویم:

خواهر! برادر!

قضا و قدر، آنچنان که پدر و مادر تو و قیافه‌های حرفه‌ای مذهبی در محیط تو می‌فهمند و آنچنان که تو از آنها فهمیده‌ای، نه تنها قضا و قدر اسلامی نیست، که اساساً ضد اسلامی است و نه تنها ضد قضا و قدر اسلامی، بل که ضد همه‌ی احکام و قرآن و مسؤولیت‌ها و وظایف و نفی‌کننده‌ی اصل نبوت و وحی و دعوت دین است.

اگر آنچنان است که هر چه پیش می‌آید و هر کس هر چه می‌کند و هر جور هست از پیش معین است و بر او تحمیل، و اراده‌ی هیچ‌کس در سرنوشتش دخیل نیست، پس پیامبران

برای چه آمده‌اند و هدایت خلق چه معنی دارد و بایستن و نبایستن یعنی چه؟ این «جبر الهی»، بر خلاف صفت «الهی»‌اش، سوغات زرتشتی‌هاست و این است که پیغمبر اسلام می‌گوید: القدرية مجوس هذا الامة! بعدها که صوفی‌گری هندی از شرق و فلسفه‌بافی یونانی از غرب، به کمک خلافت رواج یافت، این فکر ضد انسانی ضد اسلامی طرح شد.

لااقل به عنوان سند، قرآن باید ملاک تحقیق تو باشد. **کلّ نفس بما کسبت رهینه.** (هر فدری، در گرو دست‌آورد خویش است.)

حتّی در قیامت، سرنوشت هر کسی تحقق‌نوشته‌ی قبلی و جبری خارج از اراده‌ی او نیست. قرآن، که برای یک محقق ضد مذهبی هم از نظر شناخت حقیقت اصلی عقاید اسلامی، سند معتبرتری است از «فرمایشات» مدعیان رسمی علوم مذهبی، که مغزشان را انباشته‌اند با فلسفه یا تصوف و یا افسانه‌های اسرائیلی و غیر اسرائیلی، که در کتب مذهبی ما راه یافته، بسیار روشن و قاطع و همه‌کس‌فهم، خطاب به همه می‌گوید که قیامت چه روزی است و چیست. قیامت:

یوم ينظر المرء ما قدّم یداه!

(روزی است که فرد، آنچه را به دو دست خویش پیش فرستاده است، می‌نگرد!)

کلّ نفس بما کسبت رهینه آیه‌ی ۲۸ ص ۲۴۱ و ۲۴۲ م.آ ۲۳

جنتی که خدا آدم را از آن راند، جنتی است که باغ است؛ باغی که آدم در آن می‌چریده است. اما یک جنت دیگر داریم، به نام «جنت موعود». جنتی است که خدا نساخته. بل که جنتی است که در آنجا، انسان با هر عمل و هر نفسش، یک سنگ و یک آجرش را بنا می‌کند. پس آن جنت موعود را کی می‌سازد؟ ما می‌سازیم. هر عملی، ساختن یکی از مصالح (یک آجر) ساختمان است. خدا زمین را در آنجا به آدم می‌دهد. اما ساختمانش را خود آدم‌ها در زندگی می‌سازند. «دار عمل»، یعنی دار ساختن. می‌گوید قیامت کی است؟ **یوم ينظر المرء ما قدّم یداه**، همین را دارد می‌گوید. همین دست‌های ماست که خانه‌ی عاقبت خودمان را می‌سازند. مسأله‌ی کسب (با تمام این کلمات: بما کسبوا، بما تکسبون، و... که از یک ریشه می‌آیند): **کلّ نفس بما کسبت رهینه.** این، مسؤولیت و اصالت عمل انتخابی فرد انسان را در سرنوشت می‌گوید. این‌جا نفی آن جبر تقدیری را دارد می‌کند. سرنوشت آدم چیزی نیست که قبل از آدم و بدون دخالت آدم در پیشانی‌اش نوشته باشند. بل که خود آدم، سرنوشت آینده‌اش را با دخالت خودش می‌نویسد.

سوره‌ی دهر - انسان (۷۴)

يطعمون الطعام علی حبه...

آیه‌ی ۸ و ۲۲

ص ۱۷۰ و ۱۷۱

م.آ ۱

... علی را «قسیم جنه و نار» شناختن و آنگاه نعمات جنت را به خود وی و خاندانش اختصاص دادن، چه‌گونه قضاوتی را نسبت به وی به بار می‌آورد؟ ای کاش علی آن دشمن‌های بزرگ را می‌داشت و این دوست‌های حقیر و کج‌اندیش را نمی‌داشت. علی از بهشت بزرگ‌تر است و از ابرار برتر. او خود پرورنده‌ی ابرار است. او سرخیل «مقربین» است. علی بزرگ‌تر از آن است که حتی در بهشت، بر سر سفره‌ی ابرار بنشیند و با آنها هم‌کاسه شود. او خود «رضوان خداوند» است. علی بر سرچشمه نشسته که خود و خانواده‌اش از آن بیاشامد و هیچ‌کس دیگر را، حتی ابوذر و سلمان و بلال و دیگر ائمه، مجاهدان و شهیدان، را راه ندهد. این چه‌گونه تصویر انحصارطلبانه و زشت و حقیری است که از خاندان محمد، که مثل اعلای جود و لطف و کرامتند، ترسیم می‌کنند. علی را من نه در لب این چشمه، که در **یَفَجَّرُونَهَا** **تَفَجِيرًا** می‌بینم. او سنگ را می‌شکافد و سرچشمه‌های زلال معرفت و عشق را برای ابرار روان می‌سازد. حسنات الأبرار سیئات المقربین. و بر این اساس، آنچه هم برای ابرار نعمت و لذت و پاداش است، برای علی، از یک رهبر بزرگ انقلابی با «حلواجوی» تجلیل کردن و یک دستگاه پیکان دولوکس یا جوانان جایزه دادن است که: **إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ و كَانَ سَعِيكُمْ مَشْكُورًا!** بهشت حقیرتر از آن است که علی در آن بگنجد و فقیرتر از آن که بتواند به حسین و زینب پاداش دهد. شرم می‌کند که در خانه‌ی گلین فاطمه را بزند و در برابر ساکنان آن - که حاملان روح خدایند و مسجود ملائک و مثل افلاطونی ارزش‌ها و آرمان‌های انسان - نام جایزه را بر زبان آورد. **يطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمًا و أسیرًا**، اشاره‌ی غیر مستقیم به کاری است که خاندان علی کردند. اما فلسفه‌ی این اشاره، درس نیکوکاری به ابرار دادن است و به‌تر بگویم، درس ابرار شدن به مردم است و برای این کار، از زندگی این خاندان مثالی نقل کردن، نه برای نشان دادن ارزش و عظمت این خاندان، که در این صورت، افلاطون را به حسن خط و اسپارتاکوس را به زیبایی اندام ستودن است!

سوره‌ی نبأ (۷۸)

عمرّ يتسائلون... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۸۸۷ م.آ ۳۳

اما اکنون ناگهان پاسخ این سؤال مکرر بر من روشن شده است و دانستم که آنچه او (صادق هدایت) را به مرگ کشاند، چه دردی بود. یأس فلسفی بود. اما چه‌گونه یأس فلسفی؟ شک فلسفی بود. درد شک بود. رنج و التهاب بی‌خبری بود. بی‌خبری از چه؟ قرآن پاسخ می‌دهد: **عمرّ يتسائلون. عن «النَّبأ العظيم»**. نبأ عظیم چیست که همواره از آن می‌پرسند؟ این چه «خبر بزرگی است» که بی‌خبری آن این همه خلق را بی‌قرار کرده است*؟

و فتحت السماء... آیه‌ی ۱۹ ص ۱۴ و ۱۵ م.آ ۱۳

... روزنامه‌های خبری و اخبار محله‌ها و احتمالاً کتاب‌های فیزیک و شیمی و علوم طبیعی دبیرستان‌ها را تورقی کرده و از مد نظر مستطاب مبارکش گذرانده و حتی در ریاضیات جدید بر «چهار عمل اصلی» تسلط جامع و کامل به دست آورده و حتی بسیاری از اهمّ حروف مشکله‌ی غالب خطوط امروزی ملل راقیه‌ی اروپا و آمریکا را به سهولت و در بادی نظر تشخیص می‌دهد و نام فارسی کتابش را به دو خط فارسی و لاتین، پشت و پهلو جلدش کتابت می‌کند، چنان خود را حاوی علوم قدیمه و جدیده می‌پندارد که علیه اروپاییان، که به تازگی به فرضیه‌ی اتم معتقد شده‌اند - و جای تأسف است که جوانان کم‌اطلاع خود ما خبر ندارند که آن‌ها این فرض را از قائلین حکمای ما به جزء لایتجزی اقتباس کرده‌اند - کتاب در ردّ اتم و میکروب و پاستور خائن و داروین میمون‌زاده و ابطال طب جدید و داروهای فرنگی می‌نویسند و در عین حال، اثبات می‌کنند که تمام این علوم و همه‌ی اختراعات و اکتشافات جدیده‌ی کفرآمیز مادی، در قرآن ما هست و حتی پرتاب آپولو ۱۳ را پس از پرتاب، از آیه‌ی و فتحت السماء (که قیامت را شرح می‌دهد)، به «نیکسون خردمند» خبر می‌دهند.

يوم ينظر المرء... آیه‌ی ۴۰ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی هود، آیه‌ی ۷، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، م.آ ۱۳)

(ر.ک. به سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۲، ص ۲۶۴ و ۲۶۵، م.آ ۱۸)

(ر.ک. به سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۲۸، ص ۱۴۴ و ۱۴۵، م.آ ۲۲)

(ر.ک. به سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۲۸، ص ۲۴۱ و ۲۴۲، م.آ ۲۳)

* شیعیان، «نبأ عظیم» را علی و ولایت او (دوستی علی، دوستی دوستان علی، دشمنی دشمنان علی، و مهم‌تر از همه، سرپرستی و زمامداری علی بر امت و بر اسلام) می‌دانند. ولی چنان‌که پدرم می‌گوید، این سوره مکی است و از سوره‌های آغاز نبوت پیغمبر است و در این هنگام، هنوز غصبی رخ نداده که محرومیت علی و احقیت او بر ولایت طرح باشد، که به عنوان «خبر بزرگی» همه از آن گفت‌وگو کنند. خبر بزرگ، خبر بزرگ‌تری بوده است.

یوم بنظر المرء... آیه‌ی ۴۰ ص ۲۵۵ م.آ ۷

شیعه بودن، مسؤولیتی ایجاد می‌کند، اخص از انسان بودن و متفکر بودن و مسلمان بودن؛ که خاک شیعه، مسؤولیت‌خیز است. اما شیعه‌ی علوی، نه شیعه‌ی صفوی، که عامل سلب مسؤولیت و نفی همه‌ی امر و نهی‌هایی است که به انسان و مسلمان خطاب شده است.

تشیع صفوی، مذهب راه‌حلیابی است برای گریز از مسؤولیت‌ها. مذهب تجلید و تذهیب و تجلیل قرآن، نه تحقیق و تفسیر قرآن. تقدیس قرآن، اما نه برای باز کردن و خواندن قرآن. توسل یک‌سره به کتاب دعا، برای بستن قرآن؛ چرا که گشودن قرآن، سخت است و مسؤولیت‌آور. کتابی که چنان حساب و کتاب دقیقی دارد که می‌گوید: نتیجه‌ی یک ذره کار نیک را می‌بینی، و کیف‌ذره‌ای کار بد را می‌چشی (فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره). قیامت روزی است که دست‌آورد خویش را می‌نگری. (یوم بنظر المرء ما قدّمت یداه). همین!

یوم بنظر المرء... آیه‌ی ۴۰ ص ۲۷۹ م.آ ۱۶

آخرت، جبران ضعف دنیا نیست. آخرت نتیجه‌ی عمل دنیا است. رابطه‌ی دنیا و آخرت، رابطه‌ی تضاد نیست. رابطه‌ی علیت است. آخرت پاداشی نیست که به جبران محرومیت ما و ذلت و ضعف ما به ما بدهند. آخرت کتابی است که ما در این جهان، با دست خویش می‌نویسیم. آخرت، **یوم بنظر المرء ما قدّمت یداه** است. روزی است که انسان، آن چیزهایی را که با دو دست خود از پیش ساخته و فرستاده، به چشم خویش می‌بیند. پس اگر او چیزی نساخته باشد، یا دست خالی برود، آن‌جا هم چیزی به دستش نمی‌دهند. گداخانه نیست!

یوم بنظر المرء... آیه‌ی ۴۰ ص ۱۷۷ م.آ ۱۷

این تشیع، تشیع ورد خواندن برای حورالعین نیست. این تشیع، تشیع جمع کردن ثواب برای روز عقاب نیست. این تشیع، ثواب‌ها را این‌جا جمع می‌کند و نجات را این‌جا و شفاعت را این‌جا و بهشت را در این‌جا به کمک و به رهبری و به راهنمایی این بزرگ‌ترین رهبرانش می‌سازد. و آن‌وقت، مردی که به این شایستگی و به این کمال رسیده، مسلماً سرنوشت پس از مرگش منطقی و معقول و روشن است که چیست. سرنوشتش در این‌جا ساخته می‌شود و در آن‌جا، آن‌چه را که این‌جا ساخته است، می‌بیند. **یوم بنظر المرء ما قدّمت یداه**. در این‌جاست که ما خشت خشت سرنوشت فردایمان را با دست خودمان می‌سازیم.

یوم بنظر المرء... آیه‌ی ۴۰ ص ۱۲۵ م.آ ۲۴

اسلام، انسان را در یک «جهان توحیدی» قرار می‌دهد که در آن خدا، انسان، و طبیعت، در یک هماهنگی معنی‌دار و جهت‌داری جلوه می‌کنند.

آدم را به عنوان همان «جوهر اصلی وجود نوعی انسان»، خاکی معرفی می‌کند که روح خدا در او دمیده است (موجودی در فاصله‌ی میان مادیت و قدس). و آنگاه امانت خدا را انحصاراً در کف او قرار می‌دهد و بدین‌گونه، برای اصل «مسؤولیت انسانی» ملاک ماورای

مادی ارائه می‌دهد و با داستان ابلیس و حوا و مسأله‌ی عصیان، عقل و عشق را در گوهر وجودی وی تعبیه می‌کند و استقلال اراده‌ی انسان را از جبر الهی به رسمیت می‌شناسد و با اصل «هبوط» (از بهشت به زمین)، او را روانه‌ی زندگی این جهانی می‌سازد تا تحقق بهشت را با «رنج، تضاد»، به دست اراده‌ی عشق و آگاهی و مسؤولیت خویش کسب کند و «سرنوشت نهایی خود را با دو دست خویش پیش‌سازی نماید.» (قیامت = **یوم ينظر المرء ما قدّمته** باده.)

سوره‌ی نازعات (۷۹)

و النَّازِعَاتُ غَرْقًا...

آیه‌ی ۱- ۶ و ۱۰ و ۱۵ ص ۱۴۱ و ۱۴۲ م.آ ۳۲

... در مکه، آیات بیش‌تر جنبه‌ی اعتقادی و فکری و تحذیری و تخصیصی دارد. اما آیات مدنی، احکام و قوانین و نکات اخلاقی و اجتماعی را همراه با قصص شامل است. گذشته از آن تنگنای سختی که در مکه پیغمبر اسلام بدان دچار بود و شدت و خفقان اوضاع در سیزده سال اول و فراغت و آسایشی که در ده سال بعد در مدینه یافت و به پی‌ریزی آرام شالوده‌ی اجتماعی و تشکیلاتی بر پایه‌ی اصول و مقررات مذهبی مشغول بده، شاید این امر را ایجاب می‌کرده است. در اولین پیام وحی به پیغمبر، موسیقی، بسیار تند و عجولانه و آمرانه است. چنان‌که مفاهیم و حالت پیغمبر و موقعیت آن ایجاب می‌کرده است. از معانی‌ای که در این نخستین پیام هست، چنین احساس می‌شود که گویی کسی با سرعت و عجله می‌خواهد مصرانه و آمرانه سخنانی به قاصد خویش بگوید و می‌کوشد تا در کم‌ترین زمان، همه‌ی حرف‌هایش را بزند. موسیقی کلام نیز این حالات را همراهی می‌کند:

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.

جز این‌ها همه، طنین و ابهت آهنگ مقطع و جملات مقفی پس از چند بار قرائت و تأمل بر روی موسیقی سخن احساس می‌شود. تکرار «إِقْرَأْ» و «الَّذِي» و «عَلَّمَ» و نیز پیاپی آوردن سیلاب‌ها (هجاها)ی کوتاه، از رموز ایجاد چنین حالاتی در موسیقی این سخن است. تنوع در موزیک و لحن و قاطعیت و ادات مکرر کلام و استفهام‌های تکان‌دهنده، تا آخر سوره ادامه دارد.

در سوره‌ی «العاديات»، که خدا در آن به اسب‌های تازنده‌ی جنگی و جنگاوران و طراحان استراتژی و تدبیرکنندگان جنگ سوگند می‌خورد، گویی سم اسبانی که در اوج یک نبرد گرم در تلاشند، به گوش می‌رسد. در سوره‌ی النَّازِعَات چنین است: **و النَّازِعَاتُ غَرْقًا، و النَّاشِطَاتُ نَشْطًا، و السَّابِحَاتُ سَبْحًا، فَالسَّابِقَاتُ سَبْقًا، فَالْمُدَبِّرَاتُ أَمْرًا.** تا این‌جا موزیک کوبنده و قاطع و تذکری است و از این‌جا به بعد، بیانی می‌شود و در نتیجه، طولانی‌تر و نرم‌تر می‌گردد: **أَنَا لَمْرَدٌ دُونَ فِي الْحَافِرَةِ... هَلْ أُنَبِّئُكَ حَدِيثَ مُوسَى إِذْ نَادَى رَبَّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى...**

أَنَا رَبِّكَ الْأَعْلَى

آیه‌ی ۲۴

ص ۲۲۴ و ۲۲۵

م.آ ۱۶

... این خدایان متعدد، «آفریدگار» نیستند و یکی از محکم‌ترین دلایلی که ثابت‌کننده‌ی این عقیده است که: «ابتدا آفریدگار واحد بوده است و بعد خدایان پدید آمده‌اند»، همین است. این خدایان متفرق و متعدد و این معبودها، «رب» نامیده می‌شوند و در فارسی، «خداوندگار». اما «آفریدگار»، یعنی «خالق»، که آفریننده‌ی جهان و اسلام و موجودات است و این‌هایی که در تاریخ ادعای خدایی کردند و قرآن و اسلام مشرکشان می‌داند، ادعای خالقیت نکردند و نگفتند که ما خالقیم و انسان را خلق کردیم. فرعون خیلی بیش‌تر از ما متدین بود! و چون «موسی» ظهور کرد، مردم را ترساند که: موسی دینتان را از دستتان می‌گیرد و شما را بی‌دین می‌کند و

خدایان بر ما و شما غضب خواهند کرد و مصر از بین خواهد رفت. هم‌اکنون، تاریخ و مذهب و دین و پرستش و معبودهای فرعون، یکی یکی و دقیقاً در تاریخ ادیان، مشخصند. داستان فرعون، جزء اساطیر نیست - آن‌چنان که می‌گویند - تاریخ او را می‌شناسد و از او سخن می‌گوید که متدین و پرستنده بوده و به ماوراءالطبیعه معتقد بوده و خدایان را می‌پرستیده است. اما در این که ادعای خدایی کرده است، گفته که **أنا ربکم الأعلى**، نه «أنا خالقکم الأعلى». یعنی من ارباب بزرگ و ارباب اربابان شمایم، یعنی صاحب شمایم و سرنوشت زندگی و حقوقتان در دست من است.

أنا ربکم الأعلى آیه ۲۴ ص ۷۰ م.آ ۱۹

سخن فرعون است که قرآن نقل می‌کند:

أنا ربکم الأعلى. من خداوندگار برتر شما مردم هستم.

أنا ربکم الأعلى آیه ۲۴ ص ۸۵ م.آ ۱۹

محمد از سلسله‌ی ابراهیم است و اسلام، دین ابراهیم است و ابراهیم، «پدر پیامبران» لقب دارد و بنیان‌گذار نهضت جهانی توحید و محمد وارث و ادامه‌دهنده و به انجام رساننده‌ی نهضت اوست و ابراهیم - همچون همه‌ی پیامبران ابراهیمی که با مظهر قدرت عصر خویش در می‌افتادند - با نمرود درگیر بود که «ادعای خدایی» داشت. و ادعای خدایی یعنی استبداد، چیره‌دستی، و سلطه‌جویی در زمین و اسارت و مردم و خلاصه، یعنی «ادعای ارباب مردم بودن»*. و این است که فرعون ادعای خدایی کردنش به این معنی است که به مردم می‌گوید: **أنا ربکم الأعلى!** یعنی من ارباب بزرگ شما مردم هستم. چون خدا ارباب مردم است. و گرنه فرعون نگفته من آفریدگار جهانم، یا به آن معنی که ما امروز می‌فهمیم، نخواسته خدا را نفی کند و خود را به جای او به مردم قالب بزند. فرعون یک «تیپ مذهبی» است و مردم را می‌ترساند که موسی دین شما را خراب خواهد کرد.

أنا ربکم الأعلى آیه ۲۴ ص ۲۶ م.آ ۲۲

همه‌ی ادیان شرک، به آفریدگاری خدا معتقد بودند. ولی به خداوندگاری که می‌رسید، بت‌ها متعدد می‌شد. و حتی افرادی مثل نمرود، فرعون، و امثال آنها، ادعای «آفریدگاری» نمی‌کردند. بل که ادعای «خداوندگاری» مردم را می‌کردند. (خداوندگاری یعنی صاحب بودن. خداوند یعنی صاحب، مالک؛ به معنای خالق نیست.) فرعون می‌گفته است که **أنا ربکم الأعلى**. یعنی من صاحب بزرگ شما هستم؛ نه این که خالق شمایم. در مسأله‌ی خلقت همه‌ی ادیان شرک، خدای بزرگ به عنوان خالق وجود دارد. مسأله‌ی «صاحب مردم بودن»

* ارباب جمع «رب» است، به معنی صاحب و مالک و ترجمه‌ی دقیقش به فارسی، خداوند یا خداوندگار. ولی در فارسی، ارباب به معنی مفرد به کار می‌رود و نمونه‌ی این غلط مشهور زیاد است؛ مثل حور، س که جمع حوراء (سیه‌چشم) است و در فارسی مفرد استعمال می‌کنند و غلط مشهور و رایج، یعنی درست! (البته در دستور زبان، نه در عقیده و رفتار و دستور اندیشه و عمل!)

است که بعد در کنار خدایی که آفریدگار است، خدایان دیگری درست می‌شود. چرا؟ برای تسلط گوناگون و تفرقه‌ی امت بشری، نژاد بشری، جامعه‌ی بشری، و یا یک جامعه‌ی قومی و ملی و تقسیم آن جامعه به طبقات و گروه‌های متناقض، حاکم و محکوم، و برخوردار و محروم.

أنا ربکم الأعلى

آیه‌ی ۲۴

ص ۲۸ و ۲۹

م.آ. ۲۹

توحید یعنی خدا یکی. اما انعکاس اجتماعی این اعتقاد در جامعه و تاریخ بشری، یعنی انسان‌ها یکی هستند، نژادها یکی هستند، طبقات یکی هستند، گروه‌ها یکی هستند، چرا که همه دارای یک خدا هستند. شرک تنها یک شرک فلسفی و کلامی نیست. بل که انعکاس و پرتو اجتماعی و تاریخی آن، یعنی شرک تاریخی و بشری و اجتماعی در زندگی انسان، پلید است و باید با آن مبارزه کرد. این است که داستان ابراهیم، داستان مبارزه با تغییر مسیر تاریخ بشریت پس از ورود به دوره‌ی زندگی مبتنی بر توزیع و تولید و زندگی استوار بر تبعیض - به هر معنا و به همه‌ی معانی تبعیض که وجود دارد - است و بازگشت به دوره‌ی برابری، اما برابری مبتنی بر خودآگاهی.

از این جهت است که وقتی بت‌پرستی و شرک را به این صورت می‌فهمیم و ریشه‌ی جامعه‌شناسی و تاریخی‌اش را می‌شناسیم، عمل ابراهیم به عنوان عمل کسی در برابر تاریخ، که آلت دست اقلیت «مترف» و «ملا» در طول تاریخ شده است و نهضت او به عنوان بازگشت به دوره‌ی برابری - یعنی ادامه‌ی دوره‌ی برابری انسانی - در تاریخ بشر تلقی می‌شود و ابراهیم با انحراف تاریخ انسان مبارزه می‌کند.

ادعای خدایی که این همه در داستان پیغمبران ما مطرح است، که این‌ها با کسانی که مدعی خدایی بودند، همچون دقیانوس یا نمرود یا فرعون (به عنوان کسانی که ادعای خداوندی کردند و در داستان‌های اسلامی مطرح است)، مبارزه کردند، این‌جا فهمیده می‌شود. اینها آن‌طور که ما می‌فهمیم، ادعای خدایی نکردند. هیچ‌کدامشان نگفتند که ما آفریدگار جهانیم. این‌ها موجود عینی در تاریخ هستند که ما نه تنها این‌ها را از تاریخ اسلام و قرآن یا انجیل و تورات می‌شناسیم، بل که از طریق تاریخ و باستان‌شناسی می‌شناسیم. این‌ها معبد داشتند و بت‌های خودشان را می‌پرستیدند و معتقد به الوهیت بودند - هم فرعون و هم نمرود و هم همه‌ی کسانی که مدعی شرک و خدایی شدند. اما با اصطلاح خاص اسلام، «ادعای خدایی» فهمیده می‌شود. فرعون که می‌گوید **أنا ربکم الأعلى**، نمی‌گوید «من خالق بزرگ شما هستم.» می‌گوید «من رب شما هستم.» «رب» یعنی صاحب، مالک، نه خداوند به آن معنایی که ما می‌فهمیم. «من صاحب شما هستم، سرنوشت و غذا و کار و زندگی و حیات و مرگتان دست من است. اگر بخواهم، فوری دستور می‌دهم بکشند یا اگر بخواهم زنده کنم، آن وقت که جلاد آمد بکشد و بگوید مرده‌ای و محکوم به مرگی، من می‌بخشم و حیات تازه به تو می‌بخشم! یعنی زندگی و سرنوشت تو دست من است. من صاحب و ارباب تو هستم.» و همین، یعنی ادعای خدایی کردن. یعنی باید تبعیض، تملک انسان بر انسان، و تسلط انسان بر انسان را جزء بت‌پرستی شمرد و نوعی شرک و در

مسئولیت خاص خداوند دخالت کردن دانست؛ که انسان‌ها، تنها و تنها در تسلط خداوند هستند.

آنا ربکم الأعلى آیه‌ی ۲۴ ص ۹۴ و ۹۵ م.آ ۲۰

فعون می‌گفت: سرنوشت مردم در دست من است. اراده‌ی من است که حکومت می‌کند. روزی مردم و عزتشان در دست من است... و بدین وسیله، اینان به اصطلا قرآن، تکبر کردند. هر کس به خاطر قدرت، علم، ثروت، و نژاد... تکبر بورزد و خود را از دیگران بزرگ‌تر نشان دهد، یا اراده‌ی خود را بر خلق تحمیل کند و به میل خود حکومت براند، ادعای خدایی کرده و هر که آن را بپذیرد، شرک آورده است. زیرا حکومت مطلقه، اراده‌ی مطلقه، تکبر، قدرت و تسلط و تملک، در انحصار خداست. موحد جز در برابر او تسلیم نیست و معنی اسلام همین است.

فرعون به ملت خود می‌گوید: **آنا ربکم الأعلى**.

در این‌جا «رب» به معنی آفریننده نیست. بل که به معنی «صاحب و آقا و خواجه و مالک و مربی» است و فحوای کلام این است که من مالک و صاحب اختیار شمایم و شما را هر جور که خود بخواهم و بیانیدم «بار می‌آورم»، نه آن‌طور که خدا می‌خواهد یا خلق می‌اندیشد و شما برده و رعیت من هستید.

آنا ربکم الأعلى آیه‌ی ۲۴ ص ۲۲۱ م.آ ۲۵

(ر.ک. به سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴، ص ۳۳۱، م.آ ۳۵)

سوره‌ی عبس - اعمی (۸۰)

فلینظر الإنسان إلی طعامه آیه‌ی ۲۴ ص ۵۷ م.آ ۳۱

أفلا ينظرون إلی الإبل کیف خلقت: به شترت نگاه کن که چه‌گونه خلق شده، دستگاه فیزیولوژی‌اش چیست، چه‌گونه متناسب با صحرا ساخته شده، چه‌طور دستگاه‌های درونی‌اش برای ذخیره‌ی آب، ذخیره‌ی چربی، و ذخیره‌ی غذا ساخته شده؛ از لحاظ فیزیکی، چه‌گونه زانوهایش، گردنش، دمش، و سمش، متناسب با شبه‌جزیره و متناسب با آن دریا‌های شن است. فیزیولوژی‌اش را نگاه کن. **و إلی الأرض کیف سطحت:** و به زمین نگاه کن که چه‌گونه زیر پایت گسترده شد. **و إلی السماء کیف رفعت:** و به آسمان نگاه کن که چه‌گونه برافراشته شده، بی‌ستون؛ یعنی نجوم را نگاه کن و برو دنبال نجوم. ولی باز نه آن نجومی که «آیا ستاره‌ی فلان با اقبال بهمدان جور در می‌آید؟»، که این اصلاً در اسلام حرام است. (گرچه بعد در تاریخ اسلام هم آمد).

فلینظر الإنسان إلی طعامه: به غذایت نگاه کن. به روح چه کار داری که چیست؟! به همین چیزی که می‌خوری نگاه کن. پنج هزار سال می‌خوری، هنوز نمی‌دانی که از چه ساخته شده. به آن نگاه کن و بین از چه ساخته شده. یعنی غذاشناسی یاد بگیر، نه روح‌شناسی و فلسفه‌ی روح، که بعد نفهمی چه می‌خوری!

یوم یفرّ المرء من أخیه... آیه‌ی ۲۴ و ۲۵ ص ۲۷۶ و ۲۷۷ م.آ ۵

امروز، حتّی آن‌ها که با مسائل علمی جامعه‌شناسی آشنایی تخصصی ندارند، با آگاهی از روابط اجتماعی و جوّ اقتصادی و روح حاکم بر جامعه‌ها و طبقات نوین، به روشنی احساس می‌توانند کرد که روح بورژوازی و شیوه‌ی سرمایه‌داری جدید صنعتی است که متعصبانه‌ترین ستایش‌ها را از کار و کار بر زبان دارد و روح جنبش و جوش و تلاش بی‌امان و سعی و هروله در راه «مسعی»ی بازار و طواف بی‌انقطاع و سرسام‌آور گرفته، در هم می‌لوند و از هم می‌گریزند و در پی متروهای برقی می‌دوند تا خود را سر وقت، به سر کار برسانند؛ گویی اهالی شهر بلارسیده‌ی پمپی‌اند که از غریو و حریق آتش‌فشان می‌گریزند و یا قوم عاد، که هم‌چون افواج پرندگان طوفان‌زده، صرصر عذاب الهی سر در پی‌شان دارد و می‌بینی که به راستی، آن «تمدن کار»، که بشات ظهورش را در آخرالزمان داده‌اند، هم‌اکنون آغاز شده است و علائم ظهور آن این است. تمدنی که همه‌ی قدرت پول و کار و نبوغ و علم و تکنولوژی‌اش را وقف تولید «وسایل آسایش زندگی» کرده است و با این همه، با مردمش هم‌چون مردگانی که از گورها، هراسان برشوریده‌اند و در صحرای مخوف محشر، دیوانه‌وار و وحشت‌زده، به هم برآمده‌اند و هریک به سویی می‌دود و قیامتی برپا شده است و محشر کبرایی و **یوم یفرّ المرء من أخیه و امه و أبیه!** * قرآن در وصف هول قیامت می‌گوید: **و إذا العشار عطلت!** هنگامی که ماده‌شتران جوان آبستنی که شکم اولشان است (یعنی جنینش سفت و سخت است و

* روزی که آدمی از برادرش و مادرش و پدرش می‌رمد.

سقطش بعید)، از وحشت کره بیاندازند! و کیست که هر روز این خبر مکرر را در صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها نخواند که: «زنی در تاکسی زایید...!»

یوم یغّر المرء من أخیه... آیه‌ی ۲۴ و ۲۵ ص ۱۱۳ و ۱۱۴ م.آ. ۶

سپاه، خروشان و آشفته، به مشعر می‌رسد. از راه، در سنگلاخ‌های کوهستان، به جمع‌آوری «جمرات» می‌شتابد و سپس،

آرامش!

و تأمل!

در این صحرای «محشر»... نه، خدایا! «مشعر»! نه دیگر خیمه‌ای، علامتی، کاروانی، دیواری، دری، سقفی، خیابان‌کشی و چراغ و نشانی، برج و بارویی... بیهوده مکوش تا کسی را بشناسی، کاروانت را بیابی. در مشعر هر کسی با خودش است! همین! دو نفری! هر کسی با شب:

محشری از آدم‌ها و مرکب‌ها و گله‌ها! فشرده در هم،

محشر! یوم یغّر المرء من أخیه و أمّه و أبیه..!

از بی‌«خود»ی، اکنون به «خود» رسیده‌ای و در نفی خویش به اثبات...

سوره‌ی تکویر - کورت (۸۱)

و إذا العشار عطّلت
آیه‌ی ۴ ص ۲۷۷ م.آ ۵
(ر.ک. به سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۳۴ و ۳۵، ص ۲۷۶ و ۲۷۷، م.آ ۵)

و الصّبح إذا تنّس
آیه‌ی ۱۸ ص ۲۲۹ م.آ ۲۲

روشن‌فکر ما - روشن‌فکر جدیدمان - مثلاً می‌گوید: «اسلام به طبیعت هم عنایت دارد، به مادیات هم عنایت دارد، به زندگی مادی هم عنایت دارد، به جسم هم عنایت دارد، به روح هم عنایت دارد، و سعادت دارین را هم تبلیغ می‌کند!» درست مثل آگهی‌های تجارّتی روغن‌نیاتی قو از اسلام تعریف می‌کند! آدم از این حرف‌ها دیگر بدش می‌آید. یکی از اساسی‌ترین اختلافات دید، همین است که وقتی تو این حرف‌ها را می‌گویی، معلوم می‌شود که تو طبیعت را همان‌طور می‌بینی که یک غربی. در صورتی که اسلام، طبیعت را مادی نمی‌بیند. هیچ‌چیز را مادی نمی‌بیند. و هیچ‌چیز مادی نیست! خاک مادی نیست، آیه است. انسان آیه است. اختلاف شب و روز آیه است. این نفس نفسی که اسب می‌زند، یک آیه مقدس است. و این اسب‌ها که کنده می‌شوند، مورد قسم خداوند است. صبح که نفس نفس می‌زند، و الصّبح إذا تنّس، خدا از بس در برابر عظمت و زیبایی و شکوه و قداست این پدیده کیف کرده که بدان قسم می‌خورد. شب و روز و تمام پدیده‌ها مقدسند. زیرا این‌ها همه جزء آیات الهی هستند.

و الصّبح إذا تنّس
آیه‌ی ۱۸ ص ۶۴۹ و ۶۵۰ م.آ ۲۸

... قرآن چه سبکی دارد؟ آقای بلاشه می‌گوید: «برای نشان دادن سبک قرآن، نمی‌توان کلمه‌ای پیدا کرد. زیرا به هیچ‌یک از قالب‌های گفته شده نمی‌خورد. حتّی به هیچ‌یک از این‌ها نزدیک هم نیست. وقتی قرآن را باز می‌کنید، به سوره‌ی یوسف که نگاه کنید، بیش‌تر داستان است و فکر نمی‌کنید که در قرآن سوره‌ای وجود داشته باشد که جنبه‌ی توصیفی داشته باشد. جای دیگر جنبه‌ی توصیفی - ادبی دارد. و الصّبح إذا تنّس. برای همین هم هست که وقتی اعراب به مبارزه با قرآن برخاستند، خود به‌ترین تعریف را برای قرآن، از نظر ادبی پیدا کردند. ولید بن مغیره را که از مشرکین و سخن‌شناسان بنام بود، فرستادند تا قرآن را بشنود و بشناسد. در مراجعت گفت: این نه سحر است که من اوراد و اذکار ساحران را دیده‌ام و نه شعر، که شعر باید وزن و قافیه داشته باشد و نه قصه، زیرا که قصه‌ها برای ما معروف است و نه جزء کتاب‌های علمی و ادبی و...»

سوره‌ی انفطار (۸۲)

ما غرّک برّیک الکریم... آیه‌ی ۶ - ۸ ص ۵۸۷ م.آ ۲۶

... اگر کسی بتواند معلم خوبی باشد، خیانت کرده است اگر به هر کار خوب دیگری دست زند. چه، معلمی مقام پیغمبری است. تعلیم، مقام خدایی است. در اولین پیام خدا به آخرین پیام‌آورش - با این که مردی امی است - فرمان خواندن است و سپس معرفی خودش: اول خلق کردن و بی‌درنگ تعلیم دادن انسان با قلم! آن هم در این مقام دوم، که خود را «تعلیم‌دهنده‌ی انسان با قلم» توصیف می‌کند. خدا را «رب اکرم» می‌نامد. یعنی که کرامت تعلیم از کرامت خلق برتر* . معلمی، ساختن و پروردن انسان است و کدام تولید صنعتی یا کار فلاحتی شریف‌تر از این؟

* جالب این است که وقتی صفت تعلیم برای خداوند در آیه‌ی فوق می‌آید، با صفت اکرم موصوف می‌شود. ولی در آیه‌ی دیگر، هنگامی که اوصاف خلق و سبویه و تعدیل و تصویر و ترکیب برای خداوند آورده می‌شود، با صفت کریم توصیف می‌گردد: ما غرّک برّیک الکریم. الَّذِي خَلَقَ فَسْوَكَ فَعَدَلَكَ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ.

سوره‌ی بروج (۸۵)

قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ... آیه‌ی ۴ - ۸ ص ۳۳ م.آ ۲۸

نجران، مرکز مسیحیت عربستان بوده است و مسیحیان آن، پیرو فرقه‌ی یعقوبی بوده‌اند. این شهر، که بر سر راه یمن - حیره واقع است، در تاریخ مسیحیت، نمایش بی‌نظیری از جان‌بازی به خاطر ایمان و استقبال هولناک‌ترین مرگ در راه عقیده داده است. اصحاب اخدود (گودال‌ها) که اسلام از آنان به تجلیل نام می‌برد و در بیان سرنوشت شگفت‌انگیز آنان سخن قرآن لحن خاصی می‌گیرد: **قَتَلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ. النَّارَ ذَاتَ الْوُقُودِ. إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ. وَ هُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا يَأْمُنُونَ بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.** چنان‌که گفتیم، کسانی که مردانه در پای عقیده‌شان ایستادند و آزادانه گودال‌های آتش ذنواست را بر زندگی تقیه‌ای ترجیح دادند، بیست هزار تن بودند. چندین سال پیش، کشاورزان این سرزمین در بارکشی برای مزارع، به توده‌ی بزرگ خاکستری برخوردند و آن را برای کود می‌بردند و جریان را به پادشان سعودی اطلاع دادند. او جلوگیری کرد و اکنون به یادگار، کلیسایی در کنار این گودال‌ها (اخلود) بنا کرده‌اند.

سوره‌ی طارق (۸۶)

من ماء دافق...

آیه‌ی ۶ و ۷

ص ۲۱۹

م.آ.۲۲

سؤال - در مرحله‌ی خلقت، انسان در چه مرحله‌ای است؛ «بشر» بودن یا «آدم» بودن؟

جواب - از لحاظ خلقت هم این دو با هم فرق می‌کنند. خلقت بشر، خیلی علمی توصیف شده است. **من ماء دافق، یخرج من بین الصّلب و التّرائب.** (مثل یک دکتر و یا یک زیست‌شناس صحبت می‌کند.) «ماء دافق»، یک چیز علمی و مادی است. یا این که می‌گوید «من نطفة»، «من امشاج»، «من علق». این‌ها چیست؟ این‌ها بحث‌های علمی است. اما راجع به «آدم» که صحبت می‌کند، برداشت، برداشت فلسفی است؛ علمی نیست. اشتباه بزرگ این است که ما این دو را از هم تشخیص ندهیم و بعد، برای چسباندن مسائل علمی به «آدم»، توجیه کنیم. مسائل علمی را باید با علوم جدید (انسان‌شناسی و بشرشناسی) توجیه کرد. اما قوانین بیولوژی و فیزیولوژی و داروینیسیم، به «آدم‌شناسی» اصلاً نمی‌خورد. این‌جا صحبت از «انسان فلسفی» و «فلسفه‌ی انسان‌شناسی» است؛ نه علم انسان‌شناسی و نه تاریخ بشر.

سوره‌ی اعلی (۸۷)

و الأخره خیر و ابقی

آیه‌ی ۱۷

ص ۲۲۹ - ۲۳۱

م. آ ۲۳

... یک تقسیم‌بندی دیگری هم هست به نام «دنیا» و «آخرت». تقسیم‌بندی دنیا و آخرت در جهان‌شناسی وجود ندارد. جهان، دنیا و آخرت ندارد. جهان همین است. در رابطه با انسان پدیده‌ها (حرکات و جهت‌گیری‌ها) تقسیم می‌شوند به دنیا و آخرت. دنیا به زبان جامعه‌شناسی، یعنی سود، و آخرت یعنی ارزش. سود و ارزش چیست؟ سود عبارت از آن چیزی است که ما به خاطر نفعی که برای رفع نیازمان دارد، به آن وقعی می‌نهمیم و بدان می‌اندیشیم و به سراغش می‌رویم؛ نه به اعتبار ارزش و حرمت خودش. اما ارزش چیست؟ مجموعه‌ی چیزهایی است که نه به خاطر منفعت خودمان و نیازی که از ما رفع می‌کند، بل که به خاطر قداست و حرمت خود آن شیء، خود آن چیز، و خود آن جهت، به سراغش می‌رویم. گاه هست که در برابر انتخاب سود و ارزش قرار می‌گیریم و یکی را باید فدای دیگری کنیم. آن که ارزش را فدای سود می‌کند، «دنیا»، و آن که سود را فدای ارزش می‌کند، «آخرت». و **الأخره خیر و ابقی** به این معنی است. کلمه‌ی دنیا هم همین را نشان می‌دهد که به معنای یک صفت است: نزدیک، پست، و پیش‌پاافتاده، مثل کسی که همواره جلوبش را می‌بیند و فقط دنبال پول شمردن و در جیب گذاشتن است و همه‌ی دنیا را و همه‌ی دور و برش را بر اساس جهتی که ممکن است به نفع او باشد، می‌سنجد؛ وگرنه نمی‌سنجد.

دنیا و آخرت در رابطه‌ی انسان است با زندگی اجتماعی و با زندگی دیگران. و این‌جاست که مسأله‌ی دنیا و آخرت تقسیم‌بندی می‌شود. دنیا و آخرت، یک چیز موضوعی، جوهری، و خارجی نیست.

سوره‌ی غاشیه (۸۸)

أفلا ينظرون إلى الإبل... آیه‌ی ۱۷ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸، ص ۱۱۱، م.آ ۶)

(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۹، ص ۵۰ و ۵۱، م.آ ۳۰)

(ر.ک. به سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۲۴، ص ۵۷، م.آ ۳۱)

و إلى السماء كيف رفعت آیه‌ی ۱۸ و ۲۰ ص ۵۷ م.آ ۳۱

(ر.ک. به سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۲۴، ص ۵۷، م.آ ۳۱)

فذکر إنّما أنت مذکر آیه‌ی ۲۱ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۴، ص ۲۲۷، م.آ ۱۶)

(ر.ک. به سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱ - ۸، ص ۲۲۶ - ۲۳۳، م.آ ۱۸)

(ر.ک. به سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲، ص ۷۸، م.آ ۱۹)

(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱ و ۲، ص ۱۳۱، م.آ ۲۷)

(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، م.آ ۸)

فذکر إنّما أنت مذکر آیه‌ی ۲۱ ص ۱۲۷۵ م.آ ۳۳

روشن‌فکرها همیشه کوشیده‌اند تا «دیدنی»ها را برای توده، درست و دقیق وصف کنند. این کار همیشه عقیم است. باید به توده «دیدن» داد. خودش همه‌چیز را درست و دقیق خواهد دید. اشتباه دیگر روشن‌فکر این است که می‌خواهد همه‌ی کار را خودش بکند؛ مسؤلیت در قبال مردم را این‌جور می‌فهمد که خودش را جای مردم بگذارد.

می‌بینیم که حتّی پیامبر برای خود چنین مسؤلیتی قائل نیست. **ما علی الرسول إلاّ البلاغ**. کسی که دارای رسالت است، رسالتش جز ابلاغ پیام نیست. **إنّما أنت مذکر**. تو تنها یادآوری!

فذکر إنّما أنت مذکر آیه‌ی ۲۱ ص ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ م.آ ۳۳

... این دغدغه‌ی وجودی و عطش فطری متعالی‌ترین جلوه‌ی بیماری مسخ فطری آدمی است؛ بی‌«خود» شدن است. همه‌ی مکتب‌های متضاد و متنوع فعلی، آدم بودن را در بشر نفی می‌کنند. فاجعه‌ی «الیناسیون»، همین تغییر ماهیت انسان است.

اندک اندک انسان‌ها فراموش می‌کنند که آدمیزادند. باید «آدم» بودن را در خود به یاد آوریم؛ آنچه را زندگی در این تبعیدگاه، از یاد ما می‌برد. رسالت پیامبران، تنها همین است که آن را به یاد ما آورند. «ذکر» یعنی این. این است که قرآن، به صاحب بزرگ‌ترین رسالت خویش می‌گوید: **إنّما أنت مذکر**. تو تنها و تنها، یادآوری!

سوره‌ی فجر (۸۹)

یا آیتها النفس المطمئنة...

آیه‌ی ۲۷ و ۲۸

ص ۵۶۶

م.آ ۱۲

رود، که در یخچال‌های ابدی رکود، جمود، مادیت، و عدم به سر می‌برد، در زیر نوازش‌های آفتاب (آفتاب، خداآگاهی است. یعنی روشنائی و عشق، یعنی حرارت و گرمی) ذوب می‌شود، در خویش می‌گدازد و جمود سیلان می‌یابد و به فطرت خویش، از دوردست‌ها به سوی دریا شتاب می‌گیرد و خشم و خروش و پیچ‌وخم‌ها و کف و هیجان، همه در مسیر خویش، زاییده‌ی تنهایی است از شوق وصال.

این است که هنگامی که در آستانه‌ی ورود به دریا و در پیش‌گاه دریا قرار می‌گیرد، **یا آیتها النفس المطمئنة. ارجعی الی ربک راضیه مرضیه...** آرام، فروتن، و با آرامش و اطمینان، همچون نیایش‌گری که از قیام به قعود و سجود دست‌ها را به دو سو پهن می‌گسترده و پیشانی بر خاک می‌نهد، در برابر دریا، خود را به فروتنی و تسلیم و نیاز می‌گستراند. با این همه، دریا نیز از ساحل ابدی خویش چند گامی به سوی او بیرون می‌آید و او را در آغوش می‌گیرد و با خود به قعر اقیانوس، به قلب دریا، به متن وجود...، به عشق می‌برد و رجعت، آری: **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجعون.** این رود، نباید فراموش شود که خود نیز از دریا برخاسته بوده است. زیر از آتش خورشید، قلب دریا، به گونه‌ی بخاری برخاست و در بازی تند بادهای پریشان، آسمان دریا را رها کرد و به دوردست‌های غریب کوهستان‌ها رفته، و در آنجا، در سردی و جمود و بی‌کسی، همچون یخچال‌های بزرگ، به زندگی قبرستانی خویش آرام گرفته، گویی مرد. و باز به آتش همان عشق، همان پنجه‌ی آفتابی که او را از دریا به در کشید و بیرون برد، ذوب می‌شود، به راه می‌افتد، و به سوی دریا باز می‌آید.

سوره‌ی بلد (۹۰)

لقد خلقنا الإنسان في كبد آیه‌ی ۴ ص ۱۵۵ م.آ ۱

چه آگاهانه نام‌گذاری کرده است اسلام، زندگی آدمی در این جهان را: «خانه‌ی بلا»! و چه پرمعنی است این واژه‌ی «بلا»! بلا هم به معنی رنج است و مصیبت و سختی، و هم در عین حال، به معنی آزمایش. نام دیگر آن هم درست چنین است: امتحان! هم به معنی آزمایش است و هم از ریشه‌ی محنت؛ یعنی چه؟ یعنی آدمی به این جهان می‌آید تا با سختی و غم آزمایش دهد! رنجیده‌ها، بی‌طاقت‌ها، نوحه‌سراها، بی‌صبرها، غم‌گین‌ها، و همه‌ی آن‌ها که از غم و سختی می‌ترسند و می‌گریزند و ناله سر می‌دهند و می‌گیرند و به دنبال تسکین و تخدیر و غفلت و فراموشی می‌گردند، همه رفوزه‌هایند. در کاروان این امتی که به سوی ابدیت، حقیقت، مطلق، و کمال، یعنی خدا روان است، عقب می‌مانند و خسته و لنگ و نالان و تنها و سپس در صحرای عدم و مرگ و پوچی، جان می‌دهند و هیچ می‌شوند. منزل‌های آینده و افق‌های باز و چشم‌اندازهای زیبا و آبادی‌ها و چشمه‌سارهای خرم و زلال آینده را هرگز نخواهند دید. قعر جهنم همین‌جاست؛ درجات بهشت همان‌جاها!

بی‌رنجی و مرگ است و شادی مدام جهل. بودا زندگی را انبوهی از رنج‌ها می‌بیند و قرآن تصریح می‌کند که:

لقد خلقنا الإنسان في كبد.

«مسلم است که آدمی را در رنج آفریدیم.»

و ما أدراك ما العقبه... آیه‌ی ۱۲ و ۱۴ ص ۲۵۵ و ۲۵۶ م.آ ۱۵

در اسلام قوانینی وجود دارد؛ هم به عنوان حملات شدیدی که در اوایل پیغمبر اسلام و رهبران اسلام به بردگی می‌کردند - مثل این که هیچ عملی پیش خدا، از خرید و فروش انسان مبعوض‌تر نیست، یا این که هر کسی را خدا ممکن است می‌بخشد، جز کسی که انسان را می‌فروشد - و هم به این عنوان که هرگونه کفاره‌ای یا هرگونه عمل اجتماعی و یا هرگونه ثوابی را با آزاد کردن بردگان می‌سنجد*؛ و یکی هم از لحاظ قوانین اجتماعی و نظام اقتصادی است که بعد پیدا شد و به شکلی درآمد که اسلام فرم را موقتاً تحمل کرد و ریشه را، با تغییر نظام اقتصادی و تغییر ارزش‌های اخلاقی، طوری عوض و دگرگون کرد که این پدیده، به کلی از بین برود. اما دیدیم که از بین نرفت. به خاطر این که اسلام بر اساس آن برنامه‌ریزی‌ای که داشت، در ظرف ده بیست سال - مثلاً - به نفعی مطلق بردگی می‌رسید. ولی برنامه‌ریزی‌اش تمام نشد و در وسط کار، اشرافیت و همان خواجه‌های برده‌فروش، به نام

* مثلاً قرآن می‌گوید که می‌دانید «عقبه» چیست؟ و ما أدراك ما العقبه. (نمی‌دانی عقبه چیست). فك رقیه. یعنی چه؟ یعنی نمی‌دانی این «عقبه» چیست، نمی‌توانی بفهمی چه قدر عظمت دارد. چیست؟ این است که تو در آزاد کردن یک انسان از بردگی، دستی داشته باشی.

خود پیغمبر حاکم شدند و بعد فقه بردگی به وجود آوردند و بعد که به صورت فقهی‌اش کردند، به شکل قانون اسلامی درآمد که الآن هم تعریف می‌شود. هنوز هم «ولکن» نیستند!

و ما أدراک ما العقبة... آیه‌ی ۱۲ و ۱۳ ص ۶۲۴ م.آ ۲۸

... مفهوم قرآنی، در طی تکامل انسان تکامل پیدا می‌کند. جایی که می‌گوید **فک رقبه** چیست؟ **و ما أدراک ما العقبة** چیست؟ عقبه چیست؟ تنگنای پشت کوه است که گذشتن از آن خیلی مشکل است. در زندگی، در سرنوشت، در تقدیر انسانی، آن عقبه است. خوب، آن عقبه چیست؟ چه می‌دانی آن چیست؟ یک **فک رقبه** است. یعنی شرکت در آزادی گردنی که از ریسمان بردگی بیرون بیاورند. معنایش این بود که ده تومان، بیست تومان روی هم بگذاریم و برویم آن عبدالله را که غلام فلان بابا است از او بخریم و در راه خدا آزادش کنیم. امروز دامنه‌ی معنی این چه قدر است؟ بعضی‌ها می‌گویند حالا که دیگر رقبه - یعنی بردگی - نیست، پس معنی ندارد! حالا دامنه‌اش این است که می‌بینیم مجاهدینی در بعضی از کشورها، حد و حدود مبارزه‌شان را به این قرار داده‌اند که زندگی‌شان را بگذارند و در خدمت ملت‌هایی قرار بگیرند که برای آزاد شدنشان از بند استعمار، به پا خواسته‌اند. این، **فک رقبه** است. پول جمع کنیم تا عبدالله را از او بخریم و آزادش کنیم، **فک رقبه** است. امیرالمؤمنین امروز دیگر چنین **فک رقبه‌ای** معنی ندارد و اصلاً نیست و موضوعیت ندارد و چرند است. پس حالا **فک رقبه** چیست؟ حالا **فک رقبه** تلاش برای ملتی است که دارد برای **فک رقبه‌اش** با استعمار می‌جنگد. یعنی فک در مسیر سرنوشت ملت در رابطه با استعمار مطرح است، در رابطه با دیکتاتوری مطرح است. این تلاش چیست؟ خون دادن، جان دادن، اسلحه دادن، پول دادن، کلمه دادن، تبلیغ کردن، و به هر حال، در اختیار این **فک رقبه** یک ملت یا یک گروه یا یک منطقه یا یک طبقه قرار گرفتن است. و بعد می‌بینیم عقبه در مسیر تکامل تاریخی، چه قدر تکامل معنوی و مصداقی و تأویلی پیدا کرده.

سوره‌ی شمس (۹۱)

و الشَّمْسِ وَ ضَحِيهَا... آیه‌ی ۱ - ۷ و ۹ و ۱۰ ص ۱۲۶ و ۱۲۷ م.آ ۲

خودسازی در بینش اسلام، یک «ریاضت منفی» نیست. بل که یک «پرورش مثبت» است. در این باره، قرآن یک سوره‌ی مستقل دارد. در این سوره، هر انسانی - که در بینش قرآن مساوی است با همه‌ی انسان‌ها - به صورت یک «بذر» تلقی شده است و «رسالت آدمی» در برابر آن، طبیعی است که رسالت یک دهقان است. دهقان اگر آگاه و درست عمل کند، بذر را از جنین خاک و گل نجات می‌دهد، می‌شکوفاند، همه‌ی عوامل مادی و علمی را برای پرورش هرچه بهتر این نهال فراهم می‌سازد تا به برگ و بار بنشیند، تا گل دهد و میوه. و بدین‌گونه است دهقان از بذر خویش ثمره برمی‌گیرد؛ درست بر خلاف دهقانی که یا با غفلت، جهل، سهل‌انگاری، یا خیانت، سرگرمی، و سرزندگی، به بازیچه‌های پست و انحرافی، سرنوشت بذر خویش را از یاد می‌برد و در نتیجه، بذر در زیر پوشش خاک مدفون می‌شود، مخفی می‌ماند، و گم‌نام می‌پوسد و آن‌گاه دهقان با دست‌های خالی، ناکام می‌ماند. در این پرورش، شگفتا که قرآن نه به مسائل ذهنی، نه به مسائل متافیزیکی، نه به خیالات اتوپیا سازی، به هیچ‌کدام تکیه نمی‌کند. بل که به تمامی پدیده‌ها و نمودهای این طبیعت تکیه دارد.

و الشَّمْسِ وَ ضَحِيهَا. «سوگند به خورشوی و انوارش.» و القمر إذا نلّٰها. «سوگند به ماه، آن‌گاه که از پی آن برآید.» و النهار... و الّٰیل... و السَّماء... و الأرض... و نفس و ما سوّٰها. «و سوگند به خویشتن آدمی و آنچه تو را استوار ساخته است.»

این‌ها مقدساتی است که باید در خودسازی و در نمو و رشد این بذری که در درون طبیعت ما و در درون خاک وجودی ما و در درون جبر وراثت و تاریخ و نظام اجتماعی ما مدفون است، استخدام گردد و آن‌گاه، تو مسؤولی، تو دهقان بذر خویشتنی.

قد أفلح من زكّٰها. «کامیاب می‌شود کشاورزی که این بذر را رشد و نمو و پرورش بخشید.»
و قد خاب من دسّٰها. «ناکام خواهد ماند آن که این بذر را در زیر خاک پنهان سازد.»

و الشَّمْسِ وَ ضَحِيهَا... آیه‌ی ۱ - ۴ ص ۲۴۱ م.آ ۱۶
(ر.ک. به سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۶، ص ۲۴۱، م.آ ۱۶)

و الشَّمْسِ وَ ضَحِيهَا... آیه‌ی ۱ و ۹ و ۱۰ ص ۲۸۲ و ۲۸۴ م.آ ۲۳
(ر.ک. به سوره‌ی رحمان، آیه‌ی ۱۴، ص ۲۸۲ و ۲۸۴، م.آ ۲۳)

و الشَّمْسِ وَ ضَحِيهَا... آیه‌ی ۱ - ۱۰ ص ۲۱۷ و ۲۱۸ م.آ ۱۶

در آن تعریف ابتدایی که از «من حقیقی» کردم، که در هر فرد مدفون است و مساوی است با انسان، و نام انسان و آدم، مکتب خودگرایی و فردگرایی تحقق پیدا نکرده است. بل که

درست برعکس، مکتب خداگرایی و انسان‌گرایی و «ما»‌گرایی است که به این شکل تحقق یافته است. زیرا وقتی «من فردی محکوم و مجازی» فدا می‌شود و «من تحقیقی متعالی» در فرد رشد و رویش می‌کند، آن «من متعالی»، «من انسانی» ماست که در فرد و در من وجود داشته است، و آن من خدایی است که در «من فردی» حضور دارد. بنابراین، به این معنی، تکیه بر «من انسانی» و «من متعالی»، خود به خود تکیه بر «مای انسانی»، «مای اجتماعی»، و «ذات مطلق» و «من مطلق» - خدا - است؛ همان منی که روح هداوند است و نامش «آدم» و «انسان». و دیگر «فرد» از افراد جدا نیست. شخصیتی نیست. همه‌ی رنگ‌ها، بعدها، آرایه‌ها و پیرایه‌ها، و همه‌ی نشان‌هایی که من را به عنوان فرد، از من‌های دیگر مشخص و جدا می‌کند، خرد و نفی می‌شود. و وقتی تشخص فردی نفی شد، شخصیت مشترک انسانی اثبات می‌شود. وجود حقیقی فاقد این خصوصیات، همان وجود نوعی انسانی و همان تجلی مطلق در من فردی نسبی است و در این‌جاست که هر «نفس» مساوی با همه می‌شود. این است که در اسلام، کوشش می‌شود تا نفس کشته نشود. «قتل نفس» به هر دو معنی است - «کشتن نفس»، اصطلاحی صوفیانه و شرقی است، نه اسلامی - باید نفس را پرورد و در آب و هوای پاک خدایی و در زیر تابش وحی و شعور و کمال و در لبخند آفتاب، تابش ماه، جلوه‌ی روز و پناه شب و بلندی آسمان و پهنه‌ی زمین و... رشد و رویش داد* و پاکش کرد و از همه‌ی بلاها، بیماری‌ها، ضعف‌ها - که عامل عدم رشد این درخت انسانی است - باید نگهش داشت. این «تقوی» است؛ کاری مثبت و آگاهانه و علمی، نه «پرهیزگاری»، که کاری منفی است.

و نفس و ما سوّیها آیه‌ی ۷ و ۸ ص ۱۴۱ م.آ ۲

چهارمین زندان، خویشتن است. و نفس و ما سوّیها. فآلهمها فجورها و تقویها. آدمی سرشته‌ای دنیوی و اخروی است. عناصری ابلیسی و الهی، کشش‌هایی که او را به سوی خاک می‌کشاند و کشش‌هایی که او را به سوی خدا تصعید می‌بخشند. و اما خود انسان، خود یک «انتخاب» است و در همین موضع است که مسؤولیت و خودآگاهی او مطرح می‌شود و در همین جاست که به گفته‌ی مولوی: «او از انبوه احوال گوناگون و آشفته‌ی در جنگ خویش، رهایی می‌یابد.» از معجون‌ی از ترکیب‌های غریزی و بیولوژیک، به یک اراده‌ی جوهری مصفا‌ی خودآگاه انتخاب‌کننده، آفریننده، و تعیین‌کننده‌ی جهت و ایده‌آل تبدیل می‌شود و بدین‌گونه، به «فلاح» می‌رسد. «فلاح»، آزادی آدمی است از چهارمین زندان، که زندان خویشتن است؛ خویشتنی که غرایز طبیعی همراه با عادات سنتی و جبرهای تاریخی و اجتماعی بر روان‌شناسی او تأثیر منجمدکننده و تجزیه‌کننده نهاده‌اند. بنابراین، سومین بعد تکامل تاریخی به سوی کشف تا خلق، آزادی جوهر انسان است. آزادی سیاسی، فکری، هنری، اعتقادی، آزادی چه‌گونه زیستن و آزادی انتخاب کردن، دست‌آورد عزیز انسان در طول تکامل خویش است.

* و الشمس و ضحیها. و القمر إذا تلیها. و النهار إذا جلیها. و الیل إذا یغشیها. و السّماء و ما بניהا. و الأرض و ما طیّها و نفس و ما سوّیها. فآلهمها فجورها و تقویها. قد أفلح من زکّیها. و قد خاب من دسیّها.

و نفس و ما سوِّبها آیه‌ی ۷ و ۸ ص ۱۹۰ و ۱۹۱ م.آ. ۲۲
(ر.ک. به سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵۲، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، م.آ. ۲۲)

و نفس و ما سوِّبها آیه‌ی ۷ و ۸ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ م.آ. ۲۲
ترکیب فجور - تقوا. در این‌جا باز تضاد فجور - تقوا مشخص می‌شود. تضاد فجور - تقوا در نفس است: **و نفس و ما سوِّبها. فآلهمها فجورها و تقویها.** بعد تضاد تزکیه و دسیسه: انسان یک بذر است. **قد أفلح***، یعنی کسی که بذر وجود خویش را پرورش و رشد بدهد. **قد خاب:** ناکام ماند و زیان کرد کسی که **دسیها**، بذر را پنهان کرد و در زیر همان لجن‌ها، در زیر همان خاک و در زیر همان **صلصال کالفخار** نهانش کرد. آن‌جا دیگر چیزی برداشت ندارد. پس زندگی زراعت وجودی انسان است و هر کسی دهقان بذر خویش است. ببینید معنی زندگی چه قدر عمیق و زیبا و پرمعنی می‌شود.

و نفس و ما سوِّبها آیه‌ی ۷ و ۸ ص ۲۸۶ م.آ. ۲۲
... فرشته‌ها چه ارزشی دارند؟ فرشته‌ها فاقد ارزش هستند. چون جبری‌اند. این نفس که به آن قسم می‌خورد، آن نفس الهی نیست. اصلاً نفس انسانی است. دلیلش این است که **و نفس و ما سوِّبها. فآلهمها فجورها و تقویها.** یعنی فجور و تقوا را به خود نفس الهام داده؛ نفسی که بالقوه هم «فجوری» و هم «تقوایی» است. می‌خواهد بگوید که این گور الهی در درون لجنی تو هست که آن **صلصال کالفخار**، رویش را می‌گیرد، **حماً مسنون** به گندش می‌کشد، دنیا به پستی می‌کشاندش، ابلیس به وسوسه می‌بردش، دشمن توطئه می‌کند و می‌خواهد به زور، به طمع، به وسوسه، به فریب، به خر کردن، و به ترساندن، این گوهر عفت الهی را از دستت بگیرد. در این‌جا وظیفه چیست؟ صبر، ایستادن...

و نفس و ما سوِّبها آیه‌ی ۷ - ۱۰ ص ۱۲۰ - ۱۲۲ م.آ. ۱۵
اصطلاح «کشتن نفس»، حدس می‌زنم از فرهنگ هندو آمده باشد و در زبان و فکر مذهبی ما راه یافته باشد. وگرنه در متون اولیه‌ی اسلامی، به جای «کشتن»، «پروردن» آمده است و حتی قرآن بدان سوگند می‌خورد و همچون دانه‌ای تعبیرش می‌کند که باید مثل یک کشاورز آیش داد و سالمش نگه داشت و شکفتن و پرورش دادنش آموخت و از آن محصول گرفت. **و نفس و ما سوِّبها. فآلهمها فجورها و تقویها. قد أفلح من زکبها. و قد خاب من دسیها.** «سوگند به نفس و آنچه راستش آورد و امکان پلیدی و پاک‌ی به آن الهام کرد؛ هر که نفس را نمو داد، ثمر یافت و هر که آن را در خاک پنهان و مدفون ساخت، ناکام شد.»

تزکیه‌ی نفس را که مفسران و مبلغان ما «تصفیه و پاک کردن نفس از آلودگی‌ها» معنی می‌کنند، شاید بیش‌تر تحت تأثیر رهبانی باشد و گرایش به ریاضت نفس‌کشی، که هدف را از نظر تربیت دینی و اخلاقی، «پاک شدن» می‌دانند و به تناس، «أفلح» را هم رستگار شدن،

* أفلح از فلاح می‌آید، که معنی فلاح کشاورز است. أفلح یعنی کشاورز و فلاح عاید و محصول برداشته است. این فلاح، به معنی فلسفی نیست. به معنای مجازی‌اش است.

که با مفخوم زندانی بودن و گرفتار بودن انسان در طبیعت و مادیت و غرایز نزدیک است و با بدبینی عرفانی شرقی نسبت به لذت و طبیعت شباهت دارد. در حالی که تناسب معنوی میان چهار مفهوم «أفلح»، «زکی»، «خاب»، و «دسی»، و تضاد میان آیه‌ی اوّل و آیه‌ی دوم، که مفهوم مخالف آن است، نشان می‌دهد که سخن از مسؤولیت انسان است در برابر نفس که مسؤولیت فلّاح است در برابر بذر که اگر آن را از خاک شکوفاند و نمو داد و نیروها و استعدادها درون آن را پرورش داد، کامروا و برخوردار (افلح) می‌شود و اگر آن را در زیر خاک پنهان نگه داشت (دسی) و دفن کرد و از آب و هوای سالم و آزاد محروم کرد، زیان می‌یابد و ناکام می‌شود. این دو گونه تفسیر، دو بینش اخلاقی و انسان‌شناسی مختلف را بیان می‌کند. در اوّلی، رسالت انسان در زندگی، پاک ماندن است و در دومی، تکامل یافتن. در اوّلی انسان پرهیزکار می‌شود و در دومی، انسان نیک‌کار. فرق است میان آدمی که کار بد نمی‌کند و آدمی که کار خوب می‌کند. یکی منفی است و دیگری مثبت. متأسفانه این‌گونه معنی کردن تزکیه، موجب شده است که مردم همه به دنبال تیپ‌های بی‌خاصیت منفی بی‌کاره و فقط بی‌آلایش و پاک‌دامن بروند. در حالی که پاکی وقتی ارزش دارد که با شعور پرورش یافته و احساس بزرگ و آگاهی و اراده و لیاقت و سازندگی توأم باشد. وگرنه هیچ انسانی، هر چند عمرش را به پرهیزکاری بگذرانند، در پاکی و بی‌گناهی، به «مجسمه‌ی گچی» و «آدم‌برفی» و یا «جنازه» نمی‌رسد!

خواهند گفت: تقوا؟ آری، تقوا! اما تقوای یک بی‌شعور و بی‌کاره چه معنی دارد. تقوا، خود نگه داشتن از انحراف‌ها و پلیدی‌ها و خیانت‌هاست. آدمی که عوامل انحراف و پلیدی و خیانت و حتّی انواع آن را نمی‌فهمد و نمی‌شناسد، چه‌گونه می‌تواند متقی بماند؟ تقصیر مقدسین نهروان که علیه علی جنگیدند، بی‌تقوایی نبود؛ بی‌شعوری بود!

ثانیاً، کسی که دست به سیاه و سفید نمی‌زند، چه افتخاری است اگر دست‌هایش تمیز بماند؟ انسانی که در قلب کشمکش‌های اجتماعی و فکری و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تلاش می‌کند و مسؤولیت قبول می‌کند و پاک و خوددار می‌ماند و خود را نمی‌فروشد و ضعف نشان نمی‌دهد و سختی‌های سنگین و رنگارنگ را تحمل می‌کند و در برابر جاذبه‌ی هوس‌های شخصی نمی‌لغزد، تقوا دارد. کسی که نه اوضاع و احوال زمان به او کاری دارد و نه او کاری به اوضاع و احوال زمان، و عده‌ای زندگی‌اش را تأمین می‌کنند و او هم کارش این است که پاک بماند، چه تقوایی؟! باید در معرض آزمایشی قرار بگیرد و خود را حفظ کند تا متقی باشد. آیا این که می‌بینیم امضای باباکوهی در زیر هیچ‌یک از قراردادهای استعماری با انگلیسی‌ها نیست، علامت این است که وی مرد وطن‌فروش نبوده و تقوا داشته؟

خواجه ربیع، در زمان حکومت حضرت امیر، از آن همه کشمکش‌ها کناره می‌گیرد و می‌آید نزدیک مشهد، قبری برای خودش می‌سازد و در آن به عبادت می‌پردازد و تمرین سؤال و جواب با نکیر و منکر! این تقوا نیست. تقوا از آن مالک اشتر است که در اوج کشمکش خطر و پول و قدرت و وسوسه‌های بنی‌امیه کار می‌کند و پاک می‌ماند.

و نفس و ما سوّیها آیه‌ی ۷ - ۱۰ ص ۱۸۷ و ۱۸۸ م.آ ۱۵

روح هندی با آگاهی بر این که من انسانی، زاییده‌ی طبیعت و وراثت و محیط اجتماعی و تاریخ است، در عین حال معتقد است که این من، گورستان من است و روح «من»، مثل دانه‌ای در درون «من» مدفون و پنهان است. اگر با آگاهی یک کشاورز دانا و سخت‌کوش، به پرورش دادش بپردازد و آن را در درون خویش بشکند، بشکوفانی، و از خاک خود بگذرانی‌اش و در حجاب خویش پناهش دهی و بار و آبش دهی و بی‌ورانی‌اش و برومند و بارآورش کنی، آن‌گاه است که حاصل زندگی خویش را به دست آورده‌ای. اما اگر چنین رهایش کنی و در درون خاک پنهانش نگاه داری، بی هیچ کوششی در پروریدن، ناکام و پریشان و زیان‌مند می‌مانی و دیگر هیچ.

و نفس و ما سوّیها. فآلهمها فجورها و تقویها...

«سوگند به نفس و آن که نفس را تصفیه کرده، راست کرده، و پرداخته و بدکاری و پرهیزکار بودنش را به او الهام کرده (امکان داد).

این کلام قرآن در همین معناست که انسان را میان گزینش «فسق و فجور» و «تقوا» مخیر کرده است که «هر که نفس مصفا کرد، رستگار شد» و «هر که آن را بیالود، زیان‌کار شد.» **قد أفلح من زکّیها. و قد خاب من دسیّها**، که دسیسه، پنهان‌کاری است. حیواناتی را که در زیر خاک می‌لولند و از روشنایی و آفتاب و فضای آزاد می‌ترسند و همیشه در خاک می‌زیند، دسیسه می‌گویند. «خاب» کسی که کاری کرده، اما نتیجه‌ای نگرفته و ناکام و ناامید شده است. و «أفلح» در عین الی که به معنای فلاح و رستگاری است، به معنای کسی که فلاحش ثمر داده و محصولی به دست آورده است نیز هست. و از همه مهم‌تر، «زکّیها» است که به معنای تزکیه و رشد و نمو است - زکوة هم از همین معناست - بنابراین، اگر قرآن به نفس سوگند می‌خورد، به معنای نفس اماره و لوّامه - در علم اخلاق - نیست. و نه به نفسی که فرمان بکشید بکشیدش بلند است - غافل که اگر بکشی‌اش، خودمان هم می‌میریم! بل که به چیزی مقدس سوگند می‌خورد:

سوگند به نفس و آنچه نفس را راست و درست کرد. «و قد أفلح»: ثمر یافت، محصول برداشت، کسی که نفس را چون دانه‌ای شکافت و از خاک درآورد و پرورشش داد و بارورش کرد. و «خاب»، تهی‌دست و محروم و ناکام ماند؛ کسی که دانه‌ی خویشتن را در درون خویش پنهان و مدفون نگه داشت و ثمر نگرفت.

و نفس و ما سوّیها آیه‌ی ۷ - ۱۰ ص ۱۶۷ م.آ ۲۰

و نفس و ما سوّیها. (و سوگند به نفس، به خویش): بر خلاف مرتاض‌ها و زهاد، که نفس را می‌کشند، اسلام می‌پرورد؛ پرورش بزرگ انسانی می‌دهد. خدا سوگند می‌خورد: **و نفس و ما سوّیها. فآلهمها فجورها و تقویها. قد أفلح من زکّیها. و قد خاب من دسیّها** یعنی: رستگار شد و به میوه و گل رسید دهقانی که بذر آن خویشتن خویش پنهان در زیر بار و کود خاک - خویشتن نمودی خویش - را پرورش داد و رویاند، سر زد، شکفت، و به برگ و بار نشست. **قد أفلح من**

زگیها: موفق شد، سود برداشت کسی که آن بذر را نمو داد. کدام بذر؟ بذر نفس، که در درون آدمی مدفون است. و **قد خاب من دسیها** و کسی که این بذر را در اندام خویش، در زندگی وجودی روزمره‌ی خودش نگه داشت، قایم کرد و پنهان داشت، خود را تباه کرد؛ زیان کرده و همه‌چیز را باخته. چه را؟ انسان بودن خویش را باخته؛ اگرچه همه‌ی دنیا را به دست بیاورد...

فألهمها فجورها و تقویها آیه‌ی ۸ ص ۱۵۹ م.آ ۶

... روز دوم است. سنگینی «مسئولیت» بر جاذبه‌ی «میل» بیش‌تر از روز پیش می‌چربد.

اسماعیل در خطر افتاده است و نگه‌داری‌اش دشوارتر.

ابلیس، هوشیاری و منطق و مهارت بیش‌تری در فریب ابراهیم باید به کار زند.

از آن «میوه‌ی ممنوع» که به خود «آدم» داد!

ابراهیم: انسان، این جمع ضدین، جبهه‌ی نور و ظلمت، اهورا و اهریمن، این ساخته‌ی

«لجن» و «روح»، «لجن بدبو» و «روح خداوند»، این «نفس»!

قد أفلح من زگیها... آیه‌ی ۹ و ۱۰ ص ۱۵۶ و ۱۵۷ م.آ ۱

سوگند به خورشید و پرتو رخشانیش. سوگند به ماه، آن‌گاه که از پی خورشید می‌رسد. سوگند به روز، آن‌گاه که جلوگار خورشید می‌شود. سوگند به شب، که خورشید را فرو می‌پوشد. سوگند به آسمان و آنچه برپایش داشته است. سوگند به زمین و آنچه گسترشش داده است. سوگند به نفس خویشتن آدمی (خود) و آنچه راستش ساخته است و سپس استعداد فساد و تقوا را در آن نهاده است که:

قد أفلح من زگیها.

آن دهقانی خوب حاصل برمی‌گیرد که بذر جان خود را خوب پرورش داده، از رنج کود داد و از عشق آب و آن را به برگ و بار نشاند.

و قد خاب من دسیها.

و ناکام و ورشکسته و بی‌حاصل ماند دهقانی که این بذر خدایی را - خود را - در زیر خاک و خاشاک و لجن پنهان کرد و از سوزش آفتاب و از سیلی باد محروم ساخت که خورشید و ماه و شب و روز و آسمان و زمین، همه برای آنند تا آن دانه‌ی قدوسی را که خدا در فطرت نهاده است، از انبوه خس و خاشاک و گرد و خاک این کویر بیرون کشی و پرستارش باشی و در پایش، با صد چشم باز بنشیننی و آب و آفتابش دهی تا بشکفد و جوانه زد و بروید و ثمر دهد و وای اگر در این کار، از این آیت خدایی سختی و رنج غافل مانی که هر که از آن خوب تغذیه کند و بداند که چه‌گونه تجربه کند و آن را بچشد و بیاشامد، به زلال روح می‌رسد و شکوفایی فطرت و کمال خصلت و صفای وجودی و خلوص ذات و بالأخره، اخلاص! و گر در زندگی، بالاتر از این‌ها چه لذت‌هایی هست؟

قد أفلح من زكّٰهها... آیه‌ی ۹ و ۱۰ ص ۷۰-۷۲ م.آ. ۶

وه که این توحید، با آدمی چه‌ها می‌کند! چه‌قدر دشوار است! گاه هیجت می‌کند و گاه همه‌چیزت. گاه «تو بودن»ت را تحمل نمی‌کند، به لجنه می‌کشد، گاه تا ذروه‌ی بلند ملکوت برمی‌کشد و زانو به زانوی خدایت می‌نشانند، به حرم خلوت خدایت می‌برد، خویشاوند خدایت می‌نامد، بر گونه‌ی خدایت می‌بیند.

می‌زندت، می‌کوبدت، نفی‌ات می‌کند، حلت می‌کند، نیستت می‌کند، تحقیرت می‌کند، سرت را به بند بندگی می‌آورد، پیشانی‌ات را به خاک سجود می‌نهد، و آن‌گاه می‌خواندت:

ای دوست! ای رفیق! همدم تنهایی من، محرم حرّم، اسرارم، حامل امانت من، مخاطب من، مقصد خلوت من، مونس خلوت من...

ساعتی پیش، بر ساحل گرداب طواف، بر روی پای فردیت خویش قرار گرفته بودی. کنار از مردم، تماشاگر خلق بودی. ذره‌ای بی‌ارحت می‌خواند و «لجّنی بدبو»، «گل خشک»، «لایه‌ی رسوبی سیل، همچون سفالی، تکه‌گل کوزه‌گری». که سیل سیال - که حرکت دارد و مقصد، که حج می‌کند، که نمی‌ماند و گند نمی‌گیرد و گند نمی‌زند - می‌رود، زلال، بر خشم و خروش، کوبنده و راه‌جوی و صخره‌شکن، سدشکن، و در نهایت، باغ و آبادی، رویاندن بهشت، در کویر، و تو که از سیل می‌مانی، رسوب می‌کنی، بر زمین می‌چسبی، لایه‌ای خشک می‌شوی و سفت و سخت و ترک‌ترک (صلصال کالفخّار)! و زمین را، مزرعه را، گل و گیاه را، می‌پوشانی (کفر) و هزارها هزار بذر را که شور و شوق و صد جوانه، در هر کدام بی‌قراری می‌کند و بی‌تاب شکافتن، شکفتن، و از خاک سر زدن و در فضا برگ و بار افشاندن است، و زیّ آسمان قد کشیدن و زیّ آفتاب لب گشودن... در در خاک دفن می‌کنی، می‌پوشانی، می‌میرانی، نابود می‌کنی.

و قد خاب من دسّٰها *

سیل می‌رود، مست و زلال، حیات‌بخش و مسیحا دم!

و تو می‌مانی، در گودالی، گوشه‌ی رهبانیتی، فردیتی، در غدیر «خود بودن خود»، انزوای ساکن و محبوس، در حصار فردیت خود، که خود لذت بری، با ریاضت، می‌پوسی، مرداب می‌شوی، کرم صدها مرض در دلت خانه می‌کند و در جانت می‌زاید و می‌میرد و رنگ برمی‌گردد، چهره‌ات برمی‌گردد و طعم و عطر برمی‌گردد و مدفن مردار می‌شوی، مرداب می‌شوی، می‌گندی، لجن‌زار می‌شوی:

حمأ مسنون!

«ای خوشا آمدن از سنگ برون

* در سوره‌ی شگفت‌انگیز «و الشمس»! خدا به خورشید... ماه... زمین... و آسمان... و «نفس» (خویشتن خویش) سوگند می‌خورد و سپس این شعار را اعلام می‌کند که «نفس» (Le Moi) - خود راستین و فطری آدمی - همچون بذری است و آدمی، دهقانی! قد أفلح من زكّٰهها: محصول برداشت، هر که آن را شکوفاند و رویاند. و قد خاب من دسّٰها: و ناکام ماند هر که آن را در خاک مدفون کرد!

سر خود را به سر سنگ زدن
 گر بود دشت، بریدن هموار،
 ور بود دره، سرازیر شدن!
 دل تو اما،
 چون مردابی است!
 راکد و ساکت و آرام و خموش!...
 جاری شو، سیل شو،
 بکوب و بروب و بشوی و...
 ...برآی!
 حج کن!
 به گرداب خلق طائف پیوند،
 طواف کن!

قد أفلح من زكّیها... آیه‌ی ۹ و ۱۰ ص ۷۵ م.آ ۱۰

مکتب اخلاقی، یعنی نظام آموزشی و پرورشی اسلام، یک مکتب و نظام منفی نیست؛ «مثبت» است و «سازنده».

قد أفلح من زكّیها - و قد خاب من دسّیها: سود برد و محصول برداشت، که بذر «خود» یا «خویشتن انسانی خود» را (نفس را) پرورش داد و آن را با تغذیه‌ی معنوی و آفتاب روشن‌گری رشد و نمود بخشید و بی‌نصیب و ناکام ماند هر که این بذر را در زیر خاک پنهان نگاه داشت تا بپوسد و خاک شود!

می‌بینی که انسان در این نظام ارزشی، یک زندان‌بان نیست، نگهبان نیست؛ بل که دهقان مزرعه‌ی وجود خویشتن است و دهقان موفق کارش شخم زدن و کود دادن و آبیاری کردن و آفتاب و هوا بخشیدن و رویانیدن بذر از دل خاک و رشد و نمو دادن آن است و نه برگ و بار نشانیدن و در آخر، از آن میوه چیدن!

قد أفلح من زكّیها... آیه‌ی ۹ و ۱۰ ص ۲۱۶ و ۲۱۷ م.آ ۱۶

کسی که آن بذر آدم بودن را در قبرستان وجودی‌اش برویاند و بیالاند، پیروز و رستگار می‌شود و هر کس در زیر خاک پنهانش نگاه دارد، ناامید شده است و بهره‌ای نگرفته است. **قد أفلح من زكّیها و قد خاب من دسّیها.** بنابراین، هر فلسفه و هر مذهب و هر نظام اجتماعی و فرهنگی و تربیتی‌ای، باید روشن کند که وقتی می‌گوید اصالت از فرد، از جامعه، از انسان، یا خداست، مرادش کدامین «من» است.

در اسلام، «من» فدا و نفی و قربانی و ذبح می‌شود؛ اما نه به عنوان نفی و حلول و فنا در خدا، نه به عنوان نفی مطلق در جامعه - که بشود هیچ - بل که نفی «من فردی» و فناى من مجازى نمودین دروغین، در پای وجود، یا من حقیقی متعالی انسانی!

آیا باز به نوعی «اندیویدوالیسم» نرسیدیم؟ آیا باز نمی‌رسیم به این که «من» فردی است که وجود پیدا می‌کند و یک من فردی در برابرش نفی می‌شود؟ و باز به اصالت جامعه، اصالت انسان، اصالت «ما»، اصالت ذات باری و ذات مطلق نمی‌رسیم؟ آیا این خودگرایی - منتها خودگرایی متعالی - نیست؟

سوره‌ی ضحی (۹۳)

ما ودّعک... و ما قلی آیه‌ی ۲ ص ۲۶۱ و ۲۶۲ م.آ ۲۹

... بدبخت‌ترین لحظات پیغمبر این است که بعد از این جریان - که به خدیجه گفته، به ورقه گفته، و در شهر پیچیده - وحی قطع می‌شود. در حالی که شهر - تمام این دره‌ی وسیع - پر از مسخره و دشنام و توطئه است، رابطه‌ی وحی قطع می‌شود. او به این‌جا هی می‌آید و شب‌ها در انتظار پیام می‌ماند، ولی می‌بیند که آسمان اصلاً گنگ شده. به طرف پشت‌بام کوچه‌ای که الآن نشسته‌اید - همین جای بلال که گفتم - می‌رود و شب‌ها تا صبح در انتظار پیامی، با تمام وجودش التماس می‌کند. هیچ خبری نمی‌رسد.

این لحظات بسیار دشواری است که پیغمبر، ناامید و متزلزل می‌شود و می‌گوید: چه کرده‌ام که آسمان با من قهر کرده، و این چه آزمایشی است؟ آیا تا مرگ ادامه خواهد یافت؟ تا این که با این سوره دلداری‌اش می‌دهد: **ما ودّعک... و ما قلی**. (نه دشمنت داشته‌ایم نه همین‌طور ولت کرده‌ایم.) و بعد با یک نوازش سرزنش‌آمیزی: مگر تو یتیم نبودی که پناهت دادم؟ مگر گمراه نبودی که راهت نمودم؟ و مگر محتاج نبودی که عنایت بخشیدم؟...

الم یجدک یتیماً فأوی... آیه‌ی ۶ - ۸ ص ۱۷ م.آ ۲۸

خطاب به پیغمبر: **الم یجدک یتیماً فأوی و وجدک ضالاً فهدی و وجدک عائلاً فأغنی**. (نه تو را یتیمی دید و سامانت داد؟ گم‌کرده‌ی راهت دید و راهت نمود و نیازمند دید و بی‌نیازت کرد؟)

الم یجدک یتیماً فأوی... آیه‌ی ۶ ص ۲۶۲ م.آ ۲۸

... حادثه‌ی دیگری پیش می‌آید و محمد را رنج می‌دهد که در بعضی از تواریخ می‌گویند محمد روی کوه‌ها می‌رفته که خودش را به پایین پرت کند و آن این است که پس از نزول اولین وحی، این رابطه قطع می‌شود. محمد به کوه‌ها بازمی‌گردد تا که شاید بتواند سخن دیگری بشنود. ولی ناامید بازمی‌گردد. همیشه در انتظار وحی است و مردم هم با شنیدن این داستان، او را تمسخر می‌کنند؛ به طوری که این مسأله، به صورت تمسخر عمومی درمی‌آید و محمد هم از نظر وجهه‌ای که پیش اقوام و مردم مکه پیدا کرده و هم از نظر شخص خودش که در برابر چنین عظمتی قرار گرفته و دریچه برای همیشه بسته شده، احساس خفقان شدید پیدا می‌کند. این وضع زندگی، چنان به روح او فشار آورد که حتی قصد انتحار کرد، تا این که سوره‌ی والضحی نازل شد: **... الم یجدک یتیماً فأوی؟** (تو یتیمی نبودی که پناهت دادیم؟ بنابراین، نترس.) این سوره، یک دلداری شدید بود که وضع روحی پیامبر را تغییر داد. از این به بعد، سخنانش تغییر می‌کند و مردم هم متوجه می‌شوند که این جملات، از خود محمد نیست. محمد در برابر بت‌ها اعلام می‌دارد که برای خراب کردن آن‌ها و برای برگرداندن شما از تمام سنت‌ها و اعتقادات آمده‌ام؛ بدون این که روز پیش، خبر یا عکس‌العملی از این رسالت جدید که عنوان کرده، محسوس باشد.

سوره‌ی تین (۹۵)

لقد خلقنا الإنسان... آیه‌ی ۴ ص ۲۷۱ م.آ ۱۶

... انسان واقعی، همان است که انسان طبیعت و فطرت است. یعنی همان که خلق شده است که خدا هم او را در همان ابعاد مختلفش، آفریده و ستوده. (لقد خلقنا الإنسان في أحسن تقويم...) و هر عاملی، که کمترین تعطیل یا تعبیری در یکی از خصوصیات فطری و طبیعی او بدهد، انسان را از ماهیت راستینش بیگانه کرده است. این که در اسلام، کمترین تغییر در شکل طبیعی و حتی ظاهری را به عنوان نقض خلقت تلقی می‌کند و به شدت منع می‌نماید، از این جاست.

لقد خلقنا الإنسان... آیه‌ی ۴ و ۵ ص ۱۲۵ م.آ ۲

انسان - به معنی فرد و هم به معنی گروه - همیشه و مطلق زاینده و پرورده‌ی محیط نیست. مقصودم از محیط، هم محیط طبیعی است - چنان‌که ناتورالیست‌ها بدان تکیه می‌کنند - و هم محیط جغرافیایی و اقلیمی است - چنان‌که ژئوگرافیست‌ها از آن سخن می‌گویند - و هم محیط تاریخی است - چنان‌که هیستوریست‌ها بدان معتقدند - و هم محیط اجتماعی است - چنان‌که سوسیولوژیست‌ها بدان اتکاء دارند - و هم محیط طبقاتی است - چنان‌که مارکسیست‌ها می‌گویند - و نیز مخلوق جبری خصوصیات ارثی و ژنتیکی نیست - چنان‌که بیولوژیست‌ها و فاشیست‌ها و راسیست‌ها معتقدند. در عین حال، نمی‌خواهیم همه‌ی این عوامل اجتماعی و مادی و طبقاتی را نفی کنیم؛ بل که با اثبات این همه، معتقدیم که انسان می‌تواند ساخته‌ی خویش باشد. یعنی در ساختمان خود سهیم گردد. این اعتقاد نیز نباید ما را به یک نوع ایده‌آلیسم، به خصوص به یک رمانیسم فلسفی، عرفانی، و احساسی مبتلا کند که بیش‌تر اتوپیاسازان از آن سخن می‌گویند و از انسان یک جوهر مجرد از طبیعت و محیط اجتماع و جبر تاریخ تصور دارند. بل که انسان زاینده‌ی طبیعت پرورده‌ی تاریخ، جامعه، و طبقه‌ی خویش است و نیز متأثر از شرایط زیستی، بیولوژیک، و حتی ژنتیک. اما مسیر تکامل وجودی انسان به سوی آزادی او، از این عوامل جبری علمی مادی پیش می‌رود و به میزانی که اراده و خودآگاهی در او رشد می‌کند، از صورت یک «معلول»، به صورت یک «علت» تغییر مکان می‌یابد. بنابراین، وقتی می‌گوییم «انسان»، مقصودمان پیدایش آن علتی است که در مسیر طبیعت و تاریخ نقش یک عامل، خالق، صانع، مدبر، و استخدام‌کننده‌ی خودآگاه را بازی می‌کند و چنین انسانی، به میزانی که اراده‌اش را با خودآگاهی و دانش مادی و طبیعی بسیج می‌کند، می‌تواند خود را بر مسیر مادی و علمی تاریخ مسلط سازد.

هم‌چنان که درباره‌ی طبیعت می‌بینیم، انسان با کار علمی خویش (مقصودمان کار همراه علم و یا تجربه است) طبیعت را تغییر می‌دهد و هم‌چنان که با یک ایدئولوژی اجتماعی، نظام اجتماعی خویش را به آن‌چنان نظامی که می‌خواهد تبدیل می‌کند، می‌تواند با کار بر روی خویش نیز از خود انسانی بسازد که می‌خواهد. از این جاست که خودسازی، هم‌چون

جامعه‌سازی، و هم‌چون طبیعت‌سازی، یک واقعیت علمی، عینی، و در عین حال، یک رسالت انسانی است.

تلقی‌ای که قرآن از انسان دارد، با این برداشت هماهنگ است. قرآن انسان را نه یک ایده‌ی مجرد و مطلق و خارج از نظام مادی و علل و عوامل عینی و علمی تلقی می‌کند و نه صرفاً یک پدیده‌ی ناخودآگاهی که در تسلسل جبری تاریخ یا طبیعت یا وراثت پدید می‌آید.

لقد خلقنا الإنسان في أحسن تقويم.

ثمَّ رددناه أسفل سافلين.

«انسان را در استعداد و در امکانات تکامل، در عالی‌ترین اندازه‌گیری علمی خلق کردیم؛ سپس او را به پست‌ترین درجات پست بازگردانیم.» یعنی انسان، بالقوه یک پدیده‌ی مافوق است. اما بالفعل، یک پدیده‌ی مادی، خاکی، و بیولوژیک. سرشت نخستین انسان در قرآن، نه تنها یک سرشت مادی است (**خلقه من تراب، من طین**)، بل که یک مادیت پست است. یعنی هم از نظر واقعیت «خاک» است و هم از نظر ارزش، «پست». (**صلصال كالفخار، حمأ مسنون**). اما بالقوه او می‌تواند تا سرحد یک علت مستقل از قوانین مادی و تا مرحله‌ی استخدام‌کننده‌ی جبر طبیعت، وراثت، تاریخ، جامعه، و تدبیرکننده‌ی جهان مادی، یعنی خدایی کردن بر هستی نیز بالا رود و این مسیر علمی را از «خاک» تا «خدا» طی کند و این تکامل، تکاملی است در عین حال مادی، علمی، و جبری، و در همان حال رو به سوی نیل به آزاد شدن وجود دارد که در آن، جوهر خدایی انسان تحقق پیدا کرده است و در این مسیر است که مسیر طبیعی توده‌های انسانی به سوی کمال و تکامل تعیین می‌شود و در این مسیر است که رسالت انسان و رسالت همه‌ی آگاهان در رهبری خلق مشخص می‌گردد و در این مسیر است که خودسازی، جهت خویش را و هم فلسفه‌ی خویش را پیدا می‌کند.

سوره‌ی علق (۹۶)

اقرأ باسم ربك الذي خلق... آیه‌ی ۱ - ۵ ص - م.آ -
 (ر.ک. به سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، م.آ ۲۲)
 (ر.ک. به سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۱ - ۵، ص ۳۲۸ و ۳۲۹، م.آ ۲۹)
 (ر.ک. به سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۱ و ۲، ص ۳۵۹ - ۳۶۱، م.آ ۲۹)
 (ر.ک. به سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۱ - ۵ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶، ص ۱۴۱ و ۱۴۲، م.آ ۳۲)

خلق الإنسان من علق... آیه‌ی ۱ - ۴ ص ۱۹۴ و ۱۹۵ م.آ ۲۳

... قسم‌های قرآن را نگاه کنید. در ذهنیت ما نمی‌گنجد. یک آدمی مثل پیامبر اسلام محمد بن عبدالله، سواد ندارد، با دستش - به تصریح قرآن - خطی ننوشته، کتابی نمی‌تواند بخواند، اول بار که می‌آید و می‌خواهد پیام را بر یک جامعه‌ی بدوی وحشی امی عرضه کند، قسم‌ها چیست؟ قلم! **ربك الأكرم کیست؟ الذي علم بالقلم.** «رب» تنها کیست؟ **الذي خلق، خلق الإنسان من علق.** این «رب» تنها است. اما آن ربی که علم بالقلم می‌باشد، **ربك الأكرم** است.

آیا یونسکو حرف می‌زند یا محمد امی؟ ای خیلی چیز عجیبی است. به «ن» قسم، عظمت تلقی سواد را نگاه کنید. کدام شعر بشری این‌طور است؟ هنوز، الآن هم بعد از انقلاب کبیر فرانسه، تقدس قلم، فرهنگ، اصالت فرهنگ (کولتورالیسم) و... چنین جمله‌ای کجا آمده است؟ قسم به «ن»*، و قسم به قلم و قسم به هرچه می‌نویسند. خیلی عجیب است. هر چه می‌نویسند! اصلاً نفس نوشتن و قلم زدن مقدس است؛ به قدری که خدای محمد بی‌سواد، که قلم بلد نیست بزند، به آن قسم می‌خورد. از همین‌جا ثابت می‌شود که این مال محمد نیست. اگر ساخته‌ی محمد است، خودش باید به شتر (به شتر جَمَّازَه)، به شمشیر، به خون، به شرف، به حمیت، به غیرت، و به ناموس قسم بخورد - از این چیزهایی که در ادبیات عرب است. قلم چیست؟! تازه بعد از این که اسلام آمده و خلفای راشدین هم آمدند و رفتند و زمان معاویه شده و رواج فرهنگ و... معاویه به زیاد می‌نویسد: «من تو را از میرزابنویسی نجات داده‌ام و جزء سواران و جزء سوارکاران و جزء امرا کردم.» منت سرش می‌گذارد که تو میرزابنویس بودی، تو قلمزن بودی. هنوز هم فرنگ و بینش انسانی به این تقدس قلمی نرسیده. الآن هم قلمزن‌ها در خود اروپا گرسنه‌اند؛ مگر این که به یک کمپانی وصل بشوند!

* می‌گویند «ن» مای‌ای است که از آن مرکب می‌ساخته‌اند.

إقرأ باسم ربك الذي خلق... آیه ۱ - ۵ ص ۲۴ و ۲۵ م.آ ۲۰

اولین سخنی که پیغمبر اسلام، به عنوان اولین پیام وحی، بر مردم می‌خواند این است: **إقرأ باسم ربك الذي خلق. خلق الإنسان من علق. اقرأ وربك الأكرم. الذي علم بالقلم. علم الإنسان ما لم يعلم.** قرآن با کلمه‌ی «خواندن» آغاز می‌شود. خدا با صفت «رب»، که تربیت را می‌رساند، نامیده می‌شود. اولین کار او که یادآوری می‌گردد، خلقت انسان است و توجه دادن به این که انسان از «علق» (زالوی کوچک مکنده‌ی خون = اسپر) خلق شده است.

باز «خواندن» تکرار می‌شود و باز خدا با صفت «رب» نامیده می‌شود و دومین صفت او، «اکرم»، یادآوری می‌گردد. چرا؟ زیرا اوست که «به قلم انسان را تعلیم داده»، اوست که «به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخته است». خدا در آغاز یکی از سوره‌های قرآن، به «قلم» و «نوشته» سوگند می‌خورد: **ن والقلم وما يسطرون.** «سوگند به ن و به قلم و به آنچه می‌نویسند.» «ن» را دوات یا مرکب معنی کرده‌اند. این تجلیل و تکریم قلم و نویسندگی، در زمانی است که نه تنها در حجاز، جز هفت یا دوازده تن کاغذنویس پست - که در جامعه در ردیف صنعت‌گران حقیر و بی‌ارزش به شمار می‌رفتند - وجود نداشت، بل که اصولاً عرب قلم را حقیر می‌شمرد و نویسندگی را تحقیر می‌کرد و این روح، حتی پس از اسلام، در میان پیشرفته‌ترین گروه‌های قریش نیز رایج بود. آنچه در نظر آنان مقدس بود، شمشیر بود و اسب؛ نه قلم و نوشته. معاویه به زیاد بن ابیه می‌نویسد: «ما تو را از بندگی ثقیف، به سیادت قریش رساندیم. تو را از عبید جدا کرده، به ابوسفیان پیوند دادیم. از قلمزنی و کاغذنویسی به منبر و سخن‌وری ارتقاء و رفعت یافتی.»

خلق الإنسان من علق... آیه ۲ ص ۲۲۴ م.آ ۱۵

پیغمبر اسلام، بی‌شک از قبیله و ملت و نژاد خاصی است. اما رسالتش، خطاب به همه‌ی انسان‌ها و ملت‌هاست. در همان ابتدا اعلام می‌کند که نه تنها برای قریش و عرب نیامده، که برای سامی و شرقی نیز نیامده است. بل که برای بشر است که مبعوث شده است.

از همان اول، **خلق الإنسان من علق** است و خلقت نوع بشر و رابطه‌ی خالق و مخلوق؛ و قلم، وسیله‌ی تعلیم خداست به انسان. در اولین پیامش نمی‌گوید یا ایها العرب، یا ایها القریش، یا ایها السّامی، بل که می‌گوید یا ایها النّاس؛ پیامی به جهان و مردم جهان، نه سرزمین و مردمی خاص.

خلق الإنسان من علق... آیه ۲ ص ۲۸۰ م.آ ۲۱

... مذهب عنصر ثابتی است یا عنصر متغیر؟ باید ببینیم که به چه چیز می‌گوییم «مذهب». مذهب سه بعد دارد. بعد اول، جهان‌بینی ما است. یعنی دنیا را، انسان را، و انسان در این دنیا را چه‌گونه می‌بینیم و چه‌گونه معنا می‌کنیم و چه‌گونه زندگی را بر اساس آن تنظیم می‌کنیم، برای چه زنده هستیم و برای چه هدفی کار می‌کنیم. این‌طور نیست؟ چنان‌که یک ماتریالیست یک جهان‌بینی دارد، ما هم یک جهان‌بینی داریم، و اگزیستانسیالیست یک جهان‌بینی دیگر دارد. این عنصر ثابت مذهب است که هرگز تغییر پیدا

نمی‌کند، اما تکامل پیدا می‌کند. چنانچه طبیعت هیچ‌وقت تغییر پیدا نمی‌کند، اما شناخت ما از طبیعت، به نام علوم طبیعی، همیشه در حال تکامل است. درست روشن است؟ این طبیعت ثابت است. طبیعت که تغییر پیدا نمی‌کند. مگر قوانین طبیعت از زمان ارسطو یا به حال فرق کرده است؟ اما چه چیز فرق کرده؟ علم فیزیک. یعنی علم نسبت به طبیعت، تکامل پیدا کرده. پس جهان، توحید، طبیعت، و انسان، در جهان‌بینی اسلامی ثابت است. اما ما که مسلمان هستیم، با تکامل فلسفه، علم، تمدن، و فرهنگمان، شناختمان از توحید، از جهان، از انسان‌شناسی اسلام تکامل پیدا می‌کند؛ و باید هم بکنند. و برای همین است که من باید توحید و قرآن را از فیلسوفی که در قرون دوم و سوم زندگی می‌کرده، بیش‌تر بفهمم. برای این که آن موقع کجا و انسان امروز کجا؟! وقتی که قرآن می‌گوید **خلق الإنسان من علق**، یک عالم قرن سوم کمتر می‌فهمد تا من که علوم امروز را می‌شناسم - طبیعی است. اما جهان‌بینی اسلامی، توحید اسلامی، جهان‌شناسی، و انسان‌شناسی اسلامی، قابل تغییر نیست. برای این که ماتریالیسم هم قابل تغییر نیست. یک آدم مادی نمی‌گوید که ما در قرن نوزدهم مادی بودیم، اما چون در قرن بیستم اوضاع و احوال تغییر پیدا کرده، ما الهی و روحانی شده‌ایم! بینش او ثابت است.

خلق الإنسان من علق... آیه ۲ ص ۶۲۶ و ۶۲۷ م.آ ۲۸

گاه هست که اگر یک مسأله‌ی دقیق و درست علمی الآن گفته شود، مورد انکار شنونده قرار می‌گیرد. زیرا شنونده بر حسب قوانین موجود، اظهار نظر می‌کند. پس اگر بخواهیم یک مسأله‌ی علمی را عنوان بکنیم، اگر آن‌طور که حقیقت است بگوییم، با قوانین و معتقدات زمان ممکن است مغایر باشد و مورد قبول مردم زمان واقع نگردد و اگر مطابق اعتقاد رایج بگوییم، حقیقت نخواهد داشت. پس ناچار باید به رمز گفته شود؛ به شکلی که هم مورد انکار مردم زمان واقع نشود و هم مسأله از لحاظ علمی، غلط بیان نشود. مثلاً در **خلق الإنسان من علق**، علق به دو معنی است: یکی به معنای خون بسته، و یکی به معنای زالوی ریز مکنده‌ی خون. مفسر در قرون ۸ تا ۱۱، «علق» را خون بسته معنی می‌کند و چون به دوره‌ای می‌رسد که علم می‌گوید «انسان از اسپرم است»، می‌بیند تنها کلمه‌ای که در عربی اسپرم را نشان می‌دهد، همین علق است. قرآن که ادعا می‌کند آسمانی است، حق ندارد حرفی بزند که از لحاظ علمی درست نباشد و مورد قبول اعتقاد رایج زمان هم قرار نگیرد. پس ناچار، باید به رمز بگوید. منتها طبیعی است که هرچه زمان به واقعیت نزدیک شود، آیات باید معنی روشن‌تری را بدهد.

خلق الإنسان من علق... آیه ۲ ص ۶۵۲ و ۶۵۳ م.آ ۲۸

... علمای اسلامی، دو تیپ شدند که الآن هم هستند. یک تیپ آن‌ها، که همه‌ی توجه و معلوماتشان متوجه خود قرآن و حدیث بود، که اصولاً علوم طبیعی نمی‌دانستند. آدم وقتی می‌خواند **خلق الإنسان من علق**، چه کسی این آیه را از لحاظ علمی می‌تواند بفهمد؟ کسی که مقداری علوم طبیعی نیز بداند. و الا خود آیه به خواننده، کمکی برای فهم این معنی

نمی‌کند. آدم فکر می‌کند که این آیه کی و کجا نازل شده، قرائت‌های مختلفش چیست، قافیه، و... بیشتر به معنای بیان قرآن توجه می‌کند و تمام نکات ظریف معنای بیان قرآن، به همین دلیل تا به حال کشف شده است. عده‌ای هم که عالم بوده‌اند و علوم طبیعی می‌دانسته‌اند، فلاسفه‌ای بودند که طرز تفکر یونانی داشته و قرآن را عمیقاً نمی‌فهمیدند، یا اصل را علوم می‌گرفتند. یعنی در قرآن می‌گشتند تا چیزی شبیه و نزدیک به اصل علمی که می‌دانند بیابند. اما نهضتی پدید نیامد که عالم طبیعی، که علوم طبیعی را خوب می‌داند، قرآن را هم با همان دقت بشناسد و به دنبال چنین کشفی بود...

رَبِّكَ الْأَكْرَمُ...

آیه‌ی ۲ و ۴

ص ۲۲۲

م.آ ۲۵

سخن گفتن درباره‌ی کتاب، دلیل آوردن برای آفتاب است. و به‌خصوص در چنین جمعی که جمع کتاب است، فکر می‌کنم سخن زایدی باشد؛ جمعی که اساس کارش بر کتاب است و جمعی که وابسته به یک تمدن کتاب است و جمعی که نماینده‌ی تاریخی است که دو تمدن جهانی بزرگ داشته: تمدن اسلام و تمدن ایران باستان. و می‌دانیم که تمدن و فرهنگ، مبتنی بر کتاب است. و همچنین، جامعه‌ای است وابسته به مذهبی که مذهبش بر کتاب استوار است و تنها مذهبی است که معجزه‌اش «کتاب» و نام کتابش «خواندن» است و نخستین پیغامش «بخوان» و سپس بزرگ‌ترین ستایش خدایش در صفت کسی است که «با قلم تعلیم می‌دهد» و چه تناسب خوبی که پیش از سخنرانی، اول سوره‌ی اقرأ خوانده شد، به دو مناسبت: یکی این که سوره‌ی اقرأ نخستین پیغامی است که پیامبر اسلام دریافت کرده و نخستین آیه‌ی کتاب اوست و آغاز مذهب او و بنابراین، با آغاز کار انجمن کتاب متناسب است. و تناسب دوم که زیباتر است، این است که این پیغام، اگرچه در یک جامعه‌ی بدوی آمد و در آغاز، مخاطر واقعی این پیغام مردمی بودند که جز شمشیر و شتر چیزی نمی‌شناختند، نخستین کلمه‌اش «بخوان» است و سپس اولین ستایشی که از خدای این مذهب می‌شود، **رَبِّكَ الْأَكْرَمُ** است (پروردگار گرامی‌ترینت). چرا گرامی‌ترینت؟ که **الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ**. زیرا که پروردگار کسی است که به وسیله‌ی قلم تعلیم می‌دهد. چه چیز را تعلیم می‌دهد؟ آنچه را انسان نمی‌داند. بنابراین، آغاز با خواندن است، تقدس به قلم است، و همچنین بزرگ‌ترین صفت خداوند این مذهب، تعلیم دادن او به وسیله‌ی قلم است.

عَلَّمَ بِالْقَلَمِ...

آیه‌ی ۴ و ۵

ص ۷۲۷ - ۷۲۹

م.آ ۲۲

پربشان از این ایام بی‌خبری، و اندیش‌ناک از این که چه پیش آمده است، تنها نشسته بودم و به زندگی‌ام می‌اندیشیدم و رنج‌هایش و سرنوشتش و سرگذشتش و در این فکر که در این چهار موج بلا که افتاده‌ام چه باید کرد، با این عمر که ۱۶۵ ماه است که در هر دقیقه‌اش حضور دارم و در هر ثانیه‌اش زندگی می‌کنم، سرشار از رنج و شادی و بیم و امید و کام و ناکامی... و چه‌گونه باید کشید این پنجاه من! زر ناب که از روزگار به ارث گرفته‌ام و در بهای همه‌ی من‌هایم را از این بازارگان مکار و بدنهاد، این جهود عتیقه‌فروش سخت و بی‌رحم زمانه خریدم و نیز با این ۷۲۵۲۲۸۰۰ ثانیه‌ای که از آن روز عجیب می‌گذرد که درست یادم هست

در کلاس پنجم دبستان بودم و تا وارد مدرسه شدم، ناگهان ناقوس به صدا درآمد و بچه‌ها پنداشتند که زنگ مدرسه است، ولی من بر خود لرزیدم و بر جا خشک شدم و سرم دور برداشت و دیدم آسمان آبی بر بالای سرم به شور و شعف چرخ می‌زند و مرا به کلاس بردند و روی نیمکت‌م نشستم و دیدم پنجره‌ای از کلاس درسم به بیرون باز شد و کنار آن برای نخستین بار ایستادم و در آن حال، چشم به آسمان گشودم و خورشید را دیدم که با تالوهای طلاپی خود بر چهره‌ی ملتهب کودکانه‌ام لیخند می‌زد و بر بالای آن دیدم که ناگهان ستاره‌ای هم‌چون تیر شهابی از دل آبی آسمان سر زد، با نوری سبز و پنج‌پر، که تیر کشید و به شتاب خیره‌کننده‌ی خیال به زمین آمد و به چشمانم فرو شد و گذر آن را هم‌چون تیر کشیدن عصبی در درون و یا عبور خاطره‌ی داغی از عمق روح و یا جستن خط نورانی صاعقه‌ای از قلب شب در مغز سرم حس کردم که از آن‌جا تیر با همان شتاب که در خیال نمی‌گنجید، باز هم فرو رفت و رد پایش را در سینه‌ام حس کردم که از آن‌جا گذر کرد و به سمت چپ رفت و از دهلیز قلبم خود را وارد کرد و بی‌درنگ در جویبارهای خون افتاد و غرق شد و من دیگر چیزی احساس نکردم و گمش کردم و ناپدید شد و ندانستم کجا خود را پنهان کرد و سال‌ها گذشت و من در پی آن که این چه حادثه بود و چه معنی خواهد داشت و این نه همان داستان رسول اکرم است که در کودکی ناگهان در بیابان بر سرش فرود آمد از آسمان صحرا و بر خاک درازش کردند و سینه‌اش بشکافتند و نوری در آن به ودیعت نهادند و رفتند و حلیمه، دایه‌ی وی، سراسیمه گشت و کودک را هراسان به مکه باز آورد و کسی ندانست که چیست تا آن شب غار که آن نور سبز از جانش طلوع کرد و از زبان خدا با وی سخن آمد و قلب امی‌اش را سرشار حکمت و دیدگان بی‌سوادش را توانای قرائت و انگشتان بی‌هنرش را دارنده‌ی آن قلم که خدایش در نخستین خطاب از آن نام می‌برد که بدان بود که وی انسان را تعلیم کرد و آنچه نمی‌دانست بدو آموخت. (عَلِّم بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمِ.)

و من نیز سرنوشتی در حد بندگی خویش، هم‌چون رسول داشتم که آن فرشته او را پیغام آورد که **یا ایها المدثر**، ای در گلیم پیچیده! برخیز!... و مرا که «ای تنهای در انبوه خلق، ای خاموش در هیاهوی سخن، و ای شکست‌خورده که خود را در زورق رنگینی پیروزی‌ها از چشم خویش پنهان کرده‌ای! من به اعجازهای رنگین خویش می‌بینم آنچه را خلق نمی‌بینند. برخیز و آن من‌ها که خود را بر تو افکنده‌اند و نفس‌های اماره‌اند بکش و گریبان خویش را از چنگال‌های خلق زمان رها کن و هوس‌ها که بر آینه‌ی زلال آن خویشتن اهوراییات زنگار بسته‌اند به آب دیده بشوی و به سوهان ریاضت صیقلش ده تا پرتو شمع در آن افتد و تو، خویش گم کرده در انبوه دیگران، خویش را در آن بازیابی و آن‌گاه این بت پولادین غرور را از کعبه‌ی دل به در آر و بر پای گلدسته‌ی زرین معبد یکتاپرستی فرو شکن و خود را رهایی بخش و سر از تشنگی به ساحل دریا فرود آر و از «چشمه‌های سبز علوی» سیراب بنوش و خویش را - ای گرفتار آن ترسای صنعانی - در خلوت انس و محرم کلیسای زیبای روح قدسی اعتراف کن و دل از بند نام و ننگ برکن و دین و دنیا به دین‌داران و دنیا‌داران واگذار و به جای این هر دو، غم را برگزین و درد را اختیار کن و بنال و تو چه می‌دانی که چه راحت و لذتی است در نالیدن!؟ که گرگ می‌نالند... که خدا می‌نالند...»

سوره‌ی قدر (۹۷)

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ... آیه‌ی ۱ - ۵ ص ۲۲۱ و ۲۲۲ م.آ ۲

قدر = سرنوشت، تقدیر، حد و اندازه، ارزش (Valeur, Terme)، توان، نیرو، حرمت، برابری، تهیه و تدبیر در امری، تعلق اراده به اشیاء در اوقاتش.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و ما أدريک ما لیلۃ القدر. قدر هم به معنی ارزش است، هم تقدیر. لیلۃ القدر خیر من ألف شهر. یک لیلۃ است، یک شب، اما: خیر من ألف شهر. ارزش‌های زمانی با هم فرق می‌کند. همین چند ساعت از تمام تاریخ، قیمتش بیش‌تر است - تنزل الملائکة و الروح فیها یاذن ربهم من کل امر - روح و فرشتگان در آن شب، از همه سو در حال فرود آمدند یا در حال بارشند و با آن که شب است و سیاه - سلام هی حتی مطلع الفجر - مسلماً این شب، شبی است که ناگهان به یک انفجاری از خورشید خواهد پیوست و برای همین است که با این که شب است و سیاه و تیره است، آن قدر قیمت دارد و ارزش. چون ارزش می‌آفریند، تقدیر تازه‌ای می‌آفریند، انسان‌های تازه‌ای می‌آفریند. همه‌ی زمانه این‌جور نیست. همه‌ی قرن‌ها این‌جور نیست. قرن‌های تکراری و پشت‌سرهم و تهی فراوان هستند که در آنها انسان تازه‌ای، اندیشه‌ی تازه‌ای، حرکت تازه‌ای به وجود نمی‌آید و انسان‌ها نشخوارکننده‌ی مفاهیم گذشته هستند و آنچه به میراث برده‌اند، آن هم منجمد است. در این زمان‌های کوتاه، انقلابی سازنده و خلاق است که با این که سخت است، پر از شکنجه و پر از دشواری است و حاکمیت با ظلمت است، اما چون پیوسته به فجر است، شب مقدسی است.

هم‌چنان که در یک انسان، در یک دوران، یک نسل نیز روح می‌دمد و انقلاب می‌کند و این انقلاب، که در شب سیاه پیوسته به صبح روی می‌دهد، هم سرنوشت تاریخی دیگر می‌آفریند و هم ارزش انسانی نوین = قدر، فجر ریشه‌ی انفجار.

فجر، غیر از طلوع است. فجر در ذات، ریشه‌ی ناگهانی بودن و شدت نهفته است. انفجار هم از این ریشه است. خورشیدی که آهسته آهسته سر می‌زند، نیست. فجر توی ذات ریشه، توی خود اصطلاح، طلوع ناگهانی را دارد. یعنی انفجاری از خورشید. یعنی روز ناگهانی، به صورت انقلابی و با یک شدت و ناگهانی سر می‌زند.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ... آیه‌ی ۱ - ۵ ص ۲۵۱ م.آ ۲

بسم الله الرحمن الرحيم. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و ما أدريک ما لیلۃ القدر. لیلۃ القدر خیر من ألف شهر. تنزل الملائکة و الروح فیها یاذن ربهم من کل امر. سلام هی حتی مطلع الفجر.

ما «آن» را فرود آوردیم در شب قدر. و چه می‌دانی که شب قدر چیست. شب قدر از هزار ماه برتر است. فرشتگان و آن روح، در این شب فرود می‌آیند به اذن خداوندشان از هر سو. سلام بر این شب، تا آن‌گاه که چشمه‌ی خورشید ناگهان می‌شکافد!

م.آ. ۲۹	ص ۵۶۹	آیه‌ی ۱ - ۴ (ر.ک. به سوره‌ی روم، ص ۵۶۳ - ۵۷۱، م.آ. ۲۹)	إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...
م.آ. ۱۳	ص ۳۲	آیه‌ی ۴ (ر.ک. به سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵، ص ۳۲، م.آ. ۱۳)	تَنْزِيلَ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ...

سوره‌ی زلزله - زلزال (۹۹)

م.آ. ۲۲	ص ۲۲۲	آیه‌ی ۱ و ۲ (ر.ک. به سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۱، ص ۲۲۱ و ۲۲۲، م.آ. ۲۲)	إذا زلزلت الأرض زلزالها...
م.آ. ۷	ص ۲۵۵	آیه‌ی ۷ و ۸ (ر.ک. به سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۴۰، ص ۲۵۵، م.آ. ۷)	فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره...

سوره‌ی عادیات (۱۰۰)

و العادیات ضیحاً... آیة ۱ - ۵ ص ۵۶ م.آ ۷

در این سوره بنگرید. قرآن از مجاهدان، سواران رزمنده سخن می‌گوید. به آنان حتی سوگند می‌خورد و چشمانداز سوارکاران جهاد را تصویر می‌کند و در پایان، نقش آنان را نیز تجسم عینی می‌دهد:

و العادیات ضیحاً. فالموریات قدحاً. فالمغیرات صیحاً. فأثرن به نفعاً. فوسطن به جمعاً.

سوگند به اسبان، دونده‌های شتابان (در جهاد)، نفس‌زنان، پس جرقه‌افروزان از سنگ‌ها به سم‌هایشان، پس پیکارکنندگان به بامداد، یورش‌آوران بامدادی که در آن بامداد گردی بسیار انگیختند، پس در همان وقت، در میان گروهی (دشمن) فرود آمدند.

فالموریات قدحاً آیة ۲ ص ۲۹۹ م.آ ۲۳

(ر.ک. به سوره‌ی احزاب، آیة ۶۲، ص ۲۲۸ و ۲۲۹، م.آ ۲۳)

سوره‌ی تکاثر (۱۰۲)

الهیکم التکاثر... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۲۲۵ و ۲۲۶ م.آ ۱

... فقط شهید حق حیات دارد. شهید حق حیات می‌دهد. مرده‌ها، پوسیده‌ها، یخ‌بسته‌ها، مردارها، کودها، گندم‌ها، لش‌ها، و جنازه‌های خشک... ماده‌ی ثابت بازی «آکل و مأکول» طبیعتند. شیران علم زمانه‌اند و رام جبر کور مادی یا مشیت قاهره‌ی غیبی. حمله‌شان از «باد» است؛ بادها و تندبادها که از چپ و راست وزیدن می‌گیرد و هوای بیرون را آشفته می‌سازد، یا بادهای درون، باد سر و باد سینه و باد معده و باد زیر معده... این‌هاست ارواح خبیثه و ریاح شریبه‌ای که آدم‌ها را از درون و بیرون می‌جنباند و مثل پر کاهی در چنگ و دندان گردبادی خشم‌گین و زورمند، در فضا به بازی می‌آورند و می‌رقصانند و به چپ و راست و بالا و پایین می‌رانند و - مثل سگ هاری که شب‌چی را در کوه و دشت و جنگل و صحرا تعقیب می‌کند - فرزند آدم را، خویشاوند هم‌پیمان امانت‌دار خدا را، در پی سایه‌ی موهوم و رمنده‌ی خیالی که به چشم افسون‌شدگان و جن‌زدگان می‌آید، به سگ‌دویی می‌تازانند، همه‌جا پرسه می‌زنند و بر روی دشمن و دوست پارس می‌کنند و بر سر و روی هر که و هر چه در کنارش می‌یابد، مخلب و منقار می‌کشد و در پی خرگوش خیالی‌اش می‌دود و به انگیزه‌ی جنون افسون‌طلبی، می‌دود و جمع می‌کند و می‌ایستد و می‌شمارد، می‌دود و جمع می‌کند و می‌ایستد و می‌شمارد، می‌دود و جمع می‌کند و می‌ایستد و می‌شمارد، می‌دود... تا لحظه‌ای که یکهو زیر پایش خالی شود و با کله در مفاک قبر سرازیر شود و «آرام گیرد»!

الهیکم التکاثر. حتی زرتم المقابر... ویلّ لكل همزة لمزة. الّذي جمع مالا و عدده.

و شهید زنده‌ی جاویدی که شاهد صادق و همیشه‌ی حی و حاضر زندگی و زمانه‌ی ماست.

الهیکم التکاثر آیه‌ی ۱ ص ۹۹ م.آ ۱۰

(ر.ک. به سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۴، ص ۹۹، م.آ ۱۰)

الهیکم التکاثر... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۱۴ م.آ ۲

ممکن نیست آزادی داشت و احساس عرفانی و اخلاص اخلاقی وجودی. مگر این که پیش از آن نظام زندگی، نظامی باشد که انسان‌ها را از بند زندگی مادی و از اسارت اقتصاد رها کند و از صرعی رها کند که به گفته‌ی قرآن: الهیکم التکاثر. حتی زرتم المقابر.

الهیکم التکاثر... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۲۴۷ و ۲۴۸ م.آ ۵

جبر جبار و غول آدم‌خوار و غده‌ی سرطانی و وسواس خناس و جادوی سیاه‌سنگ‌کن و خم آدم‌رنگ‌کن و سحر مسخ‌کننده‌ی حقیقت و جراح تغییر دهنده‌ی جنسیت و تبدیل‌کننده‌ی فطرت و تجزیه‌کن وحدت و تحریف‌کن خلقت، که شاه‌کار شرک شوم این عصر بی‌خدایی است

و توطئه‌ی تثلیث خشن این سه بت «ماتریالیسم، کاپیتالیسم، و ماشینیسم» است، انسان - این آیه‌ی قدسی و روح‌آهورایی و خودآگاه‌خداگونه - را، نه دیگر «شخص»، که «شیء» ساخته و به مثابه‌ی ابزار فرعی کار، در دستگاه سلطان ماشین نصب کرد و ناچار، همچون سلولی و در یک پیکر یا مهره‌ای در یک موتور، قائم به غیب است و در دایره‌ی «زور» می‌چرخد و به آهنگ «سود» می‌رقصد و فلسفه‌ی وجودی‌اش؟ نقشی در تولید؛ حقیقت خوش‌بختی‌اش؟ سهمی در مصرف؛ مسؤلیت‌ش؟ اخلاقش؟ اسلامش؟ تطبیق و تمکین و تسلیم در برابر جبر ماده، حکم سرمایه، و نظم ماشین؛ و در غایت، عشقش؟ رفاه، هدفش؟ بازنشستگی و آرزوی نهایی‌اش؟ فراغت و راحت دورانی که در «اتاق انتظار مرگ» به سر می‌برد و بالأخره، «معنی وجودی»‌اش در عمر؟ «مبلغ موجودی»‌اش در بانک!

و اگر سرمایه‌دار است که همین اندازه نیز تنوع حیات و تموج عمر و تعدد ابعاد وجود ندارد. زالویی است که فقط می‌مکد؛ شپشی یا کرم روده‌ای که نیش نمی‌زند و انگل‌وار می‌زید؛ خوکی که سر از آخور بر نمی‌دارد تا «ببیند»، می‌بلعد و ورم می‌کند؛ مورچه‌ای که عمر را همه می‌دود و می‌ریاید و انبار می‌کند و موش کوری که نمی‌خورد و نمی‌تواند بخورد، اما برای تسکین خارش لثه‌هایش و جلوگیری از رویش نیش‌هایش، سکه می‌دزدد و از صدها راه پرییچ‌وخم و سردرگم، به سوراخ‌هایی که زیر زمین، دور از نگاه و پنهان از آفتاب و آسمان حفر کرده می‌برد و بر هم می‌نهد و می‌جود و بازی می‌کند.

الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ *

او دیگر یک بیمار نیست؛ بیمار هار، خطرناک، و در عین حال، رقت‌انگیز. مذهب زرپرستی و جنون افزون‌طلبی که او را از تمامی ارزش‌های اخلاقی و نیازهای انسانی و استعدادها و وجودی و لذت بردن از زیبایی، آگاهی، ایمان، خیر، کمال، و معنی زندگی محروم می‌سازد و به بوی پول، دیوانه‌وار و ددمنشانه، می‌دواندش تا آن‌گاه که در مغاک مرگ سرازیر شود و از سگ‌دویی باز ایستد و آرام گیرد.

الْهَيْكَمُ التَّكَاثُرُ. حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ †.

الْهَيْكَمُ التَّكَاثُرُ... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۲۶ و ۲۷ م. ۲۵

... گیج بودی، مگ بودی؟ خوابت کرده بودند؟ شاید رفته بودی به غربت؟ به فرنگ؟ توی آن پر و پاها و آن حال و هواها؟ شاید مثل همیشه گوشه‌ی خانه، کنج تکیه، شب و روز مشغول تسبیح انداختن بودی و ورد گفتن و چرت زدن و تقلا برای ثواب مفت جمع کردن و تنهایی عاقبت به خیر شدن و یکی از همان کلیدهای بهشت را با کلک به چنگ آوردن و از در مخفی‌ای که هیچ پیغمبر و امام شهیدی خبر ندارد، به درون خزیدن و تا ناف توی شیر و عسل

* قرآن را ببین که چه‌گونه روان‌شناسی ویژه‌ی پولپرستان و سودخواران را تحلیل و تفسیر می‌کند؟! در این‌جا نمی‌گوید «آن که پول را جمع می‌کند و می‌خورد». می‌گوید: جمع می‌کند و فقط می‌شمارد! او تنها از این کار است که لذت می‌برد؛ لذتی جنون‌آمیز.

† افزون‌طلبی در خود غرق‌تان ساخت و از هر خوبی و زیبایی و کمال و مسؤلیتی بازتان داشت، تا آن لحظه که با گورها دیدار کردید!

فرو رفتن و مست کردن و سرین حوریه‌ای را که کفلش از شرق تا غرب این عالم را پر می‌کند چنگ زدن؟

شاید هم افتاده بودی توی بازار و گرم جرنج‌جرنگ سکه بودی و شب و روز کلاه و کلک و دزدی و دغل و تملق و تقلب و مرض جن‌زدگی پول (بِتَخِيْطِهِ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ) و سگ‌دویی در پوی بوی پول تا لب گور. **الهِكْمُ التَّكَاثُرُ. حَتَّى زَرْتُمُ الْمَقَابِرَ!**

و هی جمع کردن و جمع کردن و نخوردن و ندادن و هی شمردن و فقط شمردن و برای شمردن. **الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ!**

الهِكْمُ التَّكَاثُرُ... آیه‌ی ۱ - ۵ ص ۱۷۰ م.آ ۲۴

زندان‌های بیرونی دارد فرو می‌ریزد. اما زندان‌بانان تاریخ، اکنون برج و باروهای زندان را در درون‌ها برمی‌کشند و طبیعی است که احساس، کشف و ویران کردن زندان‌هایی که انسان‌های آزاد شده در درون خود حمل می‌کنند، دشوارتر از همیشه است.

و دیوانه‌وار و کف‌برلب و له‌له‌کنان از عطش و بی‌قرار از جوع، می‌زنند و می‌کوبند و می‌فریبند و می‌ربایند و می‌مکند و می‌دزدند و می‌لیسند و به خاک می‌افتند و دروغ می‌بافند و به خدا و خلق کلک می‌زنند یا متجددند و دین را دور می‌اندازند یا متدینند و سر دین را شیره می‌مالند و با تملق و توسل و چاپلویسی و پیشکش و نذر و نیاز و مهمانی و زیارت و پارتی‌بازی و کلاه‌سازی و رشوه‌پردازی در دستگاه‌های دینی یا دولتی و نزد مقامات الهی یا اداری جنایاتشان را ماست‌مالی می‌کنند و جواز شرعی یا عرفی بهره‌کشی و تقلب و تملک می‌گیرند و راه عمر را در جنون «افزون‌طلبی» سگ‌دو می‌زنند تا... آن لحظه که با سر در مفاک گور سقط می‌شوند و آرام می‌گیرند.

الهِكْمُ التَّكَاثُرُ. حَتَّى زَرْتُمُ الْمَقَابِرَ.

كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ!

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ!

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ.

سوره‌ی عصر (۱۰۳)

والعصر. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۵۱۸ و ۵۱۹ م.آ ۲۹

مسأله‌ی زمان، مسأله‌ای است که خداوند به آن سوگند می‌خورد: **والعصر. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ.** به زمان قسم، به «عصر» قسم؛ و «عصر» یعنی زمان هر نسل*. عصر همان معنایی را دارد که ما الآن به آن می‌دهیم؛ یعنی زمان «ما». «ما» کیست؟ هر نسلی، عصر خودش را دارد که برایش مقدس است، به قدری که خداوند به آن سوگند می‌خورد و سرمایه‌ی هر نسلی و هر ملتی، عصرش است و مسؤولیتی که هر فرد آگاهی دارد، در برابر عصرش است. (همان چیزی که به کلی فراموش کرده‌ایم.) و بزرگ‌ترین دشمن نیز عصر است. اگر عصر در اختیار ما نباشد، این‌جاست که: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ.** «خسر» زیان در مایه است؛ بر خلاف «ضرر» که زیان در سود است.

... مسأله این است که ما وقتی که می‌خواهیم بچه‌هایمان را مطابق عصر خودمان نگاه داریم، به سرمایه‌ی بچه‌مان خیانت کرده‌ایم. یعنی سرمایه‌اش را از دستش گرفته‌ایم و او را هم‌زاد خودمان کرده‌ایم. در صورتی که او زادگاه زمانی دیگری دارد که در برابر آن مسؤول است. «خسر»، زیان در سرمایه است و «ضرر»، زیان در سود است. انسان در کارش دائماً خیلی چیزها را از دست می‌دهد. اما چیزهای دیگری که از دست می‌دهد، سودهایی است که نبرده. در صورتی که زمانی را که از دست می‌دهد، سرمایه‌ای است که از دست داده و دیگر قابل جبران نیست. (جبران‌ناشدنی است.) حتی اگر این سرمایه یک دم باشد. این گامی است که دیگر برگشت ندارد (نفس).

والعصر. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ... آیه‌ی ۱ - ۳ ص ۱۲۹ و ۱۳۰ م.آ ۱

والعصر. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ!

در این شعار، آنچه سخت تأمل‌انگیز و عظیم است، آغاز آن است. سوگند به عصر! کدام عصر؟ بعضی می‌گویند بعدازظهر. بعضی می‌گویند مطلق زمان. هر دو درست است. اما من عصر را خیلی ساده، «زمانی که در آنیم» می‌فهمم. هر کس در عصری هست، عصرش

* این که می‌گوییم «زمان هر نسل»، برای این است که مفسرین عصر را هم «بعدازظهر» معنی کرده‌اند و مطلق زمان معنی کرده‌اند و من هیچ‌کدام را نمی‌پسندم. برای این که اگر می‌خواست «بعدازظهر» را بگوید، «قسم به بعدازظهر» دیگر چه‌گونه قسمی است؟! البته تفسیر کردند که چون عرب‌ها بد می‌دانستند که در بعدازظهر کار کنند، خدا به عصر قسم خورد، و بعد از آن قسم، شومی کار بعدازظهر از بین رفت. اما خوب، الآن مصرفش از بین رفته. برای این که مخصوص عرب‌ها بوده. ما هیچ‌وقت بعدازظهر را بد نمی‌دانستیم. و حالا عرب‌ها هم بد نمی‌دانند. پس این سوره الآن مصرفی ندارد.

ثانیاً، اگر معنایش زمان بود، می‌گفت: **وَالزَّمان، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ.** (برای این که اگر هم می‌خواست قافیه «جور» باشد، «عصر» با «خسر» هم‌قافیه نیست. و زمان هم عربی است. پس می‌گفت: **وَالزَّمان.**) پس «عصر»، «زمان» نیست. زمان یک چیز فیزیکی است و فیزیک‌دانان تحلیل می‌کنند که زمان چیست: مربوط به حرکت سیاره‌ها و منظومه‌ی شمسی و امثال این‌هاست. بعدازظهر هم که یعنی از ظهر به بعد، تا دم غروب!

برای او تقدسی دارد. تقدسی که خدا بدان سوگند می‌خورد! بنابراین، زمانه‌ی بد، عصر انحطاط، آخرالزمانی که قابل اصلاح نیست، زمانه‌ی شوم و سیاه و محکوم به ظلم و گناه... و از این‌گونه تلقی‌های بدبینانه، بی‌معنی است. عصر من مقدس‌ترین حقیقتی است که عصری باشد مرا در آن مسؤول ایمان و عمل می‌کند و ما را که در این ایمان و علم مشترکیم مأمور می‌سازد که به حق، به صبر دعوت کنیم و دعوت شویم! پدرم می‌گفت اگر گروهی آگاهانه و مصمم این سوره را شعار خود در زندگی فردی و اجتماعی خود سازند، برای موفقیتشان کافی است و راست است.

والعصر. إنَّ الإنسانَ لَفِي خسرٍ... آیه‌ی ۱ - ۲ ص ۶۲۰ و ۶۲۲ م.آ. ۲۸

خود مفهوم یک مطلب در قرآن، در طی تکامل ذهنیت و واقعیت اجتماعی، تکامل پیدا می‌کند. حالا چه‌طور؟ مثال: در قرآن دو تا کلمه و اصطلاح داریم. یکی حسنات، با اشتقاقات مختلفش (یحسنون، محسنین)، و یکی صالحات با اشتقاقات مختلفش (عمل صالح و...). صالحات و حسنات، یعنی صالحه و حسنه، هر دو در ذهن ما مترادف است. حسنه کار خوب است. آبانبر می‌سازد، هم باقیات صالحات (کارهای خوب) است و هم جزء حسنات (کارهای نیک) است - واقعاً هم همین‌طور است. بنابراین، در طول تاریخ، هر وقت می‌گفتند **والعصر. إنَّ الإنسانَ لَفِي خسرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**، معنی می‌کردند که قسم به عصر، انسان اصولاً در زبان‌کاری است. پس سرمایه‌ی انسان چیست؟ عصر و زمان است و هر روزی که بر او می‌گذرد، مثل این که دارد عصر را خراب می‌کند و از عصر می‌خورد؛ مثل اختاپوسی که سرش را به دمش آورده و خودش را از پایین دارد می‌خورد. زندگی آدم این است. مشغول پیر شدن است!

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا: مگر آن‌هایی که ایمان مکتبی، فکری، و ایدئولوژیک دارند. **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ:** مسأله‌ی عمل است و رسالت و مسؤولیت و کاری که از نظر اجتماعی می‌کنند. چه کار می‌کنند؟ صالحات یعنی کار خوب می‌کنند. همه‌ی تفسیرهای ما این‌طور معنی می‌کردند و تا همین الآن هم همین‌طور معنی می‌کنند و غلط هم نیست. **و بِالْوَالِدِينَ إِحْسَانًا:** کسانی که به پدر و مادرشان کار خوب می‌کنند. این را کار خوب می‌گفتند و آن را هم کار خوب در برابر کار بد می‌گفتند. کار بد چیست؟ کارهای بد که معلوم است چیست. همه‌ی این‌ها کار بد است: خیانت به مردم کار بد است، قماربازی کار بد است، غیبت کار بد است، خیانت به مملکت کار بد است. بد کم‌کم تکامل اجتماعی به جایی می‌رسد که عمل صالح را، یعنی صالحات را، در برابر حسنات قرار می‌دهد و حسنات را در برابر صالحات. یعنی صالحات می‌شود ضد حسنات و حسنات می‌شود ضد صالحات - وضع اجتماعی این‌طور می‌شود. در گذشته اختلافشان اصلاً

* حضرت امیر جمله‌ی خیلی زیبا و عجیبی دارد. نفس المرء خطئاة إلى أجله. (آدم را چه کار می‌کند! اصلاً آدم را تکان می‌دهد! و محاسبه‌ی زندگی و شب‌ها و روزهایی را می‌گذارند، اصلاً فرق می‌کند.) نفس نفس زدن‌های آدمی، قدم‌قدم‌های اوست به سوی مرگش. همین‌طور که ایستاده‌ای و نفس می‌کشی، قدم برمی‌داری و می‌روی و می‌روی به طرف مرگ. هیچ عاملی و هیچ مانعی نمی‌تواند تو را یک قدم متوقف کند یا برگرداند. باید مثل ترنی که تویش نشسته‌ای، نفس‌نفس، قدم‌قدم، بروی به سوی مرگ.

این‌طور نبود، یا اگر بود در حالت خیلی خفیف بود. اما حالا اختلافاشان به صورت خیانت و خدمت، آگاهی و تخدیر، جهل و علم، مسلمان و نامسلمان درآمده. یعنی چه؟ وقتی می‌گوییم حسنه یعنی کار نیک - تمام شد. تعریف کار نیک چیست؟ کار نیک خدمت به فرد یا جمع یا جامعه یا بشریت یا همسایه یا پدر آدم یا پسر آدم یا قوم و خویش آدم در هر سطحی می‌باشد. این‌ها سطح خدمت و حسنه را تعیین می‌کند. اما نوع و جور حسنه چیست؟ عبارت است از خدمت انسان به یکی از این ابعاد در حالت بودن آن. یعنی چه؟ مثلاً یک فرد می‌خواهد داماد بشود، پول ندارد. خوب، هزار تومان جمع می‌کنیم و کمک می‌کنیم و می‌گوییم برود داماد بشو. به آدمی که دلش می‌خواسته داماد بشود، کمک کرده‌ایم و پول داده‌ایم، رفته داماد شد. این حسنه است. یا مردم یک ده آب ندارند که بخورند، خوب می‌رویم ده بیست هزار تومانی خرج می‌کنیم، یک چاه می‌زنیم، لوله‌کشی می‌کنیم تا آب تمیز و تصفیه‌شده‌ای بخورند. این حسنه است. بنابراین، شما به این آدم، در حالت بودن او (همان‌طور که هست) خدمت کرده‌اید. یعنی وجودش را پذیرفته‌اید. یا وارد ده شده‌اید، کمکی به آن کرده‌اید، نیازی داشته رفع کرده‌اید، اما ده را همان‌طور که هست قبول کرده‌اید. اما عمل صالح، یعنی عوض کردن، تغییر دادن، و دگرگون کردن بودن آن فرد یا آن جامعه یا آن ده است در مسیر یک ایدئولوژی خاص. درست روشن است؟ کسی گرسنه از این‌جا راه می‌افتد و توی جاده دارد می‌رود. به او نان می‌دهید و می‌گویید بخور. پابره‌نه است، پالتوی‌تان را در می‌آورید تنش می‌کنید، یا سوار ماشینش می‌کنید. این‌ها همه خدمت و حسنه است. اما وقتی هست که نه پول و لباس دارید که به او بدهید و نه اصلاً ماشینی دارید که سوارش کنید. یقه‌اش را می‌گیرد و جهت و راهش را عوض و کج می‌کنید و می‌گویید: آقا جان راه از این‌ور است. هیچ کمکی و حسنه‌ای به او نکرده‌اید. نه پولی به او می‌دهید و نه چیزی دارید به او بدهید. اما این‌جا کاری که کرده‌اید، کار تغییردهندگی و دگرگون کردن بوده. حسنه در همان‌گونه که هست، به «بودن» او خدمت کردن و تقویت کردن است. بنابراین، اگر در «بودن»ی غیر صالح بود، حسنه به صورت سیئه، شرّ و خیانت در می‌آید - خدمت هم هست، ام به صورت خیانت در می‌آید.

تواصوا بالحق...

آیه ۲

ص ۱۷۱ و ۱۷۲

م.آ. ۱۶

ریاضت یعنی مبارزه کردن برای عقیده و مردم، و کوشش کردن و تحمل کردن و در کوره‌ی رنج‌های مثبت ساخته شدن و ناب شدن. شعار **تواصوا بالحقّ و تواصوا بالصبر** این است!

سوره‌ی همزه (۱۰۴)

وَبِلِّ لِكُلِّ هَمْزَةٍ لَمْزَةٌ... آیة‌ی ۱ - ۳ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی تکوین، آیة‌ی ۱ و ۲، ص ۲۳۵ و ۲۳۶، م.آ ۱)

(ر.ک. به سوره‌ی بقره، آیة‌ی ۲۷۵، ص ۱۲۲ - ۱۲۴، م.آ ۲۵)

الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ... آیة‌ی ۲ ص - م.آ -

(ر.ک. به سوره‌ی تکوین، آیة‌ی ۱ و ۲، ص ۲۶ و ۲۷، م.آ ۳۵)

(ر.ک. به سوره‌ی تکوین، آیة‌ی ۱ و ۲، ص ۲۴۷ و ۲۴۸، م.آ ۵)

سوره‌ی قریش (۱۰۶)

لایلاف قریش... آیه‌ی ۱ - ۴ ص ۴۰ م.آ ۲۸

تجارت: در میان قبایل عدنانی، تنها قریش بوده که به تجارت خاری می‌پرداخته است. اینان زمستان‌ها را به یمن (جنوب) و تابستان‌ها را به شام (شمال)، به سفر تجارتي می‌رفته‌اند*...

* لایلاف قریش. ایلافهم رحلة الشتاء و الصيف. فلیعبدوا ربَّ هذا البیت. الَّذي أطعمهم من جوع و آمنهم من خوف.

سوره‌ی ماعون (۱۰۷)

آیه‌ی ۱ ص ۱۲۹ م.آ ۲۵
أرأيت الذي يكذب بالدين (ر.ک. به سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۲۱، ص ۱۲۹، م.آ ۳۵)

آیه‌ی ۱-۳ ص ۱۵۵ و ۱۵۶ م.آ ۱۷

کفر را در قرآن نگاه کنید: همواره تعریف کفرو دین، تعریف به عمل است؛ نه تعریف به ذهنیت. **أرأيت الذي يكذب بالدين؟** دیدی آدمی را که اصلاً تکذیب دین می‌کند، یعنی مذهب را نفی می‌کند؟ خوب، چه کسی است آن که مذهب را نفی می‌کند؟ آن کسی که متافیزیک را نفی می‌کند؟ خدا را نفی می‌کند؟ روح را نفی می‌کند؟ قیامت را نفی می‌کند؟ این‌ها را تکذیب می‌کند؟ عقیده به این‌ها ندارد؟ خیر! تمام تعریف در این سوره، تعریف به عمل است؛ **فذلك الذي يدع اليتيم**. (این آدم کسی است که یتیم را می‌راند.) این، تعریف لامذهب و تعریف ماتریالیست است. **و لا يحض على طعام المسكين**. (نه این است که به مسکین طعام می‌دهد، یا کم می‌دهد، بل که با شور و حرص و جدیت همیشگی برای مبارزه با گرسنگی تلاش نمی‌کند.) این آدمی است که مذهب ندارد. این تعریف دین است. همه‌جا این‌طور است و همه‌جا قرآن این‌جور است. وقتی که از کفر صحبت می‌کند - بر خلاف ما - مسأله‌ی ذهنی مطرح نیست.

آیه‌ی ۱-۲ ص ۲۹۲ م.آ ۲۰
أرأيت الذي يكذب بالدين (ر.ک. به سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۴، ص ۲۹۲، م.آ ۲۰)

آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۲۸۰ و ۲۸۱ م.آ ۲۱

ارزش‌های اخلاقی که در اسلام بر روی آن‌ها تکیه می‌شود، ثابت هستند؛ قهرمانی، کرامت، شهادت، بی‌باکی، تحقیر منافع شخصی، ترجیح منافع دیگران بر منافع خویش، مبارزه برای آرمان‌های انسانی و تسلیم نشدن در برابر تحمیل دیگری، ارزش‌های انسانی هستند. این‌ها کی کهنه می‌شوند؟ مگر این که خود آدم کهنه شود و از صورت آدم بودن ساقط گردد. آیا به میزانی که انسان تکامل پیدا می‌کند، این ارزش‌ها تکامل پیدا می‌کنند، یا اصلاً محو می‌شوند؟ تکامل پیدا می‌کنند. پس ارزش‌های ثابت اخلاقی در اسلام، نه تنها از بین نمی‌روند، بل که در تکامل انسان به تکامل می‌رسند و رشد پیدا می‌کنند. وقتی که در قرآن می‌گوید که **أرأيت الذي يكذب بالدين**، دلت می‌خواهد نشانت دهم که آدم کافر کیست؟ بعد نشان می‌دهد که کیست. می‌گوید که **لا يحض على طعام المسكين**. (کسی که تمام تب‌وتابش مبارزه با گرسنگی نیست.) آیا این آیه، امروز که از هر سه نفر در دنیا دو نفر گرسنه‌اند، بیش‌تر معنی می‌دهد یا آنوقت که همه روستایی و قبیله‌ای بودند و مسأله‌ی گرسنگی - مگر به طور جزئی - وجود نداشت؟ یک وقت خیال نکنید فقر مال گرسنگی است. نه! آنوقت که فقر وجود داشت، گرسنگی وجود نداشت. آن‌هایی که دهات را می‌شناسند، می‌دانند که در دهات

سنتی، گرسنگی نیست. یک آدم فقیر - خودش و بچه‌هایش - با دو مرغ و یک گوسفند، همیشه سیر است.

یکدّب بالدین... آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۲۰۲ و ۲۰۳ م.آ ۲۲

خدا را قرآن می‌آورد و مثل یک پرچم، جلوی یک جبهه‌ی اجتماعی می‌گیرد و می‌گوید: اصحاب طاغوت، اصحاب الله. خدا را از آن متافیزیکش، از عرشش، و از هستی پایین می‌آورد و به عنوان تابلویی مشخص‌کننده و شعاری مشخص‌کننده‌ی یک جناح قرار می‌دهد. یعنی چه؟ یعنی این، پیاده کردن توحید است. اگر سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و این چیزی است که به چشم می‌بینیم و دیدیم و ناچار باید باور کنیم و بعد از او کاری که کردند، دوباره مذهب را از زمین به آسمان بردند و افراد انسانی به کسانی تقسیم شدند که باور دارند و کسانی که باور ندارند. یک‌دفعه می‌بینی به‌ترین آدم‌ها باور ندارند و می‌بینی خبیث‌ترین آدم‌ها باور دارند. بعد می‌بینی مرزها باز قره‌قاپی شد. در صورتی که قرآن توضیح می‌دهد که مقصود از کسانی که **یکدّب بالدین** هستند، چه کسانی است. آن‌هایی نیستند که آن متافیزیک را باور دارند یا باور ندارند. کافر، بی‌دین، لامذهب، و کسی که به مذهبش دروغ می‌زند، چه کسی است؟ آن کسی که **لا یحضّ علی طعام المسکین**. نه این که فقط اطعام بکند. اصلاً این جنسش، ذاتش، گرایش فکری‌اش، و گرایش روحی‌اش، به مبارزه را گرسنگی در جامعه است و حتی این را دروغ می‌داند. چه کسی؟ آن که همه‌ی مردم را تحریک نمی‌کند و دائماً همه‌ی مردم را برنمی‌شوراند برای این که گرسنگی را از بین ببرد. چنین شخصی کافر است. مرزها را می‌بینی که چه‌طوری و با چه ملاکی تقسیم می‌کند؟ معلوم می‌شود که به جای مفاهیم ذهنی و منطقی، برای تقسیم کردن کافر و مؤمن، مفاهیم جبهه‌ای را و جهت‌ی را ملاک قرار می‌دهد؛ نه مسائل ذهنی را. این خودش متد تحقیق است. این متد شناخت است. و آن‌وقت، پیدا کردن رابطه‌ها در ایدئولوژی آسان است...

آرأیت الذی یکدّب بالدین آرأیت الذی یکدّب بالدین، آیه‌ی ۱ و ۲ ص ۶۲۱ - ۶۲۳ م.آ ۲۸

... قرآن می‌گوید: **آرأیت الذی یکدّب بالدین**، دلت می‌خواهد آن کسی را که ضد دین است و لامذهب است نشانت بدهم؟ معلوم است: کسی که خدا را قبول ندارد، روز قیامت را قبول ندارد، روح را قبول ندارد، نه‌خیر! این‌ها نیست. این‌ها کی‌ها هستند؟ یکی آن آدمی که **لا یحضّ علی طعام المسکین**. این لامذهب است. آخر **لا یحضّ علی طعام المسکین** چه ربطی به مذهب دارد؟ مذهب همین را می‌خواهد بگوید **لا یحضّ علی طعام المسکین** چیست و چه معنی می‌دهد؟

خوب، در گذشته از این چه می‌فهمیدند؟ این که طعام مسکین جزء دین است. بنابراین، چه کار می‌کند؟ ده من برنج بار می‌کند تا فقیران از اطراف و از محل بیایند و ببرند. خیلی هم بار می‌کرده و خوشحال می‌شده و اصلاً مثل این که زمین و آسمان و همه‌ی فرشتگان دارند به سر و صورتش باران رحمت فرو می‌بارند. از اطعام مسکین چنین حالتی را می‌فهمیده. ولی امروز که مسأله‌ی گرسنگی در سطح جهانی مطرح شده، گرسنگی مربوط به سرمایه‌داری

است، مربوط به ماشین است، مربوط به مصرف‌پرستی است، مربوط به زندگی بورژوازی است، مربوط به استعمار است و مسأله‌ی تضاد فقر و غنی به صورت استثمار به وجود آمده (این مسائل در گذشته نبود)، تلقی ما از این آیه فرق کرده.

خود همین ژوزوئه دوکاسترو، در کتاب گرسنگی می‌نویسد: اصلاً مسأله‌ی گرسنگی تازه در جهان به وجود آمده. راست هم می‌گوید. در همین دهات فقیر خودمان، فقر وجود داشت. ولی گرسنگی وجود نداشت. (فقر غیر از گرسنگی است.) الآن بابا اتومبیل شیکی سوار می‌شود و با خانم و بچه‌هایش ژست می‌گیرد، ولی گرسنه است. برای چه؟ برای این که غذا نمی‌خورد تا پول غذای خودش را برای قسط ماشین و سایر دم‌ودستگاهش بدهد. بچه‌ی دهاتی همان دهقان، فقیر بود؛ اما گرسنه نبود. هر وقت دلش می‌خواست سیب‌زمینی و علف و سبزی و نان و تخم‌مرغ و گوسفند... برمی‌داشت و دندان می‌زد و از لحاظ غذایی، با همین اشباع می‌شد. مسأله‌ی مسکنت - که به صورت وحشت‌ناک تازه‌ای درآمده* - یک فاجعه‌ی زمان ماست.

مسکین بودن و مسکین‌پروری، یک نظام اجتماعی زمان ماست. مسأله‌ی گرسنگی، فاجعه‌ی زمان ماست و هیچ‌وقت در گذشته نبود. حالا ما می‌بینیم معنی این آیه چه‌قدر با قرن چهارم، پنجم، و ششم - که اصلاً گرسنگی در روستاها و در ایلات نبود - فرق می‌کند. آن‌ها از لحاظ زندگی، تجمل نداشتند. فقیر بودند، اما از لحاظ غذایی اشباع بودند. حالا گرسنگی به این صورت است که به قول همان دوکاسترو، از سه نفر در جهان، دو نفرش گرسنه‌اند؛ با حساب آمریکا، اروپا، و روسیه، که مسأله‌ی گرسنگی در آن‌ها نیست. اگر فقط همین ماها - گرسنه‌های آفریقا، آسیا، و دنیای سوم - را بگیرند، که از هر نه نفر هشت و نیم نفرش گرسنه است. خوب، در این‌جاست که می‌بینیم در چنین جهانی که روح گرسنگی به این شدت است و گرسنگی بیداد می‌کند و در نسل، در آینده، در نژاد، در تولد، در خانواده، و در همه‌چیز تأثیر می‌گذارد، این آیه الآن معنی خودش را می‌یابد، لباس تأویل خودش را تمام تن می‌کند. آن‌وقت‌ها این آیه کلیات اخلاقی بود. حالا نشان‌دهنده‌ی یک فاجعه‌ی شدید و یک مسؤولیت عمیق انسانی است. آن موقع کمی نصیحت بود: اطعام کنید! ولی می‌بینیم تعبیری که انتخاب کرده، به حالا می‌خورد. لامذهب کیست؟ نه آن کسی که اطعام نمی‌کند لامذهب است، یک‌دبّ بالدین است. بل که آن کسی که **لا یحصّ علی طعام المسکین**. یعنی چه؟ یعنی او به خانه‌اش که می‌رود، از خانه‌اش که بیرون می‌آید، به اداره که می‌رود، توی کوچه که راه می‌رود، در تب‌وتاب دائمی است و این‌ور و آن‌وری می‌زند و این را تحریک و آن را فعال می‌کند و زمینه‌سازی می‌کند و مبارزه و کشمکش راه می‌اندازد و از هر امکاناتی استفاده می‌کند برای

* مسأله‌ی تضاد و دوقطبی شدن جامعه، حالا به این شدت مطرح شده و اصلاً جامعه‌ی طبقاتی، جامعه‌ی امروز است و در گذشته به این صورت و با این شدت و حدت جامعه‌ی طبقاتی بر اساس اقتصاد وجود نداشت. ولی الآن می‌بینیم آیا بیست سال پیش، تهران طبقاتی‌تر بود یا الآن؟ شمال و جنوبش ان بیش‌تر فرق دارد یا بیست سال پیش؟ اصلاً شما و جنوب تهران اصطلاح تازه‌ای است. معلوم می‌شود که تهران تازه دارد دوقطبی می‌شود.

مبارزه با گرسنگی. آدمی که **یحضّ علی طعام المسکین** است، این حالت را دارد و آن که این حالت را ندارد، لامذهب است.

حالا می‌بینیم که این کلمات، چه قدر راست است و تحقق عینی واقعی اجتماعی خارجی پیدا کرده، دامنه پیدا کرده، یعنی در گذشته این کلمات توخالی بوده، ولی حالا دارد تویش پر می‌شود. (از لحاظ مصداقی، نه مفهومی.)

آیه ۱ - ۷ **ص ۴۷** **م. ۸** **أرأيت الذي يكذب بالدين**

... دعای صبح‌گای را هیاهوی پلید طول طنذگی روزانه به فراموشی می‌سپارد. این است که هرگاه دعا می‌شود و هرگاه که دل با نیایش به سوی آن کانون عظیم جهان متصل می‌شود، بعد نیایش‌گر باید آثار این اتصال را در همه‌ی حالات و همه‌ی روابط زندگی روزانه‌اش در جامعه و در خانواده و در خویش حفظ بکند تا اثر دعا به صورت یک اشتغال در درون او پرتوافکن شود و گسترش یابد، و در سراسر روح و هستی او، سخن قرآن را نگاه کنید:

أرأيت الذي يكذب بالدين. فذلك الذي يدع اليتيم. لا يحضّ علی طعام المسکين. فويل للمصلين. الذين هم في صلوٰتهم ساهون. الذين هم برآون. و يمنعون الماعون.

«نیایش نشان داده است که انسان هر چه که بخواهد می‌گیرد و هر دری را که بزند، به رویش گشوده می‌شود.» دعا باید به صورت تهاجم انجام شود. عیسی از راهی می‌گذشت. نابینایی در کنار راه نشسته بود. تا احساس کرد که عیسی از کنار او رد می‌شود، با غضب و شدت، دامن عیسی را گرفت و کشید و با غضب و جبر و عنف خواست تا بینا شود. او دامن عیسی را رها نکرد، تا عیسی گفت ایمانت تو را شفا داد...

آیه ۱ - ۷ **ص ۲۹۲ و ۲۹۳** **م. ۲۶** **أرأيت الذي يكذب بالدين**

... همه‌ی کوشش‌های خلافت، طی صدها سال - که رژیم حکومت قاسطین در لباس اسلام بود - متوجه این هدف اساسی شد که اسلام را به عنوان یک «مذهب ذهنی» نگاه دارند، اما رسالت اجتماعی‌اش را که استقرار قسط باشد، از آن بگسلند و جنگ «مسلمین - قاسطین» را به صورت جنگ «مسلمین - کافرین» درآورند.

و البته، مقصود از «کافرین» نیز به همان معنی که در فرهنگ‌های مذهبی معمول تاریخ تفسیر می‌شود، یعنی «منکرین عقاید ذهنی»، و نه آن‌چنان که قرآن تفسیر می‌کند که:

أرأيت الذي يكذب بالدين؟

آیا دیده‌ای کسی را که دین را دروغ می‌شمارد؟

فذلك الذي يدع اليتيم.

آن، کسی است که یتیم را می‌راند.

لا يحضّ علی طعام المسکين.

و بر خوراک شکسته‌ی محروم، تحریک نمی‌کند و همه را بسیج نمی‌نماید و برای آن که خواننده تحت تأثیر روح مذهبی رایج، باز خیال نکند که روی سخن با مادیون و دهریون و منکران و ملحدان ذهنی است و نه کسانی که به اسلام - به عنوان یک دین گرویده‌اند - بی‌درنگ ادامه می‌دهد و با چه شعار کوبنده‌ای! و با شروع آیه‌ی بعدی، با «ف» (پس):

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ!

پس وای بر نمازگزاران!

(چرا؟ کدام نمازگزاران؟)

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ. الَّذِينَ هُمْ يَرَانُونَ.

آن‌ها که از معنی و هدف و مسؤلیتی که در نماشان هست غافلند و **يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ**. (مقدسند و عابد و زاهد و اهل نماز، امّا): و از عمل خیر، خدمت به خلق، و هر قدمی در راه مرم، منع می‌کنند!

سوره‌ی کوثر (۱۰۸)

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ... آیه‌ی ۱ - ۳ ص ۱۱۷ و ۱۱۸ م.آ ۲۱

فاطمه؛ وارث همه‌ی مفاخر خاندانش، وارث اشرافیت نوینی که نه از خاک و خون و پول، که پدیده‌ی وحی است، آفریده‌ی ایمان و جهاد و انقلاب و اندیشه و انسانیت و... بافت زیبایی از همه‌ی ارزش‌های متعالی روح. محمد، نه به عبدالمطلب و عبدمناف، قریش و عرب، که به تاریخ بشریت پیوند خورده و وارث ابراهیم است و نوح و موسی و عیسی، و فاطمه، تنها وارث او.

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ. إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.

به تو «کوثر» عطا کردیم ای محمد. پس برای پروردگارت نماز بگذار و شتر قربانی کن.

همانا دشمن کینه‌توز تو، هم‌او «ابتر» است!

او با ده پسر، ابتر است؛ عقیم و بی‌دم‌و‌دنباله است. به تو کوثر را دادیم؛ فاطمه را. این‌چنین است که «انقلاب» در عمق وجدان زمان پدید می‌آید!

لِرَبِّكَ وَانْحَرْ آیه‌ی ۲ ص ۲۴۹ م.آ ۱۷

(ر.ک. به سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۹۵، ص ۳۴۹ و ۳۵۰، م.آ ۱۷)

سوره‌ی کافرون (۱۰۹)

قل یا ایها الکافرون...

آیه‌ی ۱ - ۶

ص ۱۷۱ - ۱۷۲

م. آ ۱

... چه‌گونه از کسبه‌ای که نماز یومیه، ولایت علی، مصائب اهل‌بیت، و شهادت امام حسین و اسارت زینب، کالاهای بازارشان و اجناس دکانشان است و دلیل حقانیت عقاید و صحت افکارشان، چاق بودنشان است و علامت «موهوم بودن عقاید» من، لاغر بودن می‌توان انتظار داشت که زیبایی‌های روح و معراج‌های اندیشه و بی‌کرانگی وجود و تعالی جای‌گاه علی را بتوانند فهم کنند؟ آنچه موجب شده است که من در برابر تمامی دشنام‌ها و اتهام‌های این دسته «بی‌تفاوت محض» بمانم و حتی به بهتان «شیعه نبودن» از سوی اینان معترف باشم، این است که قانع شده‌ام که به راستی، کوچک‌ترین وجه اشتراکی و تشابهی میان تشیع آن‌ها و تشیع ما وجود ندارد و سوءتفاهمی که رخ داده است، تنها معلول اشتراک الفاظ و اسامی خاص در این دو جناح و دو مکتب است؛ وگرنه معانی و مصادیق، نه‌تنها در این دو قطب مشترک و حتی متشابه نیست، که از بنیاد، متضاد است. چه درس عمیق و گران‌بهایی قرآن به پیغمبر داده و چه خوب خیالش را راحت کرده و تکلیفش را معلوم و از هر دغدغه و رنج و مناظره و مباحثه و مجادله‌ای که او را از راه بازمی‌داشت و به عبث مشغول می‌کرد و عزیزترین ساعات و ایام او را به هدر می‌داد و در پرداختن به شیوخ دارالندوه و بت‌سازان کعبه و حامیان جاهلیت و اشرافیت و بیماران شرک و غرور و پرده‌داران دکان دین و پادوان بازار عکاظ و قافله‌های تجارت و سازندگان خرافه و جهل، از کار تکمیل دین و ابلاغ پیام و دعوت مردم و بیداری و بسیج خلق بازمی‌ماند و جز ضعف اعصاب و رنج‌های بی‌ثمری که خدای‌ناکرده لاغریش می‌کرد نتیجه‌ای نمی‌گرفت، یک‌سره نجاتش بخشید که دستور داد بگو:

قل یا ایها الکافرون! لا أعبد ما تعبدون. و لا أنتم عابدون ما أعبد. و لا أنا عابدٌ ما عبدتم. و لا أنتم عابدون ما أعبد. لکم دینکم و لی دین.

یک حرف بیش نیست؛ اما در شش عبارت، با تکرار یا تغییر تعبیر. چرا؟ می‌خواهد بر اصل «جداسازی» تأکید هرچه بیش‌تری کند. کافرون، مقصود «بی‌دین»‌ها نیست. نه؛ شما هم دین دارید. همان حرف‌های شما، همه‌اش دین است؛ اما دین شما. من دین دیگری دارم. اشتباه نشود. این که آن‌ها هم دین دارند و تو هم دین‌دار، پس خوب است متدینین با هم کنار بیایند، اختلافشان را با تحقیق علمی و استدلال منطقی و حسن نیت رفع کنند و حالا که هر دو اهل عبادتند و اهل دیانت، شایسته نیست که به خاطر برخی اختلاف‌نظرها و سلیقه‌ها و سوءتفاهم‌ها، از هم جدا باشند؛ نه، نه، نه، هر دو اهل عبادتیم. اما آنچه می‌پرستیم، یکی نیست. معبودهایمان دو تائید. دین‌هایمان دو تائید. بر سر یک پرستش و یک معبود و یک دین اختلاف نظر نداریم که حل شود. سخن از دو پرستش و دو معبود و دو دین مخالف و مغایر و متناقض است. بر سر چه چیز بحث کنیم؟! «هرچه را تو می‌پرستی، من نمی‌پرستم. آنچه را من می‌پرستم، شما پرستنده‌اش نیستید. آنچه را شما می‌پرستید، من پرستنده‌اش

نیستم. آنچه را من می‌پرستم، شما پرستنده‌اش نیستید. شما به دین خود، من به دین خود.» با این فرمول و این دستورالعمل، همه‌ی مشکلات حل می‌شود.

قل یا ایها الکافرون... آیه‌ی ۱ - ۶ ص ۲۲ - ۲۳ م.آ ۲۲

خداوند به پیغمبر می‌گوید که به مردم، به کافرین، به کفار بگو (کافر به معنای دین‌دار است؛ نه بی‌دین. کفاری که با اسلام جنگیدند، با ابراهیم جنگیدند، با موسی و مسیح جنگیدند، این‌ها پاسداران دین بودند؛ نه کسانی که فاقد احساس مذهبی هستند. این‌ها دین دارند و به نام دین، در برابر پیامبران می‌ایستادند و به نام آن دین، با دین تازه می‌جنگیدند.) **قل یا ایها الکافرون!** توجه کنید که چه تکراری این‌جا وجود دارد و چه دقتی: **لا أعبد ما تعبدون.** به پیغمبر اسلام در این‌جا فرمان داده می‌شود که به کافرون - نه صفی که در برابر پیغمبر ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند - بگو: **لا أعبد ما تعبدون.** که من نمی‌پرستم آن چیزی را که شما (کافرون) می‌پرستید - همه‌ی حرفی که می‌خواهم بزنم، در همین سوره می‌باشد. بنابراین، مسأله‌ی عبادت در برابر بی‌عبادتی مطرح نیست. مسأله‌ی عبادت در برابر عبادت مطرح است. یعنی طرف مقابل پیغمبر اسلام، کسانی نیستند که به پرستش معتقد نباشند. کسانی نیستند که معبود ندارد. بل که بیش‌تر از پیغمبر اسلام معبود دارند. مسأله بر سر اختلاف معبود است، نه بر سر مذهب. **لا أعبد ما تعبدون** یعنی من نمی‌پرستم آن چیزی را که شما می‌پرستیم. **و لا أنتم عابدون ما أعبد** یعنی شما پرستنده‌ی آن چیزی که من می‌پرستم نیستید. این همان عبارت اول است. منتها قرآن یک مقصود را به عبارت‌های مختلف تکرار می‌کند. به خاطر این که می‌خواهد آن را به عنوان یک اصل اعلام کند و همه‌ی چهره‌ها و جوهش را در مغزها تثبیت نماید. **و لا أنا عابدٌ ما عبدتم.** یعنی من (پیغمبر) پرستنده‌ی آن چیزی که شما می‌پرستید. باز تکرار می‌کند که: **و لا أنتم عابدون ما أعبد.** یعنی شما نیستید پرستندگان آن چیزی که من می‌پرستم. و در آخر، به عنوان یک شعار، اعلام می‌کند که: **لکم دینکم و لی دین.** یعنی شما دین خودتان را دارید، من هم دین خودم را. یعنی در تاریخ، دین با دین می‌جنگد. این دین - دین توحید، دین «ولی دین» - همواره با دین آن‌ها - دین کافرین - در جنگ بوده است. حال در این جنگ، چه کسی پیروز است؟ پیروزی در طول تاریخ، از آن «دین آن‌ها» بوده است. جامعه‌ها را نگاه کنیم. پیغمبران ما - که به عنوان پیامبران به حق، به آن‌ها معتقدیم - نتوانستند مذهب خودشان را در جامعه‌ای، به طور کامل پیاده کنند و شکل مطلوب و دل‌خواهی را که مذهب آن‌ها اقتضا می‌کرده‌است، در زمانی از تاریخ تحقق بخشند.

این پیغمبران، همواره به صورت یک نهضت، یک اعتراض، و یک مبارزه علیه «مذهب موجود» در عصر خودشان ظهور می‌کرده‌اند و بعد جبر تاریخ که در دست آن‌ها - کافرین - بوده است و مذهبشان نیز توجیه‌کننده‌ی وضعشان، در نتیجه بر جامعه استوار می‌مانده است و چون قدرت از نظر اقتصادی، از نظر حیثیت اجتماعی، و از نظر قدرت سیاسی، همواره در دست آن‌ها بوده، خودبه‌خود دین حق از آغاز تاریخ تاکنون، در برابر آن‌ها نتوانسته است به شکل یک تحقق عینی و خارجی و تاریخی در یک جامعه به وجود بیاید و همیشه جامعه‌های بشری، در طول تاریخ، تحت تأثیر و تسلط دین آن‌ها - کافرین - بوده است.

این دین چیست؟ و آنها چه کسانی هستند؟ برای این که اسمی رویش بگذاریم و برای این که بیانمان ساده‌تر و روشن‌تر نشود، برای این دین‌ها - که پیغمبر می‌گوید **لکم دینکم و لی دین** - نام‌های مختلف و صفات مختلفی می‌توان از متون دینی اقتباس و استخراج کرد. اما «دین مردم»، از نظر مخاطب و «دین خدا»، از نظر محور و روح و جهت دعوت، دینی است که پیغمبر به آنها می‌گوید «ولی دین». بنابراین، دینی که در طول تاریخ، همواره به صورت اعتراض علیه دین موجود و برای مبارزه با دین موجود در جامعه‌ها و در زمان‌ها، به وسیله‌ی پیغمبران به حق اعلام می‌شده است، دینی است که مخاطبش «مردم» است و آنچه که بدان خوانده می‌شوند، «خدا» است؛ خدا با همان تلقی‌ای که در این دین‌ها هست، یعنی در دین خدا و مردم هست، در دین توحید هست.

لکم دینکم و لی دین آیه‌ی ۶ ص ۵۱ و ۵۲ م. ۲۲

... در تاریخ، دو مذهب وجود داشته؛ چنانچه دو دسته و دو صف در تاریخ وجود داشته است؛ صف ستم‌کار، صف دشمن ترقی و حقیقت و عدالت و آزادی مردم و پیشرفت و تمدن. این صف برای پر کردن حرص و تشفی غرایز انحرافی و تسلطشان بر مردم و محروم کردن دیگران بوده. و این مذهب بوده؛ نه کفر و بی‌مذهبی.

در صف دیگر، دین حق است. و این دین حق، برای کوبیدن صف مقابل آمده است.

من در عین حال که قضاوت آن روشن‌فکران را تأیید کردم، ولی می‌بینم قضاوت آنها از این جهت، چه قدر ستم‌کارانه و غیرمنصفانه است که دین بودا، دین زرتشت، دین مزدک، دین مانی، و مذهب‌های یونانی خودشان را که وابسته و زاده و پرورش‌یافته‌ی طبقه‌ی برتر، طبقه‌ی نژاد برتر، طبقه‌ی مالک و فئودال، طبقه‌ی برخوردار، طبقه‌ی مسلط بوده و قضاوتی را که درباره‌ی این ادیان می‌کنیم، با قضاوتی را که از حکومت‌ها و سلسله‌هایی که به نام دین در دنیا حکومت می‌کرده‌اند و قضاوتی را که از این‌ها برداشت کرده‌ایم - و درست هم برداشت کرده‌ایم - به هر دو صف - یعنی دین شرک و دین حق - تعمیم بدهیم و بعد دین پیغمبران چوپان را، دینی که با رنج و فقر بیش از همه‌ی انسان‌ها آشناست و دین گروهی از برگزیدگان خدا و برگزیدگان واقعی حقیقت در تاریخ، دینی که بنیان‌گذاران و اعلام‌کنندگان این‌ها هستند و این‌ها بیش از هر کسی، یعنی فقط این‌ها در تاریخ، بودند که با آن دین جهاد و مبارزه کردند و خود این‌ها - پیغمبران دین حق - به وسیله‌ی آنها نابود شدند و پیروان این ادیان حق و پیروان و پیشوایان و ادامه‌دهندگان مکتب این‌ها که به وسیله‌ی همان حکومت‌های دینی در زندان‌ها مسموم یا مقتول شدند و پیروان حقیقی این پیغمبران به وسیله‌ی آن دین‌ها و حکومت‌هایی که به نام آن دین‌ها بر مردم مسلط بوده قتل عام شده‌اند، این‌ها را هم در همان قضاوت شریک کنیم و دو صف را که در طول تاریخ با هم متناقض بودند، و جهاد دائمی تاری، جهاد این دین بوده (دینی که می‌گوید: لکم دینکم و لی دین)، هر دو را به یک چوب برانیم و درباره‌ی هر دو یک قضاوت داشته باشیم. این قضاوت غیر علمی، ضد روشن‌فکری، حتی ضد اخلاقی و ضد واقعیت محسوس است.

سوره‌ی نصر (۱۱۰)

م.آ. ۱۵

ص ۴۲

آیه‌ی ۲

یدخلون فی دین الله أفواجاً

(ر.ک. به سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۳۵، ص ۴۲ و ۴۳، م.آ. ۱۵)

سوره‌ی تبت (۱۱۱)

تبت یدای اَبی‌لَهَب و تَب آیة‌ی ۱ ص ۲۷۲ و ۲۷۴ م.آ ۲۷

... پیغمبر اسلام را با این که یک پیغمبر است، ببینید: یک روز در حالی که سراپا می‌سوزد، فریاد می‌زند هر جا قریش را ببینم، سی تن از آنان را می‌سوزانم و مثله می‌کنم و لحظه‌ای بعد، چنان آن‌ها را عفو می‌کند و به آنان مهربانی می‌ورزد که شرمنده‌شان می‌سازد. قرآن را نگاه کنید: اصلاً برای خواننده عجیب است که خدا درباره‌ی یک عرب بدجنس، با این لحن حرف بزند:

تَبَّتْ یدای اَبی‌لَهَب و تَبَّ... بریده باد دو دست اَبی‌لَهَب، بریده باد. ثروت و اندوخته‌اش به کارش نخواهد آمد... او در آتش می‌سوزد و زنش نیز هیزم‌آور جهنم او است...!!

تبت یدای اَبی‌لَهَب و تَب آیة‌ی ۱ ص ۶۵۵ و ۶۵۶ م.آ ۲۸

ببینید وقتی قرآن می‌خواهد اَبی‌لَهَب را فحش دهد، چه‌گونه جمله را تمام می‌کند و چه‌گونه شروع:

تَبَّتْ یدای اَبی‌لَهَب و تَبَّ. و امرأته حَمَّالَةَ الحَطَبِ.

شاید شما اصلاً معنی این را ندانید. ولی آیا ممکن است احساس کنید که از محبت یا مزده‌ی خدا و... صحبت می‌کند؟ احساس نمی‌کنید که یک کینه، یک نفرت، دشنام و خطاب خشن در آن هست؟

آخر کلام، چه‌قدر قرص و ناگهانی و کوتاه تمام می‌شود؛ مثل یک ضربه تمام می‌شود. مثل **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** تمام نمی‌شود. در الرَّحِیْمِ، یک طنین است که معلوم نیست که کی تمام می‌شود. ولی در تَبَّ، «ب» که یک صوت بسته است، طنین ندارد و بلافاصله بعد از تلفظ قطع می‌شود. ولی «ح»، «و»، «م»، «ی»، و... اصوات بازند. یعنی آخرش معلوم نیست که در کدام لحظه‌ی دقیق، ناگهان تمام می‌شود.

به قول سارتر، که می‌گوید در فلورانسو Florence (e گنگ را در فرانسه می‌خوانند) صدای این e کی تمام می‌شود؟ خودش می‌گوید احساس می‌کنم که برای ابد این طنین وجود دارد. حال آیا صوتی که آرام‌آرام پایین می‌آید و بعد ساکت می‌شود و آرام می‌گیرد و بعد ادامه‌اش معلوم نیست، تا کی گسترده می‌شود؟ این بیش‌تر با دشنام و خشونت و فشار سازگار است یا صوتی که ناگهان فرود می‌آید و ایقاع است و زود تمام و بسته می‌شود؟ مسلماً دوم.

سوره‌ی فلق (۱۱۳)

قل أعوذ بربّ الفلق... آیه‌ی ۱ - ۵ ص ۱۴۸ - ۱۵۱ م.آ ۲۲

دو نکته‌ی عمیق و شگفت علمی‌ای که در همین سوره آمده است، این است که: اولاً حسد را از دیگر شرهائی که باید از آن به خدا پناه برد جدا کرده و به طور مستقل و استثنایی آن را یک «شرّ مشخص در برابر همه‌ی شره‌های دیگر عالم وجود» نقل کرده است:

قل أعوذ بربّ الفلق. من شرّ ما خلق. من شرّ غاسق إذا وقب. و من شرّ التّغاثات فی العقد. و من شرّ حاسد إذا حسد.

بگو به خداوند فلق (شکافته‌ی صبح) پناه می‌جویم از شرّ آن‌چه آفریده است و از شرّ شب ظلمانی‌ای که درآید و از شرّ جادوگرانی که در بندها و گره‌ها افسون دمنند و از شرّ حسودانی که حسد ورزند!

نکته‌ی دومی که عمیق‌تر است و نشان می‌دهد که «قرآن همواره زنده است و از واقعیت‌های همیشه سخن می‌گوید» یعنی چه، این است که می‌بینیم دست‌های پنهان دشمن، برای کوبیدن و لجن‌مال کردن یا نابود ساختن عوامل بیداری و حرکت، همیشه از «دوست» کمک می‌گیرد و افراد مزاحم بیگانه‌ها را به دست خودی‌ها از میان برمی‌دارد. زیرا اگر آن‌ها را علناً نابود کند، بیش‌تر مابه‌ی تحریک و بیداری می‌شود. اگر با زبان خود و عمال شناخته و وابسته‌ی آلوده‌ی خود بکوبد، قوی‌تر می‌شوند و محبوب‌تر. به‌ترین راه آن است که با دست و زبان خودی‌ها، که در چشم و دل مردم موجهند و بی‌غرض، آنان را فلج کنند. امّا چه‌گونه می‌توان دوست را با دست و زبان دوست ساخت؟ «خودخواهی و حسد!» و بس!

عاملی که دوستان هم‌فکر را ابزار دست ناخودآگاه و مأمور بی‌حیره و مواجب دشمن می‌سازد علیه دوست! سید جمال، در همان حال که در کشورهای اسلامی با استبداد درگیر بود و در کشورهای غربی، با استعمار و در هر دو جبهه پیش می‌رفت، و در عین حال، به عالم اندیشه و علم در غرب نشان می‌داد که اسلام، بر خلاف مسیحیت، نیرودهنده‌ی علم و تمدن است و نه مسیحیت می‌توانست قدرت علمی و نبوغ فکری‌اش را سرکوب کند و نه استعمار خارجی و استبداد داخلی یارای آن را داشتند که با او برآیند و بی‌خطر خفه‌اش کنند، به دست شبه‌روحانی‌ها و «ظاهراً مقدس»‌هایی که در میان عوام نفوذی داشتند و به جیبی هم بستگی نداشتند و با فساد و استبداد و استعمار مسلمین هم مخالف بودند و با آرام و ایمان سید جمال موافق، از پشت بر او خنجر زدند و چنان سیل تهمت و افترا و تفسیق و توهین را بر او روان کردند که تنه‌ایش گذاشتند و در نظر توده‌ی مردم مسلمان، متهم و مشکوک‌کش ساختند و در نتیجه، فلج شد و بی‌کس؛ و چون تنها ماند و در میان مردم بی‌پشتیبان، به سادگی از میان برداشتندش! این شبه‌مقدس‌ها در گوشه و کنار تکیه‌ها و مسجدها و مجالس روضه و نوحه و مسأله... در انداختند که او وابسته به خارجی‌هاست، سنی است، بهایی

است، سید نیست، ختنه کرده نیست...! این تهمت‌ها از روی حسدورزی مقدسین تنگ‌نظر و بیمار دل حسود بود که بی‌مزد و منت و ناخودآگاه، به سود استعمار، سید جمال را فلج می‌کردند. دشمنان پنهانی توطئه می‌چیدند و بندها و باندهای افسون و فریب می‌ساختند و می‌بستند و مردم از افسون آنان آگاه نبودند و دوستان از روی حسد و خودخواهی و عقده‌گشایی‌های شخصی برمی‌آشفتنند و شرّ به پا می‌کردند و این یک اصل است که دوستان حسود، همیشه آلت دست دشمنان پنهان‌کار می‌شوند و «کارگزاران آماتور ظلمه!» و آیه‌ی **و من شرّ حاسد إذا حسد، که بلافاصله دنبال آیه‌ی **و من شرّ النّفات فی العقد** می‌آید، به این معنی است. چه، «دمنندگان افسون» در «گره»ها دشمنان توطئه‌گر پنهان‌کارند.**

.. و شگفت‌انگیز است که عوامل هوشیار و پنهان‌کار، یعنی همان «خناس»های وسوسه‌گری که پیدا و پنهان، در درون خلق وسوسه می‌کنند و **نقّات فی العقد**، که با جادوهای سیاه خویش گره می‌زنند و در آنها با دم افسون‌گر خویش می‌دمند و معانی را مسخ می‌کنند و عقاید را دگرگونه می‌سازند و ایمان را که روح حیات است، به مایه‌ی مرگ بدل می‌نمایند و پوستین زیبا و جذب‌کننده‌ی اسلام را وارونه می‌پوشند و زشت و نفرت‌آور و هراس‌ناکش می‌کنند... آری، این «خناس»های وسوسه‌گر و «نقّات»های افسون‌گر، در اسلام، معجزه‌ی سیاهی که کرده‌اند، این است که در حالی که در مذاهب دیگر، فرهنگ‌های دیگر، خیلی ساده، عوامل بیدارکننده و محرک و سازنده و مترقی، آن را رفته‌رفته متروک و مجهول گذاشته‌اند و عناصر تخدیرکننده و بی‌خطر را در مذهب یا فرهنگ و ادبشان رواج و بسط و قوت بسیار داده‌اند تا سراسر روح و ذهن جامعه از آنها انباشته شود، اما در اسلام، به‌خصوص در تشیع، شیوه‌ی خاصی پیش گرفته‌اند. مثلاً می‌دانیم که در مبانی اعتقاد شیعه، هم‌چنان که عدل و امامت هست، توسل و شفاعت و عبادت و تقوا و تزکیه‌ی نفس و توبه و تقیه و تقلید هم هست. این مبانی بیش‌تر جنبه‌ی فردی و روحی و اخلاقی دارد و گذشته از آن، ساده‌تر می‌توان تحریفشان کرد و مردم را به آن وسیله، از مسائل حاد زندگی اجتماعی و پرداختن به مسؤولیت‌های جمعی و اندیشیدن به عوامل و علل بدبختی عمومی و تضادها و تبعیض‌ها بازداشت و به نام تقیه و تقلید، ساکتشان کرد و به بهانه‌ی عبادت و تزکیه، به خود سریندشان ساخت!...

قل أعود برّ الفلق... آیه‌ی ۱ - ۵ ص ۲۵۸ - ۲۶۰ م.آ ۲۶

مارقیت و ناکتین - که هر دو مؤمن‌اند و هر دو دشمن قاسطین و هم‌جبهه‌ی علی - به طور غیر مستقیم و با حيله‌ی قاسطین، هم‌دست قاسطین می‌شوند و علیه علی! این است سرگذشت علی؛ علی در برابر دشمنانش، در برابر سه جبهه: ۱ - دشمنان مردم؛ ۲ - روشن‌فکران خیانت‌کار؛ ۳ - متعصبان منحن مذهبیه!

آیا قرآن در دو سوره‌ی مشابهی که با آن ختم می‌شود، از این سه «شرّ» سخن نمی‌گوید؟ از این سه «شرّ» نیست که حتی پیامبر خود را بیم می‌دهد؟

قل أعود برّ الفلق!

بگو پناه می‌برم به خداوند سپیده‌دم! (فلق، شکافنده‌ی صبح در شب)

من شرّ ما خلق.

از شرّ آنچه آفریده است.

من شرّ غاسق إذا وقب.

از شرّ سیاه‌شبی ماه‌گم‌کرده، که ظلمت ببارد،

و من شرّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ.

از شرّ دمنندگان افسون در گره‌ها و پیوندها و پیمان‌ها.

و من شرّ حاسد إذا حسد.

و از شرّ حسود، که عقده‌ی حسدش را بگشاید و حسد ورزد!

قاسطین! غاسق! قدرت سیاهی و پلیدی‌اش که چیره می‌شود و همه‌چیز را فرا می‌گیرد؛ چون سیل، چون شب!

و نفاثه‌هایش، عوامل پنهان‌کاری که در حکومت ظلمت، سم‌پاشی می‌کنند و افسون‌کاری و تبلیغات زهرآگین و تفرقه‌انداز و آشوب‌گرانه، به سود غاسق، مزدوران تبلیغاتی قاسطین!

و... بالأخره، حسود! نه دشمن، دوست! نه مزدور قاسط، که بیمار عقده‌های خویش! ناکث!

پس کو «مارقین؟» این ساده‌لوحان متعصب مقدس و مؤمن اما کور، بی‌شعور؟ مگر «شرّ» این‌ها کمتر از شرّ قاسطین و ناکثین و ابزارهای تبلیغاتی‌شان است؟ علی را که در جبهه‌ی قاسطین و ناکثین پیروز بود، این‌ها کشتند!

برای این‌ها، یک سوره‌ی مستقل است؛ آخرین سوره‌ی قرآن، آخرین پیام خداوند!

قل أعوذ بربّ النَّاسِ،

بگو پناه می‌برم به خداوند مردم،

ملك النَّاسِ،

پادشاه مردم،

اله النَّاسِ،

خدای مردم،

می‌بینی؟ در آن سوره از سه شرّ نام می‌برد و خدا را به یک صفت می‌خواند و این‌جا از یک شرّ و خدا را به سه صفت!

این کدام شرّ است؟

من شرّ الوسواس الخنّاس!

از شرّ «بیماری عقل و شعور»ی که پنهانی است و می‌رود و باز می‌آید و ولیکن نیست،

الَّذِي يوسوس في صدور النَّاسِ،

که درون‌های ناخودآگاه، آفت سودازدگی و منگی را وارد می‌کند،

- من الجنة و الناس -

آری، شرّ است، از شرّ دشمن خارجی و حتّی خائن داخلی (قاسط و ناکث) خطرناک‌تر. اما یک «مرض» است؛ نه «غرض»! این‌ها قربانی همان سه طاغوتند! این‌ها همچون موش‌های بی‌گناهی هستند که دشمن بیدار و خیانت‌کار آگاه، میکروب طاعون را در خونشان تزریق می‌کند و به جان جامعه‌شان می‌اندازد، قتل‌عام می‌کنند و قاتل نیستند. و برای همین هم هست که علی، بیش از همه، از همین‌ها رنج می‌برد؛ قربانی همین‌ها می‌شود. اما می‌داند که همه‌ی آزارهای اینان از بی‌شعوری است. قربانی جهلند و ناچار، بازیچه‌ی جور و ابزار ناآگاه خیانت و کشتن حق! و خود نیز در پایان کار، قربانی می‌شوند؛ قربانی همان‌ها که ابزارشان ساخته بودند! و برای همین هم هست که علی در برابر همه‌ی توطئه‌ها و تهمت‌ها و دشنام‌ها و گستاخی‌ها و تفرقه‌ها و توهین‌های اینان سکوت می‌کند و تحمل، آنان را از شما مسلمانان و حتّی پیروان خویش طرد نمی‌کند؛ همچون بزرگواری در برابر انسانی بی‌گناه، که به مرض هاری دچار شده است و جنونی وحشت‌ناک گرفته است. وقتی خطرشان جدی می‌شود، ناچار بر سرشان شمشیر می‌کشد، اما توصیه می‌کند که پس از نهروان، دیگر خوارج را تعقیب نکنید، آزار ندهید، و از خدا بخواهید که آگاهشان کند.

من شرّ غاسق إذا وقب آیه‌ی ۲ ص ۲۱۶ م.آ ۲

من شرّ غاسق إذا وقب. غاسق شب سیاه بی‌ماه - وقب آن چیزی که همه‌چیز را ناگهان فرا می‌گیرد و همه‌جا را می‌پوشاند و هیچ‌جا را دیگر رها نمی‌کند.

خناس در تفسیرهای خودمان هم به همان معنایی که ما می‌گیریم دیدم آمده است: به معنی ظالم و دیکتاتور، غدار و جباری که بر مردم مسلط است. منتها در تفاسیر نوشته شده منظور قیصر روم است که معلوم می‌شود مصداق را خوب شناخته‌اند.

غاسق إذا وقب آیه‌ی ۲ ص ۱۹۸ - ۲۰۴ م.آ ۶

در پایان حج، ای «حاج»! بگذار تا پایان قرآن را بخوانیم و ببینیم که رسالت پیامبر پیروز ما در چه خطری است؟ پیش از آن که صحنه‌ی منی را ترک کنیم و سه پایگاه درهم‌کوفته‌ی جمرات را به سوی زندگی، پشت سر گذاریم، آخرین پیام خداوند را بشنویم که دوست خویش را، انسان را، مبعوث بر خلق را، از چه بیم می‌دهد.*

قل أعوذ ربّ الفلق!

* فکر می‌کنیم اعلام خطر به شخص پیغمبر، که به خدا پناه بر، و نشان دادن «شرّ»هایی که در کمین اوست، و به‌خصوص قرار دادن این دو سوره که در سال‌های اول بعثت نازل شده، در پایان قرآن، اشاره‌ای است به آنچه پس از او، در امتش پدید آمد و اشرافیت و شرک و سنت‌های جاهلی، در سیمای اسلام دوباره احیاء شد.

بگو (ای محمّد) پناه می‌برم به خداوند سپیده.

من شرّ ما خلق.

از شرّ آنچه آفریده است.

من شرّ غاسق إذا وقب.

از شرّ ظلمت، آن‌گاه که همه‌چیز را فرا گیرد.

و من شرّ النّفّاثات فی العقّد.

و از شرّ آن‌ها که در عقده‌ها می‌دمند و رشته‌ی پیمان‌ها و پیوندها و عزیمت‌ها را می‌گسلند،

(و در پایان): **و من شرّ حاسد إذا حسد.**

از شرّ حسود، آن‌گاه که حسد ورزد!

و در این‌جا، سخن از «دشمن خارجی» است و «دشمن‌های خارجی»، خارج از ملت من، کشور من، خود من، آنچه عینی است، آشکار است، جنگ رویاروی.

تاریکی‌ها و تباهی‌ها و پلیدی‌ها که همچون شب فرا می‌رسد و بر تنگه‌ی منی خیمه‌ی سیاه می‌زند، همچون سیل فرو می‌ریزد و در دره‌ی منی را لبریز می‌کند، همه‌جا را پر می‌کند، همه‌چیز را می‌آلاید، روشنایی عرفات را و روشن‌بینی مشعر را و ایمان و ایده‌آل منی را همه به لجن می‌کشد، محو می‌کند، غرق می‌کند، آن‌چنان که در «منی» پی و نمی‌بینی، در «منی» پی و نمی‌فهمی، عشق داری و معشوق را نمی‌شناسی، ایمان داری و مقصود را نمی‌یابی، اسماعیلت را ذبح می‌کنی، امّا نه در قربان‌گاه توحید، که در پای طاغوت.

«ظلمت» بیداد می‌کند!

رمی می‌کنی؛ امّا نه ابلیس‌ها را، فرشته‌ها را، ذبح می‌کنی؛ امّا نه گوسفند را، که انسان را، که خود را، سعی می‌کنی؛ امّا نه به پای خویش، که به افسار خصم. و طواف می‌کنی؛ امّا نه بر مدار الله، که بر آهنگ نمرود.

غاسق إذا وقب.

و توطئه‌ها، پنهان و آشکار، جادوگران سیاست، افسون‌کاران اندیشه و دمنندگان سحر و وردخوانان فریب، که تفرقه می‌افکنند، دشمنی می‌پراکنند، شایعه می‌سازند، تخم کینه می‌کارند، دست‌های گره‌خورده را، مشت‌های گره‌کرده می‌نمایند، رشته‌ها را پاره می‌کنند، شیرازه‌ها را می‌گسلند، برادران را دشمن می‌کنند و دشمنان را برادر می‌نمایند، در عقده‌ها دم جارو می‌دمند، در پیوندها تیغ جدایی می‌نهند، اراده‌ها را فلج می‌کنند، ایمان‌ها را تباه و تصمیم‌ها را سست و پیمان‌ها را گسسته. پیکره‌ی یک دین را فرقه‌فرقه و پیکر یک امت را قطعه‌قطعه و هر فرقه‌ای را، هر قطعه‌ای را، لقمه‌ای، در چنگ و دندان «غاسق»! که

«نفاثه»ها کارگزاران «غاسق»اند؛ چه، جادوگران در پناه شب کار می‌کنند و برای شب کار می‌کنند!

و بالأخره، حسود، اما نه آن‌گاه که حسدش را فرو می‌خورد. چه، او یک بیمار است؛ بیماری خودآزار. بل که آن‌گاه که حسد می‌ورزد!

و این، نه دیگر «غاسق»، بیگانه‌ای ستم‌کار، صریح، به زور، نه دیگر «نفاثه»، کارگزار پنهان‌کار و بداندیش غاسق، به مزد،

که «خودی»، «دوست»! همدرد و هم‌صفت، نه دشمن، نه مزدور دشمن، نه «قاسط»، نه بازیچه‌ی قاسط؛ متعصب عامی و خرمقدس «مارق»، بل که «ناکث»، «خنجرزن از پشت»، که خیانت می‌کند و خائن نیست، که دوست را می‌زند و دشمن نیست، ابراز نفاثه‌هاست و عمود خیمه‌ی «غاسق واقب»، بی‌مزد، بی‌منت،

می‌کشد و دستش به خون آغشته نیست، بد می‌کند و کسی به او بدبین نیست، در راه دوست چاه می‌کند، اما نه به «غرض»، که به «مرض»!

شوم‌ترین و علاج‌ناپذیرترین مرض: حسد!

عقده‌ای که انقلاب‌های پیروز را در هم می‌شکند،

و مجاهدان دلیر را، از بلندای قله‌های افتخار به زیر می‌افکند،

و دوست را به دست دوست، ذبح شرعی می‌کند،

و دین‌دار پارسا را آلت قتاله‌ی کفر و فسق می‌سازد،

- بی آن که خود بخواهد و بی آن که خلق بدانند! -

و این است که خیمه‌ی سپاه «غاسق» را می‌توان بر فراز منی درید،

لانه‌های «نفاثه»ها را می‌توان یافت و از منی راند،

اما «حسود را چه کنم؟ کوز خود به رنج در است»

که خودی است، که آلت غاسق است و بازیچه‌ی نفاثات غاسق،

اما چون ما، دشمن غاسق، و شاید بیش‌تر از ما، دشمن نفاثه‌های غاسق!

و این است که در صف این سه «شر»، آخرین صف از اوست،

و روز اول، در این «منی»، آخرین «جمره»ای که باید رمی کرد، او!

چه، آخرین آفت ایمان و آرمان از درون، اوست.

و در این‌جا، باز تثلیث! سه طاغوت!

جمره‌ی اولی: غاسق، سلطه‌ی شب، و ظلمت و ظلم،

جمره‌ی وسطی: نافث، کارگزارانش، افسون‌گران تفرقه‌افکن و تباه‌کنندگان اندیشه و اخلاق و آگاهی، زمینه‌سازان فکر و فرهنگ برای غاسق، خراب‌کنندگان خلق در دامن شب واقب.

جمره‌ی عقبی: حاسد، ستون‌پنجم غاسق و بازیچه‌ی ناخودآگاه نافث، دوستی در خدمت دشمن، و با این همه، نجات منی از این سه طاغوت، آسان‌تر،

بگذار «فلق» سرزند، شکافنده‌ی صبح، نهر سپید نور را بر تنگه‌ی منی بریزد،

تیغ آفتاب که خیمه‌ی غاسق را چاک زند، سلطه‌ی ظلمت و ظلم را از فراز منی برمی‌چیند و نفاثه‌های پنهان در پناه غاسق را از نهان‌گاه صخره‌ها و غارهای منی می‌تاراند و در پایان، قدرت شب و حيله‌ی افسون‌گران شب که نبود، عقده‌های حسد نیز بسته می‌مانند و بی‌آزار، و در عمق بیماران دوست، مدفون!

چه، این همه‌ی کار شب است، این سه «شر» سیاه‌کاران شبند. بگذار شب بمیرد،

بگذار سپیده‌ی صبح سرزند،

ای خداوند سپیده‌دم! ربّ الفلق!

و اما در آخرین سوره، سخن از خطری هولناک‌تر است.

و پیداست که آزاد کردن منی، دشوارتر!

و این است که به گفته‌ی فخر رازی، در آن سوره تنها بر یک «صفت» خداوند تکیه شده است و این‌جا بر سه «صفت»!

از آغاز سخن و آهنگ سخن پیداست که داستان، سخت جدی و پرکشاکش و طولانی است.

در آن سوره، خدا به «خداوند فلق» تعبیر شده است. چه، سخن از نیروهایی است - دشمن فلق - که در تاریکی زندگی می‌کنند، کافی است پرده‌ی سیاه شب به تیغ نور شکافته شود، با «فلق» می‌میرند.

و در این سوره، خدا به «رب» و «ملک» و «اله» مردم! یعنی سخن از نیروهایی است - مدعی خدا، دشمن مردم - که مدعی این سه عنوان خدایی در میان مردمند:

قل:

«أعوذ»

بگو پناه می‌برم به:

«ربّ النَّاس»

ملک مردم

«اله النَّاس»

معبود مردم.

آنجا سخن از جهان بود و جامعه، از قدرت سپاهی که چیره می‌شود، پنهان‌کارانی که به غرض، در اندیشه‌ها افسون می‌دمند و خودخواهانی که - به مرض - خیانت می‌کنند؛ سخن از سه آفت ضد بشری. سه نیروی ضد اجتماعی، سه نیروی تبه‌کار: ظلم و ظلمت، فساد و ضلالت، خودخواهی و خیانت. و قربانی: انسان، جامعه‌ی انسانی، نهضت انقلابی...

و این‌جا سخن از نظام اجتماعی، زیربنای طبقاتی، سخن از «مردم» و قدرت‌های حاکم بر مردم، دست‌اندرکار سرنوشت مردم، مردم در رابطه‌ی با خدا و مدعیان خدایی. سخن از شرّ اصلی و دشمن همیشگی «مردم» و قربانی، نه نوع انسان، جامعه‌ی انسانی، بل که یک طبقه: «مردم»!

من شرّ غاسق إذا وقب آیه‌ی ۲ - ۵ ص ۴۳ - ۴۴ م. ۴

... تمدن درجه‌ی تکامل در قدرت اندیشه است گسترش بینش و عمق و لطافت روح و رشد اجتماعی و ایجاد خودآگاهی انسانی و احساس مسؤولیت و میزان سرمایه‌ی فرهنگی و جهش فکری و اعتقادی و استقلال شخصیت و استعداد خلاقیت و قدرت استغنا و انتقاد و انتخاب و یافتن «وجدان تاریخی و اجتماعی» و آگاهی و تعهد به آینده و تشخیص حق شرکت و سهم شرکت وی در ساختن و تغییر دادن دلخواه سرنوشت و در یک کلمه، انقلاب ایدئولوژیک... و این‌ها را با کمک طراحان کریستیان دیور و هجوم کالاهای منچسر و خودسازی از روی کاتالوگ بوردا... نمی‌توان به دست آورد. رنج می‌خواهد و کار و صبر و شهادت روحی و استقامت اخلاقی و صداقت و فداکاری و تحمل محرومیت و استقبال خطر و کسب شایستگی و آگاهی و تصمیم و تقوا و دانش و هوشیاری بسیار و توقع اندک و خودآگاهی و خودفراموشی و انتظار خطر از دشمن و ضرر از افسون‌گر و حسد از دوست* و دیدن حيله‌ها و کینه‌ها و تنگ‌نظری‌ها و عقده‌های چرکین مرض‌ها و... تمامی آنچه لازمه‌ی ایجاد حرکت و دعوت به بیداری و رهایی در یک جامعه‌ی بیمار عقب‌مانده‌ای است که از خارج، استعمار، سرش را به بند کرده و از داخل، استحمار سربندش کرده است!

* ... من شرّ غاسق إذا وقب. و من شرّ التّفافات في العقد. و من شرّ حاسد إذا حسد.

سوره‌ی ناس (۱۱۴)

قل أعوذ بربّ النَّاسِ آیه‌ی ۱-۲ ص ۲۴۹ و ۲۵۰ م.آ ۲۰

استضعاف که در قرآن به کار می‌رود، به معنی «به بی‌چارگی و ضعف گرفتن» است و بسیار قابل تأمل است. چون معنایی است اعم از استبداد و استثمار و استعمار و استحمار و...! این‌ها همه شکل‌های مختلف استضعاف در زمان‌ها و نظام‌های گوناگون است که گاه با شکلی از آن مبارزه می‌شود و از میان برده می‌شود، ولی شکل دیگری جانشین آن می‌شود. هر نظامی که انسان را به ضعف دچار کند، چه ضعف اقتصادی (استثمار)، چه سیاسی (استبداد)، چه ملی (استعمار)، و چه فکری و روحی و اخلاقی (استحمار)، و چه در آن واحد و نظام واحد، همه‌اش با هم! و چه اشکال دیگری که شاید بعدها اختراع کنند، استضعاف است و قربانیان آن، طبقه‌ی مستضعفین را به وجود می‌آورند و قرآن از نجات این طبقه و نفی استضعاف در جهان سخن می‌گوید و این است که سخنش همیشه زنده است؛ چه، اگر به جای آن، یکی از انواع آن را، مثلاً استعباد یا استعمار یا استبداد را، می‌کوبید، پس از تحقق استقلال یا دموکراسی یا لیبرالیسم و نفی نظام بردگی، سخنش مرده بود و رسالتش منتفی بود و تنها ارزش تاریخی داشت و پس از استقلال و لیبرالیسم، که باز توده در اشکال دیگر به ضعف گرفتار می‌شود، از قبل استثمار طبقاتی یا استحمار فکری (به وسیله‌ی مذهب، هنر، فلسفه، ادبیات، ایدئولوژی، تبلیغات، علوم، تحقیقات، آزادی جنسی، فلسفه‌ی پوچی، بکت‌بازی، نیهیلیسم، تصوف، زهدگرایی، فردگرایی، ریاضت، ذهنیت‌گرایی، مادیت‌گرایی، رالیسم، ایده‌آلیسم و مواد مخدر و هزاران هزار فوت و فن کهنه و نو و رنگ به رنگ که همه جادوهای سیاه اراده و آگاهی و بیداری و مسئولیت است، تا قدرت‌های انسانی و استعدادهای خدایی در مردم فلج بشود و به ضعف دچار گردد)، رسالت قرآن که مبارزه با استعمار و استبداد و استعباد (بردگی) بود، در وضع جدید نمی‌توانست به کار آید و ناچار، روشن‌فکران به یک ایدئولوژی تازه که بتواند نظام تازه و پدیده‌های ضد انسانی و فرم‌های ضد مردمی نوساخته را تفسیر کند و با آن مبارزه کند، نیازمند بود.

دوستی می‌فرمود که برخی از مقدسین به من انتقاد کرده‌اند که این که خدا را «ربّ المستضعفین» می‌خوانی، مفهوم ضمنی‌اش این است که اقویا و اشراف و حکام و طبقات حاکمه را خدایی دیگر است.

گفتم: متأسفم که این ناقدین هوشیار و دین‌آگاه در عصر نبوت پیغمبر و امامت علی نبودند تا به آنان نیز این یادآوری حکیمانه را می‌فرمودند! حالا که دیگر گذشته و آنان این شانس را ندارند، می‌توانند قرآن و نهج‌البلاغه و صحیفه و متون دعا‌های ائمه را تصحیح فرمایند و این اشکال بزرگی را که حاکی از «شرک» است، رفع نمایند؛ به‌خصوص آخرین سوره‌ی قرآن، که با تکیه و تکرار، خدا را به «مردم» تخصیص می‌دهد که: **قل أعوذ بربّ النَّاسِ»، «ملک النَّاسِ»، «اله النَّاسِ»... و به جای «النَّاسِ»، که اخص از انسانی است و جزئی از عالم، بنویسند: «العالمین»!**

رب الناس... آیه‌ی ۱ - ۲ ص ۷۰ م.آ ۱۶

الله در قرآن، **ربّ الناس** (صاحب مردم)، **ملك الناس** (پادشاه مردم)، و **إله الناس** (خدای مردم) است؛ نه از آن اشراف و اقلیت‌های برجسته و ویژه و زبده‌ی جامعه (الیت eliete). این سه مفهوم را درباره‌ی الله و رابطه‌اش با مردم، که تکرار می‌شود، به دقت مطالعه کنید و به‌خصوص مفهوم‌های مخالف هر کدام را در نظر بگیرید.

قل أعوذ بربّ الناس... آیه‌ی ۱ - ۲ ص ۲۲۶ - ۲۲۸ م.آ ۱۶

(ر.ک. به سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۴، ص ۲۲۶ - ۲۲۸، م.آ ۲۶)

قل أعوذ بربّ الناس... آیه‌ی ۱ - ۲ ص ۲۴۴ و ۲۴۵ م.آ ۲۳

تکیه بر سه صفت خدا: «رب»، «ملك»، و «اله»، که نشانه‌ی نقش الله در جامعه‌ی انسانی است و **إلاّ الله** معنی ندارد صفت داشته باشد. این صفات برای معنی ندارد. این صفات در رابطه با انسان معنی دارد که به طور مطلق، **رب الناس**، **إله الناس**، و **ملك الناس** است. و **إلاّ رب الناس** و... نیست.

یکی از آقایان ایراد می‌گرفت که تو در سخنرانی دانشگاه، از قول ابوذر گفتی «یا ربّ المستضعفین». مگر ما جزء مستضعفین (وضعش هم ماشاءالله خوب بود. جزء مستکبرین بود!) نیستیم؟ پس رب ما نیست؟ گفتم که «ایراد شما وارد است. ولی آخر ایراد شما به خود خدا هم وارد است. برای این که نوشته **ربّ الناس**. در صورتی که «ربّ غیر ناس» هم هست. ولی خوب، خود خدا این اشتباه را کرده!» **قل أعوذ بربّ الناس، ملك الناس، إله الناس** را آخر خرفهم کرده که تو نفهمیده‌ای! در این‌جا نمی‌خواهد **ربّ الناس** را بحث فلسفی بکند. جهت و جبهه‌اش را دارد نشان می‌دهد. و **إلاّ** از لحاظ علمی «ربّ الاغ» هم هست، «رب الطاغوت» هم هست، و «رب الهمه‌چیز» هم هست. اما این‌جا که تکیه و استناد می‌کند، می‌خواهد صف خودش را در قطب‌بندی‌ها و پایگاه‌بندی اجتماعی و تاریخی نشان بدهد. و **إلاّ** از لحاظ فلسفی که رب همه‌چیز هست. در جای دیگری که می‌گوید **ربّ العالمین**، به معنای فلسفی علمی و کل قضیه است. آن‌جا به معنی علمی و فلسفی نیست. به معنای اجتماعی است. پس فقط **ربّ الناس** و **إله الناس** و... است. واقعاً الهه‌های دیگر نیست. برای این که در جبهه‌ی اجتماعی دارد صحبت می‌کند. اصلاً این‌جا خدا انحصار دارد؛ نه تنها رب آنها نیست، بل که با آنها در جنگ است و دشمن است. آخر چه جور می‌شود ربّ آنها باشد؟!

همین‌جا مسأله‌ی «شرّ» و «وسواس» است.

ربّ الناس... آیه‌ی ۱ - ۲ ص ۶۱۱ - ۶۱۲ م.آ ۲۸

... وقتی می‌خواهید این فرمول‌ها را فرموله کنید و به صورت یک شعار و یک اصل درآورید، اول جمله باید کوتاه باشد. اگر طولانی باشد، به درد نمی‌خورد و اثرش از بین می‌رود. دوم، با کلمات ساده و روشن باشد. اگر اصطلاح فنی و فلسفی و... داشته باشد، تأثیرگذاری‌اش از بین می‌رود. سوم، خوش‌آهنگ باشد. یعنی برای تأثیرگذاری، آهنگ بیان طوری باشد که آدم

احساس کند که اصلاً زیباست. چهارم، این کلمات حتی یک نوع همانگی، یک نوع اشتقاق (شبه اشتقاق)، یک نوع هموزنی و یک نوع احساس این که کلمات از هم گرفته شده‌اند، در بیان داشته باشد. مثلاً وقتی می‌گوییم «زر» و «زور» و «تزویر*»، این سه کلمه به قدری با هم هماهنگ است که یک خواننده، اول خیال می‌کند هر سه از هم مشتقند. در صورتی که کلمه‌ی زر و زور هیچ ربطی به هم ندارد و تزویر هم اصلاً عربی است. این اشتراک حروفی که بین همه است، تأثیرگذاری‌اش را بیشتر می‌کند. این یک بحث فنی است. اگر به جای زر و زور و تزویر، بگوییم پول و زور و تزویر، هماهنگی از بین می‌رود. یا بگوییم ثروت و زور و پارسایی، باز خنک می‌شود و ببینید که چه قدر افتضاح می‌شود. ولی مثل این که زر و زور و تزویر همین است و آدم در برابرش اصلاً قانع می‌شود. یا اگر به جای عبارت «طلا» و «تیغ» و «تسیح» (یعنی به جای زر، طلا، و به جای زور تیغ، و جای تزویر تسبیح) بگذاریم نقره و تیغ و تسبیح، یا اسکناس و تیغ و تسبیح، جور نمی‌آید و خراب می‌شود. باید حتماً طلا و تیغ و تسبیح باشد تا اشتقاق ظاهری داشته باشد. خیلی ابعاد گوناگون دارد: «استبداد» (زور) و «استثمار» (زر) و «استحمار»[†] (تزویر).

در خود سوره‌ی ناس هم همین‌طور است: إله النَّاس، ربِّ النَّاس، ملك النَّاس. گر همین سه بعد را نمی‌گوید؟

رب یعنی ارباب، سینیور، فنودال، و صاحب مردم، که بیش‌تر جنبه‌ی مالکیت در دوره‌ی فنودالیته دارد. اله در این‌جا به معنی آن بعد معنوی و روحانیت را دارد و ملک هم که معلوم است. همین‌طور است سمبل‌هایش در جامعه: فرعون - قارون - بلعم باعوا. در منی هم سه شیطان است. در حیوانات، گرگ - روباه - موش هست. و همین‌طور است «ملک» و «مالک» و «ملاً». این ابعاد گوناگون برای این است که مسأله درست جا بیافتد.

قل أعوذُ برَبِّ النَّاسِ... آیه‌ی ۱ - ۵ ص ۲۱۲ - ۲۱۴ م. آ ۱۶

... روز اول، در مناسک می‌گویند اولی را رها کن - اما هیچ‌کس نمی‌پرسد چرا! - دومی را رها کن، و سومی را بزن. این است که میلیون‌ها و صدها هزار نفر که وارد صحنه می‌شوند، باید جنگ را آغاز کنند. می‌گویند اولی را بزن، از کنارش رد می‌شود و در حالی که جلوی رویت است، نباید به آن کار داشته باشی. یعنی خودت را در صحنه‌های جنگ زرگری و دروغی یا ناشیانه معطل نکن. دومی را رها کن و سومی را بزن. یعنی از همان اول، به آخرین بتاز و بکوب که اگر او افتاد، این دو با یک ضربه‌ی کوچک، یا بدون ضربه، خود به خود می‌افتند. اوست که هر دو را نگاه داشته. اما اگر او باشد، هر چه قدر این‌ها را بکوبی، او باز دومرتبه و سه‌مرتبه و صدمرتبه و میلیون‌ها مرتبه می‌سازد. تاریخ یعنی همین! این است که روز اول به آخرین حمله کن و او را که زدی، از روز دوم و سوم، به ترتیب منطقی: اول و دوم و سوم! اما وقتی

* عوامل اصلی و دست‌اندرکار انحراف انسانی، و نیز دشمن انسان، این سه بعد بوده است.

† استحمار از لحاظ دستور زبان غلط است. چون الاغ، تا حالا هیچ‌گاه به باب استفعال نرفته. ولی ما می‌پریمش! زورمان که به الاغ می‌رسد! این همه الاغ‌ها ما را به این‌ور و آن‌ور و همه‌جا بردند، بگذار یک مرتبه هم ما الاغ‌ها را ببریم!...

که می‌توان به ترتیب منطقی پرداخت، که زیربنا و اصل اساسی سست شده است. این سومی کیست؟ گاهی فکر می‌کردم قارون است، گاهی فکر می‌کردم فرعون است، گاهی فکر می‌کردم بلعم است. و وقتی سوره‌ی **قل أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ** را مطرح کردم، فکر کردم که برایم در این‌جا معنی کرده است.

پیغمبر در آخر قرآن، این پیام را از خدا دریافت می‌دارد که: **قل، خودت بگو، أَعُوذُ**، یعنی منی که پیغمبرم پناه می‌برم، آن هم در آخر قرآن، نه اول کار! جاگزینی قرآن فلسفه دارد. یعنی قرآن را هم که تمام کردی، هنوز در خطری، چنان‌که در همین مشعر و مناسک است که قربانی هم کردی - یعنی به اوج ابراهیمی رسیدی - معذک، تا هر وقت در منی هستی، باید هر روز هر سه را بزنی؛ که بعد از رسیدن به عشق و ایده‌آل و مرحله‌ی ابراهیمی نیز در وسوسه‌ی خطر این سه هستی.

این است که پیکار را در آن مرحله و در آخر روز جهاد و مناسک و پس از قربانی و در روز عید، و بعد از عید هم، رها مکن. هر لحظه غفلت و هر لحظه غرور - حتی بعد از رسیدن به آن توفیق‌ها، و بعد از طی همه‌ی مرحله‌ها - ممکن است همه‌ی چیزها را به باد بدهد. **قل أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. ملك الناس. إله الناس.** همان سه بعد و سه قیافه را دارد می‌گوید. با انحصار این سه قدرت در خدا تنها! خب کی؟ **من شرّ الخناس.** این خناس کدام است؟

معنی می‌کند: **الَّذِي يوسوس في صدور الناس.** آن کسی که اندیشه‌ها و افکار، عقاید و احساس انسانی و مسئولیت و آگاهی را در مردم و ایمان و مذهبش را در درون اندیشه‌ها و احساس‌ها نابود و منحل می‌کند و تپش‌های وی را تبدیل به وسوسه‌های شیطان می‌کند. با وجود اوست که همه‌ی این‌ها هستند. هر چه بیاندازی، باز می‌سازد. الآن معتقد شدم که نباید فیکس تعیین کنیم که مثلاً این فرعون است، این قارون است، این بلعم است، یا برعکس. تعیین نباید کرد. این‌ها سه سمبل کلی هستند و اسلام، بیان جاوید است. در هر نظامی، مراتب مرد آگاه است که باید روشن و تعیین کند که در این سلسله‌مراتب، هر کدام کدامند. در یک دوره و یک نظام، آخری قارون است. و در یک دوره و نظام دیگر، آخری بلعم است. و در یک دوره و نظام دیگر، فرعون است. و ما باید در هر لحظه، آن‌ها را معین کنیم. این سه سمبل جاوید و سه قالب همیشگی است.

قل أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ... آیه‌ی ۱ - ۶ ص - م.آ -
(ر.ک. به سوره‌ی فلق، آیه‌ی ۳، ص ۱۹۸ - ۲۰۴، م.آ ۶)
(ر.ک. به سوره‌ی فلق، آیه‌ی ۱ - ۵، ص ۲۵۸ - ۲۶۰، م.آ ۲۶)

الَّذِي يوسوس في صدور الناس... آیه‌ی ۴ - ۶ ص ۲۱۹ - ۲۲۲ م.آ ۶
و تو ای انسان توحیدی، ای که خون‌بهای هابیل را بر گردن داری و رسالت همه‌ی پیام‌آوران «کتاب» و «ترازو» و «آهن» را بر دوش!
ای «وارث آدم!» «مردم»!

ای مظهر «توانایی» و «آزادی» و «آگاهی»!
 از خطر سه طاغوت استضعاف‌گر «شُرک»، به خدا پناه بر!
 به خدای توحید،
 که «مالک مردم» اوست،
 که «ملک مردم» اوست،
 که «معبود مردم» اوست،
 ای که از عرفات و مشعر و منی، بر خط سرخ شهادت گذشته‌ای و بر ویرانه‌ی «طاغوت عقبه» پا نهاده‌ای،

و بر بلندترین قلعه‌ی آزادی توحید بالا رفته‌ای،
 و سرزمین «منی»ی خویش را فتح کرده‌ای،
 ای بر «ملت ابراهیم»، بر «سنت محمد»،
 به هوش باش، بهراس،
 در خطری!

در خطر قابیل، در خطر بازگشت سه طاغوت قابیلی،
 پیامبر در خطر است،
 که پیام پیامبر در خطر است،
 امت پیرو پیامبر در خطر است،
 یعنی تو در خطری،
 آزادی تو، زندگی تو، و ایمان تو،
 توحید در خطر است،
 بهراس

از شرّ آن سه طاغوت بهراس،
 به خدای «مالک و ملک و معبود» مردم پناه بر!
 سه طاغوت است و یک ابلیس، یک قابیل، بهراس،

من شرّ الوسواس الخناس!

از شرّ «آسیب‌رسان عقل» که «بازگردنده‌ی فریب‌ساز پنهان‌کار» است،

الَّذِي يوسوس في صدور النَّاسِ

که در درون‌های مردم ناخودآگاه وسوسه می‌کند

- من الجنة و الناس -

از «جن» و «آدمی».

«وسواس» چیست؟ چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

«وسوسه‌ساز»، و نیز «مرضی که از غلبه‌ی سودا پدید می‌آید و ذهن را تباه می‌کند»، «سودازدگی!» و نیز «بدی و بداندیشی، یا بیهودگی و پوچی‌ای که در درون آدمی رسوخ می‌کند، در ناخودآگاه مردم دمیده می‌شود.»

... «آنچه به تو القا می‌شود، در ناخودآگاه تو می‌افتد، به سراغ تو می‌آید، با تو حرف می‌زند، بی آن که گوشت بشنود، بی آن که چشمت ببیند.»

این «وسواس»، این «سودازدگی»، این «وسوسه‌ساز آسیب‌رسان عقل و خودآگاهی»،

چه‌گونه است؟

«خناس» است،

«خناس» چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

«هر عاملی که تو را از راه به در می‌برد، تو را به خود می‌گیرد، در خود غیب می‌کند، در درون خود پوشیده و پنهان می‌سازد، در خود نگهت می‌دارد و زندانی‌ات می‌کند، همچون عقابی که سر در دنبال صعوه‌ای دارد، تو را تعقیب می‌کند، پنهان است و پنهان‌کار، فرینده‌ی مکار، به حيله، در طلب توست، به خدعه، دست‌اندرکار تو، با تو همواره به فریب مرآورده دارد، دست‌بردار تو نیست، می‌رود و بازمی‌گردد، میرانی‌اش و باز می‌آید.»

این «وسواس خناس» چه می‌کند؟

وسوسه می‌کند!

«وسوسه» چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

«عاملی که تو را مبتلا می‌کند به «شر»ی، یا پوچی‌ای که نه سودی در بر دارد و نه ارزشی، نه فایده‌ای، نه خیری، بیهودگی، پوچی، آنچه عقل آدمی را آسیب می‌رساند و به هذیان می‌کشاند؛ پریشان‌گوی می‌سازد و مدهوش، حیرت‌زده و مات، مسخ و با خویشتن انسانی خویش بیگانه!»

این «وسواس» که «خناس» است و «وسوسه می‌کند»، از چه جنسی است؟

هم از «جن» و هم از «آدمی»!

«جن»؟ موجود نامرئی، نیرویی مخفی، پوشیده، نیرویی که دست‌اندرکار انسان است و انسان نیست، آشکار نیست...

وہ! که چه قدر راست و چه قدر روشن! و امروز از همه وقت روشن‌تر، از همیشه خشن‌تر، فاجعه‌آمیزتر. آن سه طاغوت، پنهانند و آشکار، می‌روند و رنگ عوض می‌کنند و باز می‌گردند، شکست می‌خورند و باز سر بر می‌دارند،

و امروز، در نظام سرمایه‌داری و ماشین، در سلطه‌ی استعمار پنهان، استعمار «نو»، در توطئه‌ی مسخ‌کننده‌ی استعمار فرهنگی، در بیماری استعمارزدگی، تکنیک پیش‌رفته و مغزشوایی، آن سه طاغوت فاجعه‌آمیزتر از همه وقت، دست‌اندرار «مسخ انسان» اند...

من شرّ الوسواس الخناس... آیه‌ی ۴ - ۶ ص ۴۸۲ و ۴۸۳ م. ۲۶

... مگر نه این است که نویسنده و شاعر، تمام نیروی هنری‌اش را در زیبا کردن و اوج بخشیدن به مطلع اثرش به کار می‌گیرد و خوب‌ترین کلمه‌ها را در آغاز و پایان می‌نشانند؟ و امروز نیز یک اثر هنری، تکیه‌ی بزرگش چه‌گونه‌ی آغازش است و آخرین «آکت» یا تکان و حرکت، جمله‌ی انجامش! از این زاویه، قرآن روشن است: با نام خدا (بسم‌الله) در سوره‌ی فاتحه آغاز می‌شود و به نام مردم (الناس) ختم. یعنی قرآن کتابی است که با خدا شروع می‌شود و با مردم ختم می‌گردد. با نیایش و ستایش خداوند - اقرار به این که او صاحب مالک جهانیان است و اعتراف و اقرار به این که من فقط و فقط تو را می‌پرستم و فقط و فقط از تو یاری می‌خواهم و این دعا که: مرا از کسانی قرار بده که راست‌روند و از نعمت و هدایت برخوردار؛ نه کسانی که بر آنان خشم گرفتی و نه گمراهان - شروع می‌شود. این آغاز اثر است و در پایان، باز انسان و مردمند که به خدا پناه می‌برند: **من شرّ الوسواس الخناس. الَّذِي يوسوس في صدور الناس. من الجنة والناس.** از شرّ عواملی پنهان و آشکار، دست‌ها و دستگاه‌ها که مغزشوایی می‌کنند، یعنی مغز آلودگی و افکار و ایمان و هدف و ارزش‌ها و آگاهی‌های مردم را و احساسات پاک و انسانی مردم را منحرف می‌سازند و در درون‌ها و سوسه‌ی شوم تبلیغاتی و تلقیناتی می‌دمند و آن‌ها را فرهنگ‌زدا و پوک و آلوده می‌سازند! پناه بردن به خدا، که او ملک مردم است، از خطر «خناس»!

بدین ترتیب، روشن می‌شود که این، کتابی است مذهبی. یعنی راه و طریقتی می‌نماید؛ راهی که یک سر به مردم دارد و سری به خدا. و مگر نه در جهان‌بینی اسلام، مردم از خداوند و به سوی او نیز باز می‌گردند؟ و مگر نه در جامعه، خدا در کنار مردم است و در برابر دشمنان مردم؟ همین که کتاب را می‌گشاییم، با نگاهی ساده به ابتدا و انتهایش، متوجه این مسأله می‌شویم که اصلاً اسلام، تمام تکیه‌اش روی کلمه‌ی «الله» و کلمه‌ی «الناس» - مردم، بدون هیچ توجهی به رنگ و نژاد و شکل و طبقه - است.



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز اشتباه‌های تایپی ناخواسته، پوزش می‌خواهم.

مهر ۱۳۸۵